

سرمایه "کاپیتال"

کارل مارکس

مترجم

ف. فرخی

تقدیم به زنده یاد رفیق فرخ افشاری نسب که
در راه رهایی طبقه کارگر از جان خود نیز
دریغ نکرد. تیرباران/ تیر ماه ۱۳۶۰

مقدمه مترجم:

سالهست که ادامه کار ناتمام ترجمه فارسی کتاب سرمایه مارکس (کاپیتال) بر دوش همه مدعیون سنگینی میکند و ضرورت پایان رساندن آن بر هیچکس پوشیده نیست. من به نوبه خود تلاش در آغاز این مهم کرده ام و پذیرای هرگونه همیاری در این زمینه میباشم. بامید اینکه جوانه ای باشد در جنبش کارگریمان.

این ترجمه از روی متن دانمارکی ترجمه کاپیتال که بجرأت یکی از کاملترین ترجمه های آن میباشد و خود ترجمه ایست از متن آلمانی انتشارات دیتز، برلین ۱۹۶۲-۶۶، انجام گرفته و با ترجمه انگلیسی مطابقت شده است. در موارد عدم تطابق به متن آلمانی رجوع شده است. قسمتهایی که توسط فردریش انگلس اضافه شده اند در علامت [] قرار دارند. توضیحات مترجمان فارسی و دانمارکی در علامت {} قرار گرفته اند. نقل و قولهای خود متن در «» گذاشته شده اند. زیرنویسهای انگلس با اسم خودش مشخص شده اند. تأکیدات متن با کلمات پررنگتر برجسته شده اند. پیرانترها از خود متن اصلی میباشند.

با تشکر از مسئول سایت کمونیستهای انقلابی که در تایپ ترجمه همیاری مینماید.

جلد سوم

پروسه تولید سرمایہ داری بمثابہ یک کل

قسمت دوم

بخش پنجم

تقسیم سود بہ بہرہ و منفعت صاحبکار

سرمایہ بہرہ آور (ادامہ)

فصل ۲۹

اجزاء متشکله سرمایه بانکی

حال دیگر لازم است بدقت بررسی کنیم که اجزاء سرمایه بانکی از چه تشکیل شده اند. ما هم اکنون دیدیم که فولارتون {Fullarton} و دیگران تفاوت بین پول بعنوان واسط داد و ستد و پول بمثابة وسیله پرداخت را (همچنین بعنوان پول جهانی تا جائیکه جریان طلا مورد نظر است) به تفاوت بین پول در جریان {currency} و سرمایه مبدل میکنند. نقش غریبی که سرمایه در اینجا بازی میکند، مسبب این است که به همان پافشاری بی که اقتصادیات روشنفکر کوشید اینکه پول سرمایه نیست را بکرسی بنشانند، به همان اصرار نیز این اقتصادیات بانکدارانه میخواهد این را که پول در واقع قبل از هر چیز سرمایه است را باثبات برساند.

در بررسی های بعدی نشان خواهیم داد که بدین ترتیب سرمایه پولی و پول سرمایه شده در مفهوم سرمایه بهره آور با هم اشتباه گرفته میشوند، در حالی که سرمایه پولی در معنی اولی بر خلاف اشکال دیگر سرمایه یعنی سرمایه کالایی و سرمایه مولد، فقط شکل مرحله گذاری برای سرمایه است.

سرمایه بانک تشکیل شده است از ۱- پول نقد، طلا یا اسکناس - ۲ اوراق بهادار. این آخری را دوباره میتوان بدو دسته تقسیم کرد: اوراق معاملاتی، سفته ها، که معلقند و مقطوعاً موعدهشان سر میرسد و تنزیلشان کار واقعی بانکداران را تشکیل میدهد؛ دیگری ضمانتنامه های رسمی، از جمله وثیقه های دولتی، اوراق قرضه دولتی، سهام از هر نوعش، بطور خلاصه اوراق بهره آور که در ضمن عمدتاً از بروات مجزا میباشند. از این نوع میتوان رهن ها را نیز بحساب آورد. سرمایه ای که متشکل از این اجزاء واقعیست، دوباره تقسیم میشود به سرمایه گذاشته شده توسط خود بانکدار و سپرده ها، که سرمایه بانکداری یا سرمایه استقراضی او را تشکیل میدهند. در مورد بانکهای ناشر اسکناس، اینها را نیز در ضمن باید به آنها افزود. ما فعلاً از سپرده ها و اسکناسها چشم پوشی میکنیم. اینکه اجزاء تشکیل دهنده واقعی سرمایه بانکدار- پول، بروات، سپرده ها - نمایانگر سرمایه شخصی اویند یا سپرده اند یعنی سرمایه کسان دیگرند، هیچ تغییری در اجزاء متشکله سرمایه او نمیدهد. این تقسیمبندی، چه او معاملات خود را منحصرأ با سرمایه خودش و چه با سرمایه سپرده انجام دهد، کماکان به قوه خود باقی است.

شکل سرمایه بهره آور مسبب این است که هر درآمد پولی معین و منظمی، صرفنظر از اینکه حاصل یک سرمایه باشد یا نباشد، بمتابۀ بهره ای از یک سرمایه جلوه کند. نخست درآمد پولی مبدل به بهره میشود، همراه با بهره، آن سرمایه ای را که بهره از آن برمیخیزد را نیز خواهیم داشت. بهمین منوال همراه با سرمایه بهره آور، هر مبلغ ارزشی ئی، تا آنجایی که بمتابۀ درآمد خرج نشده باشد، همچنین بعنوان سرمایه نمودار میگردد؛ یعنی بعنوان مبلغ اصلی در تباین با بهره احتمالی یا واقعی ئی که ممکن است بیار آورد.

موضوع بسیار ساده است: فرض بگیرید که میانگین نرخ بهره سالانه ۵ درصد است. اگر مبلغ ۵۰۰ پوند استرلینگ { از این به بعد با علامت £ مشخص میگردد } به سرمایه بهره آور مبدل گردد، میتواند سالانه ۲۵ £ بیار آورد. از این جهت هر درآمد ثابت سالانه ۲۵ £ میتواند بعنوان بهره ای برای یک سرمایه ۵۰۰ £ محسوب شود. این بهرحال یک تصور کاملاً خیالیافانه است و خواهد ماند، باستثناء موردی که در آن منبع ۲۵ £ - حال چه آن تنها سند مالکیتی یا مطالبۀ قرضی باشد و چه واقعاً یک عنصر تولیدی مثلاً قطعه ای زمین باشد - مستقیماً انتقال پذیر باشد و یا شکلی بخود بگیرد که آنرا قابل انتقال کند. بعنوان مثال میتوانیم قرض دولتی و دستمزد را در نظر بگیریم.

دولت ناچار است هر ساله به اعتباردهندگان خود، بابت سرمایه وام گرفته از آنها، میزان مشخصی بهره پرداخت نماید. در این مورد بستانکار نمیتواند قرض خود را بازفراخواند بلکه فقط میتواند سند خود را یعنی حق خود به آنرا بفروشد. خود سرمایه دیگر بمصرف رسیده است یعنی توسط دولت خرج شده است و دیگر موجودیت ندارد. آنچه که اعتباردهنده در تصرف دارد عبارت است از ۱ - یک سفته از دولت مثلاً به میزان ۱۰۰ £. ۲ - این سفته او را به میزان مشخصی از درآمد سالانۀ دولتی، یعنی عایدات سالیانۀ مالیاتی، مثلاً ۵ £ یا ۵ درصد محق میکند. ۳ - او میتواند این سفته ۱۰۰ £ را به هر شخص دیگری بفروشد. اگر نرخ بهره ۵ درصد باشد و در اینجا تضمین دولتی پیشفرض است، در آنصورت مالک A قاعدتاً میتواند سفته ۱۰۰ £ را به B بفروشد؛ برای B یکسان است که آیا او ۱۰۰ £ را به سالانه ۵ درصد وام بدهد و یا اینکه با پرداخت ۱۰۰ £ خراج سالانۀ ای به مبلغ ۵ £ از دولت برای خود تضمین نماید. اما در تمام این موارد، سرمایه - که مشتقش (بهره) پرداخت دولتی را ما مد نظر داریم - یک سرمایه تصویری و مجازی باقی میماند. ننها بدین جهت که آن مبلغی که به دولت قرض داده شده دیگر موجودیت ندارد بلکه در ضمن از اینرو که آن بهیچوجه برای مصرف بشکل سرمایه منظور نشده بود و فقط از طریق سرمایه گذاری شدن بمتابۀ سرمایه قادر میبود خود را به ارزش خودنگهدار مبدل نماید. برای وام دهنده اصلی A، آن بخش از مالیات سالانۀ که به او میرسد؛ درست بمانند آن بخش از ثروت و لخرج که به رباخوار تعلق میگیرد، بهره سرمایه اش بحساب میآید. هر چند در هیچکدام از این موارد مبلغ پولی قرض داده شده بمتابۀ سرمایه گذاشته نشده بود. برای A امکان فروش سفته ای که دولت صادر کرده نمایانگر امکان بالقوۀ بازگشت سرمایه اصلی اوست. برای B و از زاویۀ دید شخصی او، سرمایه اش بعنوان سرمایه بهره آور سرمایه گذاری شده است. برحسب طبیعت موضوع { در ترجمۀ انگلیسی آمده: تا آنجائیکه به معامله مربوط است } او فقط جای A را با خرید سند قرضه او بر درآمد دولت گرفته است. به هرتعدادی که این معاملات تکرار شوند؛ سرمایه قرضه دولتی همچنان مجازی باقی خواهد

ماند، و هنگامیکه این سفته غیرقابل فروش گردد، تصور سرمایه بودن آن نیز ناپدید خواهد گشت. هر چند این سرمایه مجازی، همانگونه که بزودی خواهیم دید، قوانین حرکتی مختص بخود را داراست.

در مقام مقایسه با سرمایه قرضه دولتی، جائیکه یک کسری {یک کمیت منفی} بعنوان سرمایه جلوه میکند - آنگونه که سرمایه بهره آور اصولاً سرچشمه تمام اشکال دیوانه وار است، طوریکه ارقام قرضه میتوانند در تصور بانکدار بصورت کالا جلوه کنند - ما حالا میخواهیم به نیروی کار پردازیم. دستمزد در اینجا بمانند بهره در نظر گرفته میشود و لذا نیروی کار بمثابة سرمایه ای محسوب میگردد که این بهره از آن نشأت میگیرد. مثلاً اگر دستمزد سالانه = £ ۵۰ و نرخ بهره ۵ درصد باشد، در آنصورت نیروی کار سالانه برابر است با یک سرمایه £ ۱۰۰۰. دیوانگی شیوه برداشت سرمایه داری در اینجا به نقطه اوج خود میرسد، زیرا بجای توضیح افزایش ارزش سرمایه از طریق بهره کشی از نیروی کار، بعکس مولد بودن نیروی کار از طریق نسبت دادن این کیفیت اسرارآمیز سرمایه بهره آور به خود نیروی کار توضیح داده میشود. این در نیمه دوم قرن هفدهم یک ایده مطلوب بشمار میآمد (مثلاً نزد پتی {Petty}) اما امروزه نیز بطور جدی بخشاً توسط اقتصاد عامیانه و بخشاً و عمدتاً توسط آمارشناسان آلمان^۱ بکار گرفته میشود. اما با عرض تأسف در اینجا دو فاکت ناسازگار موجود است که بطرز نامطلوبی این تصور نابخردانه را باطل میگردانند: اولاً اینکه کارگر مجبور است که برای اکتساب این بهره کار کند، و ثانیاً او نمیتواند ارزش سرمایه ای نیروی کارش را با انتقال دادن آن به پول مبدل کند. بعکس ارزش سالانه نیروی کارش برابر با میانگین دستمزد سالانه او است و آنچه که وی میباید در جریان کارش برای خریدار آن جبران نماید، خود این ارزش بعلاوه ارزشی اضافه، یعنی افزوده ارزشی آن است. در نظام برده داری کارگر دارای ارزش سرمایه ای است. و اگر او به کرایه داده شود، مستأجر میبایست اولاً بهره قیمت خرید را پردازد و در ثانی استهلاک سالیانه سرمایه را جبران نماید.

ایجاد سرمایه مجازی را تبدیل سرمایه کردن {capitalisation} مینامند. هر درآمدی که بطور منظم تجدید گردد را به سرمایه تبدیل میکنند، بدینقرار که از روی نرخ بهره میانگین، منفعتی را که یک سرمایه در صورت وام داده شدنش به آن نرخ بهره قادر به تحقق بخشیدن میباشد را محاسبه میکنند: اگر مثلاً درآمد سالانه = £ ۱۰۰ و نرخ بهره = ۵ درصد باشد، در آنصورت این £ ۱۰۰ میتواند بهره ای از £ ۲۰۰۰ باشد و این £ ۲۰۰۰ فقط بعنوان ارزش سرمایه ای حق {سند} مالکیت حقوقی این £ ۱۰۰ سالانه، بشمار میآید. بدین قرار برای شخصی که این سند مالکیت را میخرد، آن £ ۱۰۰ درآمد سالیانه در واقع بهره سرمایه ایست که او به ۵ درصد

^۱ «کارگر دارای ارزش سرمایه ای میباشد و آن بدینگونه آشکار میگردد که ارزش پولی درآمد سالانه اش {در ترجمه انگلیسی چنین آمده: ارزش پولی یا درآمد سالانه اش} بمثابة بازده ای از بهره محسوب گردد... اگر آدم ... روزمزد میانگین را با نرخ ۴ درصد سرمایه گذاری کند، در نتیجه ارزش میانگین برای یک کارگر کشاورزی مذکور بدینقرار خواهد بود: آلمان - اتریش ۱۵۰۰ تالر، پروس ۱۵۰۰ تالر، انگلیس ۳۷۵۰ تالر، فرانسه ۲۰۰۰ تالر، روسیه مرکزی ۷۵۰ تالر.» (Von Reden, >> vergleichende kultur- (statistik<<, Berlin 1848, s. 44

گذاشته است. هر ارتباطی با پروسه واقعی ارزش افزایی سرمایه کاملاً از میان رفته است و تصور سرمایه بمثابة چیزی با ارزش آفرینی اتوماتیک قوت یافته است.

حتی در آنجا که سفته - اوراق بهادار - کاملاً متشکل از سرمایه ای مجازی مثل مورد قرضه دولتی نیست، با این وجود ارزش سرمایه ای این اوراق کاملاً صوری میباشد. قبلاً دیده شد که سیستم اعتبارات چگونه سرمایه مشارکتی بوجود میآورد. اوراق بعنوان حق مالکیت که مشتمل بر این سرمایه است، دارای اعتبار هستند. سهام راه آهن، معادن و شرکتهای کشتیرانی و غیره شامل سرمایه واقعی میباشند، یعنی همان سرمایه ای که در این شرکتهای گذاشته شده و فعال است و یا آن مقدار پولی که سهامداران برای استعمال بمثابة سرمایه در این شرکتهای بکار گذاشته اند. اما این بهیچوجه مانع از آن نیست که اینها کاملاً حقه بازی نباشند. اما این سرمایه دوبار موجودیت ندارد، مثلاً یکبار بشکل ارزش سرمایه ای حق مالکیت یا سهام و بار دیگر بشکل سرمایه ای که واقعاً در این شرکتهای گذاشته شده یا گذاشته خواهد شد. آن فقط در این شکل آخری موجودیت دارد و سهام چیزی نیست بجز یک حق {سند} مالکیت بر مقدار ارزش اضافه متناسبی که از طریق این سرمایه تحقق خواهد یافت. A میتواند این حق را به B بفروشد و B میتواند آنرا به C بفروشد. این معاملات هیچ تغییری در اصل موضوع نمیدهند. A یا B حق خود را بشکل سرمایه دارد در حالیکه C سرمایه خود را منحصرأ به حق مالکیت روی ارزش اضافه ای که این سرمایه سهامی انتظار میرود که بیار آورد، تبدیل کرده است.

حرکت ارزشی مستقل این سندهای {حق} مالکیت، نتنها اوراق قرضه دولتی بلکه حتی سهام، این تصور موهوم را قوت می بخشد که اینها در جوار سرمایه یا طلبی که احتمالاً قابل دسترسی میکنند، تشکیل یک سرمایه واقعی را میدهند. زیرا آنها مبدل به کالایی میگردند که قیمتش، حرکت و نحوه تثبیت بخصوص خود را داراست. ارزش بازاریشان تعین متفاوتی از ارزش اسمیشان کسب میکند، بدون آنکه ارزش سرمایه واقعی (اگر چه حتی ارزش افزوده نیز) تغییری کرده باشد. از یکطرف ارزش بازاریشان همگام با مقدار و اعتبار منفعتی که تضمین میکنند، نوسان میکند. اگر ارزش اسمی یک سهام، یعنی مبلغ سرمایه گذاری شده ای که این سهام ابتدائاً نمایندگی میکند، £ ۱۰۰ باشد و اگر کار و کاسبی بجای ۵ درصد، ۱۰ درصد بازدهی داشته باشد، در آنصورت ارزش بازاری صرف نظر از هر چیز و با یک نرخ بهره ۵ درصدی به £ ۲۰۰ ترقی میکند، چون با ۵ درصد به سرمایه تبدیل شد {capitalised}، حالا سرمایه مجازی بالغ بر £ ۲۰۰ را تشکیل میدهد. هرکس که آنرا با £ ۲۰۰ بخرد، درآمدی ۵ درصدی برای این سرمایه گذاری کسب میکند. اگر بازدهی کسب و کار افت کند، شرایط عکس این خواهد بود. ارزش بازار این اوراق بخشاً سفته بازانه است، زیرا که نتنها از طریق درآمد واقعی، بلکه همچنین از طریق درآمد محتمل و از قبل محاسبه شده تعیین میگردد. اما اگر ارزش افزایی سرمایه واقعی ثابت فرض شود و یا در موردی مثل قرضه دولتی که هیچ سرمایه ای موجودیت ندارد، منفعت سالانه قانوناً تثبیت شده و در ضمن کاملاً مطمئن فرض گرفته شود، آنگاه افزایش و کاهش قیمت این اوراق بهادار به نسبت عکس نرخ بهره صورت خواهد گرفت.

اگر نرخ بهره از ۵ به ۱۰ درصد افزایش یابد، نتیجتاً یک ورقه بهادار که درآمدی ۵ پوندی را تضمین میکند، حالا فقط یک سرمایه ۵۰ پوندی را شامل میشود. اگر نرخ بهره به ۲,۵ درصد کاهش یابد، در آنصورت همان ورقه بهادار شامل یک سرمایه £ ۲۰۰ خواهد بود. ارزشش

کماکان فقط همان منفعت به سرمایه تبدیل شده است، یعنی منفعتی که از طریق سرمایه ای مجازی و بر حسب نرخ بهره جاری محاسبه شده است. در آوانی که بازار پول کساد است، ارزش این اوراق دو چندان افت خواهد داشت {در ترجمه انگلیسی آمده: به دو دلیل افت خواهد داشت}؛ اولاً زیرا که نرخ بهره افزایش مییابد، و ثانیاً چون در کمیتهای عظیم برای تبدیل به پول به بازار عرضه میشوند. این سقوط قیمت بوقوع خواهد پیوست، مستقل از اینکه آیا منفعتی که این اوراق برای مالکشان تضمین میکنند ثابت است، بدانگونه که در مورد اوراق قرضه دولتی صادق است، و یا اینکه آیا افزایش ارزش سرمایه واقعی ای که اینان نمایندگی میکنند، احتمالاً تحت تأثیر اختلالات پروسه تجدید تولید قرار خواهد گرفت، مانند مورد شرکتهای صنعتی. در مورد اخیر علاوه بر افت ارزش یادشده، سقوط دیگری نیز بدنبال خواهد آمد. هنگامیکه طوفان به آرامش میگراید، این اوراق، تا آنجائیکه نمایانگر ورشکستگی و کلاهبرداری نباشند، مجدداً به سطح گذشته خود صعود میکنند. تنزل ارزششان در جریان بحران بمثابة ابزاری نیرومند برای تمرکز ثروتهای پولی عمل میکند.^۲

تا آنجاکه کاهش یا افزایش ارزش این اوراق مستقل از حرکت ارزشی سرمایه واقعی ای که آنها نمایندگی میکنند باشد، ثروت یک ملت چه قبل و چه بعد از کاهش یا افزایش ارزش دقیقاً مقدار یکسانی خواهد ماند.

« ۲۳ اکتبر ۱۸۴۷ ارزش صندوقهای دولتی و سهام کانالها و راه آهن پیش از این ۱۱۴۷۵۲۲۲۵ £ تنزل کرده بود.» (موریس، مدیر بانک انگلیس، شهادت در گزارش مربوط به «پیشانی تجاری»، ۴۸/۱۸۴۷ [شماره ۳۸۰۰]).

تا زمانیکه کاهش ارزششان نمایانگر کساد واقعی در تولید و عملکرد راه آهن ها و کانالها یا توقف شرکتهای تازه تأسیس، یا بهدر دادن سرمایه برای شرکتهای ایجاباً بی ارزش، نباشد، آن ملت از اینکه این حسابهای سرمایه پولی اسمی میترکند پشیزی هم فقیرتر نخواهد شد.

تمام این اوراق در واقع چیزی نیستند بجز تجمع مطالبات، سند حقوقی، بر تولیدی در آتیه که ارزش سرمایه ای یا پولیش یا اصلاً سرمایه ای را نمایندگی نمیکند، مانند مورد قرضه دولتی، و یا اینکه مستقل از ارزش سرمایه واقعی ای که نمایندگی میکند، تنظیم میگردد.

در همه کشورهای با تولید سرمایه داری، میزان عظیمی از بقولاً سرمایه بهره آور یا سرمایه پول شده {moneyed capital} در این شکل موجود است. و غالباً از انباشت سرمایه پولی چیزی را بجز انباشت این مطالبات {اسناد} بر روی تولید، انباشت قیمت بازار، ارزش سرمایه ای مجازی این مطالبات نباید درک کرد.

^۲ [بلافاصله پس از انقلاب فوریه، زمانیکه قیمت کالاها و اوراق بهادار در پاریس به پائین ترین حد خود رسیده و کاملاً غیرقابل فروش شده بودند، یک تاجر سوئیسی در لیورپول، آقای ر. زویلشنبارت {R. Zwilchenbart} (که برای پدرم تعریف کرده بود) هر چه را که در تملک داشت به پول تبدیل کرده و با آنها به پاریس سفر کرده بود. او نزد روتشیلد {Rothschild} رفت و پیشنهاد کرد که با هم کاسبی کنند. روتشیلد خیره باو نگرست و او را از هر دو شانه گرفته و پرسید {پرسش به فرانسوی هم در متن آمده}: «آیا پول همراه خود دارید؟» «بله جناب بارون.» «پس شما همان هستید که من بدنبالش میگشتم!» «و هر دو کاسبی پروونقی را با هم انجام دادند. - ف. انگلس]

بخشی از سرمایه بانکدار اکنون در این باصطلاح اوراق بهادار گذاشته شده است. این خود بخشی از سرمایه ذخیره ای است که هیچگونه نقشی در عملکرد واقعی بانکداری ایفا نمیکند. قسمت اعظم آن تشکیل شده است از سفته ها، که وعده های پرداخت سرمایه داران صنعتی و تجار میباشند. برای قرض دهنده پول این سفته ها اوراقی بهره آورند، یعنی وقتیکه او آنها را میخرد، بهره زمانیکه از موعد سررسیدشان باقیست را کسر میکند. این را نزول کردن مینامند. این که چه مقدار از مبلغی که سفته نمایندگی میکند کسر گردد، به نرخ بهره معتبر در هر زمان بستگی دارد.

بالاخره، بخش پایانی سرمایه بانکدار متشکل است از پول ذخیره ای او به طلا یا اسکناس. سپرده ها همیشه در اختیار گروگذار میباشند، مگر اینکه طبق یک قرارداد برای زمان طولانی تری مقید شده باشند. آنها مدام در حرکتند. اما وقتیکه یکی از حساب خود بیرون میکشد، دیگری به حساب خود واریز میکند، بنحویکه در زمانهای با پروسه کسب و کار نرمال، مبلغ متوسط عمومی فقط نوسانات ناچیزی دارد.

صندوقهای ذخیره {احتیاطی} بانکها در کشورهای با تولید سرمایه داری پیشرفته همیشه بطور متوسط نمایانگر حجم مقدار پولی ست که بشکل اندوخته {گنج} موجود است، و قسمتی از این اندوخته دوباره خود تشکیل شده از اوراق، حواله هایی خشک و خالی به طلا، که خود دارای هیچ ارزشی نیستند. بدینقرار بخش اعظم سرمایه بانکی کاملاً مجازیت و تشکیل شده است از اسناد قرضه (براتها)، اوراق دولتی (که نماینده سرمایه های قبلی اند) و سهام ها (حواله به منفعتهای آتی). نباید فراموش کرد که ارزش پولی سرمایه ای که توسط این اوراق در صندوق بانکدار نمایندگی میشود، خود کاملاً مجازی است، تا آنجایی که آنها تشکیل شده اند از حواله روی منفعتهای مطمئن (مثلاً اوراق دولتی) یا حق {سند} مالکیت روی سرمایه واقعی (مثلاً سهام)، و اینکه این ارزش پولی به شکل متفاوتی از ارزش سرمایه واقعی ای که این اوراق دست کم بخشاً نمایندگی میکنند، تنظیم میگردد؛ یا، آنجائیکه آنها تنها نمایانگر حواله هایی {دعای} بر منفعتهایی و نه هیچ سرمایه ای هستند، این حواله {دعوی} روی منفعتی یکسان از طریق سرمایه پولی بی دایماً متغیر و مجازی نمایانده میشود. و علاوه بر این، قسمت اعظم این سرمایه مجازی بانکدار، نه متعلق به خود او بلکه متعلق به عموم است، یعنی سرمایه سپرده گذاران است، حال چه بهره آور باشد چه نباشد.

سپرده ها همیشه یا از پول، یا از طلا، یا از اسکناس و یا از حواله هایی بر اینها ساخته شده اند. بااستثناء صندوق ذخیره {احتیاط} که به مقتضای احتیاج گردش واقعی، محدودتر یا وسیعتر میگردد، این سپرده ها را در واقع امر همیشه میتوان نزد گروههای ذیل یافت: بخشاً در دست سرمایه دارهای صنعتی و تجار که با آنها بروات خود را نزول کرده و پیش پرداختهایشان را با آنها انجام میدهند؛ و بخشاً نزد کسانی که با اوراق بهادار {ارز} معامله میکنند (معامله گران بورس) و یا در دست اشخاص خصوصی ایست که اوراق بهادارشان را فروخته اند، و یا نزد دولت اند (مورد اسکناسهای خزانه ای و وامهای جدید). خود سپرده ها نقش دوگانه ای را ایفا میکنند. از یکطرف، همانگونه که کمی قبل اشاره شد، بعنوان سرمایه بهره آور بقرض داده میشوند و از اینرو در صندوق بانکها یافت نشده بلکه فقط در دفاترشان بمثابة طلب سپرده گذاران منظور گردیده اند. از طرف دیگر تا آنجائیکه طلبهای متقابل سپرده گذاران از طریق

چک روی سپرده هایشان موازنه گردیده و نسبت به یکدیگر حذف میگردند، این سپرده ها تنها بعنوان همین یادداشتهای دفاتر عمل میکنند؛ و در اینجا کاملاً بی اهمیت است که آیا سپرده ها نزد یک بانکدارند، بدینقرار که او حسابهای مختلف را با آنها تسویه میکند و یا اینکه این امر از طریق بانکهای متعددی انجام میگیرد که حواله هایشان را با همدیگر معاوضه کرده و فقط مابه التفاوت را بیکدیگر می پردازند.

با توسعه سرمایه بهره آور و سیستم اعتبارات چنین بنظر میآید که تمام سرمایه، از طریق روشهایی که در آنها سرمایه ای یکسان و یا حتی سند قرضه ای یکسان در دستهای مختلف به اشکال متفاوتی ظاهر میگردد، خود را دوبرابر و بعضاً سه برابر میکند.^۲ قسمت اعظم این «سرمایه پولی» کاملاً مجازیست. همه سپرده ها باستثناء صندوق ذخیره، چیزی بجز طلبهایی نزد بانکدار نمیباشند که بهر حال هرگز بعنوان سپرده موجودیت ندارند. تا آنجائیکه در مؤسسات تهاتری {clearing-house} بخدمت گرفته میشوند، برای بانکدارها - بعد از اینکه آنها را بقرض دادند - بمثابة سرمایه عمل میکنند. آنها با موازنه متقابل این طلبها با هم، بیکدیگر حواله های متقابل روی سپرده های ناموجود پرداخت میکنند.

آدام اسمیت در مورد نقشی که سرمایه در استقرار پول بازی میکند میگوید:

^۲ [این دو و سه برابر شدن سرمایه در سالهای اخیر به درجات قابل ملاحظه ای وسعت یافته است، مثلاً از طریق تراستهای مالی که هم اکنون در گزارشات بورس لندن سرصفحه مخصوص بخود را کسب کرده اند. شرکتی خود را برای خرید اوراق بهره آور ویژه ای مثلاً اوراق دولتی خارجی، اوراق قرضه شهری انگلیسی یا اداری آمریکایی، سهام راه آهن و غیره، سازمان میدهد. سرمایه آن، مثلاً ۲ میلیون £، از طریق اشتراک سهام تهیه میگردد. هیئت رئیسه، این ارزشهای مورد بحث را خریداری کرده و یا با آنها {با سرمایه ۲ میلیونی} معاملات سفته بازانه {speculates} کم و بیش فعالی را انجام میدهد و منفعت بهره سالانه را پس از کسر هزینه ها، بعنوان سود سهام بین سهامداران تقسیم میکند. - در ضمن برخی شرکتهای سهامی این رسم را معمول کرده اند که سهام عمومی را به دو دسته طبقه بندی میکنند؛ یکی سهام متقدم {preferred} و دیگری سهام متأخر {deferred}. متقدمها بهره ای ثابت دریافت میکنند، مثلاً ۵ درصد، مشروط براینکه سود کل این امکان را بدهد؛ اگر چیزی باقی ماند، متأخرها آنرا دریافت میکنند. از این طریق سرمایه گذاری «استوار» در سهام متقدم کم و بیش از در حقیقت سفته بازی {speculation} در سهام متأخر مجزا میشود. از آنجائیکه تعدادی شرکتهای بزرگ، این روش جدید را تقبل نکرده اند، لذا مصلحت چنین شده است که شرکتهایی تأسیس شده اند که یک یا چند میلیون پوند استرلینگ در سهام آن شرکتهای به اشتراک گذاشته و سپس سهامی جدید بالغ بر ارزش اسمی سهام خریداری شده انتشار میدهند؛ اما این سهام جدید، نیمی متقدم و نیمی دیگر متأخر میباشند. در این موارد، سهامهای اصلی دوبرابر میشوند چون بعنوان مبدای برای انتشار سهام جدید عمل میکنند. - ف. انگلس]

« حتی در معاملات پولی، پول فقط - اگر بشود چنین گفت - سند انتقالی ایست که سرمایه هایی که صاحبان آنها خود مورد استفاده ای برای آنها نمی یابند را از دستی بدست دیگر منتقل میکند. این سرمایه ها میتوانند تقریباً به هر تناسبی بزرگتر از آن مقدار پولی باشند که بعنوان وسیله انتقالشان عمل میکند؛ قطعات پولی یکسانی متوالیاً در تعداد زیادی وامها و خریدهای مختلف بخدمت گرفته میشوند. A بطور مثال ۱۰۰۰ £ به W وام میدهد و W فوراً با آن نزد B کالاهایی را میخرد. از آنجایی که B خود نیازی به این پولها ندارد، آنها را به X بقرض میدهد که این یکی دوباره جابجا کالاهایی را به مبلغ ۱۰۰۰ £ از C خریداری میکند. بهمین ترتیب و بهمان دلیل C آنها را به Y وام میدهد که دوباره کالاهایی را از D میخرد. بدین ترتیب همان تعداد پول، چه به طلا و چه به اسکناس، در مدت چند روز بعنوان وسیله ای برای سه وام و سه خرید مختلف که هر کدام بنتهایی از نظر ارزشی با تمام این تعداد پول برابرنند، عمل میکند. چیزیکه صاحبان پول یعنی A، B و C به قرض کنندگان یعنی W، X و Y انتقال داده اند همانا توانایی انجام این خریدهاست. این توانایی هم ارزش و هم منفعت وامها را شامل میشود. سرمایه وام داده شده توسط این سه صاحب پول، با ارزش کالاهایی که میتوان با آن خریداری کرد برابر است و از ارزش پولی بی که خریدهها با آنها انجام شده است سه برابر بزرگتر است. در ضمن تمام این وامها میتوانند کاملاً تضمین شده باشند، زیرا کالاهایی که قرض کنندگان مختلف خریداری کرده اند، میتوانند بدین شکل استفاده شوند که در موقع خود، ارزشی برابر، چه به سکه و چه به اسکناس، بعلاوه سود بهمراه بیاورند. و از آنجائیکه بدین ترتیب قطعات پول یکسانی میتوانند بمثابة وسیله ای برای وام دادن به سه و یا بهمان دلیل به سی برابر ارزششان عمل کنند، لذا آنها همچنین میتوانند پی در پی به عنوان وسیله بازپرداخت بخدمت گرفته شوند.» (« جستاری در سرشت و علل ثروت ملل» ابردین، لندن ۱۸۴۸، جلد دوم، فصل چهارم، ص ۲۳۶).

نظر به اینکه مقدار پول یکسانی، بتناسب سرعت گردشش، میتواند برای خریدهای مختلف مورد استعمال قرار گیرد، بهمان منوال میتواند برای وامهای متفاوت استفاده شود، زیرا خریدهها آنرا از دستی به دست دیگر منتقل میکنند، و وامها تنها انتقالی از یک دست بدست دیگرند که توسط هیچ خریدی میانجی نمیشوند. پول، برای هر فروشنده ای، نمایانگر شکل دگرگون شده کالاهایش میباشد؛ در این زمانه ای که هر ارزشی بعنوان ارزش سرمایه ای تجلی میکند، آن {پول} در وامهای مختلف متوالیاً سرمایه های متفاوتی را نمایندگی میکند؛ این تنها شیوه بیان دیگر است برای اظهار قبلی مبنی بر اینکه، آن {پول} پی در پی میتواند ارزش کالاهای مختلفی را متحقق کند. همزمان بعنوان وسیله گردش خدمت میکند تا سرمایه های واقعی را از دستی بدست دیگر منتقل کند. در حالت وام، بمثابة وسیله گردش از دستی به دست دیگر نمیشود. تا زمانیکه نزد وام دهنده باقی بمانند، بعنوان وسیله گردش نیستند بلکه موجودیت ارزشی سرمایه اویند. و او آن را در همین فرم واگذار میکند، و قتیکه آن را به شخص سومی قرض میدهد. اگر A پول را به B و B آنرا به C، بدون هیچ عمل خرید واسطی، وام میداد، در آنصورت این پول یکسان نماینده سه سرمایه نبوده بلکه نماینده یک و فقط یک ارزش سرمایه میبود. اینکه چه تعداد سرمایه را در واقع نمایندگی میکند بستگی به تعداد دفعاتی دارد که بعنوان شکل ارزشی برای سرمایه های کالایی مختلف عمل میکند.

همانکه آدام اسمیت در مورد وام بطور کلی میگوید، برای سپرده نیز صادق است که فقط نام خاصی برای وامهایی است که عموم به بانکداران میدهند. تعداد یکسانی از پول میتواند بعنوان وسیله ای برای تعداد دلخواهی از سپرده عمل کند.

« بی شک این حقیقتی ست که آن ۱۰۰۰ £ که شخصی امروز نزد A پس انداز میکند، فردا میتواند مصرف شده و سپرده ای را نزد B تشکیل دهد. روز بعد میتواند توسط B خرج شده و سپرده ای را نزد C تشکیل دهد . . . و بهمینگونه تا بینهایت. همان پول ۱۰۰۰ £ بدین ترتیب در جریان یکسری انتقالات پی در پی میتواند خود را به یک مبلغ کاملاً نامحدودی از سپرده تکثیر کند. از این نظر ممکن است که نه دهم از تمام سپرده ها در کشور متحده پادشاهی موجودیتی بجز ثبت در دفاتر بانکداران که از جانب خودشان مسئول آناند، نداشته باشند. . . بدینسان مثلاً در اسکاتلند جائیکه پول در جریان هرگز از ۳ میلیون £ بالاتر نرفته، سپرده بانکیها به ۲۷ میلیون £ تخمین زده میشود. مگر اینکه هجومی از تقاضا روی بانک رخ دهد، همان ۱۰۰۰ £، اگر از همان راه بازگشت داده شود، میتواند به همان راحتی مجدداً همان مبلغ نامحدود را باطل نماید. از آنجائیکه همان ۱۰۰۰ £، که توسط آن شخصی امروز قرضش را به دکاندار تسویه میکند، و قادر است فردا قرض دکاندار را به بازرگان و پس فردا قرض تاجر به بانک را هموار گرداند و بهمینگونه تا انتها ادامه یابد، همان ۱۰۰۰ £ میتواند از دستی بدست دیگر و از بانکی به بانک دیگر منتقل شده و هر میزان قابل تصویری از سپرده را باطل نماید.» («بازبینی تئوری پول در جریان»، ص ۶۲ و ۶۳).

همانگونه که همه چیز در این سیستم اعتباری دوبرابر و سه برابر میشود و به تصویری کاملاً وهم آلود مبدل میگردد، بهمانگونه نیز در مورد « صندوق ذخیره ای » میباشد، جائیکه آدم لاقفل گمان میکرد که بالاخره چیزی استوار را بچنگ آورده است. اجازه بدهید دوباره به آقای موریس، رئیس بانک انگلیس، گوش فرا دهیم :

« ذخیره های بانکهای خصوصی به شکل سپرده در اختیار بانک انگلیس قرار دارند . . . یک سیل خروج طلا در وهله اول فقط به ذخیره بانک انگلیس لطمه میزند؛ اما به ذخیره های بانکهای دیگر، تا آنجا که موضوع بر سر جریان خروج بخشی از ذخیره آنها که نزد بانک انگلیس است میباشد، نیز ضربه وارد میکند. تمام ذخیره های بانکهای خصوصی لطمه خواهند دید.» («پیشانی تجاری»، ۴۸/۱۸۴۷، شماره ۳۶۳۹، ۳۶۴۲).

تمام صندوقهای ذخیره ای نهایتاً در صندوق ذخیره بانک انگلیس حل میشوند.^۴

۴ [اینکه این از آنموقع تا بحال تا چه درجه ای تشدید شده را جدول رسمی زیرین در مورد پانزده تا از بزرگترین ذخیره های بانکی بانکهای لندن در نوامبر ۱۸۹۲ که از «Daily News» اقتباس شده است، نشان میدهد:

نام بانک	قرض £	ذخیره های نقد	درصد
City	۹,۳۱۷,۶۲۹	۷۴۶,۵۵۱	۸.۰۱
Capital and Counties	۱۱,۳۹۲,۷۴۴	۱,۳۰۷,۴۸۳	۱۱.۴۷
Imperial	۳,۹۸۷,۴۰۰	۴۴۷,۱۵۷	۱۱.۲۲
Lloyds	۲۳,۸۰۰,۹۳۷	۲,۹۶۶,۸۰۶	۱۲.۴۶
Lon. And Westminster	۲۴,۶۷۱,۵۵۹	۳,۸۱۸,۸۸۵	۱۵.۵۰
Lon. And S. Western	۵,۵۷۰,۲۶۸	۸۱۸,۳۵۳	۱۴.۵۸
London Joint Stock	۱۲,۱۲۷,۹۹۳	۱,۲۸۸,۹۷۷	۱۰.۶۲
London and Midland	۸,۸۱۴,۴۹۹	۱,۱۲۷,۲۸۰	۱۲.۷۹
London and County	۳۷,۱۱۱,۰۳۵	۳,۶۰۰,۳۷۴	۹.۷۰
National	۱۱,۱۶۳,۸۲۹	۱,۴۲۶,۲۲۵	۱۲.۷۷
National Provincial.	۴۱,۹۰۷,۳۸۴	۴,۶۱۴,۷۸۰	۴۱.۰۱
		صفحه بعد	باقی در زیرنویس

اما این صندوق ذخیره ای نیز موجودیت دوگانه ای دارد. صندوق ذخیره ای قسمت بانکداری برابر است با مازاد اسکناسهایی که آن بانک مجاز است مضاف بر اسکناسهای در جریان، انتشار دهد. حداکثر قانونی برای انتشار اسکناس مساوی است با ۱۴ میلیون (که برای آن هیچ ذخیره فلزی لازم نیست؛ این تقریباً آن مبلغی است که دولت به بانک بدهکار است) باضافه حجم فلز قیمتی ذخیره در بانک. لذا اگر این ذخیره = ۱۴ میلیون £ باشد، در نتیجه بانک میتواند ۲۸ میلیون £ اسکناس انتشار دهد، و وقتی که ۲۰ میلیون از آن در دوران است، نتیجتاً صندوق ذخیره ای قسمت بانکداری = ۸ میلیون است. این ۸ میلیون اسکناس طبق قانون سرمایه بانکدار است که در دسترس بانک میباشد و همزمان صندوق ذخیره ایی برای سپرده های آن بشمار میآید.

حال اگر خروج طلایی اتفاق بیافتد که ذخیره فلزی را به میزان ۶ میلیون کاهش دهد - بهمین دلیل میبایستی همین حجم اسکناس نابود گردد - در نتیجه ذخیره قسمت بانکداری از ۸ میلیون به ۲ میلیون تقلیل خواهد یافت. از یکطرف بانک نرخ بهره خود را بشدت بالا خواهد برد؛ از طرف دیگر بانکهای دیگری که سپرده نزد آن دارند و دیگر سپرده گذاران شاهد کاهش شدیدی در صندوق ذخیره ایی که اعتبارات آنها را تحت پوشش میگیرند، میباشند.

در ۱۸۵۷ چهار تا از بزرگترین بانکهای سهامی لندن تهدید کرده بودند که در صورتیکه بانک انگلیس ترتیب یک "نامه حکومتی" راجع به تعلیق قانون بانکی ۱۸۴۴ را ندهد، سپرده های خود را بازپس خواهند خواند.^۵ در این صورت شعبه بانکداری بسوی ورشکستگی میرفت. لذا شعبه بانکداری میتواند ورشکست شود، همانگونه که در ۱۸۴۷ شد، درحالیکه در شعبه انتشاری میتواند هر چند میلیون (مثلاً در ۱۸۴۷ هشت میلیون) برای تضمین قابل تبدیل بودن اسکناسهای جاری، موجود باشد. اما این مجدداً مجازی است.

	۱۲,۷۹۴,۴۸۹	۱,۵۳۲,۷۰۷	۱۱.۹۸
Parrs and the Alliance			
Prescott & Co	۴,۰۴۱,۰۵۸	۵۳۸,۵۱۷	۱۳.۰۷
Union of London.,	۱۵,۵۰۲,۶۱۸	۲,۳۰۰,۰۸۴	۱۴.۸۴
Williams, Deacon & Manchester & Co.	۱۰,۴۵۲,۳۸۱	۱,۳۱۷,۶۲۸	۱۲.۶۰
Total	£۲۳۲,۶۵۵,۸۲۳	£۲۷,۸۴۵,۸۰۷	۱۱.۹۷

از این تقریباً ۲۸ میلیون ذخیره، دست کم ۲۵ میلیون در بانک انگلیس و حداکثر ۳ میلیون نقد در صندوقهای خود ۱۵ بانک دیگر پس انداز شده است. اما ذخیره نقد قسمت بانکداری بانک انگلیس در همان ماه نوامبر ۱۸۹۲ هرگز به ۱۶ میلیون کامل نرسید! - ف. انگلس].

^۵ [تعلیق قانون بانکی ۱۸۴۴ به بانک اجازه میدهد که هر تعداد اسکناس را بدون پشتوانه ای در ذخیره طلایی در دسترس بانک، انتشار دهد؛ یعنی بوجود آوردن میزانی دلخواه از سرمایه پول کاغذی مجازی، و بدین ترتیب تأمین مبالغ سرمایه گذاری برای بانکها و صرافها و از این طریق برای تجارت. ف. انگلس].

« بخش اعظم سپرده هایی که بانکداران خود نیازی به آنها ندارند، به دست دلالان سفته { bill-brokers } میافتد» (کلمه صراف در واقع بمعنی نیمه بانکدار است) که در عوض - بعنوان تضمینی برای تهیه مبلغ سرمایه گذاری - به بانکداران سفته های معاملاتی بی، که آنها پیش از این برای اشخاصی در لندن و نقاط مختلف کشور نزول کرده اند، را میدهند. دلال سفته در مقابل بانکدار موظف است که در صورت درخواستش، پول او را بلافاصله بازپرداخت کند. این معاملات در چنان وسعتی ست که آقای نیو { Neave } که رئیس کنونی بانک است [بانک انگلیس] در شهادتش میگوید: ما بر این واقفیم که یک دلال دارای ۵ میلیون بود، و شواهد دال بر این دارند که دیگری بین ۸ تا ۱۰ میلیون داشت؛ یکی ۴ میلیون، دیگری ۳،۵ و سومی بیشتر از ۸. من راجع به سپرده نزد دلالان صحبت میکنم. > گزارش کمیته در مورد عملکردهای بانک > (۵۸/۱۸۵۷، ص ۵، بخش ۸).

« دلالان سفته در لندن . . . معاملات عظیم خود را بدون هیچ ذخیره نقدی انجام دادند؛ با تکیه بر باقیمانده موعده سررسید سفته هایشان، و یا در موارد اضطراری با امکانشان در دریافت مساعده از بانک انگلیس به ضمانت سفته های در حال نزولشان. >> (همان اثر، ص ۸، بخش ۱۷). - >> دو مؤسسه دلالی سفته در لندن پرداختهایشان را در ۱۸۴۷ متوقف کردند؛ هر دو بعداً کاسبی را دوباره از سر گرفتند. در ۱۸۵۷ مجدداً پرداختها را معلق کردند. بدهی یکی از آنها در ۱۸۴۷ تقریباً بالغ بود بر £ ۲۶۸۳۰۰۰ با سرمایه ای در حدود £ ۱۸۰۰۰۰؛ بدهی آن در سال ۱۸۵۷ بالغ بود بر £ ۵۳۰۰۰۰۰، در حالیکه سرمایه اش به احتمال قوی به بیشتر از ۱/۴ چیزی که در ۱۸۴۷ بود هم نمی رسید. دیون مؤسسه دیگر در هر دو مرحله توقف بین ۳ و ۴ میلیون بود، با سرمایه ای که بیشتر از £ ۴۵۰۰۰ نبود. >> (همان منبع، بخش ۵۲، ص ۲۱).

کمونیستهای انقلابی

<http://www.k-en.com>

info@k-en.com

جلد سوم، بخش ششم، فصل ۳۰ سرمایه؛ کارل مارکس
تایپ و تنظیم؛ سایت کمونیستهای انقلابی
مترجم؛ ف. فرخی

سرمایه پولی و سرمایه واقعی. I

تنها سؤال مشکلی که ما اکنون در ارتباط با سیستم اعتباری بدان میرسیم عبارتست از:
اولاً: انباشت سرمایه پولی حقیقی. این تا چه حد نشانه ای است از انباشت سرمایه واقعی یعنی باز تولید در مقیاس گسترده، و تا چه حدی نشانه آن نیست؟ آیا این به اصطلاح کثرتِ {plethora} سرمایه فقط بیانی است که در مورد سرمایه بهره آور یعنی سرمایه پولی استفاده می شود، فقط روش بیانی است برای زیادی محصول صنعتی، و یا کثرت پدیده ای است ویژه که در کنار آن موجود است؟ آیا این کثرت، این عرضه بیش از حد سرمایه پولی، با حضور حجمهای پولی راکد مانده (شمشها، سکه طلا و اسکناس پول کاغذی که توسط بانک مرکزی به جریان می افتد) منطبق است، بطوریکه این سرشاری پول واقعی نمایانگر و شکل نمودی ای است برای آن کثرت سرمایه استقراری؟

دوماً: تا چه حدی کمبود پول، یعنی کمبود سرمایه استقراری، نمایانگر نقصان سرمایه واقعی (سرمایه کالایی و سرمایه مولد) است؟ از جهت دیگر تا چه میزانی با کمبود پول بهمین عنوان، یعنی کمبود وسائل گردش، منطبق است؟

در حدی که ما تا به این جا شکل ویژه انباشت سرمایه پولی و ثروت پولی را در کل مورد ملاحظه قرار داده ایم، آن خود را در انباشت خواسته های مالکیت در مقابل کار خلاصه کرده است.

همانطور که نشان دادیم انباشت سرمایه قرضه دولتی چیزی بجز افزایش طبقه ای از طلبکاران دولتی که بر بخشی از مبلغ مالیاتی محق شده اند، نیست.^۶ در رابطه ای که حتی

(۶) «اوراق دولتی چیزی نیستند بجز سرمایه ای مجازی که تشکیل شده است از آن بخش معینی از درآمد سالانه که برای پرداخت قرض تعیین شده است. یک سرمایه به همان بزرگی خرج شده است؛ این {سرمایه} بعنوان نامگذارنده قرض عمل میکند، اما این آن چیزی نیست که اوراق دولتی نمایندگی میکنند، زیرا سرمایه بهیچوجه دیگر موجودیت ندارد. در عین حال ثروت‌های جدیدی می بایست از طریق

انباشت قرض میتواند بعنوان انباشت سرمایه جلوه کند، میتوان اوج وارونگی را که در سیستم اعتبار جای دارد، نظاره کرد. این اوراق قرضه که برای سرمایه ابتدا نأ وام داده شده و مدتها پیش بمصرف رسیده صادر میگردند، این المثنی های سرمایه نابود شده، تا زمانیکه کالاها قابل فروشی هستند و از این طریق میتوانند مجدداً به سرمایه مبدل گردند، برای صاحبانشان بعنوان سرمایه عمل میکنند.

سند مالکیت بروی مشاغل دولتی، راه آهن ها، معادن و غیره همانطور که دیدیم در واقع سند روی سرمایه واقعیند. علارغم این، موجب هیچ دسترسی ای به این سرمایه نمیشوند. آن غیر قابل بازپس گیری است. اینها فقط طلب قانونی پی را بر روی ارزش اضافه ای که از طریق آن می توان بدست آورد موجب می شوند. اما این سند ها نیز به المثنی های سرمایه واقعی تبدیل می شوند، همانند بارنامه ای می مانند که ارزشی را در جوار و همزمان با محموله کسب کرده باشد. اینها به نمایندگان اسمی برای سرمایه ناموجود مبدل می شوند. زیرا سرمایه واقعی در جوار اینها موجود است و بهیچوجه بدلیل اینکه این المثنی ها از شخصی به شخص دیگر تغییر مکان میدهند، دست به دست نمی شود. اینها اشکالی از سرمایه بهره آور را بخود میگیرند، زیرا آنها نتنها در آمد های معینی را تضمین می کنند، بلکه همچنین به این دلیل که از طریق فروش می توان بازپرداختشان را بمثابة ارزش سرمایه ای حصول نمود. تا آنجائیکه انباشت این اوراق نمایانگر انباشت راه آهن ها، معادن، کشتی های بخار و غیره است، آنها بیانگر توسعه پروسه باز تولید واقعی اند، همانگونه که مثلاً "گسترش لیست مالیاتی برای اموال منقول نشانگر توسعه این اموال است. اما بمثابة المثنی هایی که خود می توانند بعنوان کالا مبادله شوند و از این راه همانند ارزش های سرمایه ای گردش کنند، مجازی هستند و مبلغ ارزشی شان می تواند کاملاً مستقل از حرکت ارزشی سرمایه واقعی ای که آنها سندی بر آند، افزایش یا کاهش یابد. مبلغ ارزشی شان یعنی مظنه رسمی شان در بازار بورس، با نرخ بهره کاهش یابنده، لزوماً تمایل به افزایش خواهد داشت - تا آنجائیکه این کاهش، مستقل از حرکت ویژه سرمایه پولی و تنها پیامدی از تمایل نرخ سود به کاهش باشد؛ بدین ترتیب این ثروت مجازی نقداً به این دلیل در جریان توسعه تولید سرمایه داری و در تطابق با بیان ارزشی برای هر کدام از انقساماتش، با ارزشهای اسمی اصلی و مشخص، توسعه خواهد یافت.^۷

کار کرد صنعت بوجود آید؛ بخش سالانه ای از این ثروتها پیشاً پیش به کسانی که آن ثروت مصرف شده را وام داده اند تخصیص داده می شود؛ این بخش از طریق مالیات از کسانی گرفته میشود که آن ثروت را بوجود می آورند و به طلبکاران دولت داده میشود؛ و بر طبق رابطه متداول بین سرمایه و بهره در کشور، یک سرمایه تصویری مفروض میشود که به همان میزان سرمایه ایست که میتواند باعث بهره سالانه ای شود که میبایست به طلبکاران تعلق گیرد.»

(Sismondi ,«Nouveaux Principes » II , s. 229 , 230).

نفع و ضرر بدلیل نوسانات در قیمت این اسناد مالکیت، بعلاوه تمرکز آنها در دستهای پادشاهان {بازرگانان عمده} راه آهن و غیره بجهت طبیعت موضوع هر چه بیشتر و بیشتر به نتیجه قماری تبدیل می شود که بنظر میرسد بجای کار بعنوان روش اصلی ای که مالکیت سرمایه ای توسط آن کسب می شده، و همچنین بجای {اعمال} قدرت مستقیم می نشیند. ثروتهای پولی مجازی از این نوع نه فقط بخش قابل ملاحظه ای از ثروت پولی افراد خصوصی را بلکه، همانطور که پیشتر نیز گفته شد، بخش قابل ملاحظه ای از سرمایه بانکار را نیز تشکیل میدهند.

می توان- ما این را برای اینکه زودتر به اتمامش برسانیم یاد آور می شویم - انباشت سرمایه پولی را بمثابه انباشت ثروت در دستهای بانکار (وام دهنده پول بعنوان حرفه) نیز فهمید، که میانجیگری را از یک طرف بین سرمایه داران پولی خصوصی و از طرف دیگر بین دولت و شهرداریها و وام گیرندگان باز تولید کننده انجام می دهد؛ زیرا تمام گستره عظیم سیستم اعتباری و کالا "همه اعتبارات توسط آنها بمانند سرمایه شخصیشان مورد سوء استفاده قرار می گیرد. این اشخاص همیشه دارای سرمایه و درآمد بشکل پول و یا بشکل حواله های مستقیم بروی پول می باشند. انباشت ثروت این طبقه می تواند کاملاً در جهت دیگری نسبت به انباشت واقعی صورت گیرد، اما این لااقل این را به اثبات می رساند که این طبقه بخش قابل ملاحظه ای از این انباشت آخری را به جیب میزند.

اجازه بدهید محدوده تنگتری را برای سؤال مطرح شده قرار دهیم:

تضمینهای دولتی بعلاوه سهام و اوراق بهادار از هر نوعی، قلمروی سرمایه گذاری برای سرمایه استقراضی هستند، یعنی سرمایه ای که برای بهره آور بودن در نظر گرفته شده است. آنها اشکالی هستند که این سرمایه بوسیله آنها وام داده می شود. اما آنها خود این سرمایه استقراضی ای که در آنها سرمایه گذاری شده نیستند. از جهت دیگر و تا آنجا که اعتبار نقش مستقیمی در پروسه تجدید تولید بازی میکند: آنچه که صاحب کارخانه یا تاجر وقتی میخواهد براتی را تنزیل کند یا وامی را بگیرد، لازم دارد، نه سهام است و نه اوراق دولتی. چیزی که او بدان محتاج است پول است. اگر او نتواند پول را از طریق دیگری بدست بیاورد، این اوراق بهادار را یا به وثیقه میگذارد و یا می فروشد. انباشت این سرمایه استقراضی و یا دقیقتر انباشت سرمایه پولی ای که میتواند قرض داده شود، است که مورد بحث ماست. در اینجا موضوع بر سر قرض خانه، ماشین ها و یا هر سرمایه استوار دیگری نیست. موضوع بر سر آن پرداختهایی هم نیست که صاحب کارخانه و بازرگان به شکل کالا و در قلمروی پروسه تجدید تولید بیکدیگر می دهند؛ اگر چه ما در حله اول می بایست این

(۷) بخشی از سرمایه پولی قابل قرض انباشت شده، در واقع تنها بیانی است از سرمایه صنعتی. وقتیکه مثلاً انگلیس حدود سال ۱۸۵۷ مبلغ ۸۰ میلیون پوند استرلینگ {در متن انگلیسی به اشتباه ۱۸۰ آمده است} در راه آهن ها و شرکت های دیگر آمریکایی سرمایه گذاری کرد، این سرمایه گذاری تقریباً فقط از طریق فرستادن کالاهای انگلیسی بی انجام گرفت که آمریکایی ها نمی بایست پولی برایشان پرداخت میکردند. صادر کنندگان انگلیسی براتهایی را برای این کالا ها به روی آمریکا صادر کردند؛ اینها بوسیله سهامداران انگلیسی خریداری شد و به آمریکا برای پرداخت مبالغ سهام فرستاده شدند.

نکته را نیز دقیقتر بررسی کنیم؛ موضوع تنها بر سر آن وامهای پولی بی است که از طریق بانکار بعنوان میانجی، به صاحب کارخانه و تاجر داده می شود.

اجازه بدهید نخست اعتبار بازرگانی را مورد تحقیق قرار دهیم، یعنی اعتباری که سرمایه داران دست اندرکار در تجدید تولید بهمدیگر میدهند. این پایه سیستم اعتباری را تشکیل میدهد. نماینده آن برات است، یک سند قرضه با موعد پرداخت معین شده، *document of deferred payment*. هرکس اعتباری را با یک دست میدهد و اعتباری را با دست دیگر میستاند.

اجازه بدهید ابتدائاً "کاملاً" از اعتبار بانکی که حوزه کاملاً متفاوت و مجزایی را تشکیل میدهد، صرف نظر کنیم. تا جاییکه این پروات خود مجدداً "بمثابه وسیله پرداخت در بین تجار از طریق پشت نویسی از یکی به دیگری در گردشند، بدون اینکه تنزیل بمیان بیاد، این تنها انتقال طلب قرضه است از A به B و هیچ تغییری در رابطه پدید نمی آورد. تنها شخصی با شخص دیگر جایگزین می شود. و حتی در همین حالت نیز ممکن است تصفیه حساب بدون دخالت پول صورت گیرد. ریسنده A مثلاً می بایست براتی را به دلال پنبه B و این نیز به وارد کننده C پرداخت کند. اگر C همزمان نخ نیز صادر کند، همانگونه که معمولاً هم مرسوم است، لذا او می تواند درازاء یک برات از A نخ بخرد و ریسنده A می تواند دلال B را با برات خودش {B} پرداخت کند، چیزی که او از C بعنوان پرداخت دریافت کرده بود. بدینقرار حداکثر فقط یک موازنه حساب است که با پول پرداخت می شود. کل معامله فقط میانجیگر مبادله پنبه و نخ است. صادر کننده فقط نماینده ریسنده است و دلال پنبه نماینده پنبه کار.

در این دور اعتبار منحصراً "بازرگانی، دو چیز قابل توجه است:

نخست: تصفیه این مطالبات قرضه متقابل بستگی دارد به جریان برگشت سرمایه یعنی به W-G، که فقط به تعویق انداخته شده است. اگر ریسنده از چلوارساز براتی را دریافت کرده باشد، چلوارساز زمانی می تواند پرداخت کند که آن چلوازی که در بازار دارد در این فاصله به فروش رفته باشد. اگر تاجر بورس باز غله {speculator} به عامل خریدار خود براتی داده باشد، این عامل در صورتی می تواند پولها را بپردازد که غلات در این حین با قیمت انتظار رفته بفروش رسیده باشند. لذا این پرداختها در رابطه تنگاتنگی با تحرک در باز تولید یعنی پروسه تولید و مصرف قرار دارند. اما از آنجاییکه اعتبارات متقابلند، لذا قدرت پرداخت یکی همزمان وابسته به قدرت پرداخت دیگریست؛ بنا بر این در موقع صدور برات شخص می تواند یا روی جریان برگشت سرمایه به کسب و کار خودش حساب کرده باشد و یا روی برگشت آن به کسب و کار یک شخص ثالث که ضمناً باید براتی به او بپردازد. بجز دورنمای جریان برگشت، پرداخت فقط می تواند از طریق سرمایه ذخیره ای که صادر کننده

برات برای انجام تعهداتش در صورت تأخیر در جریان برگشت در دسترس دارد، ممکن گردد.

دوما: این سیستم اعتباری لزوم پرداختهای پولی نقد را از میان نمی برد. بخشا" اینکه بخش بزرگی از هزینه ها باید همیشه بطور نقد پرداخت شوند مانند دستمزد، مالیات و غیره. ضمناً" ممکن است مثلاً" B که از C براتی را بعنوان پرداخت دریافت کرده، قبل از اینکه موعد این برات سر برسد، خود می بایست برات موعد سر رسیدی را به D بپردازد، و از این بابت باید پول نقد داشته باشد. یک دوران کامل باز تولید مانند آنچه قبلاً" فرض گرفته شد، از پنبه کار تا پنبه ریس و بالعکس، فقط می تواند بصورت استثنائی پیش آید و دائماً" در بسیاری نقاط قطع میگردد. ما در رابطه با پروسه بازتولید دیدیم (کتاب ۲ بخش ۳) که تولید کنندگان سرمایه ثابت، بخشا" سرمایه ثابت بین خود معاوضه میکنند.

لذا براتها کما بیش میتوانند با هم یکسان شوند. همین نیز در خط تولید صعودی رخ میدهد جاییکه دلال پنبه بر ریسنده برات میکشد، ریسنده بر چلوار ساز، این یکی بر صادر کننده و صادر کننده بر وارد کننده (شاید باز هم پنبه). اما چرخه معاملاتی و به پیامد آن برگشت سلسله دیون بطور همزمان اتفاق نمی افتد. بطور مثال طلب ریسنده بر نساج از طریق دیون فروشنده ذغال بر ماشین ساز متوازن نمی شوند؛ ریسنده در کسب خود هرگز با دیون متقابل در مقابل ماشین ساز مواجه نمی شود زیرا محصول او، نخ، هرگز عنصری از پروسه باز تولید آن دیگری را تشکیل نمی دهد. لذا اینگونه طلبها میبایست توسط پول یکسان گردند.

مرزهای این اعتبار بازرگانی و قتیکه بتهایی مورد ملاحظه قرار گیرد عبارتند از: ۱- ثروت سرمایه داران صنعتی و تجاری یعنی سرمایه ذخیره ای در دستشان برای مواقع تأخیر در جریان واگشت؛ ۲- خود همین جریانهای واگشت. اینها میتوانند برای مدتی بتأخیر بیافتند، یا قیمت کالاها میتواند در این حین نزول کند و یا کالا میتواند ناگهان بدلیل رکود بازار غیر قابل فروش گردد. هر چه براتها طولانی مدت تر باشند به همان میزان اولاً باید سرمایه ذخیره ای بزرگتر باشد و ضمناً امکان افت یا تأخیر در جریان واگشت بدلیل تنزل قیمت یا اشباع بازار بیشتر است. و ضمناً هر چه معامله اصلی بیشتر مشروط به بورس بازی روی افزایش یا کاهش قیمت کالاها باشد، برگشتها نامطمئن ترند. اما واضح است که با تکامل نیروی مولده کار و لذا تولید در مقیاس بزرگتر ۱- بازارها توسعه خواهند یافت و از محل تولید فاصله خواهند گرفت؛ از اینرو ۲- اعتبارات باید طولانی مدت تر شوند و همچنین ۳- این رکن بورس بازانه باید هر چه بیشتر و بیشتر بر معاملات حاکم گردد. تولید در مقیاس وسیع و برای بازارهای دور دست، کل تولید را در چنگال تجارت می اندازد؛ اما این کاملاً" غیر ممکن است که یک سرمایه ملی دوبرابر شود بگونه ای که تجارت خود با سرمایه خویش قادر شود که تمام محصول ملی را خریداری کرده و آنرا دوباره بفروش برساند. نتیجتاً اینکه اعتبار در اینجا غیر قابل اجتناب است؛ اعتباری که حجمش با حجم ارزشی فزاینده تولید رشد می کند و مدتش با فاصله وسعت یابنده بازار زیاد میشود. در اینجا یک تأثیر متقابل بوجود میآید. تکامل پروسه تولید باعث توسعه اعتبارات شده و اعتبارات موجب توسعه عملیات صنعتی و تجاری میگردد.

وقتیکه این اعتبار را مجزا از اعتبار بانکی موثر بررسی قرار دهیم، روشن است که آن با افزایش حجم خود سرمایه صنعتی رشد میکند. سرمایه استقراری و سرمایه صنعتی در اینجا یکی هستند؛ سرمایه های استقراری سرمایه های کالایی ای هستند که یا برای مصرف انفرادی نهایی و یا برای جبران اجزاء ثابت سرمایه مولد معین شده اند. آنچه که در اینجا بعنوان سرمایه استقراری نمود میکند همیشه آن سرمایه ایست که در مرحله معینی از پروسه باز تولید قرار دارد، اما از طریق خرید و فروش از دستی به دست دیگر میرسد، در حالیکه معادل آن تازه بعداً در موعد مقرر شده ای توسط خریدار پرداخت میگردد. مثلاً پنبه در مقابل یک برات به ریسند میرسد، نخ در مقابل یک برات به چلوار ساز، چلوار در مقابل یک برات به تاجری که در مقابل یک برات آن را در اختیار یک صادر کننده میگذارد، از صادر کننده در مقابل یک برات به تاجری در هند که آنرا می فروشد و با پول آن نیل خریداری میکند و الا آخر. در حالیکه این انتقالات از دستی به دست دیگر رخ میدهند پنبه دگرگونی خود را به چلوار از سر میگذراند و چلوار دست آخر به هند حمل میشود تا با نیل معاوضه گردد که با کشتی به اروپا حمل شده و در آنجا دوباره وارد باز تولید میگردد. فازهای مختلف پروسه تولیدی در اینجا توسط اعتبار پیش برده میشوند بدون اینکه ریسند پنبه را پرداخت کند، چلوار ساز نخ را، تاجر چلوار را و غیره. در مرحله نخست پروسه، کالا یعنی پنبه، از فاز های مختلف تولیدی میگذرد و این انتقالات توسط اعتبارات پیش برده میشوند. اما همینکه پنبه، در تولید، فرم نهایی خود بشکل کالا را اکتساب کرد، همان سرمایه کالایی فقط از دستهای تجار مختلف میگذرد که حمل و نقل آن را تا بازارهای دور وساطت میکنند و آخرینشان آن را بالاخره به مصرف کنندگان میفروشد و کالاهایی دیگر عوض آن میخرد که یا به مصرف میرسند و یا به پروسه باز تولید می پیوندند. در اینجا لازم است که دو مرحله را از هم تفکیک کرد: در اولی اعتبارات فازهای واقعی و پی در پی تولید متاع یکسانی را وساطت میکنند؛ در دومی اعتبارات فقط انتقال از یک تاجر به تاجر دیگر را وساطت میکنند، که شامل حمل و نقل آن نیز میشود یعنی عمل $W-G$. اما در اینجا نیز کالا اقلأ همیشه در عمل گردش قرار دارد یعنی در فازی از پروسه باز تولید.

چیزی که بدین قرار در اینجا به قرض داده میشود هرگز سرمایه بیکار مانده نیست، بلکه سرمایه ایست که باید در دست دارنده اش تغییر شکل دهد، سرمایه ای که به شکلی موجود است که برای او {دارنده اش} فقط سرمایه کالایی است یعنی سرمایه ای که باید از نو تغییر شکل دهد، و یا دقیقتر و یا لااقل در وهله اول باید به پول مبدل گردد. نتیجتاً این دگرگونی های کالاست که توسط اعتبارات وساطت میشوند، نه فقط $G-W$ بلکه همچنین $G-W$ و پروسه واقعی تولید.

فراوانی اعتبار در چرخه باز تولید - بجز اعتبار بانکی- بدین معنی نیست که: سرمایه غیر فعال بسیار حجیمی بعنوان وام عرضه میشود و مترصد یک سرمایه گذاری سود ساز است، بلکه بمعنی: استفاده عظیم از سرمایه در پروسه باز تولید است. اعتبار در اینجا این وساطتها را انجام میدهد ۱- در مورد سرمایه داران صنعتی، انتقال سرمایه صنعتی از یک فاز به فازی دیگر، ارتباط بین قلمروهای تولیدی مرتبط و دخیل در یکدیگر؛ ۲- در خصوص تجار،

حمل و نقل و انتقال کالاها از دستی به دست دیگر تا فروش نهایی آنها در قبال پول یا مبادله آنها با کالاهایی دیگر.

حد اکثر اعتبار در اینجا برابر است با بالاترین حد بکارگیری سرمایه صنعتی، یعنی منتهی کشش نیروی باز تولید آن بدون توجه به محدوده های مصرفی. این محدوده های مصرفی از طریق کشش خود پروسه باز تولید توسعه می یابند؛ از یک سو مصرف در آمد را نزد کارگران و سرمایه داران افزایش میدهد، از سوی دیگر با کشش در مصرف مولد برابر است.

تا زمانیکه پروسه باز تولید پیوسته و لذا واگشت تضمین شده است، این اعتبار به توسعه خود ادامه میدهد و توسعه اش بر مبنی گسترش خود پروسه باز تولید می باشد. زمانیکه یک رکود بر اثر تأخیر جریان واگشت، اشباع بازار و تنزل قیمتها سر میرسد، یک مازاد سرمایه صنعتی موجودیت می یابد، اما در شکلی که نمیتواند وظیفه خود را ایفا نماید. فراوانی سرمایه کالایی ولی غیر قابل فروش. فراوانی سرمایه استوار اما بدلیل رکود بازتولید اکثراً غیر فعال. اعتبارات محدود میشوند ۱- زیرا سرمایه غیر فعال است یعنی در یکی از فازهای باز تولیدی خود راکد مانده، زیرا نمیتواند دگرگونی خود را باتمام برساند؛ ۲- زیرا اعتماد به تداوم پروسه بازتولید از میان رفته است؛ ۳- زیرا تقاضا برای این اعتبار بازرگانی کاهش یافته است. ریسنده که تولید خود را محدود کرده و حجمی نخ بفروش نرفته در انبار دارد، احتیاجی ندارد که پنبه را از طریق اعتبار خریداری کند؛ تاجر لزومی ندارد که هیچ کالایی را از طریق اعتبار بخرد زیرا او خود بیشتر از احتیاج از آنها دارد.

اگر آشفتهگی ای در این گسترش و یا حتی در جریان متداول پروسه بازتولید ایجاد گردد، نتیجتاً کمبود اعتبار نیز از راه فرامیرسد؛ مشکل تر میتوان از طریق اعتبار کالا خریداری کرد. اما بویژه تقاضای پرداخت با پول نقد و احتیاط در رابطه با فروش اعتبار خصیصه این فاز در چرخه صنعتی است که در پی ورشکستگی می آید. در خود بحران زمانیکه همه مجبور به فروش هستند و نمیتوانند بفروشند و نقداً باید بفروشند که بتوانند بپردازند، این نه حجم سرمایه غیر فعال در جستجوی سرمایه گذاری، بلکه {حجم} سرمایه ای که در پروسه باز تولید خود متوقف شده است، میباشد که به حد بالای خود میرسد، همچنین زمانیکه کمبود اعتبار حد اکثر است (ولذا نرخ تنزیل نزد اعتبار بانگذار بالاترین حد را دارد). سرمایه ای که پیش از این سرمایه گذاری شده است، فی الواقع و در محدوده وسیعی غیر فعال است زیرا پروسه بازتولید راکد است. کارخانه ها متوقفند، مواد خام روی هم انباشته میشوند، محصولات تمام شده بازار را بعنوان کالا مملو میکنند. هیچ چیزی اشتباه آمیز تر از این نیست که چنین وضعیتی را با کمبود سرمایه مولد توضیح داد. در اینجا دقیقاً مازاد سرمایه مولد موجود است، بخشاً" به نسبت مقیاس بازتولیدی متداول اما اکنون محدوده شده و بخشاً در مقایسه با مصرف فلج شده.

اجازه بدهید فرض کنیم که تمام جامعه فقط تشکیل شده است از سرمایه داران صنعتی و مزد بگیران. اجازه بدهید ضمناً" از نوسانات قیمتی نیز چشم پوشیم که قسمت بزرگی از کل سرمایه را در جایگزین کردن خودش در نسبت متوسطش منع میکند و به دلیل بهم پیوستگی

عمومی در کل پروسه بازتولید که مسبب آن بویژه اعتبار است، بطور مدام باعث رکودهای عمومی موقت میگردد. اجازه بدهید همزمان از معاملات شیادانه و بورس بازانه که سیستم اعتباری موجب پیش بردشان میشود نیز صرف نظر کنیم. در این حالت یک بحران را فقط میتوان از روی عدم تناسب در شاخه های مختلف تولید و از روی عدم تناسب بین مصرف خود سرمایه داران و انباشتشان توضیح داد. اما با اوضاع کنونی، جایگزینی سرمایه در تولید گذاشته شده بیشتر به قدرت مصرفی طبقات غیر مولد وابسته است؛ در حالیکه قدرت مصرفی کارگران بخشاً از طریق قوانین دستمزد، و بخشاً از اینکه آنها فقط تا زمانی مورد استفاده قرار میگیرند که با سود، توسط طبقه سرمایه دار، قابل بهره برداری باشند، محدود میشود. دلیل نهایی برای تمام بحرانهای واقعی همیشه فقر و محدودیت مصرفی توده ها در تقابل با تمایل تولید سرمایه داری به توسعه نیروهای مولده است و خواهد ماند، گویی که فقط قدرت مصرفی مطلق جامعه محدودیتشان را تشکیل میدهد.

لااقل در کشورهای توسعه یافته سرمایه داری، یک کمبود واقعی سرمایه مولد فقط میتواند با یک بدی محصول عمومی، چه در مورد مواد غذایی اصلی یا مهمترین مواد خام صنعتی مطرح گردد.

علاوه بر این اعتبار بازرگانی، در ضمن اعتبار پولی حقیقی وجود دارد. پیش پرداختهای متقابل سرمایه داران صنعتی و تجار با پیش پرداختهای پولی به آنها از طرف بانکداران و وام دهندگان پول ترکیب میشوند. در مورد نزول براتها، پیش پرداخت فقط جنبه اسمی دارد. صاحب کارخانه ای محصول خود را در ازاء یک برات میفروشد و این برات را نزد دلال سفته نزول میکند. پیش پرداختی که دلال میدهد در واقع تنها اعتباریست نزد بانکدارش، که او نیز مجدداً بعنوان پیش پرداخت به دلال، سرمایه پولی سپرده گذارانش را میدهد، که متشکل اند از خود سرمایه داران صنعتی و تجار و اما همچنین از کارگران (از مجرای بانکهای پس انداز)، رباخواران زمین و دیگر طبقات غیر مولد. از این طریق هر تک صاحب کارخانه یا تاجری میتواند هم از لزوم داشتن یک ذخیره سرمایه ای بزرگ و هم از وابستگی به جریان واگشت واقعی گریز بزند. اما از سوی دیگر کل پروسه آنچنان پیچیده میشود - بخشاً بسادگی از طریق دستکاری در سفته ها و بخشاً از طریق معاملات کالایی ای که تنها با هدف تولید بروات انجام میشوند - که وانمود کردن به یک کسب و کار استوار و دارای واگشتی سرزنده براحتی تا مدتها بعد از اینکه جریان واگشت در واقع تنها از طریق تضرر بخشاً پول وام دهندگان فریب خورده و بخشاً توسط تولیدکنندگان فریب خورده انجام میگرفته، مقدور میباشد. لذا کسب و کار همیشه درست قبل از ورشکستگی بطور مبالغه آمیزی سالم بنظر میرسد - بهترین مدرک برای این موضوع را میتوان در « گزارش عملکرد بانک» در ۱۸۵۷ و ۱۸۵۸ یافت، جاییکه همه رؤسای بانکها، تجار و خلاصه همه کارشناسان دعوت شده، در رأسشان اُرد اورستون {Lord Overstone} بهمدیگر بخاطر سلامت و شکوفایی کسب و کار تهنیت می گفتند - درست یک ماه قبل از اینکه بحران در اگوست ۱۸۵۷ آغاز شود. و عجیب اینجاست که توک {Tooke} مجدداً در کتابش « تاریخ قیمتها {History of prices}» خویش را دوباره بعنوان تاریخ نگار در این تصور باطل

در مورد تک تک بحرانها سهیم میکند. کاسبی همیشه عمیقاً سالم است و رشته اقدامات بطور مناسبی توسعه می یابد تا زمانیکه فروپاشی بطور ناگهانی آغاز میگردد.

اکنون به انباشت سرمایه پولی باز میگردیم.

هر افزایشی در سرمایه پولی استقراری نشانی از انباشت سرمایه واقعی یا توسعه پروسه باز تولید نیست. این در آن مرحله ای از چرخه صنعتی که درست بعد از پایان بحران می آید بوضوح آشکار میشود، آنجاییکه سرمایه استقراری در حجمهای عظیم بی مصرف میماند. در این ایام که پروسه تولید محدود گشته است (تولید در نواحی صنعتی انگلیس بعد از بحران ۱۸۴۷ به میزان ۱/۳ کاهش داشت) و قیمت کالاها در پایین ترین حد خود قرار دارند و روحیه اقدامات متهورانه فلج شده است، یک نرخ بهره پایین حاکم است که در اینجا بیان کننده چیزی نیست بجز افزایش سرمایه استقراری، دقیقاً بدلیل محدودیت و فلج شدگی سرمایه صنعتی. این کاملاً روشن است که بدلیل کاهش قیمت کالاها، پایین آمدن داد و ستد و محدودیت سرمایه ای که برای دستمزد گذاشته میشود، وسایل گردش کمتری هم نیاز است؛ و اینکه از سوی دیگر بدنبال تسویه قرض خارجی - بخشاً از طریق خروج طلا، بخشاً از طریق ورشکستگی ها - دیگر لزومی به پول بیشتری برای انجام عملکرد پول جهانی نمیباشد؛ و سرانجام حجم معاملات مرتبط با نزول برات، همگام با تعداد و بزرگی این براتها کاهش می یابد. تقاضا برای سرمایه پولی استقراری - چه بشکل وسیله گردش و چه بشکل می یابد و لذا نسبتاً مقدار وافر از آن موجود می باشد. اما ضمناً همانطور که بعداً هم خواهیم دید، عرضه سرمایه پولی استقراری در اینچنین شرایطی افزایش خواهد داشت.

بدین ترتیب بعد از بحران ۱۸۴۷ «یک محدودیت در کاسبی و مازاد بزرگی از پول» حکمفرما بود (۱۶۶۴ گواهی شماره ۱۸۴۷/۴۸ < Com. Distress >). نرخ بهره بسیار پایین بود بدلیل «بزرگانی تقریباً بطور کامل از بین رفته و یک نقصان تقریباً کامل امکان بکارگیری پول». (همان منبع، ص ۴۵ گواهی هاجسون {Hodgson})، رئیس بانک سلطنتی لیورپول). اینکه چه یارهایی را این آقایان (که هاجسون یکی از بهترین هایشان است) رویهم بافتند که این مسئله را توضیح دهند را میتوان از جمله زیر فهمید:

«مشکلات» (۱۸۴۷) «در واقع بدلیل کم شدن واقعی سرمایه پولی در کشور است که بخشاً بدلیل لزوم پرداخت واردات از همه نقاط دنیا به طلا و بخشاً از طریق تبدیل سرمایه گردان (سرمایه سیال) به سرمایه استوار است.» [همان منبع ص ۶۳]. اینکه تبدیل سرمایه گردان به استوار چگونه میتواند سرمایه پولی کشور را کاهش دهد، نامفهوم است؛ زیرا در رابطه با مثلاً راه آهن ها که سرمایه در آن زمان اکثراً در آنها گذاشته میشد، هیچ طلا یا کاغذی برای پل راه آهن یا ریلها استفاده نمیشد، و پول برای سهام راه آهن تا جاییکه منحصرأ برای پرداختها به ودیعه گذاشته می شد، درست همانند تمام پولهای دیگری عمل میکرد که نزد بانک به ودیعه گذاشته شده بودند و حتی همانطور که در بالا نشان داده شد فوراً سرمایه پولی استقراری را افزایش

میدادند؛ اما تا آنجاییکه آنها در واقعیت در کار تأسیسات بکار می رفتند، بعنوان وسیله خرید و پرداخت در کشور در گردش بودند. فقط تا آنجاییکه سرمایه استوار شی قابل صدور نیست، بصورتیکه این عدم امکان صدور همچنین باعث حذف سرمایه قابل دسترسی، که از طریق برگشتهای متاع صادر شده و همچنین برگشت بشکل پول نقد و شمش طلا تهیه میگردند، میشود، فقط بدین صورت سرمایه پولی میتواند مورد تأثیر قرار گیرد. اما همچنین اشیاء صادراتی انگلیسی نیز در آن زمان بصورت حجم های غیر قابل فروش در بازار های خارجی تل انبار شده بودند. تجار و صاحبان صنایع در منچستر و غیره، که بخشی از سرمایه مربوط به جریان کار متداولشان در سهام راه آهن درگیر بود و لذا وابسته به سرمایه استقراری برای اداره کسب و کارشان بودند، بخشی از سرمایه سیالشان درگیر شده بود و آنها می بایست عواقب آنرا تحمل کنند. اما این همچنان می بود اگر آنها سرمایه ای را که به کسب و کارشان مربوط بود ولی از آن بیرون کشیده شده بود بجای راه آهن مثلاً در معادن که محصولاتشان مجدداً سرمایه سیال، آهن، ذغال، مس و غیره است، سرمایه گذاری میکردند. کاهش واقعی سرکایه پولی قابل دسترس از طریق بدی محصول، ورود غلات و خروج طلا طبیعتاً پدیده ای بود که هیچ ربطی به دغل بازی راه آهن نداشت.

« تقریباً تمام تجارتخانه ها کم و بیش کسب و کار خود را برای سرمایه گذاری در راه آهن ها بسختی کشانده بودند. » [همان منبع ص ۴۲]. - « سرمایه گذاری در مقیاس های عظیم مانند آنچه راه آهن ها از تجارتخانه ها دریافت کردند، آنها را { تجارتخانه ها را } بشدت مجبور به توسل جستن به بانکها از طریق نزول بروات برای ادامه کارهای معاملاتیشان کرد. » (همان هاجسون منبع نقل شده ص ۶۷) « در منچستر تضررهای عظیمی بدلیل بورس بازیهای راه آهن اتفاق افتاد. » (منبع نقل شده در کتاب I بخش XIII, ۳, C و جاهای دیگر، ر. گاردنر. گواهی شماره ۴۸۸۴ همان منبع).

یکی از دلایل عمده بحران ۱۸۴۷ مازاد عرضه عظیم به بازار و تقلب بسیار زیاد در معاملات کالایی هند شرقی بود. اما شرایط دیگری نیز باعث ورشکستگی تجارتخانه های ثروتمندی از همین نوع گردید:

« آنها به اندازه کافی امکانات داشتند اما نمیتوانستند بکارشان بگیرند. تمام سرمایه شان درگیر تصاحب زمین در ماوریتیوس {Mauritius}، جزیره ای در کنار ماداگاسکار واقع در اقیانوس هند، یا نیل و کارخانه های شکر بود. زمانیکه آنها دیونی را به ارقام ۶۰۰۰۰۰-۵۰۰۰۰۰۰£ ببار آوردند، دیگر هیچ نقدینه ای برای پرداخت برواتشان نداشتند و دست آخر معلوم شد که آنها برای پرداخت برواتشان کاملاً به اعتبارشان وابسته بودند. » (چ. تورنر {Ch. Turner} تاجر بزرگ هند شرقی در لیورپول، شماره ۷۳۰ همان منبع).

گاردنر {Gardner} ادامه میدهد (شماره ۴۸۷۲ همان منبع) :

« درست بعد از عهد نامه چین، کشور در مقابل چنان افق عظیمی از توسعه ای شگرف در معاملاتمان با چین قرار گرفت که بسیاری کارخانه های بزرگ فقط بجهت این معامله و برای ساختن نوعی لباس نخی که ترجیحاً قابل فروش در بازار چین باشد، تأسیس شدند و این کارخانه ها علاوه بر کارخانه های از قبل موجود تأسیس شدند. » (۴۸۷۴). « سرانجام این معاملات چگونه بود؟ - بسیار ویران کننده و به شیوه ای که از عهده هر تشریحی خارج است؛ من فکر نمیکنم که بیشتر از ۳ □ ۲ مبلغ همه مراسلات به چین در ۱۸۴۴ و ۱۸۴۵ هرگز برگشت کرده باشد؛ زیرا چای اصلی ترین متاع بازپرداختی است و بدلیل چشم

اندازی که بر ایمان ترسیم کرده بودند، همه ما کارخانه داران روی یک کاهش زیاد گمرک چای حساب کرده بودیم.»

و حالا این عقیده مختص کارخانه داران انگلیسی - بیان ساده لوحانه - می آید: «معاملات ما با یک بازار خارجی، محدود به امکان آن {بازار} برای خرید کالا نمی باشد، بلکه با توانایی ما در کشورمان برای مصرف محصولاتی که بازاء مصنوعاتمان دریافت میکنیم محدود میگردند.»

(کشورهای نسبتاً فقیری که انگلیس با آنها معامله میکند طبیعتاً میتوانند هر حجمی از مصنوعات انگلیسی را پرداخت کرده و مصرف نمایند اما متأسفانه انگلیس ثرتمند نمیتواند محصولات بازگشتی را هضم نماید.)

۴۸۷۶. «من در وهله اول کالاهایی را فرستادم که با ضرر تقریباً ۱۵ درصدی بفروش رفتند؛ این را با باور داشت کامل به این انجام دادم که آن قیمتی که کارگزاران من میتوانستند چای را با آن بخرند، در فروش دوباره در اینجا میتواند چنان سودی بدهد که میتواند آن ضرر را بیوشانده، اما عوض سود در مواردی ۲۵ و تا ۵۰ درصد ضرر کردم.» - ۴۸۷۷. «آیا کارخانه داران به خرج خود صادر میکنند؟ - اکثراً. بنظر میرسد که تجار خیلی سریع متوجه شدند که از این چیزی حاصل نمیگردد، آنها حتی به کارخانه داران توصیه میکردند که بجای اینکه خود سهمی در آن داشته باشند آن را ارسال کنند.»

بر عکس در ۱۸۵۷ ضررها و ورشکستگی ها بیشتر شامل تجار شد، چون این بار کارخانه - داران حمل محصولات به بازار بیگانه را به عهده آنها گذاشتند» به خرج خودشان.»

یک توسعه سرمایه پولی، که اینگونه ایجاد میگردد که آنچه قبلاً اندوخته ارزشی خصوصی یا ذخیره سکه ای بود، بدلیل گسترش سازمان بانک (مراجعه کنید به نمونه ایپسویچ {Ipswich} که زیلاً می آید جاییکه سپرده اجاره دهنده زمین در مدت چند سال درست قبل از ۱۸۵۷ چهار برابر شد)، همیشه برای مدتی مشخص به سرمایه استقراری تبدیل میگردد، بیانگر توسعه سرمایه مولد نیست - همانگونه که رشد سپرده ها در بانکهای سهامی لندن، و قتیکه آنها شروع به پرداخت بهره برای سپرده ها میکنند، هم اینچنین نیست. تا جاییکه مقیاس تولید همان باقی بماند، این توسعه فقط موجب میگردد که سرمایه پولی استقراری فراوانی نسبت به {سرمایه} مولد موجود باشد. لذا نرخ بهره پایین.

هنگامیکه پروسه بازتولید مجدداً به وضعیت شکوفایی که پیش از مازاد تنش قرار دارد، برسد، اعتبار بازرگانی گسترش وسیعی کسب میکند که این مجدداً در واقع پایه» سالم «خود را در جریان بازگشت روان و تولید گسترش یافته دارد. در این وضعیت نرخ بهره هنوز پایین است هرچند به بالاتر از حد مینیم خود میرسد. این در واقع تنها زمانی است که میتوان گفت که نرخ بهره پایین و لذا فراوانی نسبی سرمایه استقراری با گسترش واقعی سرمایه صنعتی منطبق میشود.

جریانهای بازگشت روان و منظم در پیوند با یک اعتبار بازرگانی رشد یافته، عرضه سرمایه استقراری را، علی رغم تقاضای افزایش یابنده، تضمین میکند و از افزایش پایه بهره جلوگیری میکند. از طرف دیگر تازه حالاست که شوالیه ها، که بدون سرمایه ذخیره ای یا اصولاً بدون هیچ سرمایه ای کار میکنند و لذا فقط با پول اعتباری عملیات انجام میدهند، بطور قابل توجهی سر در می آورند. علاوه بر این حالا همچنین توسعه زیاد سرمایه استوار

از هر نوعی و سرمایه‌گذاریهای جدید و وسیع و شامل پدیدار میشوند. بهره اکنون به میزان متوسط خود افزایش پیدا میکند. حد اکثر خود را زمانی که بحران جدید آغاز میشود پیدا میکند، اعتبار ناگهان متوقف میشود، پرداختها قطع میشوند، پروسه باز تولید فلج میشود و با استثنائاتی که قبلاً ذکر شد، یک کمبود تقریباً کامل سرمایه استقراضی و مازادی از سرمایه صنعتی بیکار مانده پدیدار میگردد.

در کل حرکت سرمایه استقراضی آنگونه که در نرخ بهره بیان می‌یابد، در جهت عکس حرکت سرمایه صنعتی میباشد. آن فازی که در آن نرخ بهره پایین، هرچند که بالاتر از مینیمم، با «بهبودی» و اعتماد افزایش یابنده بعد از بحران منطبق میگردد و بخصوص در آن فازی که آن {نرخ بهره} میزان میانگین خود را پیدا میکند، حد متوسط، یعنی به یک فاصله از مینیمم و ماکزیمم، تنها پریودهایی هستند که در آنها سرمایه استقراضی فراوان با یک توسعه عظیم در سرمایه صنعتی همزمان میشود. اما در آغاز چرخه صنعتی، نرخ بهره پایین با یک انقباض منطبق است و در پایان چرخه، یک فراوانی سرمایه صنعتی با یک نرخ بهره بالا مترادف است.

نرخ بهره پایین که همراه با «بهبودی» می‌آید بیانگر آن است که اعتبار بازرگانی فقط به درجات کمی محتاج اعتبار بانکی است چون هنوز بخود متکی است.

اینچنین است در مورد این چرخه صنعتی که وقتی برانگیزش اول داده شد می‌باید همان دوره پریوداً خود را بازتولید نماید.^۸ در هنگامه وضعیتهای کساد، تولید به پائین تر از

^۸ همانطور که من در جایی دیگر توضیح داده‌ام < نشر دیتس جلد ۲۳ ص ۴۰ > در این مورد چرخشی بعد از آخرین بحران عمومی بزرگ رخ داده است. شکل ادواری حاد پروسه با سیکل ۱۰ ساله تا کنونی اش بنظر میرسد که با نوسانی بیشتر مزن، طولانی، امتداد یافته بین یک بهبودی نسبتاً کوتاه و ضعیف در کاسبی و یک رکود نسبتاً طولانی و نامعلوم جایگزین شده است - و این در کشورهای صنعتی مختلف در برهه‌های مختلفی پدیدار میگردد. اما ممکن است که این فقط مربوط باشد به طولانی شدن مدت سیکل. در اوان معاملات تجاری جهانی، ۱۸۴۷-۱۸۱۵، میتوان تقریباً دوره‌های ۵ ساله‌ای را نشان داد، از ۱۸۶۷-۱۸۴۷ دوره‌ها بوضوح ده ساله‌اند؛ آیا ما حالا در مرحله آمادگی برای یک ورشکستگی جهانی جدید با شدت بی اندازه هستیم؟ بسیاری چیزها دلالت بر این دارند. از زمان آخرین بحران عمومی در ۱۸۶۷ تغییرات بسزایی رخ داده است. وسایل حمل و نقل و ارتباطات بشکل عظیمی گسترش یافته‌اند - اقیانوس پیماها، راه آهن‌ها، تلگراف الکتریکی، کانال سوئز - اکنون دیگر بازار جهانی را به یک فاکت حتمی مبدل کرده‌اند. یک سری کشورهای صنعتی رقیب در کنار انگلیس که قبلاً صنعت را انحصار کرده بود سر برآورده‌اند؛ مناطق بسیار وسیع و مختلفه‌ای برای سرمایه‌گذاری سرمایه‌مازاد اروپایی در تمام بخش‌های دنیا گشوده شده‌اند بدین صورت که آن {سرمایه‌مازاد اروپایی} خیلی بیشتر پخش میشود و بدین شکل که بر بورس بازی دست بالای {over-speculation} محلی راحت تر غلبه میشود. بدلیل تمام اینها اکثر منشأهای قدیمی بحران و دلایل بحران سازی، یا مغلوب شده‌اند یا بسیار ضعیف. همزمان رقابت در بازار داخلی در مقابل کارتلها و تراستها عقب نشینی میکند، در حالیکه در بازارهای خارجی از طریق گمرک حمایتی بی‌که همه کشورهای بزرگ صنعتی با استثنای انگلیس بدور خود کشیده‌اند، محدود میگردد. اما این گمرکهای حمایتی خود چیزی نیستند بجز تجهیز کردن برای لشکرکشی نهایی عمومی صنعتی که می‌بایست حاکمیت بر بازار جهانی را مشخص کند.

سطحی که در سیکل های قبلی بدست آمده بود و پایه تکنیکی آن اکنون دیگر گذاشته شده است، پایین می افتد. در دوران شکوفایی - پررود میانی - {تولید} بر همین پایه به توسعه خود ادامه میدهد. در دوره مازاد تولید و کلاهبرداری، نیروهای تولیدی را تا آخرین حد تحت فشار قرار میدهد یعنی بسیار فراتر از محدوده های سرمایه داری برای توسعه تولید. اینکه در مرحله بحران کمبود وسائل پرداخت وجود دارد کاملاً روشن است. قابلیت تبدیل براتها جایگزین دگرگونی خود کالاها شده است و این عمل دقیقاً در چنین مرحله ای، هر چه اتاقهای بازرگانی بیشتر منحصراً با اعتبار کار کنند، بیشتر انجام میشود. یک قانونگذاری بانک اشتباه و جاهلانه مانند آنکه در ۴۵ / ۱۸۴۴ آمد میتواند این بحران پولی را تشدید کند. اما نوعی از قانونگذاری بانکی نمیتواند بر بحران غلبه کند.

در یک سیستم تولیدی که تمام بهم پیوستگی توسعه بازتولیدش بر مبنای اعتبار بنا شده است، شکی نیست که وقتی اعتبار ناگهان متوقف شده و تنها پرداخت نقد معتبر است، یک بحران، یک پورش شدید برای وسایل پرداخت، اجتناب ناپذیر خواهد بود. در نگاه اول بنظر میرسد که کل بحران فقط بحرانی اعتباری و پولی باشد. و در حقیقت موضوع فقط راجع به تسعیر-پذیری براتها به پول است. اما اکثر این براتها نمایانگر خرید و فروشهای واقعی اند که امتدادشان بسیار فراتر از احتیاج جامعه آخر الامر بنیان کل بحران را تشکیل میدهد. اما همزمان حجم وسیعی از این براتها نمایانگر اعمال کلاهبردارانه ای هستند که اکنون عریان گشته و فرو میریزند؛ ضمناً بورس بازی ها با سرمایه دیگران که ناموفق مانده؛ و نهایتاً سرمایه های کالایی ای که ارزششان کاهش یافته یا غیر قابل فروش میشوند، یا جریانهای واگستی که هرگز متحقق نخواهند شد. تمام این سیستم مصنوعی توسعه شدید توسعه باز تولید، طبیعتاً نمیتواند با اینکه یک بانک مثلاً بانک انگلیس بیاید و به کمک اوراق خود به تمام کلاهبرداران سرمایه ای را که کم دارند بدهد و همه کالاهای کم ارزش شده را با ارزش اسمی ایشان بخرد، علاج یابد. ضمناً همه چیز در اینجا بازگونه بنظر می آید چون قیمت واقعی و لحظات واقعی آن هرگز در این دنیای کاغذی ظاهر نمیشود، بلکه فقط طلا، پول طلا یا نقره، براتها، اوراق بهادار. این بازگونی مخصوصاً خود را در مراکزی چون لندن که تمام معاملات پولی کشور در آنجا متمرکز شده است نشان میدهد؛ تمام توسعه نامفهوم میگردد، این خود را نقداً به درجات کمتری در مرکز تولیدی نشان میدهد.

ضمناً در رابطه با مازاد سرمایه صنعتی که در طی بحرانها پیش می آید نکات زیر را باید متذکر شویم؛ سرمایه کالایی در خود ضمناً سرمایه پولی نیز می باشد یعنی یک میزان ارزشی معین، بیان شده در قیمت کالاها. بمثابة ارزش مصرف کمیت مشخصی است از اشیاء مصرفی مشخص که در دوران بحران مازادی از آن موجود است. اما بمثابة سرمایه پولی در خود یعنی بعنوان سرمایه پولی بالقوه، مدام در معرض گسترش و انقباض است. درست قبل از و در طی دوره بحران، سرمایه کالایی در ویژگی سرمایه پولی بالقوه بودن

بدین سان هر عنصری که جهت دفع تکرار بحرانهای قدیمی بکار میرود، در بر گیرنده نطفه ای برای بحرانهای هر چه شدید تر آتی می باشد. ف. انگلس]

خود، تحت محدودیت است. آن برای صاحبش و برای اعتبار دهنده اش (و همچنین بعنوان تضمینی برای براتها و وامها) نماینده مقدار کمتری سرمایه پولی است - نسبت به آن زمانی که خریداری شده بود و زمانی که نزولها و مبادلات رهنی، که بر مبنای آن بنا شده اند، بانجام رسیده بودند - . اگر بحث بر سر این باشد که سرمایه پولی یک کشور در دوران کساد تقلیل می یابد، پس این که گفته شود قیمت کالاها کاهش یافته بهمان معناست. ضمناً اینچنین سقوطهایی در قیمت، فقط تورم های قبلی خودشان را یکسان میکنند.

در آمد ها نزد طبقات غیر مولد و آنهایی که از عایدی های ثابت زندگی میکنند عمدتاً در تحت تورم قیمتها که با مازاد تولید و بورس بازی و افر مترادف است، بی تغییر باقی می - مانند. از این جهت نسبتاً قدرت مصرفشان و لذا همچنین توانایشان در جایگزینی آن بخشی از کل بازتولید که معمولاً در مصرفشان وارد میگردد - حتی اگر تقاضایشان اسماً همان باقی بماند - در واقعیت کاهش خواهد یافت.

در رابطه با واردات و صادرات باید توجه شود که تمام کشورها بترتیب در بحران در گیر میشوند و آشکار میگردد که همه آنها بجز چند استثناء به میزان بیش از حدی وارد و صادر کرده اند، بشکلی که آنها همه دارای موازنه پرداختی نامساعد میشوند؛ اما در واقع مسئله بر سر موازنه پرداختی نیست. مثلاً انگلیس از یک جریان خروج طلا رنج می برد. آن بیش از حد وارد کرده است. اما همزمان همه کشورهای دیگر لبریز از کالاهای انگلیسی اند. پس آنها نیز بیش از حد وارد کرده اند و یا مجبور به واردات بیش از حد شده اند. (بهرجهت تفاوت است بین کشوری که بر مبنای اعتبارات صادر میکند و کشورهای که بر مبنای اعتبارات یا صادر نمیکنند و یا خیلی کم میکنند. این آخریها در عوض بر مبنای اعتبارات وارد میکنند؛ و شرط لازم برای اینکه مورد چنین نباشد این است که کالاها به طریق امانتی به آنجا فرستاده شده باشند). بحران ممکن است اول در انگلیس بروز کند یعنی در کشوری که بیشترین اعتبار را میدهد و کمترین را دریافت میکند، زیرا موازنه پرداختی، یعنی موازنه در مورد پرداختهای سر رسیده ای که فوراً باید تسویه شوند، نا مساعد است، هر چند موازنه مبادلاتی عمومی مساعد است. این آخری بخشاً از طریق اعتباری که داده است {توسط انگلیس} و بخشاً از طریق آن حجم عظیمی از سرمایه استقراری که به خارج داده شده توضیح داده میشود، بدین طریق که حجمی از کالاهای برگشتی، در کنار واگشتهای حقیقی معاملاتی، به سمت آن {انگلیس} سرازیر میشوند. (بحران در ضمن بعضی از مواقع نخست در آمریکا بروز میکند یعنی کشوری که بیشترین اعتبار بازرگانی و سرمایه ای را از انگلیس دریافت میکند). ورشکستگی در انگلیس که با جریان خروج طلا آغاز گردید و همراه بود، بالانس پرداختی انگلیس را موازنه میکند، بخشاً بدلیل ورشکستگی واردکنندگانش (بتفضیل ذیل) و بخشاً از این طریق که قسمی از سرمایه کالایی اش با قیمت پایین به خارج سرازیر میگردد و بخشاً توسط فروش اوراق بها دار بیگانه، خرید انگلیسی اش و غیره. حالا نوبت به کشوری دیگر میرسد. بالانس پرداختی موقتاً برای این کشور مساعد بود؛ اما حالا آن موعد زمانی ای که معمولاً بین موازنه پرداخت و موازنه بازرگانی بر قرار است دیگر لغو شده یا دست کم توسط بحران کوتاه شده است؛ همه پرداختها می بایست یکدفعه انجام

گیرند. همان قضیه دوباره در اینجا تکرار میشود. اکنون انگلیس دارای جریان ورود طلا میشود و کشور دیگر دارای جریان خروج طلا. هرچه که در یک کشور بعنوان مازاد واردات جلوه میکند در کشور دیگر بعنوان مازاد صادرات نمایان میگردد و بالعکس. در ضمن مازاد واردات و صادرات در تمام کشورها اتفاق افتاده است (در اینجا ما نه راجع به بدی محصول و غیره، بلکه راجع به بحرانهای عمومی صحبت میکنیم)؛ یعنی مازاد تولید که توسط اعتبارات به پیش برده میشود و تورم عمومی قیمتتها که همراه با آن است.

در ۱۸۵۷ بحران در ایالات متحده بروز کرد. یک جریان خروج طلا از انگلیس به آمریکا متعاقب آن بود. اما همینکه حساب در آمریکا ترکید، با بحران در انگلیس و جریان خروج طلا از آمریکا به انگلیس همراه بود. به همین ترتیب در رابطه انگلیس با قاره {کشورهای بری در قاره اروپا مورد نظر است}. موازنه پرداختی در دوره های بحران عمومی برای هر ملتی نامساعد است، در هر حال برای ملتهای از نظر بازرگانی توسعه یافته نامساعد است. البته همیشه برای یکی متعاقب دیگری همانند آتش تیربار هنگامیکه نوبت پرداخت برای یکی فرامیرسد؛ و هنگامیکه بحران فرامیرسد، مثلاً در انگلیس، ردیف این موعدهای زمانی را در یک دوره کوتاه بهم می فشرد. در نتیجه آشکار میشود که تمام این ملل همزمان هم مازاد صادرات (یعنی مازاد تولید) و هم مازاد واردات (یعنی تجارت بیش از حد) داشته اند، و قیمتتها در همه آنها متورم شده و اعتبارات بشدت تحت تنش قرار گرفته اند. و نزد همه آنها همان از هم فروپاشی بدنبال می آید. پدیده جریان خروج طلا بنوبت گریبانگیر همه میشود و با عمومیت خود نشان میدهد که ۱- جریان خروج طلا تنها یک پدیده در بحران و نه دلیل آن است ۲- بترتیبی که نزد ملل مختلف ظاهر میگردد فقط بیان کننده این است که چه موقع نوبت آنهاست که با فلک تسویه حساب کنند {کنایه از اینکه روز قیامتشان فرارسیده است}، چه موقع موعد بحران آغاز و عناصر پنهان آن نزد آنها بروز کرده است.

این خصیصه نویسندگان اقتصادی انگلیسی است - و ادبیات اقتصادی بعد از ۱۸۳۰ که ارزش یاد آوری دارند کلاً عبارتند از ادبیات راجع به پول رایج، اعتبار و بحرانها - که علی رغم تغییر جهت نرخ ارز، صدور فلزات قیمتی در دوره بحران را فقط از زاویه انگلیس بمثابة پدیده ای ملی مختص مد نظر دارند و قصداً چشم خود را بروی این فاکت می بندند که وقتی بانک آنها در دوره بحران بهره را بالا میبرد تمام دیگر بانکهای اروپایی نیز این چنین میکنند و وقتی که امروز نزد آنها، بدلیل جریان خروج طلا، داد و فغان است، لذا فردا آمریکا و پس فردا نزد آلمان و فرانسه بهمین گونه خواهد بود.

در ۱۸۴۷ «تعهداتی که انگلیس بطور متداول داشت» (بیشتر برای غلات) «میبايست انجام شوند. متأسفانه در مقیاس وسیعی توسط ورشکستگی ها انجام گرفت.» (انگلیس ثروتمند از طریق ورشکستگی ها برای خود {در تعهداتش} نسبت به قاره و آمریکا ایجاد فضا کرد.) اما تا جاییکه آنها نمیتوانستند از طریق ورشکستگی انجام گیرند، توسط خروج فلزات قیمتی بانجام میرسیدند. «گزارش کمیته عملیات بانک ۱۸۵۷»

بدیگر کلام، تا آنجاییکه بحران در انگلیس نیز بدلیل وضع قوانین بانکی تشدید میگردد، این وضع قانون وسیله ای است که در مواقع قحطی با آن بر سر ملل صادرکننده غله کلاه

گذاشته میشود، اول برای غلاتشان و بعداً برای پول آن غلات. در این زمانها ممنوعیت خروج غله برای کشورهایی که خود کم و بیش از خشکسالی دررنجند، ابزاری بسیار منطقی است برای عقیم گذاردن این نقشه بانک انگلیس که میخواهد « از طریق ورشکستگی ها » در مورد واردات غله» به تعهدات خودش عمل کند». در هر حال خیلی بهتر است که تولید کنندگان غله و بورس بازان بخشی از سودشان را بنفع کشورشان از دست بدهند تا آنکه سرمایه شان را بنفع انگلیس از دست بدهند.

متابع آنچه گفته شد، سرمایه کالایی در بحران و کلاً در تمام رکودهای معاملاتی، ویژگی خود بعنوان نماینده باقوه سرمایه پولی بودن را، در مقیاس وسیعی از دست میدهد. همین راجع به سرمایه مجازی، اوراق بهره آور، تا زمانیکه اینها خود در بورس سهام بمتابئه سرمایه پولی در گردشند، نیز صدق میکند. قیمتشان با این بهره فزاینده کاهش می یابد. بدلیل کمبود عمومی اعتبار، که صاحبانشان را وادار میکند که آنها را در حجمهای عظیم به بازار برای تهیه پول بفرستند، نیز قیمتشان بیشتر کاهش می یابد. دست آخر در ارتباط با سهام نیز کاهش می یابد، بخشاً بدلیل تقلیل درآمدهایی که اینها حواله هایی بر آنانند، بخشاً بدلیل شکل کلاهبردارانه شرکتهایی که اینها اغلب نمایندگی شان میکنند. این سرمایه پولی مجازی در طی بحران بسیار کاهش مییابد و همین نیز متعاقباً برای امکان صاحبش در گرفتن وام بر حسب آن در بازار نیز صادق است. کاهش بیان پولی این اوراق بهادار در لیست بورس سهام هیچ ربطی با سرمایه واقعی ای که اینها نمایندگی میکنند ندارد، بلکه بر عکس بسیار زیاد به قدرت پرداختی صاحبانشان مربوط است.

کمونیستهای انقلابی

<http://www.k-en.com>

info@k-en.com

فصل ۳۱

جلد سوم، بخش ششم، فصل ۳۱ سرمایه؛ کارل مارکس
تایپ و تنظیم؛ سایت کمونیستهای انقلابی
مترجم؛ ف. فرخی

سرمایه پولی و سرمایه واقعی II (ادامه)

ما هنوز کارمان با این سؤال که تا چه حدی انباشت سرمایه در شکل سرمایه پولی استقراضی و انباشت واقعی یعنی توسعه پروسه بازتولید با هم منطبق هستند، تمام نشده است.

تبدیل پول به سرمایه پولی استقراضی حکایتی بسیار آسانتر از تبدیل پول به سرمایه مولد است. اما ما در اینجا باید بین دو چیز فرق بگذاریم:

- ۱- تبدیل محض پول به سرمایه استقراضی.
 - ۲- تبدیل سرمایه یا درآمد به پولی که مبدل به سرمایه استقراضی میشود.
- فقط نکته دوم است که در بردارنده یک انباشت مثبت از سرمایه استقراضی است که مرتبط با انباشت واقعی سرمایه صنعتی میباشد.

۱- تبدیل پول به سرمایه استقراضی

بیش از این دیدیم که یک تراکم و وفور سرمایه استقراضی میتواند پیش بیاید که با انباشت مولد فقط تا آنجایی مرتبط است که با آن در رابطه عکس قرار داشته باشد. این وضعیت در مورد دوتا از فازهای چرخه صنعتی صادق است. نخست در زمانی که سرمایه صنعتی در هر دو شکلش - سرمایه مولد و سرمایه کالایی - محدود شده است یعنی در شروع چرخه بعد از بحران؛ و در ثانی در زمانی که پیشرفت آغاز میشود اما اعتبار بازرگانی فقط به درجات پایینی اعتبار بانکی را مورد استعمال قرار میدهد. در مورد اول آن سرمایه پولی بی که قبلاً در تولید و تجارت استفاده شده بود به شکل سرمایه استقراضی بیکارمانده جلوه میکند؛ در مورد دوم بشکل بسیارمورد استفاده واقع شده ظاهر میگردد اما به یک نرخ بهره بسیار پائین زیرا اکنون این سرمایه دار صنعتی و بازرگان هستند که شرایط را برای سرمایه دار پولی معین میکنند. مازاد سرمایه استقراضی در مورد نخست بیانگر رکود سرمایه صنعتی است و در مورد

دوم بیانگر استقلال نسبی اعتبار بازرگانی از اعتبار بانکی است که بر پایه تحرک در جریانهای واگشت، اعتبارات کوتاه مدت و ترجیح کار با سرمایه شخصی میباشد. سفته بازاری که روی سرمایه اعتباری دیگران حساب باز کرده بودند هنوز آفتابی نشده اند؛ آن کسانی که با سرمایه خود کار میکنند هنوز از عملیات اعتباری تقریباً خالص بسیار دورند. در مرحله یاد شده نخست، مازاد سرمایه استقراضی دقیقاً نقطه مقابل بیانی برای انباشت واقعی بودن است. در فاز دوم با یک تجدید توسعه در پروسه باز تولید مترادف میشود، با آن همراه است، اما دلیل آن نیست. مازاد سرمایه استقراضی اکنون دیگر تقلیل می یابد. آن فقط بشکل نسبی در رابطه با تقاضا موجودیت دارد. در هر دو حالت توسعه پروسه انباشت واقعی ترقی میکند، از این طریق که بهره پائین - که در مورد اول با قیمت‌های پائین و در مورد دوم با قیمت‌های باهستگی افزایش یابنده همراه است - آن بخشی از سود را که به منفعت صاحب کار تبدیل میشود بزرگتر میکند. این حتی بدرجات بالاتری رخ میدهد، وقتی که بهره به سطح متوسط خود صعود میکند، در حینیکه زمان شکوفایی در اوج خود قرار دارد؛ البته آن در اینجا افزایش یافته است اما نه نسبت به سود.

بیش از این دیدیم که انباشت سرمایه استقراضی میتواند بوقوع بپیوندد بدون اینکه انباشت واقعی رخ داده باشد، منحصراً از طریق ابزارهای تکنیکی یی از جمله توسعه و تمرکز سیستم بانکی، صرفه جویی در ذخیره پول رایج یا در صندوق ذخیره ای وسایل پرداخت خصوصی که همیشه برای مدت کوتاهی مبدل به سرمایه استقراضی میگردند. هر چند این سرمایه استقراضی، که در ضمن بهمین دلیل سرمایه معلق {floating capital} میخوانندش، فقط در دوره های کوتاهی شکل سرمایه استقراضی را حفظ میکند (همانطور که همچنین فقط برای دوره های کوتاهی تنزیل میگردد) اما بطور مداوم در حال جزر و مد است. اگر یکی آنرا بیرون بکشد، دیگری آنرا واریز میکند. حجم سرمایه پولی استقراضی (در اینجا ما اصلاً نه راجع به وامهای چند ساله، بلکه در مورد وامهای کوتاه مدت در عوض براتها و سپرده صحبت میکنیم) در واقع کاملاً مستقل از انباشت واقعی رشد میکند.

کمیته بانک ۱۸۵۷ سؤال ۵۰۱ « شما سرمایه معلق را چگونه می فهمید؟ » (آقای وگولین {Weguelin} رئیس بانک انگلیس:) « این سرمایه ای است که میتواند جهت وام پولی کوتاه مدت استفاده شود. . . (۵۰۲). اسکناسهای بانک انگلیس . . . و شعبات بانکی و آن حجم پولی یی که در کشور موجود است. » [سؤال:] « از این اطلاعاتی که کمیته در اختیار دارد آشکار نمی گردد که اگر شما از سرمایه معلق، پول در گردش فعال را میفهمید » [اسکناسهای بانک انگلیس] « پس آیا دگرگونی های بسیاری در این پول در گردش فعال پیش می آید؟ » (اما تفاوت زیادی هست بین اینکه پول در گردش فعال توسط قرض دهنده پول پیش پرداخت شده یا توسط خود سرمایه دار مولد- وگولین جواب میدهد:) « من ذخیره بانکار، که نوسانات قابل توجهی دارد، را نیز شامل در سرمایه معلق میدانم. »

این بدین معنی است که نوسان چشمگیری در آن بخش از سپرده ها وجود دارد که بانکداران به وام نداده اند اما بمثابة ذخیره شان و برای بخش بزرگتری نیز بمثابة ذخیره بانک انگلیس یعنی جائیکه سپرده شده اند عمل می کنند. دست آخر همین آقا میگوید: سرمایه معلق می تواند- شمش یعنی طلا و پول فلزی باشد. (۵۰۳). این کاملاً حیرت انگیز است که چگونه همه مقولات اقتصاد سیاسی، در این وراجی های اعتباری بازار پول، معانی دیگر و شکل های دیگری بخود میگیرند. سرمایه معلق در اینجا اصطلاحی است برای سرمایه گردشی که طبیعتاً چیز کاملاً دیگری است، و پول سرمایه است، و شمش سرمایه است، و اسکناس های بانکی پول رایج در گردشند، و سرمایه یک کالا است، و قرض ها کالا هستند، و سرمایه استوار پولی است که در اوراق بسختی قابل فروش گذاشته شده است!

« بانکهای سهامی لندن... سپرده هایشان را از £ ۸۸۵۰۷۷۴ در ۱۸۴۷ به £ ۴۳۱۰۰۷۲۴ در ۱۸۵۷ افزایش داده اند... از اطلاعاتی که در اختیار کمیته تان قرار گرفته چنین بر می آید که بخش عظیمی از این مبلغ بزرگ از جاهایی سرچشمه میگیرد که سابقاً برای این منظور قابل دسترس نبوده اند؛ و اینکه گشایش حساب و سپرده گذاشتن نزد بانک به طبقات بیشماری اشاعه داده شده که قبلاً سرمایه شان (!) را بدین نحو استفاده نمی کردند. آقای رودولف {Rodwell} رئیس اتحادیه بانکهای خصوصی شعبه [بر خلاف بانکهای سهامی] که از طرف آنها برای گواهی در این کمیته فرستاده شده است ابراز می کند که در حومه اطراف ایپسویچ {Ipswich} این شیوه عمل در این اواخر در بین اجاره کنندگان زمین و مغازه داران در این ناحیه چهار برابر شده است؛ و اینکه تقریباً همه اجاره کنندگان زمین حتی آنهاکه سالانه فقط £ ۵۰ هزینه اجاره دارند حالا دیگر سپرده در بانکها دارند. جمیع این سپرده ها طبیعتاً راه استفاده را در تجارت پیدا کرده و بویژه به سمت لندن که مرکز فعالیتهای بازرگانی است کشیده می شوند جائیکه آنها ابتدائاً در تنزیل بروات و پیش پرداختهای دیگر برای مشتریهای بانکهای لندن استفاده می شوند. اما بخش بزرگی که بانکداران خود هیچ تقاضای بلافاصله ای برای آنها ندارند بدست دلالتان بروات می افتد؛ که در عوض به بانکها بروات بازرگانی می میدهند که بیش از این برای اشخاصی در لندن و حومه تنزیل شده اند.» (کمیته بانک ۱۸۵۸ : بخش ۵ صفحه ۸).

بانکدار با دادن پیش پرداخت به دلالت بروات برای براتهایی که بیش از این یک بار نزول کرده بوده، در واقع آنها را تجدید تنزیل می کند. اما در واقع بسیاری از این براتها قبلاً توسط دلالت تجدید تنزیل شده بوده اند و با همان پولی که بانکدار براتهای دلالت را از نو نزول می کند او براتهای جدیدی را دوباره نزول می کند. این به چه چیزی می انجامد را می توان از مطلب ذیل دید:

« اعتبارات مجازی زیادی از طریق سفته های مبادله ای و اعتبارات سفید بوجود آمده اند چیزی که از طریق عملکرد بانکهای سهامی شعبه آسانتر شده است: آنها این گونه براتها را نزول می کنند و اجازه می دهند که توسط دلالتان سفته دوباره در بازار لندن تنها به اعتبار بانک بدون توجه به کیفیت براتها، تنزیل شوند.» (همان اثر [صفحه ۲۱ فصل شماره ۵۴]).

در مورد این تجدید تنزیل و آن حمایتی که این افزایش کاملاً تکنیکی سرمایه پولی استقراری نصیب متقلب اعتبارات میکند، نقل قول زیر از «اکنونمیست» جالب است:

« طی چندین سال، تمرکز سرمایه» (یعنی همان سرمایه پولی استقراری) « در برخی نواحی کشور سریع تر از استعمال آن صورت می گرفت در حالیکه در نواحی دیگر وسایل بکارگیری سرمایه افزایش سریعتری از خود سرمایه داشته است. در حالیکه بانکها در مناطق کاملاً کشاورزی در تمام کشور پادشاهی وسایل کافی برای بکار اندازی سودمند و مطمئن سپرده هایشان در ناحیه خودشان را نداشتند، در عوض بانکهای شهرهای بزرگ تجاری و نواحی فابریکی و معدنی در معرض تقاضای سرمایه ی خیلی بزرگتری از آنکه خود می توانستند تهیه کنند بودند. تأثیر این وضعیت نسبی در نواحی مختلف در سالهای اخیر باعث تأسیس و توسعه سریع بنگاههایی شده است که با توزیع سرمایه سرو کار دارند و در واقع بانکها یی هستند در اندازه هایی بسیار عظیم، هر چند معمولاً دلالتان سفته نامیده می شوند. کار این بنگاهها در این دوره ها و با بهره هایی که مورد توافق بود این بود که سرمایه مازاد بانکها در نواحی یی که نمی توانستند آنها را مصرف کنند و همچنین پولهای موقتاً بمصرف نرسیده شرکت های سهامی عمومی و بازرگانیهای بزرگ را دریافت کرده و با بهره ای بالاتر این پولها را، بعنوان پیش پرداخت به بانکها در نواحی یی که تقاضای بالاتری برای سرمایه موجود بود، معمولاً بشکل نزول مجدد بروات مشتریهای این بانکها، به آنها تحویل دهند. . . به این طریق خیابان لامبارد {Lombard} خیابانی در لندن که بزرگترین مبادلات بانکی و تجاری در انگلیس در آنجا انجام میگردد { به مرکز بزرگی تبدیل شد که انتقال سرمایه مازاد از یک بخش از کشور، که در آنجا نمی تواند به سودمندی مصرف شود، به قسمت دیگر کشور که به آن احتیاج است انجام میگردد؛ همین نیز در مورد اشخاص منفرد با همین شرایط نیز اتفاق می افتد. در آغاز، این مبادلات تنها محدود به دادن و گرفتن وام با تضمین بانکی بود. اما بتدریج که سرمایه کشور سرعت رشد کرد و از طریق تأسیس بانکها بیشتر صرفه جویانه شد، سرمایه ای که این «بنگاههای تنزیل» در کف داشتند چنان عظیم شد که آنها متمایل شدند بسمت دادن پیش پرداخت، نخست در مقابل ضمانت نامه های بار انداز (سندهای انباری روی کالاها در باراندازها) و بعداً همچنین در مقابل بارنامه های مرسوله های دریایی که نماینده محصولات هنوز از راه نرسیده بودند - هر چند بعضی اوقات، اگر نه همیشه، برواتی بروی آنها نزد دلال کالا کشیده شده بود. این شیوه عملکرد بسرعت تمام خصوصیات تجاری انگلیسی را تغییر داد. تسهیلاتی که بدین طریق در خیابان لامبارد حاصل شد، قدرت فراگیری به دلالتهای کالا در مینسینگ لین { Mincing Lane} خیابانی در لندن، مرکز تجاری بزرگ کالای مستعمراتی { داد؛ اینان نیز به سهم خود، تمام این امتیازات را به تجار وارد کننده دادند، و اینها آنچنان از این امتیازات بهره بردند که، در حالیکه در ۲۵ سال پیش برای اعتبار یک تاجر مهلک بود که پیش پرداختی روی بارنامه های مرسوله دریایی خود یا حتی روی ضمانتنامه های بارانداز خود، دریافت کند، اما این عملیات چنان در سالهای اخیر معمول شده است که اکنون می توان گفت که قاعده معمول است و نه یک استثناء نادر، آنگونه که در ۲۵ سال پیش بود. بله، این سیستم چنان گسترش یافته که مبالغ عظیمی در خیابان لامبارد برای براتهایی که روی برداشت محصول آتی مستعمرات دور کشیده شده بود سرمایه گذاری شده است. پی آمد این گونه تسهیلات اعطاء شده به تجار وارد کننده این بود که آنها مبادلات خود را در خارج گسترش داده و سرمایه معلق خود را، که تا آنزمان کسب و کار خود را با آن رواج میدادند، در مسئله دار-ترین ارزشهای استوار- یعنی مزارع مستعمراتی - که آنها هیچ کنترلی یا کنترل بسیار کمی روی

آن داشتند، سرمایه گذاری کنند. و بدین طریق ما اتصال مستقیم اعتباری را می بینیم که از مجرای آن سرمایه کشور - جمع آوری شده در نواحی روستایی کشورمان و در مبالغ کوچک به شکل سپرده ها در بانکهای شعبه - در خیابان لامبارد متمرکز می شود تا در آنجا بکار رود؛ این سرمایه در وهله اول در اختیار گسترش عملیات در معادن و فابریکهای نواحی مان، از طریق تجدید نزول بروات برای بانکها در آن نواحی، قرار گرفت، و در دیگر وهله جهت ایجاد تسهیلات بهتر برای وارد کردن محصولات بیگانه از طریق پیش پرداخت در مقابل ضمانت نامه های بارانداز و بارنامه ها، بترتیبی که سرمایه "مشروع" تجاری بنگاههایی که در بازرگانی خارجی و مستعمراتی دخیلند، آزاد شده بدین نحو می تواند در غیر قابل قبول ترین سرمایه گذاریها در مزارع ماوراء دریایی {خارجی} بکار برده شوند. («اکنونمیست»، ۱۸۴۷، صفحه ۱۳۳۴).

اینچنین است که اعتبارات به "زیبایی" بلعیده می شوند. سپرده گذار داخل کشوری تصور میکند که فقط نزد بانکدار خود سپرده گذاری میکند و ضمناً تصور میکند که وقتی بانکدار وام میدهد به اشخاص خصوصی ای وام میدهد که می شناسد. او به عقلش هم خطور نمی کند که این بانکدار سپرده او را در اختیار دلال سفته ای در لندن میگذارد که هیچکدامشان {نه سپرده گذار و نه بانکدار} روی عملیاتش کنترلی ندارند. ما بیش این ملاحظه کردیم که چگونه عملیات بزرگ دولتی مثلاً ساختن راه آهن ها، آنآ می توانند سرمایه استقراضی را افزایش دهند، چون مبالغ سپرده شده، همیشه تا مدتی قبل از اینکه واقعاً خرج شوند، نزد بانکها باقی میمانند.

در ضمن حجم سرمایه استقراضی کاملاً متفاوت از کمیت گردشی است. ما در اینجا از کمیت گردشی مجموع تمام اسکناسهای در گردش و همه پولهای فلزی، از جمله شمشهای فلزات قیمتی که در یک کشور موجودند، را می فهمیم. یک قسم از این کمیت شامل ذخیره بانکهاست که مدام اندازه اش در تغییر است.

«در ۱۲ نوامبر ۱۸۵۷» (زمان تعلیق قانون بانک ۱۸۴۴) «مجموع ذخیره ای بانک انگلیس، شامل همه شعب بانکی، فقط بالغ بر ۵۸۰۷۵۱ £ بود؛ جمع سپرده ها همزمان شامل ۲۲,۵ میلیون £ بود که نزدیک به ۶,۵ میلیون آن متعلق به بانکداران لندن بود. «(عملکرد بانک ۱۸۵۸ ، صفحه ۵۷)

تغییرات نرخ بهره (بجز آنهایی که در طی مدتهایی طولانی صورت میگیرند یا بجز اختلاف در نرخ بهره کشورهای مختلف؛ اولی ها وابسته اند به تغییرات نرخ سود عمومی و آخریها وابسته به اختلافات در نرخهای سود و پیشرفت اعتبارات می باشند) بستگی به عرضه سرمایه استقراضی دارد (همه شرایط دیگر، چگونگی اعتماد و غیره بکنار)، یعنی بستگی به سرمایه ای که بشکل پول، پول فلزی و اسکناس وام داده

میشود؛ بر خلاف سرمایه صنعتی که در شکل کالایی از طریق اعتبارات بازرگانی بین خود عاملان باز تولید به قرض داده میشود. اما بهر حال حجم این سرمایه پولی استقراضی، نسبت به میزان پول در گردش، متفاوت و مستقل است.

مثلاً اگر ۲۰ £ هر روز پنج مرتبه قرض داده شود در آن صورت سرمایه پولی ۱۰۰ £ وام داده شده است و این همزمان دلالت بر این دارد که این ۲۰ £ دست کم چهار بار بعنوان وسیله خرید یا پرداخت عمل کرده است؛ زیرا اگر بدون میانجی خرید و فروش بوقوع می انجامید، بدین صورت که دست کم چهار بار نماینده سرمایه دگرگون شده نمی شد (کالاهای، از جمله شامل نیروی کار) در آن صورت تشکیل ۱۰۰ £ سرمایه را نمی داد بلکه فقط پنج طلب بود، هر کدام به قرار ۲۰ £.

در کشور های با اعتبارات پیشرفته میتوان فرض کرد که تمام سرمایه پولی استقراضی بشکل سپرده نزد بانکها و وام دهندگان پول یافت میشوند. این دست کم بطور کلی در مورد وضع کسب و کار صادق است. وقتی که کسب و کار مناسب است و قبل از اینکه معاملات قماربازانه آغاز گردند، اکثر عملیات گردش، بدلیل راحت بودن اعتبارات و افزایش اعتماد، از طریق انتقال ساده اعتبارات بدون واسطه گری پول فلزی یا کاغذی انجام میگیرند.

امکان وجود مبالغ عظیم سپرده با وجود میزان نسبتاً کم وسائل در گردش فقط بستگی دارد به :

- ۱- شمار خریدها و پرداخت هایی که مبلغ پولی یکسانی آنها را امکان پذیر میکند؛
- ۲- شمار واگشتهای آن به طریقی که در شکل سپرده به بانکها رجعت کند بدین نحو که عملکرد مکررش بعنوان وسیله خرید و پرداخت از طریق تبدیل مجددش به سپرده پیش برده شود. یک کاسبکار جزء مثلاً مبلغ پولی ۱۰۰ £ را هر هفته نزد بانکدارش به سپرده میگذارد. بانکدار با این پولها بخشی از ودیعه یک کارخانه دار را می پردازد. این یکی آنها را به کارگران می پردازد؛ اینها نیز آنها را به کاسبکار جزء می پردازند که از نو آنها را در بانک به سپرده می گذارد. این سپرده ۱۰۰ £ کاسبکار جزء بدین ترتیب ابتدائاً در پرداخت ودیعه کارخانه دار و در ثانی در پرداخت کارگران شرکت کرده است. سوماً در پرداخت به خود کاسبکار جزء و چهارماً در سپرده گذاری بخش جدیدی از سپرده پولی همان کاسبکار جزء شرکت میکند؛ اگر او تا پایان هفته بیستم مجبور به کشیدن از این پولها نباشد، با همان ۱۰۰ £ ۲۰۰۰ £ را نزد بانکدارش به سپرده میگذارد.

این تا چه حد سرمایه پولی بیکار مانده است، را فقط جزر و مد در صندوق ذخیره ای بانک میتواند نشان دهد؛ از همین جهت آقای وگولین {Weguelin}، رئیس بانک انگلیس در ۱۸۵۷ چنین نتیجه گیری میکند که طلای موجود در بانک انگلیس " تنها" سرمایه ی ذخیره ای است:

۱۲۵۸» از نظر من نرخ تنزیل در عمل از طریق میزان سرمایه بیکارمانده موجود در کشور تعیین میگردد. میزان سرمایه بیکارمانده از طریق ذخیره بانک انگلیس که عملاً یک ذخیره طلا است، نمایندگی میشود. لذا وقتی طلا به خارج جریان پیدا میکند، میزان سرمایه بیکارمانده در کشور کاهش می یابد و نتیجتاً ارزش آن قسمتی که باقی می ماند را افزایش میدهد.»- [نیومارک {Newmarch}]: « ذخیره طلا در بانک انگلیس در حقیقت ذخیره مرکزی یا گنجینه نقدی است که تمام معاملات کشور توسط آن انجام میگردد..... همین گنجینه یا ذخیره است که همیشه از عملکرد نرخ ارز متأثر میشود.» (گزارش در مورد عملیات بانکی، ۱۸۵۷).

آمار واردات و صادرات معیاری برای انباشت سرمایه واقعی، یعنی سرمایه مولد و سرمایه کالایی، میباشند. و اینها {آمار} همیشه نشان میدهند که در سیکلهای ده ساله ای که پیروی های تکاملی صنعت انگلیس در آن حرکت میکنند، آخرین ماکزیمم دوره شکوفایی قبل از بحران همیشه دوباره بعنوان می نیم دوره شکوفایی متعاقب بعدی ظهور میکند، تا از آنجا به یک ماکزیمم جدید و بسیار بالاتری صعود کند.

ارزش واقعی یا اعلام شده محصولات صادراتی بریتانیای کبیر و ایرلند در سال شکوفایی ۱۸۲۴ بالغ بر ۴۰۳۹۶۳۰۰ £ بود. همراه با بحران ۱۸۲۵ مبلغ صادرات به زیر این مبلغ نزول کرد و بین سالهای ۳۵ و ۳۹ میلیون در نوسان بود. با برگشت دوره شکوفایی در ۱۸۳۴ به بالاتر از حد اکثر سطح قبلی صعود کرده و به ۴۱۶۴۹۱۹۱ £ میرسد و در ۱۸۳۶ به ماکزیمم جدید ۵۳۳۶۸۵۷۱ £ صعود میکند. در ۱۸۳۷ دوباره به ۴۲ میلیون کاهش می یابد طوری که می نیم جدید اکنون دیگر بالاتر از ماکزیمم قدیمی است و بعداً بین ۵۰ تا ۵۳ میلیون نوسان میکند. بازگشت شکوفایی، مبلغ صادراتی ۱۸۴۴ را به ۵۸٫۵ ترقی میدهد، جایکه ماکزیمم ۱۸۳۶ اکنون دیگر بمراتب پشت سر گذاشته شده است. در ۱۸۴۵ به ۶۰۱۱۱۰۸۲ £ میرسد، دوباره در ۱۸۴۶ به چیزی تقریباً بالای ۵۷ میلیون پائین می افتد، در ۱۸۴۷ تقریباً ۵۹ میلیون، در ۱۸۴۸ تقریباً ۵۳ میلیون در ۱۸۴۹ به ۶۳٫۵ میلیون صعود میکند، ۱۸۵۳ تقریباً ۹۹ میلیون، ۱۸۵۴ به ۹۷ میلیون، ۱۸۵۵ به ۹۴٫۵ میلیون، ۱۸۵۶ تقریباً ۱۱۶ میلیون و در سال ۱۸۵۷ به ماکزیمم ۱۲۲ میلیون میرسد. در ۱۸۵۸ به ۱۱۶ میلیون نزول میکند، اما در ۱۸۵۹ به ۱۳۰ میلیون، در ۱۸۶۰ تقریباً به ۱۳۶ میلیون، ۱۸۶۱ فقط ۱۲۵ میلیون (در اینجا دوباره می نیم جدید از ماکزیمم قبلی بالاتر است)، ۱۸۶۳ به ۱۴۶٫۵ میلیون میرسد.

البته همین هم میتواند در مورد واردات ثابت شود که بیان کننده گسترش بازار است؛ در اینجا تنها با مقیاس تولید سر و کار داریم. [این البته فقط برای انگلیس در پیروی انحصار صنعتی واقعی اش صادق است؛ اما کلاً جمیع کشورهای با صنعت بزرگ مدرن را، تا زمانی که بازار جهانی هنوز وسعت می یابد، نیز شامل میگردد.- ف. انگلس]

۲- تبدیل سرمایه یا درآمد به پولی که به سرمایه استقراری مبدل میشود

ما در اینجا انباشت سرمایه پولی را تا آنجایی مد نظر داریم که نه بیانی باشد برای توقف در جریان اعتبار تجاری و نه بیانی برای صرفه جویی، حال چه {صرفه جویی} در وسایل گردش واقعی و چه در سرمایه ذخیره ای عاملینی که در پروسه بازتولید دخیلند باشد.

بجز این دو مورد انباشت سرمایه پولی میتواند در نتیجه یک سر ریز شدن غیر عادی طلا بداخل صورت گیرد، همانگونه که در ۱۸۵۲ و ۱۸۵۳ متعاقب با معادن جدید طلا در استرالیا و کالیفرنیا انجام گرفت. این طلا در بانک انگلیس به سپرده گذاشته شد. سپرده گذاران بجای آن اسکناس دریافت کردند و آنها را مستقیماً نزد بانکداران از نو به سپرده نگذاشتند. در نتیجه ابزار گردش به درجات غیر معمولی افزایش یافت (گواهی و گولین، کمیته بانک، ۱۸۵۷، شماره ۱۳۲۹). بانک تلاش کرد که این سپرده ها را از طریق کاهش تنزیل به ۲ درصد مورد استفاده قرار دهد. حجم طلای انباشت شده در بانک در مدت ۶ ماه از سال ۱۸۵۳ به ۲۲-۲۳ میلیون افزایش یافت.

همه انباشت سرمایه داران وام دهنده پول طبیعتاً همیشه مستقیماً به شکل پول صورت میگیرد، در حالیکه انباشت واقعی سرمایه داران صنعتی همانطور که دیدیم معمولاً از طریق افزایش خود عناصر سرمایه مولد انجام میگیرد. ایجاد سیستم اعتباری و تمرکز عظیم کاسبی استقراری پول در دست بانکهای بزرگ باید بتهایی بتواند باعث تسریع انباشت سرمایه استقراری، بعنوان شکل متفاوتی از انباشت نسبت به انباشت واقعی، گردد. این تکامل سریع سرمایه استقراری بدین جهت نتیجه ای ست از انباشت واقعی زیرا آن پیامدی است از تکامل پروسه بازتولید، و سود که سر چشمه انباشت این سرمایه داران پولی می باشد، تنها کسری از آن اضافه ارزشی است که نوع مولدشان {سرمایه داران} بدست می آورند (و آن همزمان تصاحب بخشی از بهره پس انداز دیگران است). سرمایه استقراری هم به هزینه سرمایه داران صنعتی و هم سرمایه داران تجاری انباشت می شود. ما دیدیم که نرخ بهره چگونه در فاز نامساعد سیکل صنعتی میتواند چنان افزایش یابد که برای مدتی سود بعضی شاخه ها، بویژه شاخه های صنعتی فلج شده را ببلعد. همزمان قیمت تضمینهای دولتی و اوراق بهادار دیگر نزول میکند. در این هنگام است که سرمایه داران پولی حجم های بزرگی از این اوراق، که ارزششان کاهش یافته و بزودی دوباره در فازهای بعد بسطح قبلی و بالای آن صعود خواهد کرد، را خریداری میکنند. بعد آنها به فروش میرسند و از این طریق بخشی از سرمایه پولی عمومی غصب میشود. آن بخشی که بفروش نمیرود بهره بالایی میدهد چون زیر قیمت خریداری شده بودند. اما سرمایه داران پولی همه آن سودی را که صاحب میشوند و دوباره به سرمایه مبدل میکنند، نخست به سرمایه پولی

استقراضی تبدیل میکنند. انباشت این آخری- بر خلاف انباشت واقعی هر چند مشتقی از این است- هنگامیکه ما فقط خود سرمایه داران پولی، بانکداران و غیره را در نظر بگیریم بمثابة انباشت نزد این طبقه بخصوص از سرمایه داران بدنبال خواهد آمد. و می بایست با هر توسعه سیستم اعتباری که توسعه واقعی پروسه بازتولید را همراهی میکند، رشد کند.

اگر نرخ بهره پائین باشد در نتیجه این کاهش ارزش سرمایه پولی عمدتاً به سپرده گذاران ضربه میزند نه به بانکداران. قبل از ایجاد بانکهای سهامی، $\frac{3}{4}$ از سپرده ها در بانکهای انگلیس هیچ بهره ای نمیدادند. در حالیکه بهره ای که اکنون برایشان پرداخت میشود، دست کم ۱ درصد کمتر از نرخ بهره روز است. در مورد انباشت پول نزد طبقات دیگر سرمایه دار، ما از آن بخشی که در اوراق بهره آور سرمایه گذاری شده اند و در همین فرم هم انباشت میشوند، صرف نظر میکنیم. ما فقط آن بخشی را مد نظر داریم که بمثابة سرمایه پولی استقراضی به بازار ریخته می شود.

ما در اینجا اولاً آن بخشی از سود را داریم که بعنوان در آمد خرج نمی شود بلکه برای انباشت تعیین شده است، بدون اینکه سرمایه داران صنعتی در این مقطع به آن در کاسبی خود احتیاجی داشته باشند. این سود بلاواسطه در سرمایه کالایی موجودیت دارد و بخشی از ارزش آن {سرمایه کالایی} را تشکیل میدهد و همراه با آن به پول تحقق می یابد. حالا اگر دوباره مبدل به عناصر تولیدی سرمایه کالایی نگردد (ما در حال حاضر از تجار چشم می پوشیم و بعداً بحث ویژه ای را به آنها اختصاص میدهیم) در نتیجه مجبور است که طی مدتی به شکل پول باقی بماند. این حجم با افزایش حجم خود سرمایه افزایش می یابد، حتی با نرخ سود کاهش یابنده. بخشی که میبایست بمثابة در آمد خرج شود کم کم بمصرف میرسد اما در همین حین نزد بانکدار به شکل سپرده تشکیل یک سرمایه استقراضی را میدهد. پس حتی رشد آن بخشی از سود که بشکل درآمد خرج میشود نیز به صورت انباشت تدریجی و مکرر یک سرمایه استقراضی ظاهر میگردد. و همینگونه است در مورد آن بخش دیگر که برای انباشت تعیین شده است. پس با تکامل سیستم اعتباری و سازمان آن، حتی رشد درآمد، یعنی مصرف سرمایه داران صنعتی و بازرگانی، نیز بصورت انباشت سرمایه استقراضی جلوه میکند. و این برای همه درآمدهایی که تدریجاً مصرف میشوند، یعنی برای بهره زمین، کارمزد در شکل بالایش، درآمد طبقات غیر مولد و غیره نیز صادق است. برای مدت زمانی مشخص همه شان شکل درآمد پولی میگیرند و لذا میتوانند به سپرده و از این جهت به سرمایه استقراضی مبدل شوند. هر درآمدی هنگامیکه به نوعی از شکل پولی موجود است، چه برای مصرف و چه برای انباشت تعیین شده باشد، سهم ارزشی بی از سرمایه کالایی است که به پول تبدیل شده است و بدین ترتیب نشان و نتیجه ای است از انباشت واقعی، اما بدون اینکه خودش سرمایه مولد باشد. وقتی که ریسنده ای نخ خود را با پنبه مبادله کرده باشد اما آن بخشی را که تشکیل درآمد را

می‌دهد با پول مبادله کرده باشد، لذا موجودیت واقعی سرمایه صنعتی او نخی است که به دست بافنده و یا احتمالاً به مصرف شخصی رسیده است و نخ بطور مشخص تر هم موجودیت - حال چه برای بازتولید و چه برای مصرف باشد - ارزش سرمایه و هم ارزش اضافه ای که در آن نهفته است می باشد. اندازه ارزش اضافه به پول تبدیل شده بستگی دارد به ارزش اضافه موجود در نخ. اما همینکه به پول مبدل گردید، این پول فقط موجودیت ارزشی این ارزش اضافه می‌باشد. و بدینگونه لحظه ای میشود در سرمایه استقرایی. برای این منظور تنها کافیست که به سپرده مبدل گردد، اگر تا بحال توسط صاحبش بقرض داده نشده باشد. اما از جهت دیگر برای تبدیل شدن مجدد به سرمایه مولد می بایست تا بحال به یک حداقل معین رسیده باشد.

کمونستهای انقلابی

<http://www.k-en.com>

info@k-en.com

جلد سوم، بخش ششم، فصل ۳۲ سرمایه؛ کارل مارکس
تایپ و تنظیم؛ سایت کمونیستهای انقلابی
مترجم؛ ف. فرخی

سرمایه پولی و سرمایه واقعی III (پایان)

حجم پولی بی که بدین ترتیب باید دوباره به سرمایه تبدیل شود نتیجه ای است از پروسه بازتولید بسیار گسترده، اما اگر در خود، یعنی بعنوان سرمایه پولی استقرار می‌یابد، مورد نظر قرار گیرد، حجمی از سرمایه مولد نمی‌باشد.

مهم ترین موضوع بحث شده تا بحال این است که گسترش آن بخشی از درآمد که برای مصرف تعیین شده است (در اینجا از کارگر صرف نظر می‌گردد زیرا درآمد او = سرمایه متغیر) نخست خود را بشکل انباشت سرمایه پولی نشان می‌دهد. در واقع فاکتوری در انباشت سرمایه پولی وارد می‌شود که از انباشت واقعی سرمایه صنعتی بسیار متفاوت است؛ زیرا آن بخش از محصول سالانه که برای مصرف تعیین شده است بهیچ شیوه ای سرمایه نمی‌شود. قسمتی از آن **جانشین** سرمایه می‌گردد یعنی سرمایه ثابت تولید کنندگان و سائل مصرف، اما تا جاییکه بطور واقعی به سرمایه مبدل می‌گردد در شکل طبیعی درآمد تولید کنندگان این سرمایه ثابت موجودیت دارد. همان پولی که درآمد را نمایندگی میکند و فقط بعنوان میانجی مصرف خدمت میکند، بطور مرتب و طی مدتی به سرمایه پولی استقرار می‌یابد. آنجاییکه این پول کارمزد را نمایندگی میکند، همزمان شکل پولی سرمایه متغیر می‌باشد و آنجاییکه آن جانشین سرمایه ثابت تولید کنندگان و سائل مصرف می‌شود، شکل پولی است که سرمایه ثابت آنها موقتاً به خود می‌گیرد و برای خرید آن عناصری از سرمایه ثابت شان استفاده می‌شود که باید با عناصر طبیعی جانشین گردند.

نه در این و نه در آن شکل این پولها در خود مظهر انباشت نیستند، هر چند حجم شان با گسترش پروسه بازتولید رشد می‌کند. اما آنها موقتاً بشکل پول استقرار می‌یابد عمل می‌کنند، یعنی بعنوان سرمایه پولی. از این جهت انباشت سرمایه پولی می‌بایست همیشه انباشت سرمایه بزرگتری از آنچه که واقعاً موجود است را بازتاب نماید، زیرا توسعه مصرف انفرادی، چون از طریق پول پیش برده می‌شود، بشکل انباشت سرمایه

پولی ظاهر می‌گردد، نظر به اینکه خود را بشکل پولی بی برای انباشت واقعی نمایان میکند یعنی برای پولی که راهگشای سرمایه‌گذاری‌های جدید است. انباشت سرمایه پولی استقرای بخشاً هیچ چیز بجز این حقیقت را بیان نمی‌کند که همه پولی که سرمایه صنعتی در پروسه دورانی خود به آن تبدیل می‌گردد، نه شکل پولی را که سرمایه داران مولد سرمایه گذاری میکنند، بلکه پولی را که آنها قرض می‌گیرند، بخود می‌گیرد؛ بدین نحو که سرمایه گذاری پولی ای که باید در پروسه بازتولید صورت گیرد، در واقعیت بشکل سرمایه گذاری پول و وام گرفته شده نمایان می‌گردد. در واقعیت بدین گونه است که بر اساس اعتبار بازرگانی، یکی به دیگری پولی را که او برای پروسه باز تولید نیاز دارد قرض می‌دهد. اما این اکنون چنین فرمی به خود می‌گیرد که بانکدار، که پولها را از گروهی از سرمایه داران بازتولیدکننده قرض می‌گیرد، آنها را به گروه بازتولید کننده دیگر وام می‌دهد و از این طریق بانکدار به عنوان بانی خیر ظاهر می‌گردد؛ همزمان کنترل این سرمایه کاملاً بدست بانکدار بعنوان واسطه می افتد.

حال دیگر فقط شکلهای ویژه ای از انباشت سرمایه پولی مانده است که باید بیان شوند. مثلاً در اثر پائین آمدن قیمت‌های عناصر تولیدی، مواد خام و غیره، سرمایه آزاد می‌گردد. اگر سرمایه دار صنعتی نتواند فوراً پروسه باز تولید خودش را گسترش دهد، لذا بخشی از سرمایه پولی او از جریان دوران بعنوان مازاد بیرون انداخته میشود و به سرمایه پولی استقرای مبدل می‌گردد. اما از جهت دیگر هنگامیکه بویژه نزد تاجر وقفه ای در کسب و کارش ایجاد می‌گردد، سرمایه به شکل پول آزاد میشود. اگر تاجر معاملاتی را به انجام رسانده باشد و سری جدید معاملات بدلیل اینچنین وقفه هایی متوقف شده و تنها میتوانند بعد ها آغاز گردند در نتیجه پولهای واقعی یافته برای او تنها بمثابة یک اندوخته ارزشی یعنی مازاد سرمایه میباشند. اما آنها همزمان تشکیل انباشت سرمایه پولی استقرای را می‌دهند. در مورد اول انباشت سرمایه پولی نشانی است از تکرار پروسه تجدید تولید در شرایط مساعدتر، یعنی آزاد سازی واقعی بخشی از سرمایه ای که قبلاً مقید بوده، به دیگر کلام، امکانی برای گسترش پروسه تجدید تولید با همان وسائل پولی؛ در مورد دوم برعکس فقط {نشانه} اختلالی است در جریان مبادلات. اما در هر دو مورد به سرمایه پولی استقرای مبدل میشوند و نمایانگر انباشت آن هستند و بطور یکسانی بر بازار پول و نرخ بهره تاثیر می‌گذارند، هرچند در یک مورد پیشرفت پروسه واقعی تولید و در مورد دیگر مانعی برای آن را می نمایانند. نهایتاً انباشت سرمایه پولی از تعداد کسانی که بار خود را بسته اند و خود را از پروسه بازتولید بیرون کشیده اند، متأثر می‌گردد. هر چه که سود بیشتری در طی سیکل صنعتی ببار آید، به همان میزان تعداد آنها بیشتر خواهد بود. در اینجا انباشت سرمایه پولی استقرای از یک طرف نشانگر یک انباشت واقعی است (بسته به

وسعت نسبی آن)؛ از طرف دیگر تنها نمایانگر میزان تبدیل سرمایه داران صنعتی به سرمایه داران پولی می‌باشد.

در مورد آن بخشی از سود که قرار نیست بعنوان درآمد بمصرف برسد چنین است که تنها زمانی به سرمایه پولی تبدیل می‌شود که فوراً نتواند برای توسعه قلمروی تولیدی ای، که از آن برخاسته است، مورد استفاده قرار گیرد. این می‌تواند به دو دلیل باشد. یا این قلمرو از سرمایه اشباع است، یا اینکه انباشت برای عملکرد به عنوان سرمایه نخست می‌بایست به یک حد معینی رسیده باشد، بسته به حجم سرمایه لازم برای سرمایه گذاری جدید در این کار و کاسبی معین. یعنی اینکه آن بدو به سرمایه پولی استقرای مبدل شده و در قلمروهای دیگر برای توسعه تولیدی بکار گرفته می‌شود. صرفنظر از تمام شرایط دیگر، حجم آن بخشی از سود که برای تبدیل مجدد به سرمایه معین شده است، بستگی دارد به حجم سودی که ببار آورده شده است و لذا بستگی دارد به گسترش خود پروسه باز تولید. اما اگر این انباشت جدید، بدلیل کمبود قلمروی سرمایه گذاری، در بکارگیری اش با مشکل روبرو شود، یعنی اگر مسئله ناشی از سرریزی در شاخه های تولیدی و عرضه بیش از حد سرمایه استقرای باشد، لذا این کثرت {plethora} سرمایه پولی استقرای چیزی نیست بجز محدودیت تولید سرمایه داری. حقه بازی اعتباری متعاقب آن ثابت می‌کند که هیچ مانع مثبتی برای بکارگیری این سرمایه مازاد وجود ندارد، بلکه بالعکس مانعی است بدلیل قانون ارزش افزایی اش، بدلیل محدودیتهایی برای اینکه سرمایه چگونه بمتابسه سرمایه می‌تواند ارزش خود را بیفزاید. کثرت سرمایه پولی بدینگونه لزوماً نشانی از مازاد تولید نیست، و حتی نشانی از کمبود قلمروی بکارگیری برای سرمایه هم نیست.

انباشت سرمایه استقرای بسادگی بدین قرار است که پول بمتابسه پول استقرای ته نشین می‌شود. این پروسه خیلی از تبدیل واقعی به سرمایه متفاوت است؛ این تنها انباشت پول به شکلی است که بتواند به سرمایه تبدیل شود. اما همانطور که ثابت شد این انباشت می‌تواند بیانگر ی‌جوانب باشد که بسیار از انباشت واقعی متفاوت اند. در صورتیکه انباشت واقعی در توسعه مداوم باشد، این انباشت گسترده سرمایه پولی می‌تواند بخشاً نتیجه آن باشد و بخشاً نتیجه شرایطی که همراه آن اما بسیار متفاوت از آنند و نهایتاً بخشاً حتی همچنین نتیجه رکود در انباشت واقعی باشد. نقداً به این دلیل که انباشت سرمایه استقرای بخاطر این شرایط متورم می‌شود، شرایطی که مستقل از انباشت واقعی هستند اما با این وجود آنرا همراهی می‌کنند، لذا می‌بایستی بطور مداوم در فازهای معینی از سیکل {صنعتی} کثرت سرمایه پولی رخ دهد و این کثرت می‌بایستی با گسترش اعتبارات تکامل یابد. همراه با آن می‌بایستی همچنین ضرورت فراروی پروسه تولید از محدودیتهای سرمایه دارانه آن نیز بوجود آیند: {محدودیتهای سرمایه دارانه همچون} مازاد معامله، مازاد تولید، مازاد اعتبار. همزمان این همیشه می‌بایستی به انحایی رخ دهد که واکنشی را فراخواند.

تا جاییکه به انباشت سرمایه پولی از بهره زمین، مزد کار و غیره مربوط میشود لزومی ندارد که در اینجا به آنها پرداخته شود. فقط این وجه باید برجسته گردد که مشغله واقعاً پس انداز کردن و چشم پوشی کردن (همانگونه که محترک پول میکند) طوری که بتواند عناصری را برای انباشت تهیه ببیند، از طریق تقسیم کار که پی آمدی است از پیشروی تولید سرمایه داری، به کسانی محول میگردد که فقط حد اقلی را از این عناصر دریافت میکنند و اغلب هم پول پس انداز شده خود را از دست میدهند همانگونه که در مورد کارگران در زمان ورشکستگی بانکها صادق است. از طرفی سرمایه سرمایه دار صنعتی توسط خودش» پس انداز» نمیگردد بلکه او بر حسب بزرگی سرمایه اش به پس انداز دیگران دسترسی دارد؛ از طرف دیگر سرمایه دار پولی پس انداز دیگران را سرمایه خود میکند و آن اعتباری که سرمایه داران باز تولید کننده متقابلاً به هم میدهند و آنیکه مردم به آنها میدهند را به سر چشمه ثروتمند شدن شخصی خود مبدل میکند. آخرین تصور موهوم سیستم سرمایه داری در مورد اینک سرمایه، ثمره کار شخصی و پس انداز است بدین ترتیب به قراضه دانی میرود. نه تنها سود تشکیل شده است از تصاحب کار غیر بلکه آن سرمایه ای که توسط آن این کار غیر به حرکت در می آید و استثمار می شود نیز تشکیل شده است از مال غیر که سرمایه دار پولی در دسترس سرمایه دار صنعتی میگذارد و توسط آن این آخری را استثمار میکند.

هنوز چند ملاحظه در مورد سرمایه اعتباری برای اشاره باقی مانده است. اینک چند بار همان قطعه پول میتواند بعنوان سرمایه استقراضی عمل کند همانطور که تا بحال توضیح داده شده بستگی دارد به :

۱- چند دفعه ارزشهای کالایی را از طریق خرید و پرداخت تحقق می بخشد و از این طریق سرمایه را انتقال میدهد و ضمناً به اینک چند دفعه درآمد را تحقق می بخشد. اینک چند دفعه بعنوان ارزش تحقق یافته به دست دیگری می افتد، چه بشکل سرمایه و چه درآمد، آشکارا بستگی دارد به وسعت و حجم مبادلات واقعی؛

۲- این بستگی دارد به اقتصاد پرداختی و پیشرفت و سازماندهی سیستم اعتباری؛

۳- سر انجام به پیوستگی و سرعت عمل اعتبارات، بترتیبی که وقتی آن در نقطه ای بعنوان سپرده ته نشین میشود بلافاصله در نقطه ای دیگر بعنوان وام ظهور کند.

حتی وقتی فرض شود که شکلی که سرمایه استقراضی از آن تشکیل شده است فقط پول واقعی، طلا یا نقره باشد- آن کالایی که موادش بعنوان مقیاس ارزش عمل میکند- با این حال بخش بزرگتر این سرمایه پولی لزوماً همیشه مجازی است، یعنی یک عنوان ارزشی، درست بهمانگونه که پول کاغذی است. تا جاییکه پول در مدار سرمایه عمل میکند، لذا برای لحظه ای حقیقتاً تشکیل سرمایه پولی را میدهد؛ ولی مبدل سرمایه پولی استقراضی نمی شود، اما یا در مقابل عناصر سرمایه مولد معاوضه میشود و یا در تحقق بخشی درآمد، بمثابه وسیله گردش، پرداخت میگردد و لذا نمی تواند برای صاحبش به سرمایه استقراضی تبدیل شود. اما آنجاییکه به سرمایه

استقراضی تبدیل میشود، و همان پول یکسان بدفعات سرمایه استقراضی را نمایندگی میکند، در نتیجه واضح است که آن در **یک** نقطه بعنوان پول فلزی موجود است؛ در تمام دیگر نقاط فقط بمتابۀ طلب سرمایه موجودیت دارد؛ انباشت این طلبها، با توجه به پیش فرض، از انباشت واقعی برمیخیزد، یعنی از تبدیل ارزش سرمایه کالایی و غیره به پول؛ ولی انباشت این طلبها و عنوانها بدین گونه، هم از انباشت واقعی که از آن سرچشمه میگیرند و هم از انباشت آتی (پروسة تولیدی جدید) که از طریق قرض پول میانجی میشود، متفاوت است.

در بادی امر سرمایه استقراضی همیشه به شکل پول موجودیت دارد^۹، بعداً بشکل طلب پول، زیرا آن پولی که آن {سرمایه استقراضی} در اصل در آن {پول} موجودیت داشت حالا نزد وام گیرنده بشکل پول واقعی موجود است. آن برای وام دهنده به طلب پول، به نشانه ای از مالکیت، مبدل شده است. همان میزان پول واقعی میتواند بدین ترتیب نماینده حجم بسیار متفاوتی از سرمایه پولی باشد. پول محض، چه نماینده سرمایه تحقق یافته و چه نماینده درآمد تحقق یافته باشد، وقتی که ما شکل عمومی را در سیستم اعتباری پیشرفته مورد ملاحظه قرار میدهیم، از طریق عمل ساده قرض دادن، از طریق تبدیل به سپرده، به سرمایه استقراضی مبدل میشود. سپرده سرمایه پولی سپرده گذار است. اما در دستهای بانکدار میتواند فقط سرمایه

^۹ B.A ۱۸۵۷، گواهی بانکدار تولز {Twells} : ۴۵۱۶. «آیا شما بعنوان بانکدار با پول معامله میکنید یا با سرمایه؟ - ما با پول معامله میکنیم.» - ۴۵۱۷. «سپرده ها در بانک شما چگونه گذاشته میشوند؟ - بشکل پول.» - ۴۵۱۸. «چگونه باز پرداخت میشوند؟ - بشکل پول.» [۴۵۱۹]. «میتوان آنها را چیزی دیگری جز پول نام نهاد؟ - خیر.»

اورستون (رجوع کنید به فصل ۲۶) همیشه سرمایه «را با» پول «قسطی میکند.» ارزش پول نزد او همچنین بهره نام دارد، درست تا آنجاییکه آن از طریق حجم پول تعیین میگردد؛ ارزش سرمایه «تا جاییکه از طریق تقاضا برای سرمایه مولد و از طریق آن سودی که ببار می آورد تعیین میشود، باید بهره باشد. او میگوید: ۴۱۴۰. «استعمال نام "سرمایه" بسیار خطرناک است.» ۴۱۴۸ «خروج طلا از انگلیس یک تقلیل حجم پول در کشور است و این طبیعتاً می بایست افزایش تقاضای کلی بی را در بازار پول ناشی شود.» (اما در بازار سرمایه اینچنین نیست). ۴۱۱۲ «به همان میزانی که پول از کشور خارج میشود حجم آن نیز در کشور تقلیل می یابد. این کاهش پولی که در کشور باقی است به این پولها ارزش بیشتری میدهد.» (اصولاً بر اساس تئوری او این بمعنی ایجاد یک افزایش ارزش پول بمتابۀ پول از طریق محدود کردن گردش در مقایسه با ارزش کالا است؛ جاییکه بدینصورت این افزایش ارزش پولها = کاهش در ارزش کالا است. اما چون در این میان حتی برای خود او نیز بی تردید ثابت شده است که حجم پول در گردش، قیمتها را تعیین نمیکند، حالا دیگر تقلیل پول بمتابۀ وسیله گردش است که باید ارزشش را بعنوان سرمایه بهره آور و لذا نرخ بهره را افزایش دهد).

«و این ارزش افزوده شده پولهای باقی مانده جریان خروج پول را متوقف میکند و خود را تا زمانیکه آن مقدار پولی که باعث ایجاد مجدد تعادل میشود را برگشت دهد، نگه میدارد.» ادامه تناقض گویی های اورستون متعاقباً در پائینتر می آید.

پولی بالقوه ای باشد که در گاو صندوق او بی مصرف قرار گرفته بجای آنکه نزد صاحبش باشد.^{۱۰}

با رشد ثروت مادی، طبقه سرمایه داران پولی رشد میکند؛ از طرفی تعداد و ثروت سرمایه دارانی که کناره گیری کرده اند، کسانی که از بهره زندگی میکنند، افزایش می یابد، موجرها {Rentiers}؛ و از طرف دیگر تکامل سیستم اعتباری تسریع شده و لذا تعداد بانکداران، وام دهندگان پول، سرمایه داران مالی و غیره افزایش می یابد. با توسعه سرمایه پولی قابل دسترس، حجم اوراق بهره آور، اوراق دولتی، سهام و غیره رشد میکند، همانگونه که قبلاً توضیح داده شد. اما از این طریق همزمان تقاضای سرمایه پولی قابل دسترس افزایش می یابد، طوری که دلانان {jobbers} که با این اوراق سفته بازی میکنند نقش تعیین کننده ای در بازار پول بازی میکنند. اگر تمام خرید و فروشهای این اوراق فقط بیانگر سرمایه گذارهای واقعی بود، در نتیجه صحیح بود که گفته شود که آنها نمیتوانستند بروی تقاضای سرمایه استقرای تأثیر گذار باشند زیرا از این بابت هنگامیکه A اوراق خود را میفروشد دقیقاً همان مقدار پول را تصاحب میکند که B به صورت اوراق میگذارد. اما حتی اگر اوراق در

۱۰- در اینجا لحظه پریشان فکری فرا میرسد: هر دو بخش « پول » هستند، هم سپرده بعنوان طلب پرداخت از طرف بانکدار و هم آن پولهای سپرده شده در دست بانکدار. بانکدارتولس در مقابل کمیته بانک در ۱۸۵۷ این مثالها را ارائه میدهد؛ « من کاسبی ام را با ۱۰۰۰۰ £ آغاز میکنم. با ۵۰۰۰ £ کالا میخرم و آنها را در انبارم میگذارم. ۵۰۰۰ £ دیگر را در بانک سپرده میگذارم تا در موقع لزوم از آن برداشت کنم. اما من هنوز این همه را بمثابة سرمایه خود مینگرم هر چند ۵۰۰۰ £ آن بشکل پول یا سپرده موجود است. » (۴۵۲۸). از اینجا این بحث خوشایند پیش می آید: « ۴۵۳۱. پس شما ۵۰۰۰ £ خود را بشکل اسکناس به دیگری داده اید؟ - بله ». « ۴۵۳۲. پس او ۵۰۰۰ £ بشکل سپرده دارد؟ - بله ». « ۴۵۳۳. و شما هم ۵۰۰۰ £ سپرده دارید؟ بله دقیقاً ». « ۴۵۳۴. بدین ترتیب او ۵۰۰۰ £ پول دارد و شما ۵۰۰۰ £ پول؟ - بله ». « ۴۵۳۵. اما دست آخر آن چیزی بجز پول نیست؟ - خیر ». این اغتشاش فکری بخشاً ناشی است از اینکه A که آن ۵۰۰۰ £ را سپرده گذاشته است میتواند از آنها بیرون بکشد و به آنها دسترسی داشته باشد مثل اینکه هنوز آنها را دارد. بدین ترتیب آنها برای او بعنوان پول بالقوه عمل میکنند. در تمام مواردی که او از آنها برداشت میکند، همزمان به همان میزان سپرده خود را از بین میبرد. اگر او پول واقعی برداشت کند و اگر پولهای او پیش از این بدیگری وام داده شده باشند لذا او نه با پولهای خود بلکه با پولهایی که دیگری سپرده است، پرداخت شده است. اگر او قرضش را به B از طریق کشیدن یک چک روی بانک خود پرداخت کند و B این چک را نزد بانک خود سپرده بگذارد و اگر بانک A همچنین چکی از بانک B داشته باشد بگونه ای که این دو بانک تنها این چکها را معاوضه کنند در نتیجه پولهای سپرده شده A دو بار به مثابه پول عمل کرده اند؛ اول در دستهای کسی که پولهای سپرده A را دریافت کرد؛ و دوم در دستهای خود A. در عملکرد دوم موضوع بر سر موازنه کردن طلبهای قرضه است (طلبهای قرضه A روی بانک خود و طلبهای قرضه بانک A روی بانک B) بدون اینکه پولی در میان باشد. اینجا سپرده دوباره بمثابة پول عمل میکند اول بشکل پول واقعی و سپس به عنوان طلب پول. طلب محض پول تنها میتواند در موازنه طلب قرضه جای پول را بگیرد.

حقیقت موجود باشند اما نه آن سرمایه ای (در هر صورت نه بعنوان سرمایه پولی) که بدو نمایندگی میکردند، لذا همیشه تا این اندازه تقاضای جدیدی برای اینچنین سرمایه پولی بی می آفرینند. اما به هر جهت این سرمایه پولی بی است که قبلاً B و حالا A در دسترس دارد.

B.A ۱۸۵۷ شماره ۴۸۸۶ : « بنظر شما آیا این تشریح صحیحی است از آن عللی که نرخ تنزیل را تعیین میکنند اگر من بگویم که آن { نرخ تنزیل } از طریق حجم سرمایه موجود در بازار که میتواند در نزول بروات تجاری استفاده شود مشخص میگردد برخلاف دیگر اوراق بهادار؟ » - [چاپمن] : « خیر بنظر من نرخ بهره توسط همه اوراق بهادار بسهولت قابل تبدیل تأثیر می پذیرد) همه تضمین های با شاخص رایج قابل تبدیل)؛ اشتباه خواهد بود که مسئله تنها به تنزیل بروات محدود گردد؛ زیرا وقتی که تقاضای زیادی برای پول بروی « [سپرده از] » دیون عمومی {consols} و بروات خزانه ای هست، همانگونه که اخیراً به درجه بالایی بوده است، و به نرخ بهره بسیار بالاتری از نرخ بهره تجاری، لذا این بسیار نامعقول خواهد بود که گفته شود که دنیای معاملات بازرگانی ما از آن بی تأثیر خواهد بود؛ مطمئناً تحت تأثیر آن میباشد. - « ۴۸۹۰ » وقتی که اوراق سالم و رایج، آنهایی که بانکدارها تأیید میکنند، در بازار هست و مردم تمایل دارند که روی آنها پول قرض بگیرند، لذا این تأثیر خود را مطمئناً بر بروات تجاری دارد، مثلاً من نمیتوانم انتظار داشته باشم که شخصی پولهای خود را به ۵ درصد در مقابل برات تجاری بدهد در صورتیکه همزمان میتواند این پولها را به ۶ درصد در مقابل دیون عمومی و یا هر چیز دیگر قرض دهد؛ این بر ما بهمان ترتیب تأثیر میگذارد؛ یک شخص نمیتواند از من انتظار داشته باشد که من بروات را به ۵٫۵ درصد تنزیل کنم اگر بتوانم پولهایم را به ۶ درصد وام دهم. « ۴۸۹۲ » ما در مورد سرمایه گذارانی که با £ ۲۰۰۰ یا £ ۵۰۰۰ یا ۱۰۰۰۰ پوند استرلینگشان اوراق بهاداری بعنوان سرمایه گذاری ثابت میخرند نمیگوئیم که آنها بازار پول را اساساً مورد تأثیر قرار میدهند. اگر راجع به نرخ بهره روی « [سپرده ای از] » دیون عمومی از من بپرسند، من رجوع میدهم به مردمی که صدها هزار پوند را معامله میکنند، که دلانان {jobbers} نامیده میشوند، و وامهای عظیمی میگیرند یا از بازار میخرند و لذا باید این اوراق را نگهداری کنند تا زمانیکه بتوانند با سود از شرشان خلاص شوند؛ این اشخاص بدین منظور به پول احتیاج دارند. »

با تکامل سیستم اعتبارات، بازارهای پول متمرکز عظیمی بوجود می آیند، همانند لندن که همزمان مرکز معاملات با این اوراق میباشد. بانکداران مبالغ عظیمی از سرمایه پولی عموم را در اختیار این پس مانده های معامله گر میگذارند و بدین ترتیب این جوجه قماربازان رشد میکنند.

« پول در بورس سهام بطور معمول از جاهای دیگر ارزان تر است »، این را در ۱۸۴۸ رئیس قبلی بانک انگلیس در مقابل کمیته محرمانه لردها میگوید (C.D. ۱۸۴۸ چاپ ۱۸۵۷ شماره ۲۱۹).

پیش از این در بحث در مورد سرمایه بهره آور ثابت شد که نرخ بهره میانگین صرف نظر از تمام شرایط دیگر در طی سالیان متوالی از طریق میانگین نرخ سود

تعیین می‌گردد و نه {میانگین نرخ} منفعت صاحب کار که خود چیزی بجز سود منهای بهره نیست.

این نیز قبلاً بحث شد و بعداً هم بیشتر مورد تحقیق قرار می‌گیرد که برای نوسانات در بهره بازرگانی نیز - آن بهره ای که وام دهندگان پول برای تنزیل و وامها در جهان تجارت محاسبه میکنند- در طی سیکل صنعتی فازی فرا میرسد که نرخ بهره از مینیم خود بالاتر می‌رود و به سطح میانگین خود میرسد (که بعداً از این هم در می‌گذرد) و این حرکت پی‌آمديست از افزایش سود. در ضمن در اینجا دو چیز قابل تذکر است :

اول: وقتی که نرخ بهره در طولانی مدت بالا میماند (ما در اینجا از نرخ بهره یک کشور معین مثلاً انگلیس صحبت میکنیم که نرخ بهره متوسط برای مدت طولانی مفروض است و خود را در بهره پرداختی برای وامهای طولانی مدت نیز که میتوان آنرا بهره خصوصی نامید، نشان میدهد) این در نظر اول مدرکی است بر اینکه نرخ سود در این پریود بالاست، اما این لزوماً ثابت نمیکند که نرخ منفعت صاحبکار بالاست. این تمایز آخری کم و بیش برای سرمایه دارانی که غالباً با سرمایه خود کار میکنند حذف می‌گردد؛ آنها نرخ سود بالایی را تحقق می‌بخشند زیرا اینان بهره را به خودشان می‌پردازند. امکان نرخ بهره بالای طولانی مدت- ما در اینجا در مورد فاز با کمبود واقعی صحبت نمیکنیم- در صورت وجود یک نرخ سود بالا مسلم است. اما ممکن است که این نرخ سود بالا بعد از کسر نرخ بهره بالا فقط در صد ناچیزی برای منفعت صاحبکار باقی بگذارد. این آخری میتواند تحلیل برود در حالی که نرخ سود بالا ادامه دارد. این امکانپذیر است زیرا کاری {کار صاحبکار صنعتی} که آغاز گردید باید ادامه داده شود. در این فاز در مقیاس بزرگی فقط با سرمایه اعتباری (سرمایه دیگران) کار میشود؛ و نرخ سود بالا میتواند بعضاً سفته بازانه، معطوف به آتیه {prospective} باشد. یک نرخ بهره بالا میتواند با نرخ سود بالا پرداخت شود اما با تقلیل منفعت صاحبکار. میتواند - و این در زمانه های سفته بازی رخ میدهد- نه از سود بلکه با خود همان سرمایه قرض شده غیر پرداخت شود، و این میتواند تامدت زمانی ادامه یابد.

دوم: این اظهار که تقاضا برای سرمایه پولی و از آنجا نرخ بهره رشد میکند زیرا نرخ سود بالاست، با اینکه تقاضا برای سرمایه صنعتی رشد میکند و لذا نرخ بهره بالاست، یکسان نیست.

در زمانهای بحران، تقاضا برای سرمایه استقرای و از آنجا نرخ بهره به حد اکثر خود میرسد؛ نرخ سود و با آن تقاضا برای سرمایه صنعتی عملاً ناپدید میشوند. در این زمانها قرض گرفته میشود فقط بقصد پرداخت، برای رتق و فتق قراردادهای بسته شده قبلی. برعکس در پریودهای تجدید فعالیت بعد از بحران، سرمایه استقرای برای خرید و برای تبدیل سرمایه پولی به سرمایه مولد یا تجاری مورد تقاضا است. و

در نتیجه یا از طرف سرمایه داران صنعتی یا تجار مورد تقاضاست. سرمایه دار صنعتی آنرا در وسایل تولید و نیروی کار سرمایه گذاری میکند. تقاضای فزاینده برای نیروی کار هرگز در خود نمیتواند دلیل افزایش نرخ بهره باشد، تا آنجاییکه آن {نرخ بهره} توسط نرخ سود تعیین میگردد. دستمزد بالاتر هرگز دلیل سود بالاتر نیست هرچند آن در فازهای معینی از سیکل صنعتی میتواند یکی از پیامدهای سود بالاتر باشد.

اینکه بهره کشی از کار تحت شرایط مساعد ویژه ای انجام بگیرد، میتواند تقاضا برای نیروی کار را افزایش دهد، اما تقاضای فزاینده برای نیروی کار و لذا همچنین برای سرمایه متغیر به خودی خود سود را افزایش نمیدهد بلکه آنرا بهمان نسبت تقلیل میدهد. معهداً تقاضا برای سرمایه متغیر به این ترتیب میتواند بیشتر شود و همچنین تقاضا برای سرمایه پولی و این میتواند باعث بالا رفتن نرخ بهره گردد. لذا قیمت بازار نیروی کار به بالای میانگین خود صعود میکند، تعداد بیشتری کارگر نسبت به تعداد میانگین مشغول به کار میشوند و همزمان نرخ بهره افزایش می یابد زیرا تقاضا برای سرمایه پولی تحت این شرایط افزایش می یابد.

تقاضای فزاینده برای نیروی کار این کالا را همانند همه کالاهای دیگر گرانتر میکند، قیمتش را می افزاید اما نه سود را که غالباً وابسته به ارزانی نسبی دقیقاً همین کالا میباشد. اما این همزمان - تحت شرایط فرض گرفته شده - نرخ بهره را بالا می برد زیرا تقاضا برای سرمایه پولی را می افزاید. اگر سرمایه دار پولی بجای قرض دادن پولها، خود به یک سرمایه دار صنعتی مبدل گردد، لذا آن وضعیتی که او در آن میبایست کار را گرانتر پرداخت کند، نه باعث افزایش سود او بلکه بهمان نسبت باعث کاهش آن میگردد. وضعیت کسب و کار میتوانند چنان باشد که سود او علارغم اینها افزایش بیابد، اما هرگز نه به این دلیل که او کار را گرانتر می پردازد. این وضعیت آخری تا آنجاییکه تقاضا برای سرمایه پولی را می افزاید، نقداً برای بالا بردن نرخ بهره کفایت میکند. اگر دستمزد بدلیلی آنها تحت موقعیت نامساعد کسب و کار بالا برود در آن صورت این افزایش دستمزد میتواند نرخ سود را کاهش دهد، ولی نرخ بهره را بهمان میزان که تقاضا برای سرمایه پولی را افزایش داده، بالا ببرد.

باستثنای کار، آنچه که اورستون «تقاضا برای سرمایه» می نامد، فقط تشکیل شده است از تقاضا برای کالا. تقاضا برای کالاها قیمتشان را بالا میبرد، یا بخاطر اینکه {تقاضا} به بالای میانگین صعود میکند و یا به این سبب که به زیر میانگین می افتد. اگر سرمایه دار صنعتی یا تاجر اکنون مجبور به پرداخت ۱۵۰ £ برای همان میزان کالایی که قبلاً ۱۰۰ £ برایش می پرداخت باشد، پس مجبورست که حالا بجای ۱۰۰ £ قبلی، ۱۵۰ £ قرض کند و لذا با بهره ۵ درصد اکنون باید بجای ۵ £ قبلی مبلغ ۷٫۵ £ بهره را بپردازد. میزان بهره ای که او باید بپردازد افزایش می یابد زیرا مبلغ سرمایه قرض شده افزایش یافته است.

تمام تلاش آقای اورستون در این است که مصالح سرمایه استقراضی و سرمایه صنعتی را یکسان جلوه دهد در حالیکه عملکرد بانک او دقیقاً بر این مبناست که این اختلاف مصالح را به نفع سرمایه پولی مورد استفاده قرار دهد.

امکان دارد که تقاضا برای کالاها، در موردی که عرضه آنها به زیر میانگین تنزل کرده باشد، نتواند سرمایه پولی بیشتری از قبل را جذب کند. همان مبلغ شاید هم کمتر، می بایست برای ارزش کلشان پرداخت گردد، اما در ازای همان مبلغ، کمیت ارزش مصرفی کمتری وصول میشود. در این مورد تقاضا برای سرمایه پولی استقراضی همان خواهد ماند و لذا نرخ بهره افزوده نخواهد گشت، هر چند تقاضا برای کالا به نسبت عرضه آنها افزایش یافته و نتیجتاً قیمت کالاها صعود کرده است. نرخ بهره فقط زمانی میتواند متأثر شود که مجموع تقاضا برای سرمایه استقراضی رشد کند و قضیه تحت شرایط یاد شده بالا چنین نیست.

اما عرضه یک متاع همچنین میتواند مثلاً در رابطه با بد حاصلی گندم، پنبه و غیره به زیر میانگین افت کند و تقاضا برای سرمایه استقراضی رشد کند زیرا در این مورد تعمق قماری {speculation} میشود که قیمت هنوز به بالاتر از اینها صعود خواهد کرد و نزدیکترین وسیله برای حصول صعود آن این است که موقتاً بخشی از عرضه آن را به بازار بازنگه داشت. اما برای پرداخت کالاهای خریده شده بدون اینکه به فروش رسانده شوند، پول از طریق «اقتصاد ارزی» بازرگانی تهیه میگردد. در این حالت تقاضا برای سرمایه استقراضی افزایش می یابد و نرخ بهره بمثابة پی آمد این مبادرت به جلوگیری مصنوعی کالارسانی به بازار، میتواند افزایش یابد. در آنصورت نرخ بهره بالاتر نشانی است از کاهش مصنوعی عرضه سرمایه کالایی.

از جهت دیگر تقاضا برای یک متاع میتواند بدلیل رشد عرضه آن افزایش پیدا کند و متاع به زیر قیمت متوسط خود فروخته شود.

در این حالت تقاضا برای سرمایه استقراضی میتواند ثابت مانده یا حتی کاهش یابد زیرا با همان میزان پول میتوان کالاهای بیشتری را داشت. اما احتکار قماربازانه نیز میتواند پدیدار گردد، بخشاً برای استفاده از لحظه ای مناسب برای هدف تولیدی و بخشاً به انتظار افزایش آتی قیمت. در این حالت تقاضای سرمایه استقراضی میتواند زیاد شود و نتیجتاً نرخ بهره افزایش یافته نشانی خواهد بود از سرمایه گذاری در احتکار مازاد عناصری از سرمایه مولد.

ما در اینجا تنها تقاضا برای سرمایه استقراضی را مد نظر داریم آنگونه که آن از تقاضا و عرضه سرمایه کالایی تأثیر میپذیرد. قبلاً بحث شد که موقعیت متغیر پروسه بازتولید در فازهای سیکل صنعتی چگونه بر عرضه سرمایه استقراضی تأثیر میگذارد. آن جمله عوامانه که میگوید؛ درچند بازاری نرخ بهره از طریق عرضه و تقاضای سرمایه (استقراضی) تعیین میگردد، را اورستون بشکل مودنیانه ای با ادعای خود مبنی بر سرمایه استقراضی با سرمایه بطور کلی برابر است، مخلوط میکند. و

از این راه تلاش دارد که ربا خوار را به تنها سرمایه دار و سرمایه اش ربا تنها سرمایه مبدل کند.

در دوره های کساد، تقاضا برای سرمایه استقراری چیزی بجز تقاضا برای وسیله پرداخت نیست؛ این بهیچوجه تقاضا برای پول بعنوان وسیله خرید نیست. بدین جهت نرخ بهره میتواند بسیار بالا برود، صرف نظر از اینکه مازاد و یا کمبود سرمایه واقعی- سرمایه مولد و سرمایه کالایی- در کار باشد. تقاضا برای وسایل پرداخت صرفاً تقاضا برای قابلیت تبدیل به پول است، تا آنجاییکه تاجران و تولیدکنندگان {منظور سرمایه داران در کارهای تولیدی است} بتوانند ضمانتهای خوب بدهند؛ آن تقاضا برای سرمایه پولی است، تا آنجاییکه مورد این نیست {یعنی وقتی ضمانتهای خوب در کار نیست} یعنی تا آنجاییکه پیش پرداختی از وسایل پرداخت به آنها نه فقط شکل پول بلکه همچنین شکل معادل را، حال از هر نوعش که باشد، که برای پرداخت کردن با آن کم دارند، میدهد. این همان نکته ای است که هر دو طرف تئوری رایج در مورد قضاوت در باره بحرانها دارای حق و نا حق هستند. آنها بیکدیگر میگویند فقط کمبود وسایل پرداخت وجود دارد، یا تنها به صاحبان ضمانتهای درست و جدی {bona fide} می اندیشند و یا ابلهانی هستند که فکر میکنند که این باید در ید و وظیفه بانک باشد که با کمک تکه پاره های کاغذی همه متقلبین ورشکست شده را به سرمایه دارانی مستحکم و قادر به پرداخت دیون مبدل کند. آنها بیکدیگر میگویند فقط کمبود سرمایه وجود دارد یا زبان بازانی بیش نیستند، زیرا در این ایام سرمایه مبادله ناپذیر در حجم های زیاد بسبب مازاد واردات و مازاد تولید موجود است، و یا تنها از شوالیه های اعتباری سخن میگویند که در واقع حالا در وضعیتی قرار گرفته اند که دیگر دسترسی به سرمایه بیگانه، برای کار کردن با آن، ندارند و اکنون انتظار دارند که بانک نه تنها در پرداخت سرمایه از دست رفته کمکشان کند بلکه همچنین آنها را قادر گرداند که به کلاهبرداری ادامه دهند.

این اساس تولید سرمایه داری است که پول بمثابة شکل ارزشی ای مستقل در مقابل کالا قرار میگیرد، یا که ارزش مبادله ای میبایست در پول، صورت مستقلی به خود بگیرد و این فقط به این نحو امکانپذیر است که کالایی مشخص، آن ماده ای میشود که همه دیگر کالاها با ارزش آن اندازه گیری میشوند و آن دقیقاً بدین نحو کالای عام میشود یعنی کالایی بنام معنی {par excellence} در تقابل با همه کالاها دیگر. این میباید خود را به دو جنبه نشان دهد، بخصوص در میان کشورهای پیشرفته سرمایه داری که به میزان عظیمی پول را از طرفی از طریق عملیات اعتباری و از طرف دیگر از طریق پول اعتباری جایگزین میکنند. در دوره های کساد که اعتبارات محدود شده یا کاملاً متوقف میشوند، پولها ناگهان مطلقاً در مقابل کالاها بعنوان یگانه وسیله پرداخت و وجود واقعی ارزش قد علم میکنند. و لذا کاهش ارزش عمومی کالاها، دشواری، بله حتی عدم امکان تبدیل آنها به پول یعنی، به شکل کاملاً بی نظیر

خودشان. اما دوماً پولهای اعتباری خود تنها تا آنجایی پول هستند که پول واقعی را به مبلغ ارزش اسمی شان کاملاً جایگزین کنند. با جریان خروج طلا، عمل تبدیل پذیریشان به پول - یعنی شناسایی شان با طلای واقعی - مسئله دار میشود. از این روست اقدامات اجباری، افزایش نرخ بهره و غیره برای تضمین شرایط این تبدیل پذیری. این میتواند از طریق قانونگذاری اشتباه که بر مبنای تئوریهای نادرست در مورد پول بنا شده و برای ارضاء معامله گران پول، اورستون و شرکاء، به خورد ملت داده شده است، کم و بیش به افراط کشیده شود. پایه و اساسش ضمناً بر پایه خود شیوه تولید داده شده است. تقلیل ارزش پول اعتباری (تازه بدون اینکه در مورد ضایعات صرفاً خیالی بر کاراکترشان بمثابه پول صحبتی بمیان بیاوریم) تمام اوضاع حاکم را خواهند لرزاند. از این جهت ارزش کالاها برای حفاظت از موجودیت بی نظیر و مستقل این ارزش در پول قربانی میشود. بعنوان ارزش پولی اصولاً تنها تا زمانی که پولها تضمین باشند، ضمانت شده است. برای یک چند میلیون پول باید بسیار میلیون کالا قربانی شود. این در تولید سرمایه داری غیر قابل گریز است و یکی از زیبایی های آن را تشکیل میدهد. این در شیوه های تولید قبلی اتفاق نمی افتد، زیرا نه اعتبارات و نه پول اعتباری، بر آن اساس محدود که آنها بر آن حرکت میکنند، به تکامل نمیرسند. تا زمانیکه خصیصه اجتماعی کار بصورت موجودیت پولی

کالاها و لذا بمثابه یک شیء خارج از تولید واقعی، ظاهر میگردد، بحرانهای پولی - چه مستقل باشند و چه تشدید کننده بحرانهای واقعی - غیر قابل اجتناب هستند. از جهت دیگر این کاملاً روشن است که تا هنگامیکه اعتبارات بانکی لطمه نخورده، یک بانک میتواند در این موارد با افزایش پول اعتباری، حالت آشفتگی را آرام کرده و با پس کشیدن پول اعتباری، حالت آشفتگی را شدت بخشد. تمام تاریخ صنعت مدرن نشان میدهد که فلز در واقع فقط برای موازنه بازرگانی بین المللی، هرگاه توازن آن موقتاً بهم خورده باشد، اگر تولید داخلی سازمانیافته باشد، ملازمه دارد. اینکه بازار داخلی حتی حالا هم نیازی به پول فلزی ندارد بوسیله تعلیق باصطلاح پرداخت نقدی بانک های ملی نشان داده میشود که در تمام موارد بسیار حاد بعنوان یگانه وسیله کمکی به آن دستیازیده میشود.

در رابطه با دو شخص، بسیار مسخره است که گفته شود که هر دو در مبادلات متقابلشان دارای بالانس پرداختی نامساعد هستند. اگر آنها متقابلاً اعتبار گیرنده {بدهکار} و اعتبار دهنده {بستانکار} همدیگر باشند، در نتیجه واضح است که اگر دیون آنها همدیگر را خنثی نکنند، لذا یکی از آنها می بایست مابقی {دیون} را به دیگری بدهکار باشد. در مورد کشورها این بهیچوجه صادق نیست. و اینکه این بدینگونه نیست، توسط همه اقتصاد دانان در این جمله تأیید میشود که بالانس پرداختی میتواند بر له یا بر علیه یک ملت باشد هر چند موازنه بازرگانی اش دست آخر می بایست تسویه شود. بالانس پرداختی از این جهت از موازنه بازرگانی متمایز است که

آن موازنه بازرگانی ای است که موعدهش در مدت معینی سر میرسد. آنچه که حالا بحرانها انجام میدهند اینست که آنها تمایز بین موازنه پرداختی و بازرگانی را به یک مدت کوتاه تقلیل میدهند؛ و آن اوضاع معین که در آن کشوری که در بحران است و موعد پرداخت برایش سر رسیده است بوجود می آید - این اوضاع قبلاً نقداً اینچنین بهم فشردگی طول مدت تسویه حساب را با خود به همراه دارد. اولاً به خارج فرستادن فلزهای قیمتی؛ سپس فروش کالاهای ارسالی بهر قیمتی که شده، صدور کالاها برای فروششان به هر قیمتی و یا برای فراهم کردن پول پیش پرداختشان در داخل، افزایش در نرخ بهره، فسخ اعتبارات، کاهش در اوراق بهادار، حراج اوراق بهادار بیگانه، جلب سرمایه بیگانه برای سرمایه گذاری در این اوراق بهادار کم ارزش شده، و سر انجام ورشکستگی که حجمی از دیون را هموار میکند. اغلب همزمان فلز هنوز به آن کشوری فرستاده میشود که بحران در آن بروز کرده است زیرا حواله های کشیده شده روی آن نامطمئن هستند، و لذا مطمئن ترین صورت پرداخت با فلز قیمتی میباشد. علاوه بر این وضع بدین گونه است که در رابطه با آسیا اغلب کشور های سرمایه داری همزمان، مستقیم و یا غیر مستقیم، بدهکاران آن هستند. همینکه این اوضاع گوناگون تأثیر کامل خود را بر دیگر کشور درگیر اعمال کرد، این یکی نیز شروع به صدور طلا و نقره میکند، موعد سر رسید پرداخت آن کوتاه میگردد و همان پدیده مجدداً خود را تکرار میکند.

در اعتبارات تجاری، بهره، بعنوان تفاوت بین قیمت اعتباری {نسیه} و قیمت نقد، فقط هنگامیکه برات مهلت طولانی تری از معمول دارد، در قیمت کالا وارد میگردد. در غیر این صورت نه. و این بدین نحو توضیح داده میشود که هر شخصی اعتباری را با دستی دریافت کرده و با دست دیگر به دیگری واگذار میکند. [این با تجربه من ناسازگار است. - ف. انگلس]. اما تا آنجاییکه تنزیل در اینجا در این شکل وارد میشود، نه از طریق این اعتبار تجاری بلکه از طریق بازار پول تنظیم میگردد.

اگر عرضه و تقاضای سرمایه پولی که نرخ بهره را تعیین میکنند با عرضه و تقاضای سرمایه واقعی برابر بودند، آنگونه که اورستون ادعا میکند، در نتیجه بهره می بایست همزمان پائین و بالا باشد بسته به اینکه آیا آدم کالاهای مختلف را یا همان کالا را در مراحل گوناگون (مواد خام، نیم ساخته ها، محصول تمام شده) مورد نظر دارد. در ۱۸۴۴ نرخ بهره بانک انگلیس بین ۴ درصد (از ژانویه تا سپتامبر) و ۲،۵ و ۳ درصد از نوامبر تا آخر سال نوسان داشت. در ۱۸۴۵ از ژانویه تا اکتبر ۲،۵، ۲،۷۵، ۳ در صد و در ماههای آخر بین ۳ و ۵ در صد بود. میانگین قیمت برای پنبه بازار مکاره ارلین {Orlean} $\frac{1}{4}$ d. در ۱۸۴۴ و $\frac{7}{8}$ d. در ۱۸۴۵ بود. در سوم مارس ۱۸۴۴ انبار پنبه لیورپول ۶۲۷۰۴۲ عدل بود و در سوم مارس ۱۸۴۵ بالغ بر ۷۷۳۸۰۰ عدل. اگر بر طبق قیمت نازل پنبه بسنجیم می بایست نرخ بهره در ۱۸۴۵ کم باشد، همانگونه که در واقع در بخش اعظم این دوره بود. اما با سنجش بر طبق نرخ می بایست بالا باشد زیرا قیمتها نسبتاً بالا بودند و سود مطلقاً بالا بود. از پنبه

پوندی ۴ d. با هزینه ریسندگی ۴ d. (نخ تاب مرغوب شماره ۴۰ سکوندا میول {secunda mule}) میتوانست در ۱۸۴۵ نخ ریسیده شود که برای ریسنده ۸ d. خرج بر میداشت و او میتوانست آنرا در سپتامبر و اکتبر ۱۸۴۵ به ۱۰/۵ یا ۱۱/۵ d. برای هر پوند بفروشد (گواهی ویلی {Wylie} را در زیر ملاحظه کنید).
تمام موضوع میتواند بدین نحو به نتیجه رسانده شود:

عرضه و تقاضا برای سرمایه استقراضی با عرضه و تقاضا برای سرمایه بطور کلی یکسان خواهد بود (هر چند این جمله آخری نامعقول است؛ برای سرمایه دار صنعتی یا تاجر، کالا شکلی از سرمایه اش است، اما او هر گز خواهان سرمایه ی اینچنین {as such} نیست بلکه همیشه فقط خواهان کالای مخصوصی بدین گونه است، آنرا بمثابة کالا، گندم یا پنبه، میخرد و پرداخت میکند، مستقل از نقش احتمالی ای که آن در چرخه سرمایه اش بعهده خواهد گرفت) در صورتی که هیچ قرض دهنده پولی وجود نداشت، و اگر سرمایه داران قرض دهنده بجای آنها {پولها} دارای ماشین آلات، مواد خام و غیره بودند و این چیزها را، همانگونه که برای خانه ها رخ میدهد، به سرمایه داران صنعتی که خود صاحب بخشی از این چیزها هستند، به وام یا اجاره میدادند. تحت اینچنین شرایطی میتوانست عرضه سرمایه استقراضی با عرضه اجزاء تولیدی به سرمایه دار صنعتی یا عرضه کالا به تاجر یکی باشد. اما این در نتیجه کاملاً آشکار است که تقسیم سود مابین وام گیرنده و وام دهنده در آغاز کاملاً وابسته خواهد بود به رابطه بین آن سرمایه ای که استقراضی است با آن سرمایه ای که متعلق به بکار گیرنده آن است.

بزعم آقای وگولین {Weguelin} (۱۸۵۷ عملکرد بانک) نرخ بهره بر حسب « حجم سرمایه غیر فعال » تعیین میشود (۲۵۲): « آن فقط نشانی است برای حجم سرمایه غیر فعالی که جویای سرمایه گذاری است » (۲۷۱)؛ بعدها این سرمایه غیر فعال به نام « سرمایه معلق » خوانده میشود (۴۸۵) و او این را اینچنین می فهمد: « اسکناسهای بانک انگلیس و دیگر پولهای رایج در کشور؛ مثلاً اسکناسهای بانکهای شعبه و آن مقدار سکه ای که در کشور موجود است . . . من ذخیره های بانکها را هم جزو سرمایه معلق بشمار می آورم » (۵۰۳ , ۵۰۲) و بعدها همچنین شمشهای طلا (۵۰۳). بدین قرار همین وگولین میگوید که بانک انگلیس تأثیر بسزایی بر روی نرخ بهره در زمانهایی که « ما » (بخوان بانک انگلیس) در واقع بزرگترین بخش از سرمایه غیر فعال را در دسترس داریم (۱۱۹۸) دارد؛ در حالیکه بنابر اظهار آقای اورستون در بالا، بانک انگلیس « محلی برای سرمایه نیست ».

وگولین ادامه میدهد:

« به عقیده من نرخ تنزیل از طریق میزان سرمایه غیر فعال موجود در کشور کنترل میشود. مقدار سرمایه غیر فعال توسط ذخیره بانک انگلیس که عملاً ذخیره ای فلزی است، نمایندگی میشود. لذا وقتی که از ذخیره فلزی برداشته میشود، میزان سرمایه غیر فعال در کشور کاهش یافته و در نتیجه ارزش آنچه که باقی مانده است افزایش می یابد » (۱۲۵۸)

ج. استوارت میل میگوید:

« بانک برای قادر نگه داشتن شعبه بانکی اش برای پرداخت دیون مجبور است هر کاری برای پر کردن ذخیره آن شعبه انجام دهد؛ و نتیجتاً هنگامیکه که دورنمای سیل خروج را می بیند، ناچار است که ذخیره خود را تضمین کند و شروع به محدود کردن تنزیلهایش نماید، یا اوراق بهادار را بفروشد».

تا جاییکه فقط شعبه بانکی مد نظر است، ذخیره تنها ذخیره برای سپرده هاست. بعقیده اورستون و قماشش شعبه بانکی باید تنها بصورت بانکدار عمل کند بدون توجه به انتشار اسکناس» خودکار». اما در دوره های کمبود واقعی مؤسسه (مستقل از ذخیره موجود در شعبه بانکی که تنها شامل اسکناس است) مراقبت شدیدی روی ذخیره فلزی اعمال میکند و اگر نخواهد ورشکسته شود می بایستی هم که چنین کند. چون به همان درجه ای که ذخیره فلزی محو میشود، ذخیره اسکناسها هم تحلیل میرود، و هیچکس بهتر از آقای اورستون که دقیقاً از طریق قانون بانک اش در ۱۸۴۴ این را اینچنین زیرکانه ترتیب داده، نمی بایست از این مطلع باشد.

کمونستهای انقلابی

<http://www.k-en.com>

info@k-en.com

جلد سوم، بخش ششم، فصل ۳۳ سرمایه؛ کارل مارکس
تایپ و تنظیم؛ سایت کمونیستهای انقلابی
مترجم؛ ف. فرخی

وسیله گردش در سیستم اعتباری

« تنظیم کننده بزرگ سرعت گردش اعتبار است. این توضیح دهنده این است که چرا فشار زیاد روی بازار پول عموماً منطبق است با یک گردش کامل. » (the currency theory reviewed صفحه ۶۵).

این باید دوگانه درک شود. از یک طرف همه روشهایی که باعث صرفه جویی در وسائل دوران میشوند، بر اساس اعتبارات هستند. اما از طرف دیگر میتوان یک اسکانس ۵۰۰ پوندی را فرض گرفت. A آنرا امروز بعنوان پرداخت یک برات به B میدهد؛ B آنرا در همان روز نزد بانکدارش سپرده میگذارد، این یکی باز هم همان روز یک برات را با آن برای C تنزیل میکند؛ C آنرا به بانک خود می پردازد، بانک آنرا بمتابۀ پیش پرداخت به دلال سفته میدهد و غیره. سرعتی که اسکانس در اینجا با آن گردش میکند و برای خریدها یا پرداختها بخدمت گرفته میشود، با آن سرعتی میانجی میشود که آن { اسکانس } دوباره و دوباره در شکل یک سپرده به شخص باز میگردد و مجدداً به صورت وام به دیگری منتقل میشود. صرفه جویی محض در وسیله گردش در شکل کاملاً متکامل خود در مؤسسات تهاتری { clearing house } نمایان میگردد، در مبادله محض بروات موعده سررسیده و عملکرد مسلط پولها بمتابۀ وسائل پرداخت تنها برای هموار سازی مازاد. اما وجود خود این بروات مجدداً متأثر است از اعتباری است که سرمایه داران صنعتی و تجار متقابلاً به همدیگر میدهند. اگر این اعتبار کاهش یابد، تعداد بروات نیز کم میشود بویژه طولانی مدتها و بدنبال آن این شیوه هموار سازی نیز از کارکرد باز می ایستد. و این اقتصاد صرفه جویانه که متشکل است از برداشتن پول از معاملات و تماماً بر مبنای عملکرد پول بعنوان وسیله پرداخت قرار دارد، چیزی که بنوبه خود متکی به اعتبارات است، میتواند (بغیر از تکنیک کم و بیش تکامل یافته متمرکز سازی این پرداخت ها) فقط از دو نوع باشد: دیون قرضه متقابل، نمود شده توسط بروات و چک ها، که یا نزد همان بانکداری یکسان میشوند که دیون را تنها از حسابی به حساب دیگر منتقل میکند، یا اینکه

بانکدارهای مختلف آنها را متقابلاً هموار میکنند^{۱۱}. تمرکز ۸-۱۰ میلیون بروات در دستهای یک دلال سفته بطور مثال شرکت آوراند {Overend}، گورنی {Gurney} و شرکاء، یکی از مهمترین حربه ها برای توسعه محلی مقیاس این هموارسازی بود. از طریق این صرفه جویی کارآیی وسیله گردش، تا آنجاییکه حجم کمتری از آن برای موازنه حسابها احتیاج است، افزایش می یابد. از طرف دیگر سرعت پولهایی که بعنوان وسایل گردش در جریانند (از این طریق نیز صرفه جویی میشود) کاملاً بستگی دارد به جریان خرید و فروش و یا همچنین به پیوستگی پرداختها تا آنجاییکه پی در پی به پول انجام میگیرند. اما اعتبارات سرعت گردش را وساطت کرده و از این طریق آنرا افزایش میدهد. یک قطعه پول میتواند مثلاً فقط پنج نوار را به اجرا درآورد و مدت زمان طولانی تری را نزد هر شخص بماند - تنها به مثابه ابزار گردش بدون دخالت اعتبارات - وقتی که A، صاحب اصلی آن، از B بخرد، B از C، C از D، D از E، E از F یعنی وقتی که انتقالش از یکی به دیگری فقط از طریق خرید و فروش واقعی اتفاق بیافتد. اما وقتی که B پولی را که از A بصورت پرداخت دریافت کرده به سپرده نزد بانکدارش میگذارد، و این یکی از طریق تنزیل یک برات آنرا به C منتقل میکند، و این از D میخرد، D آنرا نزد بانکدارش به سپرده میگذارد و این آنرا به E قرض میدهد که او هم از F خریداری میکند، در نتیجه حتی سرعتهشان بعنوان وسایل گردش محض (وسایل خرید) تنها از طریق عملیات اعتباری وساطت میشود: سپرده گذاری B نزد بانکدارش و تنزیل این یکی برای C، سپرده گذاری D نزد بانکدارش و تنزیل این یکی برای E، یعنی از طریق چهار عملیات اعتباری. بدون این عملیات اعتباری همان قطعه پول نمیتوانست در زمان داده شده پنج خرید متوالی را به انجام برساند. این از دستی به دست دیگر شدن بدون دخالت خرید و فروش واقعی- بصورت سپرده و از طریق تنزیل- در اینجا انتقال آن از یکی به دیگری را در یک سری از معاملات واقعی شدت بخشیده است.

قبلاً دیدیم که چگونه یک و همان اسکناس میتواند سپرده ای را نزد بانکداران مختلف تشکیل دهد. به همان صورت میتواند سپرده های مختلف را نزد همان بانکدار

۱۱ - میانگین تعداد روزهایی که یک اسکناس در گردش می ماند: دامه در زیرنویس صفحه بعد

سال	£۵	£۱۰	£۲۰ - ۱۰۰	£۲۰۰-۵۰۰	£۱,۰۰۰
۱۷۹۲	?	۲۳۶	۲۰۹	۳۱	۲۲
۱۸۱۸	۱۴۸	۲۳۷	۱۲۱	۱۸	۱۳
۱۸۴۶	۷۹	۷۱	۳۴	۱۲	۸
۱۸۵۶	۷۰	۵۸	۲۷	۹	۷

(گردآوری شده توسط مارشال، صندوق دار بانک انگلیس، در گزارشات مصوبات بانک، ۱۸۵۷، II، ملاحظات صفحه ۳۰۰، ۳۰۱)

تشکیل دهد. بانکدار با آن اسکناسی که A به سپرده گذاشته یک برات را برای B نزول میکند، B به C پرداخت میکند و C همان اسکناس را نزد همان بانکداری که آنرا صادر کرده بود به سپرده میگذارد.

بیش از این در ارتباط با گردش پول ساده (جلد ۱ فصل III، ۲) ثابت شد که حجم پول واقعاً در گردش با پیش فرض سرعت گردش و صرفه جویی در پرداختها، از طریق قیمت کالاها و حجم معاملات تعیین میگردد. همان قانون هم برای گردش اسکناس صادق است.

در جدول ذیل متوسط سالانه تعداد اسکناسهای بانک انگلیس در هر سال تا جاییکه در دست عموم بودند ثبت شده است، یعنی مبالغ اسکناسهای ۵ و ۱۰ پوندی، اسکناسهای ۲۰-۱۰۰ پوندی و در اسکناسهای درشت ۲۰۰-۱۰۰۰ پوندی در ضمن درصدی از کل گردش را که هر کدام از این ستونها تشکیل میدهند. مبالغ به هزار است یعنی سه رقم آخر حذف شده است.

سال	اسکناسهای £۱۰-۵	%	اسکناسهای £۱۰۰-۲۰	%	اسکناسهای £۱۰۰۰-۲۰۰	%	کل
۱۸۴۴	۹,۲۶۳	۴۵.۷	۶,۷۳۵	۲۸.۳	۵,۲۵۳	۲۶.۰	۲۰,۲۴۱
۱۸۴۵	۹,۶۹۸	۴۶.۹	۶,۰۸۲	۲۹.۳	۴,۹۴۲	۲۳.۸	۲۰,۷۲۲
۱۸۴۶	۹,۹۱۸	۴۸.۹	۵,۷۷۸	۲۸.۵	۴,۵۹۰	۲۲.۶	۲۰,۲۸۶
۱۸۴۷	۹,۵۹۱	۵۰.۱	۵,۴۹۸	۲۸.۷	۴,۰۶۶	۲۱.۲	۱۹,۱۵۵
۱۸۴۸	۸,۷۳۲	۴۸.۳	۵,۰۴۶	۲۷.۹	۴,۳۰۷	۲۳.۸	۱۸,۰۸۵
۱۸۴۹	۸,۶۹۲	۴۷.۲	۵,۲۳۴	۲۸.۵	۴,۴۷۷	۲۴.۳	۱۸,۴۰۳
۱۸۵۰	۹,۱۶۴	۴۷.۲	۵,۵۸۷	۲۸.۸	۴,۶۴۶	۲۴.۰	۱۹,۳۹۸
۱۸۵۱	۹,۳۶۲	۴۸.۱	۵,۵۵۴	۲۸.۵	۴,۵۵۷	۲۳.۴	۱۹,۴۷۳
۱۸۵۲	۹,۸۳۹	۴۵.۰	۶,۱۶۱	۲۸.۲	۵,۸۵۶	۲۶.۸	۲۱,۸۵۶
۱۸۵۳	۱۰,۶۹۹	۴۷.۳	۶,۳۹۳	۲۸.۲	۵,۵۴۱	۲۴.۵	۲۲,۶۵۳
۱۸۵۴	۱۰,۵۶۵	۵۱.۰	۵,۹۱۰	۲۸.۵	۴,۲۳۴	۲۰.۵	۲۰,۷۰۹
۱۸۵۵	۱۰,۶۲۸	۵۳.۶	۵,۷۰۶	۲۸.۹	۳,۴۵۹	۱۷.۵	۱۹,۷۹۳
۱۸۵۶	۱۰,۶۸۰	۵۴.۴	۵,۶۴۵	۲۸.۷	۳,۳۲۳	۱۶.۹	۱۹,۶۴۸
۱۸۵۷	۱۰,۶۵۹	۵۴.۷	۵,۵۶۷	۲۸.۶	۳,۲۴۱	۱۶.۷	۱۹,۴۶۷

(B.A. ۱۸۵۸، ص XXVI)

مجموع کل اسکناسهای در گردش محققاً از ۱۸۴۴ تا ۱۸۵۷ افت کرده هر چند کسب و کار تجاری، که از طریق صادرات و واردات نشان داده میشود، به بالای دوبرابر رسیده است. همانطور که لیست نشان میدهد، اسکناسهای خرید ۵ تا ۱۰ £ از

۹۲۶۳۰۰۰ £ در ۱۸۴۴ به ۱۰۶۵۹۰۰۰ £ در ۱۸۵۷ افزایش یافتند. و این درست مترادف بود با افزایش شدید گردش طلا در آن زمان. برعکس اسکناسهای با مبالغ درشت (از ۲۰۰ تا ۱۰۰۰ £) کمتر میشوند. از ۵۸۵۶۰۰۰ £ به ۳۲۴۱۰۰۰ £ در ۱۸۵۷. یعنی یک کاهش بیشتر از دو و نیم میلیون پوند استرلینگی. این بدین نحو توضیح داده میشود:

« در ژوئن ۱۸۵۴ بانکداران خصوصی لندن بانکهای سهامی را در ترتیبات مؤسسات تهاتری پذیرفتند و کوتاه زمانی پس از آن نقل و انتقال بانکی در بانک انگلیس انضمام داده شد. مبادله روزانه چکها و براتها بصورت تهاتر حالا از طریق حسابهایی که بانکهای مختلف در بانک انگلیس دارند به اجرا در می آیند. متعاقب این سیستم، آن اسکناسهای درشتی که بانکدارها سابقاً برای تصفیة حسابهایشان استفاده میکردند دیگر لزومی نداشتند. » (V ص ۱۸۵۸ B.A)

به چه میزانی استفاده از پول در بازرگانی بزرگ به حد اقل تقلیل یافته را میتوان از روی جدولی که در جلد I فصل III یادداشت ۱۰۳ به چاپ رسیده و به کمیته بانک موریسون {Morrison}، دیلون {Dillon} و شرکاء، یکی از بزرگترین بنگاههای لندن که یک معامله گر خرد میتواند همه ذخیره اش از انواع کالاها را از آنجا خریداری کند، ارائه شد، دید.

طبق گزارش و نیومارک در مقابل B.A، ۱۸۵۷، شماره ۱۷۴۱ شرایط دیگری نیز همچنین در صرفه جویی در وسایل گردش دخالت داشتند: تمبر پستی ارزان {penny postage}، راه آهن ها، تلگراف، خلاصه کلام بهبود وسایل ارتباطی؛ بدین ترتیب انگلیس میتواند تقریباً با همان اسکناس در گردش، تجارتی پنج تا شش بار بزرگتر داشته باشد. این در ضمن به درجه بالایی معلول پس کشیدن اسکناسهای درشتتر از ۱۰ £ از گردش نیز بوده است. نیومارک در اینجا توضیح طبیعی یی را برای اینکه گردش اسکناس در اسکاتلند و ایرلند، جائیکه اسکناسهای یک پوندی نیز در گردش هستند، تقریباً ۳۱ درصد افزایش داشته است، را می یابد. (۱۷۴۷). کل اسکناسهای در گردش ایالات پادشاهی انگلیس، بانضمام اسکناسهای یک پوندی، باید بالغ بر ۳۹ میلیون پوند استرلینگ باشند (۱۷۴۹). گردش طلا = ۷۰ میلیون پوند استرلینگ (۱۷۵۰). در اسکاتلند گردش اسکناس در ۱۸۳۴ - ۳۱۲۰۰۰۰۰ £، در ۱۸۴۴ - ۳۰۲۰۰۰۰ £ و در ۱۸۵۴ - ۴۰۵۰۰۰۰ £ بود (۱۷۵۲).

تا همینجا هم واضح است که این بهیچوجه در ید بانکهای انتشار دهنده اسکناس نیست که تعداد اسکناسهای در گردش را افزایش دهند تا زمانیکه این اسکناسها در هر زمانی قابل معاوضه با پول باشند] در اینجا صحبت اصلاً بر سر پول کاغذی غیر قابل تبدیل نیست؛ اسکناسهای غیر قابل تبدیل تنها آنجایی میتوانند وسیله گردش عمومی شوند که از طریق اعتبارات دولتی پشتوانه شوند، همانگونه که بطور مثال الان در روسیه رخ میدهد. از این طریق آنها زیر چتر قانون پول کاغذی دولت قرار

میگیرند، که پیش از این توضیح داده شد. (جلد I فصل III ، ۲ ، C : سکه. نشان ارزش) - ف. انگلس]

حجم اسکناسهای در گردش از احتیاجات کار و کاسبی متابعت میکند و هر اسکناس زائدی درجا به صادرکننده اش باز پس میرود. چون در انگلیس این فقط اسکناسهای بانک انگلیس است که در گردش عمومی بعنوان وسیله پرداخت قانونی موجود است، لذا ما در اینجا می توانیم از گردش اسکناس فقط محلی و بی اهمیت بانکهای شعبه صرف نظر کنیم.

آقای نیو {Neave}، رئیس بانک انگلیس، در مقابل ۱۸۵۸ B.C. چنین اظهار نظر میکند:

شماره ۹۴۷ (سوال:)) شما میگوئید که صرف نظر از هر مقیاسی که شما اتخاذ میکنید، اسکناسهای نزد مردم همان، یعنی تقریباً ۲۰۰۰۰۰۰۰ £ باقی میماند؟ - تحت شرایط عادی بنظر می آید که عادات مصرفی مردم احتیاج به تقریباً ۲۰۰۰۰۰۰۰ £ داشته باشد. لحظات دوره ای ویژه ای در سال وجود دارد که در آنها ۱۰۰۰۰۰۰ یا ۱۵۰۰۰۰۰۰ دیگر نیز افزایش پیدا میکند. من اعلام کردم که اگر مردم بیشتر بخواهند، میتوانند آنرا همیشه نزد بانک انگلیس بدست آورند» - ۹۴۸. « شما گفتید که مردم در حالت هراس و اضطراب {panic} به شما اجازه نمیدهند که حجم اسکناسها را کاهش دهید؛ من از شما میخواهم که در این مورد توضیح بدهید؟ - من فکر میکنم که در لحظه هراس و اضطراب مردم کاملاً این امکان را دارند که اسکناس بدست آورند؛ و تا هنگامیکه بانک یک مسئولیت دارد، مردم میتوانند از این مسئولیت استفاده کرده و اسکناسها را از بانک استرداد کنند» - ۹۴۹. « آیا بنظر میرسد که در هر زمانی تقریباً ۲۰۰۰۰۰۰۰ £ وسیله پرداخت قانونی مورد نیاز باشد؟ - ۲۰۰۰۰۰۰۰ £ به اسکناس نزد مردم؛ این نوسان دارد. میتواند ۱۸۵۰۰۰۰۰ £، ۱۹۰۰۰۰۰۰ £، ۲۰۰۰۰۰۰۰ £ و غیره باشد؛ اما بطور میانگین میتوان گفت از ۱۹۰۰۰۰۰۰ £ تا ۲۰۰۰۰۰۰۰ £.»

گواهی توماس توک در برابر کمیته لردها در مورد Commercial Distress
{مضیقه بازرگانی} (C.D ۱۸۴۸/۵۷) شماره ۳۰۹۴:

« بانک هیچ قدرتی در این مورد که حجم گردشش را در دست مردم به ارده خود زیاد کند ندارد؛ اما این قدرت را دارد که حجم اسکناسها را نزد مردم کاهش دهد، البته نه بدون عملیاتی خیلی شدید.»

ج.ث. رایت {J.C. Wright} که ۳۰ سال در ناتینگهام بانکدار بوده است، غیر ممکن بودن اینکه زمانی بانکهای ایالتی قادر باشند مقدار بیشتری اسکناس را از آنچه که مردم لازم و تقاضا دارند، نگه دارند، در جزئیات بحث میکند؛ و بعد از آن در مورد اسکناسهای بانک انگلیس اینچنین میگوید (C.D ۱۸۴۸/۵۷) شماره ۲۸۴۴:

« نمیدانم که آیا کنترلی» (روی چاپ اسکناس) « روی بانک انگلیس هست یا نه؟؛ اما هر مازاد گردش به سپرده ها انتقال می یابد و در نتیجه نام دیگری بخود میگیرد.»

همین نیز برای اسکاتلند صادق است جاییکه تقریباً فقط کاغذ {پول کاغذی} گردش میکند زیرا در آنجا همانند ایرلند اسکناس یک پوندی استفاده میشود و « اسکاتلندیها متفطرلا هستند.» {Kennedy} رئیس یکی از بانکهای اسکاتلندی، اعتراف میکند که بانکها حتی نمیتوانستند گردش اسکناسشان را محدود نمایند، و او « بر این

اعتقاد است که تا هنگامیکه معاملات داخلی بی هست که برای اجرایشان نیاز به اسکناس یا طلا میبشد، بانکداران می بایستی یا از طریق درخواست از سپرده گذاران و یا به هر شکل دیگری که شده، آن مقدار از وسائل گردش را که این معاملات نیاز دارند تهیه نمایند. . . بانکهای اسکاتلند میتوانند معاملاتشان را محدود سازند اما نمیتوانند وسایل گردش شان را کنترل نمایند (همان منبع شماره ۳۴۴۶، ۳۴۴۸).

به همین نحو آندرسن {Anderson}، رئیس بانک اتحاد اسکاتلند، میگوید، همان منبع شماره ۳۵۷۸ : « آیا سیستم با معاوضات متقابل [بین بانکهای اسکاتلند] انتشار بیش از حد نزد بانکهایی منفرد را پیشگیری میکند؟- بله؛ وسیله پیشگیری قوی تری از سیستم معاوضات نیز موجود است» (که در واقع هیچ ربطی به این ندارد، ولی تضمین میکند که اسکناسهای هر بانک منفردی بتوانند در تمام اسکاتلند گردش کنند) و آن همین عمل معمولی داشتن یک حساب بانکی است؛ تمام کسانی که اصولاً پولی دارند یک حساب بانکی هم دارند که هر روز آن پولهایی را که آنها احتیاج ندارند در آن میگذارند، طوریکه وقتی کار و کاسبی روزانه تعطیل شد، هیچ پولی بجز آنکه مردم در جیب هایشان دارند در خارج از بانکها نیست».

همین نیز برای ایرلند صادق است، مراجعه شود به اظهارات مک دانل {MacDonnel} رئیس بانک ایرلند و موری {Murray} رئیس بانک ایالتی ایرلند در مقابل همان کمیته.

به همان میزانی که گردش اسکناس مستقل از اراده بانک انگلیس است به همان میزان نیز از موقعیت ذخیره طلا در زیر زمین بانک که تسعیرپذیری اسکناسها را تضمین میکند مستقل است.

« در ۱۸ سپتامبر ۱۸۴۶ اسکناس در گردش بانک انگلیس £ ۲۰۹۰۰۰۰۰ بود و گنجینه فلزی بانک £ ۱۶۲۷۳۰۰۰ بود؛ و در ۵ اپریل ۱۸۴۷ اسکناس در گردش بالغ بود بر £ ۲۰۸۱۵۰۰۰ و گنجینه فلزی £ ۱۰۲۴۶۰۰۰ . . . این کاملاً واضح است که شش میلیون طلا صادرات شده بود بدون اینکه محدودیتی در وسایل گردش کشور ایجاد شود.» (ج. گ. کینیر {J.G.Kinnear} « بحران و پول رایج {The crisis and the currency} » لندن ۱۸۴۷ ص ۵)

بدیهی است که این فقط در این شرایطی که امروزه در انگلیس حاکم است صدق میکند تازه اینجا نیز فقط تا زمانی که قانونگذاری ضابطه دیگری را بین چاپ اسکناس و گنجینه فلزی مقرر نکرده باشد.

پس این فقط احتیاجات خود کار و کاسبی است که بر روی کمیت پولهای در گردش - اسکناسها و طلا - تأثیر گذار است. تازه اینجاست که نوسانات نوبتی مورد توجه قرار میگیرند که هر ساله، صرفنظر از اینکه وضعیت عمومی کسب و کار چگونه باشد، خود را تکرار میکنند، در ۲۰ سال گذشته اینگونه بوده.

« گردش در یک ماه زیاد و در ماه دیگر کم است در حالیکه در ماه سوم حد متوسط را بخود میگیرد.» (نیو مارش B.A ۱۸۵۷، شماره ۱۶۵۰)

بدین گونه در آگوست هر سال چند میلیونی، اکثراً به طلا، از بانک انگلیس به گردش داخلی انتقال داده میشود، بیشتر بخاطر پرداخت هزینه های برداشت خرم؛

چون در اینجا موضوع اصولاً بر سر پرداخت دستمزد است، اسکناسهای بانک در این مورد کمتر برای انگلیس قابل استفاده اند. در پایان سال این پولها دوباره بطرف بانک جریان یافته اند. در اسکاتلند بجای لیره زر {سکه} تقریباً فقط اسکناسهای پوندی یافت میشوند؛ نتیجتاً در اینجا نیز گردش اسکناس به همان نحو با ۳ تا ۴ میلیون، مشخصاً دو بار در سال در ماه مه و نوامبر، گسترش داده میشود؛ بعد از گذشت تنها ۱۴ روز جریان بازگشت شروع میشود و بعد از یک ماه تقریباً پایان میرسد. (آندرسون، همان منبع [C.D. ۱۸۵۷ / ۱۸۴۸] شماره ۳۵۹۵ - ۳۶۰۰).

گردش اسکناس بانک انگلیس نیز هر سه ماه نوسانی لحظه ای را بمثابه پیامدی از پرداخت سه ماهه «سودهای سهام»، یعنی بهره قرضه های دولتی، از سر میگذراند، جاییکه اسکناسها نخست از گردش بیرون کشیده میشوند و بعد دوباره بسوی عموم فرستاده میشوند؛ اما آنها بسیار سریع بازگشت میکنند. وگولین {Weguelin} اظهار میدارد (B.A. ۱۸۵۷ شماره ۳۸) که نوسانات ایجاد شده در گردش اسکناس از این طریق بالغ بر ۲,۵ میلیون میشود. در صورتیکه آقای چاپمن از شرکت معروف آورند، گورنی و شرکاء تخمین میزند که این اختلال که بدین گونه در بازار پول ایجاد میشود بسیار بزرگتر از اینها باشد.

« وقتی که ۶۰۰,۰۰۰ £ یا ۷۰۰,۰۰۰ £ از درآمدهای دولتی برای پرداخت سود های سهام از گردش برداشته شود باید کسی باشد که این مبلغ را در این فاصله در اختیار گذارد ». (B.A. ۱۸۵۷، شماره ۵۱۹۶).

آن نوسانات در حجم وسایل گردشی که متناسب با فازهای مختلف سیکل صنعتی هستند، بسیار مهمتر و طولانی مدت ترند. اجازه بدهید که در اینجا به اظهارات شریک دیگری از همان شرکت گوش فرادهیم، ساموئل گورنی عضو محترم انجمن (C.D. ۱۸۵۷ / ۱۸۴۸، شماره ۲۶۴۵):

« در پایان اکتبر (۱۸۴۷) » میزان اسکناسهای بانکی نزد عموم بالغ بود بر ۲۰۸۰۰۰۰۰ £. در این دوره دسترسی به اسکناسهای بانکی در بازار پول بسیار مشکل بود. این به سبب ترس از آنکه، در نتیجه محدودیت در قانون بانکی سال ۱۸۴۴، نتوان به آن دست یافت، بود. در حال حاضر « (مارس ۱۸۴۸) » حجم اسکناسهای در دست عموم . . . بالغ بر ۱۷۷۰۰۰۰۰ £ است؛ اما هیچ گونه هشدار بازرگانی بی وجود ندارد؛ خیلی بیشتر از آنکه احتیاج است موجود است. هیچ بانکداری، هیچ صرافی در لندن یافت نمیشود که حجم بیشتری اسکناس از آنچه که لازم دارند، نداشته باشند». - ۲۶۵۰ « حجم اسکناسهای . . . خارج شده از تصدی بانک انگلیس برای وضعیت فعال گردش نمایانگر کاملاً ناکافی بی است، اگر همزمان به . . . وضعیت جهان مبادلات و اعتبارات توجه نگردهد». - ۲۶۵۱ « احساس زیادتی که ما نسبت به حجم گردشی کنونی نزد عموم داریم، بخش زیادی بسبب وضعیت کنونی مان با این کساد شدید می باشد. در موقعیتی با قیمتهای بالا و تب مبادلاتی، این ۱۷۷۰۰۰۰۰ £ به ما احساس تضییق خواهد داد».

[تازمانیکه وضعیت کسب و کار به نوعی است که جریان بر گشت پیش پرداختها بطور منظم انجام میگیرد بدین معنی که اعتبارات در معرض تکانهای شدید قرار

نمیگیرد، انبساط و انقباض گردش بسادگی در مطابقت با احتیاجات سرمایه داران صنعتی و تجار قرار دارد. از آنجائیکه طلا حد اقل در انگلیس در معاملات عمده مورد ملاحظه قرار نمیگیرد، و گردش طلا را، صرف نظر از نوسانات فصلی، میتوان در دراز مدت یک میزان نسبتاً ثابت فرض کرد، در نتیجه گردش اسکناس بانک انگلیس مقیاس به اندازه کافی دقیقی برای این تغییرات را تشکیل میدهد. در دوران سکون بعد از بحران کمترین مقدار در دوران است؛ با احیاء تقاضا نیاز بزرگتری برای وسایل گردش نیز پدید میآید، و این نیاز با شکوفایی رشدیابنده بالا میرود؛ حجم وسایل گردش در دوره با مازاد فشار و سفته بازی مفرط به بالاترین نقطه خود میرسد - در نتیجه بحران بروز میکند و یک شبه اسکناسهای تا دیروز چنان مفرط از بازار ناپدید میگردند و همزمان با آنها نزول کننده های سفته ها، وام دهندگان پیش پرداختها روی اوراق بهادار و خریداران کالاها نیز {ناپدید میگردند}. بانک انگلیس باید کمک کند، اما نیروهای آن نیز بزودی ته کش میکنند، زیرا قانون بانک ۱۸۴۸ آنرا ناچار به محدود سازی گردش اسکناسش میکند درست در لحظه ای که همه دنیا به دنبال اسکناس بانکی فغان میکنند و صاحبان کالاها قادر بفروش نیستند ولی می بایست پرداخت کنند و آماده اند هر چیزی را برای بدست آوردن اسکناس قربانی کنند.

بانکدار یاد شده در بالا، رایت {Wright}، در همان منبع ذکر شده، مسئله شماره ۲۹۳۰ میگوید « در هنگامه اختلال، کشور به دو برار وسایل مبادله نسبت به مواقع معمولی احتیاج دارد زیرا وسایل مبادله توسط بانکداران و بقیه احتکار میشوند.»

هنگامیکه بحران تازه بروز میکند موضوع هنوز فقط حول وسایل پرداخت می چرخد. اما چون هر کسی برای دریافت این وسایل پرداخت به دیگران وابسته است و هیچ کس نمیداند که آیا دیگری سر موعد قادر به پرداخت هست یا نه، لذا هجومی کاملاً عجولانه بدنبال وسایل پرداختی که در بازار موجود است یعنی اسکناسهای بانکی بوجود می آید. هر کسی هر قدر که میتواند جمع آوری میکند طوریکه اسکناسها همان روزی که بیشترین احتیاج به آنها هست از گردش ناپدید میگردند. ساموئل گورنی (C.D. ۱۸۴۸/۱۸۵۷ شماره ۱۱۱۶) اظهار میدارد که مبلغ اسکناسهایی که در اکتبر ۱۸۴۷ در وضعیت هراس و اضطراب داخل گنجه ها قفل و بست شد بالغ بر ۵ - ۴ میلیون پوند استرلینگ میشد. ف. انگلس]

چیزی که در این رابطه جالب توجه است، بازخواست از شریک گورنی یعنی همان چاپمن که قبلاً نیز ذکر شده بود، در مقابل B.A. در ۱۸۵۷، می باشد. من در اینجا لب مطلب او را می آورم، هر چند این شامل نکاتی که ما تازه بعد ها مورد بررسی قرار خواهیم داد نیز می باشد.

آقای چاپمن بدینگونه اظهار نظر میکند:

۴۹۶۳ « من هیچ تردیدی برای گفتن این ندارم که بنظر من این وضعیت درستی نیست که بازار پول تحت حاکمیت عده معدودی سرمایه دار باشد (آنطوری که در واقع در لندن هست) که قادر

باشند در زمانی که گردش در یک موقعیت بسیار نازلی بسر می برد، ایجاد فقدان و فشار وحشتناک نمایند. امکان دارد . . . که بیشتر از یک سرمایه دار موجود باشد که بتواند ۱۰۰۰۰۰۰ £ یا ۲۰۰۰۰۰۰ £ اسکناس را، اگر چیزی عایدشان بشود، از وسایل گردش خارج کنند.»

۴۹۶۵ یک سفته باز بزرگ میتواند به اندازه یک تا دو میلیون دیون عمومی {Consols} دیون عمومی انگلیسی با بهره پائین} بفروش برساند و از این طریق پولها را از بازار خارج نماید. چیزی شبیه همین به تازگی اتفاق افتاده است، «این فشار بسیار زیادی را ایجاد میکند.»

۴۹۶۷ برآستی که اسکناسها غیر مولدند.

« اما این هیچ اهمیتی ندارد اگر او بتواند با کمک آن به هدف بزرگش جامه عمل بپوشاند؛ هدف بزرگ او این است که قیمت قرضه های دولتی را بشکند، یک فقدان ایجاد کند، و او توانایی انجام این کار را کاملاً دارد.»

یک مثال: یک روز صبح تقاضای شدیدی برای پول در بنگاه بورس بود؛ کسی دلیل آنرا نمیدانست؛ شخصی از چاپمن تقاضای ۵۰۰۰۰ £ وام ۷ درصد نمود. چاپمن خیلی متعجب شد زیرا نرخ بهره او بسیار پائین تر بود؛ او قبول کرد. کمی بعد همان شخص دوباره آمد و مجدداً ۵۰۰۰۰ £ ۷٫۵ درصدی و بعداً ۱۰۰۰۰۰ £ ۸ درصدی وام گرفت. و تازه بیشتر از این هم به بهره ۸٫۵ درصدی میخواست. اما دیگر حتی چاپمن را هم ترس فرا گرفت. بعدها کاشف بعمل آمد که ناگهان یک مبلغ عظیمی پول از بازار خارج شده بود. ولی چاپمن میگوید، « من در واقع مبلغ عظیمی را به ۸ درصد قرض دادم؛ من میترسیدم که ادامه بدهم؛ نمیدانستم که چه پیش خواهد آمد.»

نباید هرگز فراموش کرد که هر چند بطور نسبتاً ثابتی تخمین زده میشود که حدود ۱۹ تا ۲۰ میلیون اسکناس در دست مردم است، اما از یک طرف آن بخشی از این اسکناسها که واقعاً در گردش اند و از طرف دیگر آن بخشی که دست نخورده در بانکها بعنوان ذخیره قرار دارند، مداوماً و در عرصه قابل توجهی نسبت به یکدیگر در تغییرند. اگر ذخیره بزرگ باشد و لذا گردش واقعی کوچک باشد، در نتیجه از دید بازار پول گردش آکنده است (گردش آکنده است، فراوانی پول است) {the circulation is full, money is plentiful}؛ اگر ذخیره کوچک باشد و لذا گردش واقعی بزرگ باشد، بازار پول آنرا قلیل میخواند (گردش کم است، فقدان پول است) {the circulation is low, money is scarce} یعنی آن بخشی که نماینده سرمایه استقرایی غیر فعال است کم است.

یک گسترش یا محدودیت واقعی و مستقل از فازهای سیکلی صنعتی در گردش – البته بدین گونه که مبلغی که عموم احتیاج دارند ثابت میماند. فقط در اثر علل تکنیکی مثلاً در موقع سر رسید موعد پرداختی مالیاتها یا بهره های قرض دولتی، رخ میدهد.

با پرداخت مالیاتها طلا و اسکناس در مقیاسهای بزرگتر از معمول به سمت بانک انگلیس جریان می یابند، و این در حقیقت گردش را بدون توجه به ضرورت آن محدود میگرداند. عکس این، وقتی که سودهای سهام قرضه های دولتی پرداخت

میگردند، صادق است. در مورد اول پول از بانک قرض گرفته میشود برای تهیه وسایل گردش. در مورد آخر نرخ بهره بانکه‌های خصوصی بدلیل رشد ناگهانی در ذخیره‌شان نزول میکند. این هیچ ربطی به حجم مطلق وسایل گردش ندارد، بلکه فقط با آن مؤسسه بانکی که این وسایل دوران را به گردش می‌اندازد مربوط است، همانکه این پروسه برایش بمتابۀ فروش سرمایه استقراضی ظاهر میشود و لذا سود آنرا بجیب میزند.

در یک مورد فقط جابجایی موقت وسیله گردش رخ میدهد، چیزی که بانک انگلیس کمی قبل از مالیاتهای سه ماهه و قبل از سر رسید سود سهامهای سه ماهه توسط دادن وام‌های کوتاه مدت با بهره پائین موازنه میکند؛ اسکناسهای بدینگونه انتشار داده شده بیش از اندازه اکنون اول آن چاله‌ای را که پرداخت مالیات مسبب آن است پر میکنند، در حالیکه باز پرداخت آنها به بانک کمی بعد از آن، مازاد اسکناسهایی را که پرداخت سود سهامها به عموم به بیرون فرستاده بود، باز میگرداند.

در مورد دیگر گردش نازل یا کامل همیشه فقط تقسیم متفاوتی از همان حجم وسایل دوران به گردش فعال و سپرده است، یعنی ابزاری برای وام.

از طرف دیگر اگر بطور مثال از طریق جریان ورود طلا به بانک انگلیس افزایشی در تعداد اسکناسهایی که بر این اساس منتشر میشوند بوجود آید، در نتیجه اینها در تنزیل خارج از بانک مشارکت کرده و از طریق بازپرداخت وام برگشت میکنند، طوریکه حجم مطلق اسکناسهای در گردش فقط موقتاً افزایش می‌یابد.

اگر گردش در اثر توسعه کسب و کار کامل باشد (چیزی که حتی در موقع پائین بودن قیمتها ممکن است) در نتیجه نرخ بهره میتواند، بدلیل تقاضا برای سرمایه استقراضی بر اثر سودهای فزاینده و فزونی سرمایه‌گذاریهای جدید، نسبتاً بالا باشد. اگر آن {گردش} در اثر محدود شدن کسب و کار و یا بدلیل اینکه اعتبارات فراوانند نازل باشد در نتیجه نرخ بهره میتواند پائین باشد حتی اگر قیمتها بالا باشند. (نگاه کنید به هوبارد <چاپ دیتس، جلد ۲۵ صفحه ۵۶۵>).

کمیت مطلق گردش تنها در دوره‌های کساد بروی نرخ بهره تأثیر تعیین کننده دارد. تقاضا برای گردش کامل در اینجا یا فقط بیان کننده تقاضا برای وسایل گنج سازی است (صرف نظر از سرعت کاهش یافته گردش پولها و تبدیل مدام همان قطعه پول به سرمایه استقراضی) بدلیل فقدان اعتبارات آنطوریکه در سال ۱۸۴۷ رخ داد که تعلیق قانون بانک هیچ زمینه‌ای برای گسترش گردش فراهم نکرد، اما برای به معرض کشاندن مجدد پولهای احتکار شده و فرستادنشان به گردش کفایت میکرد. و یا اینکه در این جور مواقع واقعاً تعداد بیشتری وسایل گردش مقتضی میباشد، همانطور که در سال ۱۸۵۷، جاییکه گردش بعد از تعلیق قانون بانکها برای زمانی بطور واقعی گسترش یافت، اتفاق افتاد.

در غیر اینصورت حجم مطلق گردش بروی نرخ بهره تأثیر نمیگذارد، از آنجائیکه آن- به شرطی که اقتصاد {دوران} و سرعت دوران ثابت باشد- اولاً توسط قیمت

کالاها و حجم معاملات (جاییکه یکی از این وجوه اکثراً تأثیر دیگری را خنثی میکند) و نهایتاً توسط وضعیت اعتبارات تعیین میگردد. در صورتیکه آن بهیچوجه این آخری را متقابلاً تعیین نمیکند؛ و دوماً به جهتی که قیمت کالاها و بهره ها در هیچ ارتباط ضروری با همدیگر قرار نگرفته اند.

در جریان قانون محدود سازی بانک {bank restriction act} (۱۸۲۰-۱۷۹۷) {برقراری یک نرخ ارز اجباری برای پولهای اسکناس و ممنوع کردن آزاد سازی آنها در مقابل طلا} مازادی از پول رایج موجود بود و نرخ بهره بطور ثابت بسیار بالاتر از زمان بعد از ازسرگیری مجدد پرداختهای نقد بود. بعداً با محدود سازی نشر اسکناس و شاخص فزاینده ارز تقلیل یافت.

در ۱۸۲۲، ۱۸۲۳، و ۱۸۳۲ گردش عمومی و همچنین نرخ بهره پائین بود. در ۱۸۲۴، ۱۸۲۵، و ۱۸۳۶ گردش بالا بود و نرخ بهره افزایش یافت. در تابستان ۱۸۳۰ گردش بالا و نرخ بهره پائین بود. از زمان کشفهای طلا دوران پول در اروپا گسترش یافته و نرخ بهره افزایش یافته است. نتیجه اینکه نرخ بهره وابسته به حجم پول در دوران نیست.

تفاوت بین انتشار وسایل دوران و استقرار سرمایه به بهترین وجه در پروسه بازتولید واقعی نمایان میگردد، ما دیدیم (جلد ۲ بخش ۳) که اجزاء مختلفه تولید چگونه با هم مبادله میشوند. سرمایه متغیر بطور مثال از لحاظ مادی تشکیل شده است از وسائل معیشت کارگران، بخشی از محصول خودشان. ولی این تدریجاً به پول به آنها پرداخت میشود. سرمایه دار باید این را تهیه ببیند و اینکه آیا او قادر است که در هفته آتی سرمایه متغیر جدید را با پول قدیمی بی که هفته قبل را با آن پرداخت کرده، پرداخت کند یا نه بستگی زیادی به سازمان سیستم اعتباری دارد. به همین ترتیب است عملیات مبادله ای بین اجزاء مختلفه تشکیل دهنده کل سرمایه اجتماعی مثلاً بین وسایل مصرف و ابزار تولید وسایل مصرف. همانگونه که دیدیم پول جهت به گردش در آمدنشان باید از طرف یکی یا هر دو طرف مبادله گذاشته شود. اینها در گردش باقی می مانند اما بعد از اتمام مبادله به سمت کسی که گذاشته بودشان عودت میکنند زیرا که او آنها را مضاف بر سرمایه صنعتی واقعاً فعالش خرج کرده بود (رجوع کنید به جلد ۲ فصل ۲۰).

در سیستم اعتباری پیشرفته که پولها در دست بانکها متمرکزند، اینها هستند که لااقل اسماً آنها را سرمایه گذاری میکنند. این مایه گذاری فقط شامل پولهای در گردش میشود. این مایه گذاری از گردش است نه {مایه گذاری} از سرمایه هایی که {پول} به گردش میاندازد.

چاپمن:

۵۰۶۲ « دوره هایی هست که هرچند اسکناسها در بین عموم به فراوانی موجودند اما قابل دسترسی نیستند.»

پولها در وضعیت هراس و اضطراب هم موجودند اما همه مواظبنند که آنها را به سرمایه استقرایی، به پول قابل قرض، تبدیل نکنند؛ همه پولها را پنهان میکنند تا زمانیکه یک نیاز واقعی پرداخت سر برسد.

۵۰۹۹» آیا شعبات بانکها در نواحی کشوری مازاد غیر فعال شان را برای شما و دیگر بنگاهها میفرستند؟ بله. «- ۵۱۰۰» از سوی دیگر آیا شعبات صنعتی لانکشیر و یورکشیر خواهان نزول سفته هایشان نزد شما هستند تا برای معاملاتشان مورد استفاده قرار دهند؟- بله «- ۵۱۰۱» آیا از این طریق مازاد پول یک قسمت از کشور در دسترس قسمت دیگر برای احتیاجاتشان قرار میگیرد؟- دقیقاً.»

چاپمن میگوید که عادت بانکها به اینکه مازاد سرمایه پولیشان را در خرید دیون عمومی و اوراق بهادار خزانه ای صرف کنند در این اواخر کاهش بسیار یافته و این از زمانی است که قرض دادن این پولها بشکل ضرب الاجلی معمول شده است (از یک روز تا روز دیگر، پولهایی که میتوان در هر زمانی باز پس خواندشان). او خود خرید اینگونه اوراق را برای کسب و کار خود کاملاً نامناسب می شمارد، لذا او پولهای خود را در بروات معتبر میگذارد که بخشی از آنها روزانه موعدهشان سر میرسد، بنحوی که او همیشه میداند که هر روز روی چه مقدار پول نقد میتواند حساب کند. (۵۱۰۵ - ۵۱۰۱) .-

حتی افزایش صادرات به درجات کم یا زیاد خود را برای هر کشور، بویژه برای کشوری که اعتبار میدهد، همانند درخواست هر چه فزاینده روی بازار پول داخلی نشان میدهد، چیزی که نخست در دورانیهای کساد بدین گونه احساس میشود. وقتیکه صادرات فزاینده است، کارخانه دارها معمولاً براتهای طولانی مدت روی تجار صادر کننده در مقابل مراسلات کالاهای شرکتی انگلیسی می کشند. (۵۱۲۶).

۵۱۲۷ « آیا معمولاً قرار بر این مبنی نیست که این سفته ها باید در زمانهای معینی تجدید شوند؟» [چاپمن] « این چیزی ست که آنها از ما پنهان نگه میدارند؛ ما براتهای از این گونه را نباید تقبل کنیم . . . ممکن است که این اتفاق بیافتد اما من نمیتوانم راجع به این چیزها اظهار نظر کنم.» (چاپمن بیگناه)- ۵۱۲۹. « اگر افزایش عظیمی در صادرات کشور رخ دهد، همانند سال گذشته با ۲۰ میلیون £، آیا طبیعی نیست که این باعث یک افزایش زیاد در تقاضا برای سرمایه جهت نزول سفته هایی که نماینده این سفارشات صادراتی هستند شود؟- بدون شک «- ۵۱۳۰» تا آنجاییکه انگلیس عموماً به کشورهای خارجی برای همه صادرات اعتبار میدهد آیا این بمعنای جذب یک افزایش سرمایه هم مقدار در زمانی که این بطول میانجامد، نمی باشد؟ - انگلیس اعتبارات عظیمی میدهد اما در عوض برای مواد خامش نیز اعتبار میگیرد. از آمریکا همیشه سفته های ۶۰ روزه و از جاهای دیگر ۹۰ روزه بروی ما میکشند. از سوی دیگر اگر ما کالا به آلمان بفرستیم، اعتباری ۲ یا ۳ ماهه میدهم.»

ویلسون از چاپمن می پرسد (۵۱۳۱) که آیا در مقابل این مواد خام وارداتی و کالاهای مستعمراتی، درست همزمان با ارسالشان، سفته هایی روی انگلیس کشیده نمیشود؟ و آیا این سفته ها درست همزمان با بارنامه ها نمی آیند؟ چاپمن فکر میکند که اینچنین باشد، اما چیزی راجع به این معاملات "تجاری" نمیداند؛ این را باید از اشخاص کارشناس سؤال کرد. - چاپمن راجع به صادرات به آمریکا میگوید « کالاها به

شکل نمادگونه در ترانزیت هستند» [۵۱۳۳]؛ معنای این حرف نا مفهوم این است که تاجر صادر کننده انگلیسی در مقابل کالاها یک سفته چهار ماهه بروی یکی از بانکهای بزرگ آمریکایی در لندن میکشد و این مؤسسه بانکی از آمریکا تضمین میگیرد.

۵۱۳۶ « آیا معاملات دور دست معمولاً توسط تاجری که تا فروش کالاها به انتظار سرمایه اش می نشیند انجام نمیگیرند؟ - ممکن است بنگاههایی با ثروت خصوصی عظیم وجود داشته باشد که وسعش را دارند که سرمایه خودشان را بدون پیش پرداختی برای کالاها مایه بگذارند؛ اما اکثر کالاها از طریق تقبلات یکی از بنگاههای شناخته شده و معتبر به پیش پرداخت مبدل میگردند.»

۵۱۳۷ «این بنگاهها . . . در لندن یا لیورپول یا جای دیگر مستقر هستند. -» [۵۱۳۸] از اینجهت هیچ تفاوتی نمیکند که آیا کارخانه دار پولش را خودش میگذارد یا یک تاجر در لندن یا لیورپول آن را بعنوان پیش پرداخت برای او میگذارد؛ این در هر جهت مبلغ سرمایه گذاری شده ای در انگلیس است؟- دقیقاً. کارخانه دار فقط در موارد معدودی دخالتی در این کار دارد» (اما در ۱۸۴۸ تقریباً در تمامی موارد.) « شخصی که با مصنوعات تجارت میکند مثلاً در منچستر میخواهد کالاهايش را بخرد و آنها را توسط یک بنگاه معتبر در لندن بار کشتی کند؛ وقتی که بنگاه لندنی اطمینان حاصل کرد که همه آنها مطابق با قرار داد بسته بندی شده اند، او {شخص تاجر} در قبال این کالاها بسمت هند یا چین و یا هر جا که آنها باید بروند، بروات شش ماهه روی این بنگاه لندنی میکشد؛ سپس دنیای بانکی به میدان می آید و براتها را برای او تنزیل میکند، طوریکه در هنگامیکه او باید برای این کالاها پرداخت نماید، پولها را به میمنت نزول این براتها در دسترس دارد.» [۵۱۳۹] هر چند او خود پولها را در اختیار دارد آیا این بانکدار است که آنها را برای او میگذارد؟ **بانکدار برات دارد؛ بانکدار براتها را خریده است؛** او سرمایه بانکی اش را بدین شکل مورد استفاده قرار میدهد یعنی او براتهای تجاری را تنزیل میکند.»

[بدین ترتیب چاپمن هم نزول سفته ها را بعنوان مبلغ گذاشته شده نمی بیند بلکه بعنوان خرید کالا مد نظرشان دارد. - ف . انگلس]

۵۱۴۰ « اما این هنوز یک بخشی از طلبهای روی بازار پول لندن است؟- بدون شک. این همان چیزی است که بازار پول و بانک لندن عمدتاً بدان مشغولند. بانک لندن به همان اندازه ما از دریافت این بروات خرسند است برای اینکه میداند که اینها سرمایه گذاریهای خوبی هستند.» -

۵۱۴۱ « آیا هر گاه مبادله صادراتی افزایش می یابد تقاضا روی بازار پول هم افزایش می یابد؟- همگام با افزایش کامیابی کشور، ما نیز «(چاپمن ها)» از آن سهمی می بریم.» [۵۱۴۲] « هنگامیکه این حوزه های مختلف اشتغال سرمایه ناگهان افزایش می یابند، پس بعنوان نتیجه طبیعی آن آیا نرخ بهره نیز افزایش می یابد؟- در این هیچ شکی نمیتوان داشت.»

۵۱۴۳ چاپمن نمیتواند» بفهمد که ما با صادرات وسیعمان اینچنین به طلا محتاجیم.»

در ۵۱۴۴ ویلسون محترم می پرسد: « آیا این بدین شکل نیست که ما اعتبار بیشتری روی سفارشات صادراتیمان به نسبت اعتبار کمتری که در قبال سفارشات وارداتیمان می ستانیم، میدهیم؟- من خود نیز در این مورد شک دارم. اگر شخصی بروی کالای منچستری به هند فرستاده شده خود اعلام تقبل کند، این تقبل نمیتواند کمتر از ده ماه باشد. این کاملاً صحیح است که ما ناچاریم که در طول یک مدت زمان، قبل از اینکه هند به ما پرداخت کند، به آمریکا برای پنبه اش پرداخت کنیم، اما این به شیوه بسیار ظریفی صورت میگیرد.» [۵۱۴۵] وقتی که در شرف یک رشد و ترقی هستیم همانند سال گذشته که بالغ بر ۲۰ میلیون £ در صادرات مصنوعات بود، ناچاراً می بایستی قبلاً در معرض یک افزایش عظیم واردات مواد خام بوده باشیم» (و تا همینجا

هم بدین طریق صادرات بالا مطابق با واردات بالا و مازاد تولید مطابق با مازاد معاملات می باشد)، « برای تولید این میزان افزایش یافته کالا؟ - بدون شک. » - [۵۱۴۶] ما می بایستی ناچار به پرداخت میزان قابل ملاحظه ای برای موازنه بوده باشیم یعنی اینکه در این دوره توازن بر علیه ما بوده است اما دست آخر . . . مبادلات با آمریکا بنفع ما خواهند بود و ما در زمانهایی مقدار عظیمی فلزات قیمتی از آمریکا دریافت کرده ایم. » در ۵۱۴۸ ویلسون از نزول خوار بزرگ چاپمن می پرسد که آیا او بهره های بالای خود را بعنوان نشانی از کامیابی عظیم و سود بالا نمی بیند. چاپمن که از ساده لوحی این چاپلوس به حیرت آمده بود طبیعتاً این را تصدیق میکند اما آنقدر صادق هست که شرط زیرین را نیز مد نظر بگیرد:

« کسانی هستند که نمیتوانند از عهده اش بر آیند؛ اینها وظایفی دارند که باید بانجام برسانند، حال چه سود آور باشند چه نباشند؛ اما وقتی که این ادامه می یابد [نرخ بهره بالا] میتواند نشانی از شکوفایی باشد. »

هر دوی آنها فراموش میکنند که این میتواند همانطور که در مورد ۱۸۵۷ بود، همچنین نشانی باشد از نامطمئن شدن کشور توسط سوارکاران مرکب اعتبارات که میتوانند بهره بالایی را بپردازند چون آنها از جیب دیگران پرداخت میکنند (اما از این طریق در تعیین نرخ بهره برای همه دخیلند) در این حین از سود احتمالی در خوشی زندگی میکنند. همزمان همین میتواند در ضمن معامله ای بسیار سودآور برای کارخانه داران و غیره باشد. جریانهای برگشت به دلیل سیستم پیش پرداخت کاملاً فریبنده میشوند، این موضوع عواقب آنرا نیز توضیح میدهد که در رابطه با بانک انگلیس لزومی به توضیح نخواهد داشت زیرا آن {بانک انگلیس} در شرایط نرخ بهره بالا به میزان پائین تری از دیگران تنزیل می کند.

۵۱۵۶ چاپمن میگوید « میخوام بگویم که در شرایطی که ما در طولانی مدت نرخ بهره بالایی را داشته ایم، تنزیل هایمان هم اکنون در بالاترین حد خود قرار دارند. » (اینرا چاپمن در ۲۱ ژولای ۱۸۵۷ گفت یعنی چند ماهی قبل از دوران ورشکستگی).

۵۱۵۷ « در ۱۸۵۲ (زمانیکه بهره پائین بود) اینچنین زیاد نبودند. »

چون کسب و کار در واقع در آن زمان هنوز خیلی سالمتر بود.

۵۱۵۹ « اگر مازاد پول زیادی در بازار بود . . . و تنزیل بانکی پائین بود، در این صورت میبایستی یک کاهش تعداد بروات را داشتیم . . . در ۱۸۵۲ چیزها در یک فاز کاملاً متفاوتی قرار داشتند. صادرات و واردات کشور در آنزمان در مقایسه با حالا هیچ بود. »

۵۱۶۱ « با این نرخ تنزیل بالا، تنزیل های ما به همان اندازه ای هستند که در ۱۸۵۴ بودند. » (جاییکه بهره ۵,۵ - ۵ درصد بود).

در گواهی چاپمن بسیار حیرت بر انگیز است که دیده میشود این آدمها در حقیقت چگونه پولهای مردم را بمثابة مال خود تلقی کرده و فکر میکنند که دارای یک حق تسعیر دائم بر بروات تنزیل شده توسط خودشان می باشند. ساده لوحی در پرسش و پاسخ ها بسیار است. این بعهده تصویب قانون گذاشته میشود که تضمین کند که براتهای مقبوله از طرف بنگاههای بزرگ در هر زمانی قابل تبدیل بوده و بانک

انگلیس باید در هر شرایطی این بروات را برای دلالتان سفته تجدید تنزیل نماید. و علاوه بر این در ۱۸۵۷ سه تا از این دلالتان سفته با تقریباً ۸ میلیون بدهی و در مقام مقایسه با این، یک سرمایه شخصی بینهایت کوچک، به ورشکستگی کشیده شدند.

۵۱۷۷ « بنا بر این آیا بنظر شما آنها» (بروات مقبوله از طرف بارینگز {Barings} یا لیدز {Loyds}) «می بایستی اجباراً قابل تنزیل باشند به همان طریق که یک اسکناس بانک انگلیس اکنون اجباراً با طلا قابل معاوضه است؟» من فکر میکنم که اگر آنها قابل تنزیل نبودند خیلی مایه تاسف می بود؛ این یک وضعیت بسیار غیرعادی است که اگر شخصی با حواله قبول شده از طرف اسمیت، پاینه و کمپانی {Smith, Payne & co} یا جونز لید و کمپانی {Jons Loyd & co} مجبور باشد که پرداختهایش را متوقف کند چون او نمیتوانسته که تنزیلشان نماید.»

۵۱۷۸ «آیا ضمانت آقایان بارینگ تعهدی به پرداخت میزان مشخصی پول در هنگام سر رسید برات نیست؟» این کاملاً درست است؛ اما هنگامیکه آقایان بارینگ ضمانتی را امضاء میکنند و یا هر تاجر دیگری که ضمانتی را میدهد، هیچگاه بفکرشان هم خطور نمیکند که آنرا با لیره زر آزاد سازند؛ آنها حساب میکنند که باید آنها را در مؤسسه تهاتری پرداخت کنند.» - ۵۱۸۰ «آیا شما فکر میکنید که می بایستی تشکیلاتی وجود می داشت که مردم میتوانند از طریق آنها این حق را داشتند که قبل از اینکه این برات موعدهش سر برسد از طریق اینکه شخص دیگری آنرا تنزیل کند، درخواست پول نمایند؟» خیر، نه از متقبل حواله، ولی اگر منظورتان این است که آیا ما نمی بایستی این امکان را می داشتیم که میتوانستیم براتهای بازرگانی را تنزیل نماییم، آنگاه ما می بایستی که نظم و تشکیلات تمام چیزها را عوض کنیم.» ۵۱۸۲ «بنابراین شما معتقدید که آن» [برات بازرگانی] «می بایستی دقیقاً بهمان روشی که یک اسکناس از بانک انگلیس می بایستی قابل تبدیل به طلا باشد، قابل تبدیل به پول باشد؟» قطعاً بله، تحت شرایطی چند.» ۵۱۸۴ - پس شما معتقدید که مصوبات پول در جریان می بایستی چنان مدون شوند که یک برات مسلم و قابل اطمینان می بایستی بتواند به همان راحتی یک چک تضمین شده بانک با پول معاوضه شود؟» بله همینطور است.» - ۵۱۸۵ «آیا شما از این طریق میخواهید مدعی شوید که یا بانک انگلیس یا یک شخص منفرد از طریق قانون می بایستی مجبور به معاوضه آن باشد؟» چیزی که من در اینجا مدعی آن هستم این است که وقتی که ما قانونی را در مورد پول در جریان تنظیم میکنیم، می بایستی مقرره ای را بگذاریم که امکان رخ دادن اینکه براتهای بازرگانی وطنی غیر قابل تسعیر باشند را سد کند، به این شرط که آنها قطعاً قابل اطمینان و قانونی باشند.»

این قابلیت تبدیل برات تجاری است در مقایسه با قابلیت تبدیل اسکناس بانک.

۵۱۹۰ «معامله گران پول کشور در حقیقت فقط مردم را نمایندگی میکنند» -

همانگونه که آقای چاپمن در مقابل هیئت منصفه در قضیه دیویدسن {Davidson} case} انجام داد. رجوع کنید به کلاهبرداریهای شهر بزرگ {انتشار ستون لاینگز {Seton Laings}:} «سری جدیدی از کلاهبرداریهای شهر بزرگ از کل {Cole}، دیویدسن و گردن {Gordon}» {»}.

۵۱۹۶ «در مدت سه ماهه» (که سودهای سهام پرداخت میشوند) «این . . . کاملاً یک ضرورت است که ما به بانک انگلیس مراجعه کنیم. اگر از جریان گردش مبلغ ۶۰۰۰۰۰۰ £ یا ۷۰۰۰۰۰۰ £، بصورت درآمدهای دولتی قبل از موعد سودهای سهام، خارج گردد، آنگاه می بایستی کسانی وجود داشته باشند که در این فاصله این مبلغ را در دسترس بگذارند.»

(در این مورد موضوع برسر عرضه داشتن پول است نه سرمایه یا سرمایه استقراضی).

۵۱۶۹ « هر کسی که دنیای تجارت را بشناسد باید بداند که وقتی ما در این موقعیت قرار میگیریم که فروش بروات خزانه ای را ناممکن می یابیم، وقتی که ضمانتهای هندی کاملاً غیر قابل استفاده اند و وقتی که بهترین بروات تجاری غیر قابل نزول میگردند، آنگاه تشویش عظیمی را نزد کسانی که مؤسساتشان موظفشان میکنند که در صورت درخواست، با وسیله مبادله جاری در گردش کشور پرداخت نمایند همانگونه که برای همه بانکداران صادق است، میتوان یافت. تأثیر این آن است که همه ذخیره شان را دوبرابر میکنند. فقط به این نمونه بنگرید که نتیجه این در کل کشور چیست وقتی که هر بانکدار شعبه، که تعدادشان به تقریباً ۵۰۰ میرسد، مجبور است که به طرف معامله خود در لندن سفارش دهد که ۵۰۰۰ £ اسکناس برای او وجه بفرستد. اگر یک چنین مبلغ محدودی را بعنوان میانگین در نظر بگیریم، چیزی که کاملاً نا معقول است، در آنصورت ۲۵۰۰۰۰۰ £ از گردش خارج شده است. آیا اینها چگونه باید جایگزین گردند؟»

از طرف دیگر سرمایه داران خصوصی و غیره که پول دارند نمیخواهند برای هیچ بهره ای آنها را بیرون بدهند زیرا آنها همگام با چاپمن میگویند:

۵۱۹۵ « ما ترجیح میدهیم که هیچ بهره ای نصیبمان نشود تا اینکه در این تردید بسر ببریم که آیا ما میتوانیم به پولها دسترسی پیدا کنیم اگر به آنها احتیاج پیدا کنیم.» (۵۱۷۳) سیستم ما این است: ما ضمانتی بالغ بر ۳۰۰۰۰۰۰۰۰ £ داریم که در یک لحظه میتوان درخواست پرداختش را به سکه کشور کرد؛ و اگر ما تمام سکه کشور را در نظر بگیریم بالغ بر ۲۳۰۰۰۰۰۰۰ £ یا هر چقدر که هست؛ آیا این وضعیتی نیست که میتواند ما هر لحظه به تنش وادار کند؟»

بهمین دلیل است که در لحظه بحران، سیستم اعتباری بناگهان به سیستم پولی تغییر میکند.

صرفنظر از هراس و اضطراب داخلی در بحرانها، فقط میتوان از کمیت پول در مورد فلز، پول جهانی، صحبت بمیان آورد. و درست همین است که چاپمن آنرا مستثنی میکند، او فقط از ۲۳ میلیون اسکناس صحبت میکند.

همان چاپمن:

۵۱۲۸ « علت اصلی اختلال در بازار پول» [در آپریل و بعداً اکتبر ۱۸۴۷] « بدون شک در آن حجم پولی قرار داشت که برای تنظیم مبادلات ما بر مبنای واردات بی اندازه حجیم امسال ضروری بود.»

اولاً این ذخیره پول بازار جهانی در آن هنگام به حد اقل خود رسیده بود. در ثانی همزمان بعنوان ضمانت قابل تبدیل بودن پول اعتباری، اسکناسها، عمل میکرد. از این طریق دو عملکرد کاملاً متفاوت با هم ترکیب میشدند که هر دو از طبیعت پول پدیدار میشوند، از آنجاییکه پولهای واقعی همیشه پول بازار جهانی هستند و پول اعتباری همیشه منوط است به پول بازار جهانی.

بدون تعلیق قانون بانک ۱۸۴۴ در ۱۸۴۷ « مؤسسات تهاتری نمیتوانستند از عهده وظایف خود بر آیند.» (۵۲۲۱).

اینکه چاپمن از بحران قریب الوقوع آگاه بود را میتوان از این دید :

۵۲۳۶» شرایطی در بازار پول بوجود می آید(شرایط کنونی زیاد از آن بدور نیست) که پولها بسیار مشکل قابل دسترس میشوند و آدم دست کمک بسمت بانک دراز میکند.»

۵۲۳۹» د رمورد مبالغی که ما روز جمعه، شنبه و دوشنبه ۱۹ ، ۲۰ ، و ۲۲ اکتبر ۱۸۴۷ از بانک بیرون کشیدیم، ما فقط می بایست بسیار سپاسگزار باشیم که براتها همان چهارشنبه بعد دریافت کردیم؛ هنگامیکه که وضعیت هراس و اضطراب پایان یافت، پولها مستقیماً به ما برگشت کردند.»

در سه شنبه ۲۳ اکتبر قانون بانک معلق شد و لذا بحران خاتمه یافت. چاپمن فکر میکند ۵۲۷۴، که مبلغ سفته هایی که در لندن همزمان جاری هستند به میزان ۱۲۰ - ۱۰۰ میلیون £ بالغ میشوند. این شامل سفته های محلی شرکتهای ایالتی نمیگردد.

۵۲۸۷» هر چند در اکتبر ۱۸۵۶ حجم اسکناسهای نزد عموم بالغ بر ۲۱۱۵۵۰۰۰ £ می شد با این حال تهیه پول بی اندازه مشکل بود؛ با وجودی که عموم اینهمه پول داشتند، ما نمیتوانستیم به آنها دسترسی پیدا کنیم.»

دقیقاً بدلیل هراسی بود، بوجود آمده توسط فشار، که بانک شرقی {Eastern bank} در طی مدتی (مارس ۱۸۵۶) خود را در آن یافته بود.

۵۲۹۰ همینکه حالت هراس و اضطراب پایان می یابد،» همه بانکدارانی که سودشان را از طریق بهره بدست می آورند، بلافاصله شروع میکنند به بکار انداختن پولهایشان.»

۵۳۰۲ چاپمن آن تشویشی که در موقع کاسته شدن ذخیره بانکها بوجود میآید را از طریق ترس از سپرده ها توضیح نمیدهد؛ این ناشی از این است که همه آنهايي که ناگهان می بایستی مبالغ پولی عظیمی را پرداخت کنند بخوبی میدانند که ممکن است آنها بعنوان آخرین چاره، وقتی که بروی بازار پول فشار هست، مجبور شوند که به سمت بانک بروند ؛ و

« اگر بانکها ذخیره های بسیار کوچکی داشته باشند، زیاد از پذیرش ما خرسند نخواهند بود، درست برعکس.»

در ضمن بسیار زیباست که دیده میشود که چگونه ذخیره بمثابة یک اندازه واقعی تحلیل میرود. بانکدار ها حد اقلی را برای معاملات روزانه شان بخشاً نزد خود شان و بخشاً نزد بانک انگلیس نگه میدارند. دلالتان سفته» پول بانکی آزاد کشور» را بدون هیچ ذخیره ای در اختیار دارند. و بانک انگلیس برای پوشش تعهدات سپرده ای اش بجز سپرده های عمومی {دولتی} و غیره فقط ذخیره بانکدارها و دیگران را در اختیار دارد، که اجازه میدهد به پائین ترین نقطه مثلاً ۲ میلیون تنزل کند. لذا بجز این ۲ میلیون به صورت اوراق، تمام این فریبکاری در دوره های کساد(و این ذخیره را کم میکند زیرا اسکناسهایی که بعنوان جایگزین فلزهایی که خارج شده اند وارد میشوند باید باطل شوند) اصلاً هیچ ذخیره ای بجز ذخیره فلزی ندارند، و از این جهت هر کاهشی در این { ذخیره فلزی} تحت جریان خروج طلا باعث تشدید بحران میگردد.

۵۳۰۶» اگر هیچ پولی در مؤسسه تهاتری برای ترتیب دادن به معاملات نباشد، آنگاه تنها راه چاره دیگری که من سراغ دارم اینست که متقابلاً جمع شویم و پرداختهایمان را با سفته های دست اول، سفته های خزانه داری و آقایان اسمیت، پلین و شرکاء {Smith, Payne & co.} و غیره ترتیب دهیم. «۵۳۰۷» اگر دولت قادر نباشد برای شما وسیله گردش تهیه کند، آیا شما برای خودتان اینچنین چیزی تدارک میبینید؟- چکار میتوانیم بکنیم؟ عموم مردم می آیند و وسایل گردش را از دستهای ما خارج میکنند؛ این دیگر موجودیت ندارد. «۵۳۰۸» پس شما همان کاری را در لندن انجام خواهید داد که آنها تمام روزهای هفته در منچستر انجام میدهند؟- بله.»

جواب چاپمن در مقابل سئوالی که کایلی {Cayley} (اهل بیرمنگام و تعلیم دیده در مدرسه آتوود {Attwood}) در رابطه با درک اورستون از سرمایه میکند بویژه جالب است:

۵۳۱۵» برای این کمیته توضیح داده شده است که تحت شرایط فشار، همانند آنچه که در ۱۸۴۷ بود، کسی بدنبال پول نمیگردد بلکه بدنبال سرمایه میگردند؛ نظر شما در این رابطه چیست؟- من این را نمی فهمم؛ ما فقط با پول مبادله میکنیم؛ من نمیفهم منظور شما از این چیست. «۵۳۱۶» اگر منظور شما از این «(سرمایه تجاری)» آن مقدار پولی است که شخص خود درکاسبی اش دارا می باشد، اگر آنرا سرمایه می نامید، آنگاه این در اکثر موارد یک بخش بسیار ناچیزی از پولی است که او در کار و بارش که بر مبنای اعتباری که عموم مردم به او میدهند می باشد، مصرف میکند.»- از طریق واسطه گری امثال چاپمن ها.

۵۳۳۹» آیا این کمبود ثروت است که ما را مجبور میکند پرداختهایمان را با سکه انجام ندهیم؟- خیر ابدأ . . . اصلاً اینطور نیست که ما کمبود ثروت داشته باشیم بلکه اینکه ما در یک سیستم بسیار مصنوعی حرکت میکنیم؛ و اگر ما یک تقاضای بسیار تهدید کننده (دارای فشار زیاد) برای وسایل گردشمان داشته باشیم، آنگاه میتواند اوضاعی بوجود بیاید که نتوانیم به این وسیله گردش دسترسی پیدا کنیم. آیا باید تمام تجارت صنعتی کشور فلج شود؟ آیا باید همه راههای اشتغال را ببندیم؟ «۵۳۳۸» اگر این سئوال پیش بیاید که آیا ما باید پرداختهای به سکه را یا صنعت کشور را حفظ کنیم، من هیچ تردیدی در اینکه بگویم کدامیک را باید رها کرد نخواهم داشت.»

در مورد هجوم آوردن برای اسکناس» به این منظور که فشار را بدتر کرده و از پی آمدهای آن فایده ای برده شود» (۵۳۵۸) میگوید، که این به سادگی میتواند اتفاق بیافتد. سه بانک بزرگ برای این کار کافی اند.

۵۳۸۳» آیا این نباید برای شما بعنوان شخصی که با معاملات بزرگ این پایتخت آشنایی کامل دارید، آشنا باشد که سرمایه داران در حقیقت از این بحرانها استفاده کرده و سودهای هنگفتی را از خانه خرابی انسانهایی که قربانی آنها شده اند به جیب میزنند؟- در این هیچ شکی نیست.

و ما باید در این مورد آقای چاپمن را باور کنیم هر چند او دست آخر اگر بخواهیم بشیوه تجاری بگوئیم، در مبادرتش برای « بدست آوردن سودهای هنگفت از خانه خرابی قربانیان» گردن شکسته بیرون آمد. زیرا جائیکه شریکش گورنی میگوید: هر تغییری در کسب و کار برای آنکه از آن با خبر است، دارای منفعت می باشد، در عوض چاپمن میگوید:

« بخشی از جامعه راجع به بخش دیگر هیچ نمیداند؛ شخصی مثلاً کارخانه دار است و به قاره صادر میکند و یا مواد خام خود را وارد میکند؛ او هیچ چیزی راجع به شخص دیگر که با شمش طلا تجارت میکند نمیداند.» (۵۰۴۶) و اینچنین بود که روزی فرا رسید که گورنی و چاپمن خود» از آن با خبر نبودند» و دچار یک ورشکستگی فجیع شدند.

ما قبلاً دیدیم که انتشار اسکناس در تمام موارد مترادف با گذاشتن سرمایه نیست. گواهی زیرین توک {Tooke} در مقابل کمیته لردها ۱۸۴۸ C.D. فقط نشان میدهد که حتی وقتی که بانکی از طریق انتشار اسکناسهای جدید سرمایه گذاری بی را انجام میدهد، لذا این فی الواقع بدین معنی نیست که حجم اسکناسهای در گردش افزایش یافته اند:

۳۰۹۹ « آیا فکر میکنید که بانک انگلیس مثلاً میتواند سرمایه گذاری خود را در محدوده ای وسیع گسترش دهد بدون اینکه این به افزایش انتشار اسکناسها بیانجامد؟- فاکتهای بسیاری موجود است که میتوانند این را ثابت کنند؛ یکی از مثالهای بسیار بارز در سال ۱۸۳۵ بود که بانک، سپرده های هند غربی و وام کمپانی هند شرقی را برای سرمایه گذاری گسترده برای عموم مورد استفاده قرار داد. در آن زمان حجم اسکناسها نزد عموم در واقع کاهش پیدا کرده بود؛ تقریباً همین عدم تطابق را میتوان در ۱۸۴۶ در لحظه پرداخت سپرده های راه آهنی به بانک ملاحظه کرد؛ اوراق بهادار « به شکل تنزیل و سپرده» به تقریباً ۳۰ میلیون افزایش یافتند، در حالیکه هیچ اثر قابل مشاهده ای بر حجم اسکناسها نزد عموم دیده نمیشد.»

اما در جوار اسکناسها، تجارت عمده وسیله گردش دیگری و برای او مهمتری را دارد: براتها. آقای چاپمن به ما نشان داد که برای جریان کسب و کار منظم چقدر مهم است که براتهای خوب در همه جا و در هر شرایطی بعنوان پرداخت پذیرفته شوند:

Gilt nicht mehr der Tausves Jontof, was soll gelten, Zeter, « Zeter! » {اگر تاوسفس یئتف دیگر اعتباری ندارد، پس چه چیز باقی می ماند، ای بدگوی پست. (مناظره هاینه)} ارتباط این دو وسیله گردش نسبت به یکدیگر چگونه است؟

گیلبارت در این زمینه مینویسد:

« کاهش در حجم گردش اسکناس بطور منظم حجم بروات را افزایش میدهد. این بروات از دو نمونه هستند- بروات تجاری و بروات بانکدارها . . . وقتیکه کمبود پول پیش می آید وام دهندگان پول میگویند: بروی ما برات بکش و ما تقبل میکنیم، و هنگامیکه یک بانکدار شعبه براتی را برای مشتری خود نزول میکند، بجای پول نقد حواله ۲۱ روزه خود روی نماینده لندنی اش را به او میدهد. این براتها بعنوان وسیله گردش عمل میکنند.» (ج.و. گیلبارت، تحقیقی در مورد علل فشار و غیره»ص ۳۷).

این در شکل تعدیل شده اش توسط نیومارک تأیید میگردد، ۱۸۵۷B.A. شماره

: ۱۴۲۶

« هیچ ارتباطی بین نوسانات در حجم گردش بروات و نوسانات در گردش اسکناسهای بانکی وجود ندارد . . . تنها نتیجه نسبتاً منظم این است . . . که هرگاه که فشاری روی بازار پول هست،

چیزی که خود را با افزایش نرخ تنزیل می نمایاند، لذا گردش بروات بشدت افزایش می یابد و بر عکس.»

براتهایی که در اینگونه مواقع کشیده میشوند بهیچوجه آنطور که گیلبارت میگوید فقط براتهای بانکی کوتاه مدت نیستند. برعکس اکثراً براتهای مبادله ای هستند که نمایانگر هیچ مبادله واقعی نیستند یا فقط نمایانگر مبادلاتی اند که براه انداخته میشوند برای اینکه براتهایی بر آنها کشیده شود؛ ما به اندازه کافی برای هر دوی اینها مثال آوردیم. «اکنون میست» (ویلسون) در مقایسه بین ضمانت اینچنین براتهایی و اسکناسها اینگونه میگوید:

« اسکناسهایی که عندالمطالبه قابل پرداخت هستند هرگز نمیتوانند بوفور در خارج نگه داشته شوند زیرا زیادت آنها همیشه به بانک برای پرداخت برمیگردد، در حالیکه براتهای دو ماهه میتوانند به تزیاید صادر گردند، از آنجاییکه هیچ وسیله ای برای کنترل صدورشان قبل از اینکه موعدهشان سر برسد، موقعی که میتوانند که توسط {بروات} دیگری جایگزین گردند، وجود ندارد. اینکه مردمانی ضمانت گردش برواتی را که تازه در آینده قابل پرداخت میشوند را تصدیق میکنند در حالیکه در مورد گردش پولهای کاغذی که عندالمطالبه قابل پرداختند شک و دو دلی دارند برای ما کاملاً غیر قابل توضیح است.» (« اکنون میست» ۱۸۴۷ ص ۵۷۵).

لذا حجم براتهای در گردش همانند اسکناسهای بانکی فقط از طریق احتیاجات بازرگانی معین میگردد؛ در دوره های عادی در سالهای پنجاه در پادشاهی انگلیس علاوه بر ۳۹ میلیون اسکناس حدود ۳۰۰ میلیون برات، از اینها ۱۲۰ - ۱۰۰ میلیون تنها در لندن، در گردش بود. حجم براتهای در گردش هیچ تأثیری بر حجم گردش اسکناس ندارد و از این آخری فقط در دوره های کمبود پول متأثر میشود، جاییکه کمیت براتها افزایش یافته و کیفیتشان بدتر میشود. نهایتاً گردش بروات در دوره های بحران کاملاً سقوط میکند، هیچکس مورد استفاده ای برای وعده های پرداخت ندارد، زیرا هیچکس بجز پرداخت نقد چیز دیگری را تقبل نمیکند؛ فقط اسکناسها توانایی گردش خود را، در هر شکل در حال حاضر در انگلیس، حفظ میکنند چون مملکت با جمع ثروت خود پشتیبان بانک انگلیس است.

دیدیم که چطور حتی آقای چاپمن که خود در ۱۸۵۷ جزو بزرگان بازار پول بود، بشدت از این گلایه دارد که در لندن تعدادی سرمایه دار پولی بزرگ وجود دارند که آنچنان مقتدر هستند که در هر زمانی قادرند بازار پول را به تشنج بکشانند و از این طریق با بی مبالاتی شیره معامله گران کوچک پول را میکشند. بدین قرار می بایستی تعداد بیشتری از اینگونه گرگها باشند که بتوانند به میزان قابل توجهی یک فشار را با فروش ۱ - ۲ میلیون دیون عمومی {consols} تشدید کرده و از این طریق به همان مبلغ اسکناس (و همزمان سرمایه استقراضی در دسترس) از بازار خارج کنند. از

طریق مانور مشابه ای، فشاری را به هراس و اضطراب {panic} مبدل کنند - برای این کار کافی است که سه بانک بزرگ با هم همکاری کنند.

بزرگترین قدرت سرمایه ای در لندن طبیعتاً بانک انگلیس است که نقداً بدلیل وضعیت خود بمثابة یک مؤسسه نیمه دولتی امکان اینکه حاکمیتش را با اینچنین سببعیتی بنمایش بگذارد، ندارد. علارغم این، آشنایی به روشها و ابزار کافی دارد که برای خود تأمین آتیه کند بویژه از زمان قانون بانک ۱۸۴۴.

بانک انگلیس سرمایه ای به میزان £ ۱۴۵۵۳۰۰۰ دارد و در ضمن به تقریباً ۳ میلیون £ به عنوان «کسری» دسترسی دارد، یعنی به سودهای تقسیم نشده و همچنین تمام پولهایی که دولت بعنوان مالیات دریافت میکند و می بایست نزد آن به سپرده گذارده شوند تا زمانیکه به آنها احتیاج شود. اگر به اینها مجموع پولهای سپرده دیگر (که در اوضاع عادی تقریباً ۳۰ میلیون £ میشود) و اسکناسهایی که بدون پشتوانه صادر میشوند را نیز اضافه کنیم، در نتیجه متوجه خواهیم شد که برآورد نیومارک خیلی معتدل است وقتی که او میگوید (B.A. ۱۸۵۷، شماره ۱۸۸۹) :

« من خود را قانع کرده ام که میزان وجوهی که دائماً در بازار پول مورد استفاده اند » [درلندن] میتواند به £ ۱۲۰۰۰۰۰۰۰ تخمین زده شوند؛ و از این £ ۱۲۰۰۰۰۰۰۰ بانک انگلیس روی بخش قابل ملاحظه ای، تقریباً ۱۵ تا ۲۰ درصد، تسلط دارد.»

تا جاییکه بانک اسکناسهایی را منتشر میکند که توسط ذخائر فلزی موجود در زیرزمین هایش پشتوانه نمیشوند، آن علائم ارزشی بی را می آفریند که برای او نه تنها تشکیل وسایل گردش را میدهند بلکه سرمایه ضمیمه بی- هر چند مجازی- را برای مبلغ اسمی این اسکناسهای بی پشتوانه تشکیل میدهند. و این سرمایه ضمیمه ای، یک سود ضمیمه ای را برای بانک به همراه دارد. در B.A. ۱۸۵۷ ویلسون از نیومارک می پرسد:

« ۱۵۶۳ » گردش اسکناسهای متعلق به یک بانک یعنی مبلغی که بطور میانگین نزد عموم یافت میشود، بمثابة ضمیمه ای از سرمایه مؤثر آن بانکدار بشمار میآید. آیا اینچنین نیست؟- کاملاً صحیح است. « - ۱۵۶۴ » هر سودی که آن بانک از این گردش عایدش میشود نتیجتاً سودی است که تنها از اعتبارات نشأت گرفته و نه از سرمایه ای که او واقعاً در اختیار دارد؟- کاملاً درست است.»

طبیعتاً همین هم برای بانکهای خصوصی منتشرکننده اسکناس صادق است. نیومارک در جوابیه های شماره ۱۸۶۸ - ۱۸۶۶ خود، دوسوم از تمام اسکناسهای بانکی بی که توسط آنها صادر میشوند را (برای یک سوم آخر می بایستی این بانکها پشتوانه ذخیره ای فلزی داشته باشند) بعنوان « ایجاد همان مقدار سرمایه » در نظر میگیرد، زیرا برابر با همین مبلغ، پول فلزی اندوخته شده است. در نتیجه سود بانکدار در این رابطه نمی بایست بیشتر از سود دیگر سرمایه داران باشد. حقیقت این است که

او از این پس انداز پول فلزی ملی سود را بیرون میکشد. اینکه یک پس انداز ملی بعنوان سود شخصی ظهور میکند اصلاً باعث شکه شدن اقتصاددانان بورژوازی نمیشود، از آنجاییکه سود بطور کلی تصاحب کار ملی میباشد. مثلاً آیا چیزی مضحک تر از بانک انگلیس از ۱۷۹۷ تا ۱۸۱۷ وجود دارد که اسکناسهایش اعتبارشان را مدیون دولت هستند و از طریق بهره های وام دولتی، از دولت، یعنی از مردم، پرداختی برای قدرتی که دولت برای تبدیل همان اسکناسها از کاغذ به پول به او اهداء کرده تا آنها را به دولت وام بدهد، دریافت میکند؟

بانکها در ضمن ابزارهای دیگری نیز برای ایجاد سرمایه دارند. بقول همان نیومارک، بانکهای شعبه همانگونه که قبلاً هم یاد شد، طبق عادت وجوه مازاد خود را (یعنی اسکناسهای بانک انگلیس را) نزد دلالان سفته لندن می فرستند و اینها هم در عوض سفته های نزول شده را برای آنها بازپس می فرستند. بانک با این سفته ها مشتریان خود را راه می اندازد، از آنجاییکه آن {بانک} از این قانون پیروی میکند که نباید سفته هایی را که از مشتریان محلی خود دریافت کرده دوباره انتشار دهد، چرا که مبادا کسب و کار این مشتریان در در و همسایه شان شناخته شود. آن سفته های دریافت شده از لندن نه تنها به درد صدور مجدد بطرف مشتریانی میخورد که باید پرداختهای مستقیمی را در لندن انجام دهند در مواردی که ترجیح میدهند که نگذارند که خود بانک حواله ای روی لندن برای آنها بکشد، بلکه همچنین به کار تصفیة پرداختهای محلی نیز میآیند زیرا که ظهنویسی {پشت نویسی} بانکدار اعتبار محلی را برایشان تضمین میکند. آنها {سفته های لندن} بدین طریق مثلاً در لانکشیر همه اسکناسهای خود بانکهای محلی و بخش بزرگی از اسکناسهای بانک انگلیس را از گردش بدر کرده اند. (همان منبع شماره ۱۵۶۸ تا ۱۵۷۴).

بدین قرار ما در اینجا می بینیم که بانکها چگونه اعتبار و سرمایه ایجاد میکنند: ۱- با انتشار اسکناسهای خودشان ۲- با کشیدن حواله ای روی لندن با مدت اعتبار ۲۱ روز که درست بعد از صدور نقداً به آنها پرداخت میشوند ۳- از طریق پرداخت سفته های نزول شده که، لاقلاً برای محله مورد اشاره، قدرت اعتباریشان اصلاً و عمدتاً از طریق ظهر نویسی بانک مهیا میگردد.

قدرت بانک انگلیس، در تنظیم در چند بازاری نرخ بهره، خود را بنمایش میگذارد. در دوره های با پروسه کسب و کار عادی میتواند اینگونه رخ دهد که بانک انگلیس نتواند از خروج آرام طلا از خزانه اش با افزایش نرخ تنزیل جلوگیری کند^{۱۲}، زیرا

^{۱۲} - در مجمع عمومی سهامداران بانک اتحاد لندن در ۱۷ ژانویه ۱۸۹۴ رئیس آن آقای ریچی {Ritchy} اعلام کرد که بانک انگلیس در سال ۱۸۹۳ تنزیل را از ۲,۵ درصد در جولای به ۳ تا ۴ درصد در اگوست افزایش داد و چون علاوه بر این در چهار هفته ۴,۵ میلیون £ را به طلا از دست داد، تنزیل را به ۵ درصد افزایش داد، که از آن پس طلا جریان برگشت بطرف آن پیدا کرد و نرخ بانک در سپتامبر به ۴ درصد و در اکتبر به ۳ درصد کاهش داده شد. اما این نرخ

نیاز به وسایل پرداخت از طریق بانکهای سهامی و خصوصی و دلالتان سفته که در سی سال اخیر قدرت سرمایه ای بسیار عظیم تری کسب کرده اند، ارضاء میگردد. آن {بانک انگلیس} از این جهت مجبور به استفاده از ابزارهای دیگری است. اما در هنگامه بحران همان چیزی که گلین {Glyn} (از گلین، میلز، کوریه و شرکاء) بانکدار در مقابل C.D. ۱۸۵۷/۱۸۴۸ سخن گفته بود صادق است:

۱۷۰۹ « تحت شرایطی که کشور در مضیقه بسیار است، بانک انگلیس نرخ بهره را تعیین میکند. -» ۱۷۱۰» در زمانهای با مصائب مشدد، وقتی که تنزیلات بانکداران خصوصی و دلالتان سفته . . . نسبتاً محدود میگردند، آنها {تنزیلات} نصیب بانک انگلیس میگردند و در نتیجه این بانک انگلیس است که قدرت را در دست دارد و درچند بازار را تعیین میکند.»

با این حال بعنوان مؤسسه ای رسمی با پشتوانه دولتی و با برخورداری از امتیازات دولتی نمیتواند همانگونه که مؤسسات خصوصی بخود اجازه میدهند، با بیرحمی از قدرت خود سوء استفاده نماید. از همین رو هوبارد {Hubbard} در مقابل کمیته بانک B.A. ۱۸۵۷ میگوید:

۲۸۴۴ (سؤال:) « آیا اینچنین نیست که هنگامیکه نرخ تنزیل بالاست، بانک ارزانترین محل مراجعه میباشد و وقتی که آن {نرخ تنزیل} پائین است دلالتان سفته ارزان ترین ها هستند؟- (هوبارد:) « همیشه اینچنین خواهد بود زیرا بانک انگلیس هرگز به حد رقابیش پائین نمیرود و زمانی که نرخ بالاست، هرگز آنچنان بالا نمی رود.»

اما با این حال این یک رخداد خطیری در کسب و کار است وقتی که بانک در دوره های فشار، بزبان عامیانه پسندش، قافیه را تنگتر کرده {سختگیری کردن}، یعنی اینکه نرخ بهره ای را که خود نقداً بالاتر از میانگین است بیشتر افزایش میدهد.

« همینکه بانک شروع به سختگیری میکند، همه خریدهای به جهت صادرات خارجی قطع میگردند . . . صادرکنندگان منتظر می مانند تا اینکه نزول قیمتها به پائین ترین سطح برسد و سپس، نه قبل از آن، خریدهایشان را انجام میدهند. اما وقتی به این نقطه رسید، نرخ های ارز دیگر تنظیم شده اند - صادرات طلا قبل از اینکه پائین ترین سطح نزول فرا برسد، قطع میشود. خرید کالا برای صدور میتواند این اثر را داشته باشد که بخشی از طلایی را که به خارج کشور فرستاده شده، باز گرداند، اما آمدن آنها متأخرتر از آن است که باعث ممانعت از جریان خروج

بانکی در بازار برسمیت شناخته نشد.» وقتی نرخ بانک ۵ درصد بود، نرخ تنزیل ۳,۵ درصد بود و نرخ برای پول ۲,۵ درصد؛ هنگامیکه نرخ بانک به ۴ درصد پائین افتاد، نرخ تنزیل ۳ □ ۸ و نرخ پول ۳ □ ۴ درصد بود؛ وقتی نرخ بانک ۳ درصد بود، نرخ تنزیل به ۱ □ ۲ درصد کاهش یافت و نرخ پول به چیزی کمتر از این «(روزنامه یومیه"، ۱۸ ژانویه ۱۸۹۴). ف. انگلس

گردند.» (ج. و. گیلبارت، «تحقیق در علل فشار روی بازار پول» لندن ۱۸۴۰، ص ۳۵). اثر دیگر تنظیم وسیله گردش توسط نرخهای ارز بیگانه این است که در دوره های فشار راه به نرخهای بهره عظیم می برد.» (همان اثر ص ۴۰) - «هزینه های در رابطه با تنظیم نرخ های ارز، متوجه صنعت مولد کشور است، اما سودهای بانک انگلیس در واقع در این پروسه بعنوان پی آمد اینکه آن {بانک انگلیس} معاملاتش را با مبلغ قلیلی از فلز قیمتی به پیش می برد، افزایش می یابد.» (همان اثر ص ۵۲).

اما دوست ما ساموئل گارنی میگوید:

« این نوسانات بزرگ در نرخ بهره برای بانکدارها و معامله گران پول با صرفه است - همه نوسانات تجاری برای آنهايي که از آنان آگاهند با صرفه میباشد.»

و هر چند گارنی نیز با بی مبالاتی در موقعیت اضطراری کسب و کار از شیر خامه میگیرند، در حالیکه بانک انگلیس نمیتواند اینکار را با همان فراغ بال انجام دهد. اما سود های بسیار زیبایی نیز نصیب آن {بانک انگلیس} میگردند- اگر نخواهیم راجع به سودهای خصوصی یی سخن بگوئیم که بدامان آقایان رؤسا بدلیل امکان اختصاصی یی که برای کسب اطلاع از موقعیت عمومی کسب و کار دارند، می افتد. بر طبق اطلاعاتی که، در ارتباط با ازسرگیری مجدد پرداختهای نقد، به کمیته ۱۸۱۷ لردها داده شد، مبلغ این سودهایی که نصیب بانک انگلیس شد در مجموع دوره از ۱۸۱۷ - ۱۷۹۷ بالغ بود بر :

۷۴۵۱۱۳۶	انعامها و سودهای سهام افزایش یافته
۷۲۷۶۵۰۰	سرمایه جدید تقسیم شده بین سهامداران
۱۴۵۵۳۰۰۰	ارزش افزایش یافته سرمایه
۲۹۲۸۰۶۳۶	جمع

این با یک سرمایه ۱۱۶۴۲۴۰۰ £ د ر ۱۹ سال (د . هاردکاستل {D.Harrdcastle}، « بانکها و بانکدارها» چاپ دوم، لندن ۱۸۴۳ ص ۱۲۰). اگر ما جمع منفعتی که نصیب بانک ایرلند، که پرداختهای نقدی را در ۱۷۹۷ معلق ساخت، شد را با همان پرنسیپ حساب کنیم خواهیم داشت:

۴۷۳۶۰۸۵	سود سهامی که تا موعد پرداخت ۱۸۲۱ بازگشت
۱۲۲۵۰۰۰	انعام اعلام شده
۱۲۱۴۸۰۰	دارایی افزایش یافته
۴۱۸۵۰۰۰	ارزش افزایش یافته سرمایه
۱۱۳۶۰۸۸۵	جمع

با یک سرمایه ۳ میلیون پوند استرلینگی (همان مرجع ص ۳۶۴ - ۳۶۳).
بیا و راجع به تمرکز صحبت کن! سیستم اعتباری که مرکزش همان باصطلاح
بانکهای ملی و وام دهندگان بزرگ پول و رباخواران اطرافشان میباشد، یک
تمرکزیابی بسیار عظیم است و به این طبقه انگل یک قدرت بسیار عظیم میدهد نتنها
برای اینکه پریوداً سرمایه داران صنعتی را غارت کنند بلکه برای اینکه به
خطرناکترین وجهی در تولید واقعی دخالت کنند- و این گروه هیچ چیز راجع به تولید
نمیداند و هیچ ارتباطی با آن ندارد.

قانون بانک ۱۸۴۴ و ۱۸۴۵ مدرکهای هستند مبتنی بر قدرت فزاینده این اوباشان، که
سرمایه داران مالی و بورس بازان هم به آنها می پیوندند.

اما اگر کسی هنوز تردید دارد که این اوباش محترم تولید ملی و جهانی را فقط بنفع
خود استعمارشوندگان و خود تولید استعمار میکنند پس او حتماً میتواند از موعظه
زیرین راجع به ارزش والای اخلاقی بانکداران چیز بهتری را یاد بگیرد:

« تأسیسات بانکی . . . مؤسسات اخلاقی و مذهبی هستند. آیا بارها ترس از نگاه هوشیار و
سرزنش گر بانکدار، کاسبکار جوان را از اینکه به جمع دوستان عیاش و افراط گرا بپیوندد،
باز نداشته است؟ و آیا او هراسان از اینکه در رده بالایی از احترام نزد بانکدار خود قرار نگیرد،
نبوده است؟ . . . آیا اخم بانکدار او را بیشتر از ریشخندها و تحقیرات دوستانش متأثر نکرده است
؟ آیا او هراسان از مقصر قلمداد شدن در فریبکاری یا اطلاع اشتباه دادن که باعث سوءظن شده و
وام او را محدود یا قطع کند، نبود؟ . . . و آیا این پند و اندرز دهی دوستانه با ارزش تر از آنکه
کشیش به او میدهد نبوده است؟ » (گ. م. بل {G.M.Bell}، رئیس بانک اسکاتلند» فلسفه
بانکداری سهامی، «، لندن ۱۸۴۰، ص ۴۷، ۴۶).

کمونستهای انقلابی

<http://www.k-en.com>

info@k-en.com

فصل ۳۴

جلد سوم، بخش ششم، فصل ۳۴ سرمایه: کارل مارکس
تایپ و تنظیم: سایت کمونیستهای انقلابی
مترجم: ف. فرخی

پرنسیپ های پول رایج و قانون بانک ۱۸۴۴ انگلیس

[در نوشته ای قبلی^{۱۳} تئوری ریکاردو در مورد ارزش پول در رابطه با قیمت کالاها بررسی شد، لذا ما در اینجا میتوانیم تنها به اهم پیردازیم. بعقیده ریکاردو ارزش پول (فلزی) از طریق مدت کاری که در آن مادیت یافته تعیین میگردد، اما فقط تا زمانیکه کمیت پول در تناسب صحیحی با مقدار و قیمت کالاهایی که باید مبادله شوند قرار داشته باشد. اگر کمیت پول به بالای این تناسب صعود کند، در نتیجه ارزشش کاهش یافته و قیمت کالاها صعود خواهد کرد. اگر به زیر آن {تناسب} نزول کند، ارزشش صعود کرده و قیمت کالاها پائین می افتد، اگر همه شرایط دیگر یکسان باشند. در مورد اول، آن کشوری که این مازاد طلا در آن یافت میشود، تمایل به این دارد که طلایی را که بزیر ارزشش نزول کرده خارج و کالا وارد کند؛ در مورد دوم، طلا به سمت کشورهای سرازیر میشود که آنرا بالاتر از ارزشش برآورد کرده بودند، در حالیکه کالاهای زیر قیمت ارزیابی شده از این کشورها خارج شده و به سمت بازارهای دیگری که در آنجا میتوانند قیمتهای نرمال را کسب کنند، سرازیر میشوند. چون در این شرایط» خود طلا، چه بصورت سکه و چه بصورت شمش، میتواند نشان ارزشی بی با ارزش فلزی بیشتر یا کمتر از آنچه خود داراست بشود، در نتیجه کاملاً روشن است که اسکناسهای بانکی قابل تبدیل در گردش همان سرنوشت را داشته باشند. اگر چه اسکناسهای بانکی قابل تبدیلند، یعنی اینکه ارزش واقعیشان با ارزش اسمی شان مطابقت دارد، با این حال حجم کل پولهای در گردش، طلا و اسکناسها) (the aggregate currency consisting of metal and of convertible notes) {مجموع پول رایج شامل فلز و اسکناسهای قابل تبدیل} ممکن است افزوده شود یا تقلیل یابد، بر حسب آنکه کل کمیتشان، بدلایلی که بحث شد، به بالای یا به زیر آن سطحی که توسط ارزش مبادله ای کالاهای در گردش و ارزش فلزی طلا متعین شده است، صعود کرده یا نزول کند . . . این تقلیل ارزش نه برای

۱۳ - مارکس، « نقد اقتصاد سیاسی » برلین ۱۸۵۹، ص ۱۵۰

کاغذ {پول کاغذی} در مقایسه با طلا بلکه برای طلا و کاغذ جمعاً و پا برای مجموع پول در گردش یک کشور، یکی از کشفیات اصلی ریکاردو میباشد که لُرد اُورستون و شرکاء به خدمت خود در آورده و آنرا پرنسیپ اساسی یی برای قانون بانک آقای رابرت پیل {Robert Peel} از ۱۸۴۴ و ۱۸۴۵ قرار دادند» (همان منبع)

ما در اینجا لزومی به تکرار اثبات غلط بودن این تئوری ریکاردو که در اثر یاد شده آمده است، نمیبینیم. آنچه که مورد توجه ماست فقط شیوه استعمال تئوریهای ریکاردو توسط مکتب تئورسین های بانک، کسانی که قانون بانک پیل یاد شده در بالا را دیکته کردند، میباشد.

« بحرانهای تجاری در قرن ۱۹ بویژه بحرانهای بزرگ ۱۸۲۵ و ۱۸۳۶ هیچ پیشرفتی در تئوری پول ریکاردو ببار نیاورد بلکه فقط مورد استعمال جدیدی برای آن بمیان کشید. آنها دیگر پدیده های ساده اقتصادی همانند تقلیل ارزش فلزات قیمتی نزد هیوم در قرن ۱۶ و ۱۷ و کاهش ارزش پول نزد ریکاردو در قرن ۱۸ و ابتدای قرن ۱۹، نبودند؛ آنها در عوض طوفانهای عظیمی بودند در بازار جهانی جاییکه تناقض بین همه عناصر پروسه تولید بورژوایی آغاز می شد، و سر منشا اش و ممانعت از آن در میان سطحی ترین و تجریدی ترین این پروسه ها، در قلمرو گردش پول، جستجو میشد. مفروضات تئوریک واقعی ای که مکتب اقتصادی پیامبران دمدی مزاج حقیقتاً از آن پیروی میکرد، در واقع چیزی نبود بجز این دگم که ریکاردو قوانین گردش فلزی خالص را کشف کرده است. تنها چیز باقیمانده ای که آنها می بایست انجام دهند این بود که گردش اعتبارات یا اسکناسهای بانک را زیر مجموعه این قانون نمایند.

معمولی ترین و محرزترین پدیده در بحرانهای تجاری کاهش ناگهانی و عمومی در قیمت کالاهاست، که بدنبال یک افزایش عمومی و طولانی مدت آنها میآید. یک کاهش عمومی در قیمت کالاها میتواند بعنوان افزایش در ارزش نسبی پول، در مقایسه با همه کالاها، بیان گردد، و در عوض یک افزایش عمومی در قیمت همانند تنزل ارزش نسبی پول.

در هر دوی این شیوه های بیان پدیده توصیف شده و توضیح داده نشده . . . این عبارت پردازیهای مختلف قادر به توضیح مسئله نیستند همانگونه که ترجمه مطلب از زبان آلمانی به انگلیسی قادر به انجام این کار نیست. لذا تئوری پول ریکاردو بسیار بهنگام بود زیرا که یک رابطه این همانی را بمثابة رابطه ای علت و معلولی وانمود میکرد. کاهش عمومی و متناوب قیمت کالا از کجا می آید؟ از افزایش تناوبی ارزش نسبی پول. اما در عوض افزایش عمومی و متناوب قیمت کالاها از کجا می آید؟ از تنزل متناوب ارزش نسبی پول. بر همین منوال میشود گفت که صعود و نزول تناوبی قیمت ها از صعود و نزول متناوبشان ناشی میشود..... وقتی که رابطه این همانی به علت و معلولی بدل شد، ماباقی بسادگی از پس خواهد آمد. افزایش قیمت کالا از کاهش ارزش پول ناشی میشود. اما همانطور که از ریکاردو میدانیم، تنزل در ارزش پول از

یک و فور گردش نشأت میگیرد یعنی از اینکه حجم پول در گردش از آن سطحی که توسط ارزش اصلی خود آنها و ارزش اصلی کالاها تعیین میگردد، بالاتر میرود. به همین منوال بر عکس تنزل عمومی در قیمت کالاها از طریق صعود ارزش پول به بالای ارزش اصلی اش بمتابۀ پی آمدی از قلت گردش توضیح داده میشود. نتیجتاً اینکه قیمتها بطور متناوب افزایش و کاهش می یابند زیرا که متناوباً میزان کم تر یا بیشتری پول در گردش است. حالا اگر ثابت شود که افزایش قیمتها همگام با تقلیل پول در گردش رخ میدهد و کاهش قیمتها با افزایش گردش، لذا با این حال میتوان مدعی شد که در نتیجه یک کاهش یا افزایش در حجم کالاهای در گردش، هرچند از نظر آماری غیر قابل اثبات، میزان پول در گردش افزایش یا کاهش یافته است اگر نه بطور مطلق اما بطور نسبی. ما هم اکنون دیدیم که طبق نظر ریکاردو این نوسانات عمومی قیمت همچنین در یک گردش پول فلزی خالص نیز رخ خواهد داد اما آنها متناوباً همدیگر را خنثی میکنند طوری که مثلاً قلت پول در گردش باعث کاهش در قیمت کالاها، تنزل در قیمت کالاها باعث صادرات کالا به خارج کشور میشود اما این صادرات با خود سرریز طلا به داخل کشور را به همراه دارد و این جریان رو به داخل پول دوباره باعث صعود قیمت کالاها میشود؛ عکس این در حالت فزونی پول در گردش جایکه کالا وارد شده و طلا صادر میگردد {رخ میدهد}. اما چون حالا نوسانات عام قیمت علاوه بر اینها از خود طبیعت گردش پول فلزی ریکاردو نشأت میگیرند، شکل شدید و مهلک خود را یعنی صورت بحرانی خود را، از دوره ای که سیستم اعتباری توسعه یافته، کسب میکنند، لذا کاملاً روشن میشود که انتشار اسکناسهای بانکی کاملاً از طریق قانون گردش پول فلزی تنظیم نمیگردد. گردش پول فلزی وسیلهٔ علاج خود را در صادرات و واردات فلزات قیمتی دارد که فی الفور در دوران بشکل سکه وارد شده و از این طریق با جریان ورود یا خروجشان باعث کاهش یا ازدیاد قیمت کالاها میگردند. همین اثر بروی قیمت کالا اکنون می بایست توسط بانکها از طریق تقلید از قانون گردش پول فلزی بشکل مصنوعی ایجاد گردد. اگر پول {طلا} از خارج کشور به داخل جریان داشته باشد لذا این دلیلی است بر اینکه پول در گردش کم است، ارزش پول بالا و قیمت کالاها بسیار پائین است و اینکه از این بابت می بایستی به نسبت این طلای جدیداً وارد شده اسکناس به گردش تزریق گردد. و آنها بعکس می بایستی از گردش خارج گردند به نسبتی که طلا به خارج کشور جریان می یابد. به زبانی دیگر انتشار اسکناسهای بانکی می بایستی نتیجتاً از روی واردات و صادرات فلزات قیمتی یا نرخ ارز تنظیم گردد. پیشفرض غلط ریکاردو مبنی بر اینکه طلا فقط سکه است و اینکه کل طلای وارداتی پول در دوران را افزایش داده و در نتیجه باعث افزایش قیمت ها میگردد و اینکه تمام طلای صادراتی حجم سکه را کاهش داده و لذا باعث کنترل قیمتها میگردد – این پیشفرض تنوریک اکنون تبدیل میشود به این تجربهٔ عملی که اجازه داده میشود آن تعداد سکه گردش کند که در هر زمانی برای آن طلا موجود است. لرد اورستون (بانکدار جونز لوید {Jones Loyd})، کلنل

تورنز {Torrens}، نرمن {Norman}، کلی {Clay}، آربوتنت {Arbuthnot} و یک سری نویسندگان دیگر که در انگلیس تحت نام، مکتب پرنسیب پول رایج، معروفند فقط این دکتزین را موعظه نکردند بلکه از طریق قانون بانک جناب ر. پیل {R. Peels} به تاریخ ۱۸۴۴ و ۱۸۴۵ آنرا مبنایی برای قانونگذاری بانک در اسکاتلند و انگلیس قرار دادند. به شکست مفتضح آنها هم عملی و هم تئوریک و بدنبال تجارب در مقیاس بزرگ کشوری نخست میتوان در مبحث اعتبارات پرداخت. «همان اثر ص ۱۶۸ - ۱۶۵»

نقد این مکتب توسط توماس توک {Thomas Tooke}، جیمز ویلسون {James Wilson} (در اکونومیست ۱۸۴۷ - ۱۸۴۴) و جان فولارتون {John Fullarton} انجام گرفت. اما اینکه هم اینها چقدر کم به ماهیت طلا پی برده بودند و چقدر در مورد رابطه بین پول و سرمایه ناواضح بودند را ما چندین بار در این کتاب بویژه در فصل ۲۸ ملاحظه کردیم. در اینجا ما باید فقط چند نکته را در رابطه با مذاکرات کمیته شهرداری ۱۸۵۷ در مورد قوانین بانک پیل اضافه کنیم (B.C ۱۸۵۷) - ف. انگلس]

ج.گ. هوبارد {J.G. Hubbard}، رئیس اسبق بانک انگلیس میگوید: «۲۴۰۰» تأثیر صدور طلا... هیچ رابطه ای با قیمت کالاها ندارد. آن یک تأثیر و آنهم تأثیری بسیار مهم بروی قیمت اوراق بهادار بهره آور دارد، زیرا وقتیکه نرخ بهره نوسان میکند، ارزش کالاهایی که این بهره را مادیت می بخشند لزوماً بسیار متأثر میشود.»

او دو جدول از سالهای ۱۸۴۴ - ۱۸۳۴ و ۱۸۵۶ - ۱۸۴۵ ارائه میدهد که نشان میدهند که تغییرات قیمتی برای پانزده تا از مهمترین اقلام تجاری کاملاً مستقل از جریان خروج طلا و نرخ بهره بود. متقابلاً نشان میدهند که ضمناً یک رابطه تنگاتنگی بین جریان ورود و خروج طلا، که در واقع «نماینده پول سرمایه گذاری نشده ما میباشد»، و نرخ بهره وجود دارد.

[۲۴۰۲] «در ۱۸۴۷ میزان عظیمی از اوراق بهادار آمریکایی و روسی به آمریکا و روسیه رجعت داده شد، و اوراق بهادار دیگر کشورهای قاره به آن جاهایی منتقل شد که ما موجودی غله خود را از آنجاها تهیه میکنیم.»

آن ۱۵ اقلام اصلی که مبنای جداول ذیلاً آمده هوبارد را تشکیل میدهند عبارتند از: پنبه، نخ پنبه، مصنوعات پنبه ای، پشم، لباسهای پشمی، الیاف کتان، کتان، رنگ نیلی، آهن خام، قلع، مس، پیله شمع سازی، شکر، قهوه و ابریشم. توضیحات هوبارد در این باره چنین است:

«همانند ده ساله ۱۸۳۴ تا ۱۸۴۳، در سالهای ۱۸۴۴ تا ۱۸۵۳ نیز تحرکات طلای بانک دائماً همراه بود با کاهش یا افزایش ارزش استقرای پولهایی که بعنوان پیش پرداخت روی تنزیلها داده میشد؛ و تعبیرات قیمت های کالاها در کشور یک استقلال کامل از حجم پول در گردش را از خود نشان میدهند بطریقی که این خود را در

نوسانات طلای بانک انگلیس می نمایند. (گزارش عملکرد بانک ۱۸۵۷، II، ص ۲۹۰ و ۲۹۱).

I. ۱۸۴۳- ۱۸۳۴

از ۱۵ جنس عمده

تاریخ	نخیره فلزی بانک £	نرخ تنزیل بازار %	افزایش قیمت	کاهش قیمت	ثابت
۱ مارس، ۱۸۳۴	۹,۱۰۴,۰۰۰	۲ ۳/۴	-	-	-
۱ مارس، ۱۸۳۵	۶,۲۷۴,۰۰۰	۳ ۳/۴	۷	۷	۱
۱ مارس، ۱۸۳۶	۷,۹۱۸,۰۰۰	۳ ۱/۴	۱۱	۳	۱
۱ مارس، ۱۸۳۷	۴,۰۷۷,۰۰۰	۵	۵	۹	۱
۱ مارس، ۱۸۳۸	۱۰,۴۷۱,۰۰۰	۲ ۳/۴	۴	۱۱	-
۱ سپتامبر، ۱۸۳۹	۲,۶۸۴,۰۰۰	۶	۸	۵	۲
۱ ژوئن، ۱۸۴۰	۴,۵۷۱,۰۰۰	۴ ۳/۴	۵	۹	۱
۱ دسامبر، ۱۸۴۰	۳,۶۴۲,۰۰۰	۵ ۳/۴	۷	۶	۲
۱ دسامبر، ۱۸۴۱	۴,۸۷۳,۰۰۰	۵	۳	۲	-
۱ دسامبر، ۱۸۴۲	۱۰,۶۰۳,۰۰۰	۲/۵	۲	۱۳	-
1 ژوئن، ۱۸۴۳	۱۱,۵۶۶,۰۰۰	۲ ۱/۴	۱	۱۴	-

II. ۱۸۴۴-۱۸۵۳

از ۱۵ جنس عمده

تاریخ	نخیره فلزی بانک £	نرخ تنزیل بازار %	افزایش قیمت	کاهش قیمت	ثابت
۱ مارس، ۱۸۴۴	۱۶,۱۶۲,۰۰۰	۲ ۱/۴	-	-	-
۱ دسامبر، ۱۸۴۵	۱۳,۲۳۷,۰۰۰	۴/۵	۱۱	۴	-
۱ سپتامبر، ۱۸۴۶	۱۶,۳۶۶,۰۰۰	۳	۷	۸	-
۱ سپتامبر، ۱۸۴۷	۹,۱۴۰,۰۰۰	۶	۶	۶	۳
۱ مارس، ۱۸۵۰	۱۷,۱۲۶,۰۰۰	۲/۵	۵	۹	۱
۱ ژوئن، ۱۸۵۱	۱۳,۷۰۵,۰۰۰	۳	۲	۱۱	۲
۱ سپتامبر، ۱۸۵۲	۲۱,۸۵۳,۰۰۰	۱ ۳/۴	۹	۵	۱
۱ دسامبر، ۱۸۵۳	۱۵,۰۹۳,۰۰۰	۵	۱۴	-	۱

از آنجا که تقاضا و عرضه کالاها، قیمت بازارشان را تنظیم میکند، در نتیجه آشکار میگردد که اورستون تا چه حد در خطاست و قتیکه تقاضا برای سرمایه پولی استقراضی (و یا بهتر بگوئیم انحرافات عرضه آن)، آنگونه که با نرخ تنزیل بیان میگردد، را با تقاضا برای « سرمایه » واقعی یکی میگیرد. این ادعا که قیمت کالاها

از طریق نوسانات در کمیت پول رایج تنظیم می‌گردد حالا خود را در پس این عبارت که نوسانات نرخ تنزیل بیان کننده نوسانات تقاضا برای سرمایه واقعاً مادی متمایز از سرمایه پولی هستند، پنهان میکند. ما دیدیم که چگونه هم نرمن و هم اورستون در مقابل کمیته ای یکسان در حقیقت این را ادعا کردند و چگونه بویژه این نامبرده آخری مجبور به متوسل شدن به طفره رفتن فلج کننده ای شد و نهایتاً کاملاً به تتگنا رسید. (فصل ۲۶). این در واقع فریبی کهنه شده است که تغییر در حجم طلای موجود در یک کشور قادر است، با زیاد و کم کردن حجم وسایل گردش، قیمت کالاهای کشور را افزایش یا کاهش دهد. طبق این تئوری پول رایج، اگر طلا صادر شود، قیمت کالاها در کشوری که این طلا را وارد میکند میبایستی افزایش یابد و در پی آمد آن ارزش صادرات کشور صادر کننده طلا در بازار کشور وارد کننده طلا { میبایستی افزایش یابد }؛ از این رو بر عکس ارزش صادرات نام برده آخری در بازار نام برده نخست کاهش خواهد یافت، در حالیکه در کشور مبدأ که طلا به آنجا میرود افزایش خواهد داشت. اما در واقع کاهش حجم طلا فقط باعث افزایش نرخ بهره می‌گردد در حالیکه افزایش حجم طلا نرخ بهره را کاهش میدهد؛ و اگر این نوسانات در نرخ بهره در تعیین قیمت هزینه ها و یا در تعیین عرضه و تقاضا محاسبه نمیشدند، در آنصورت اینها در قیمت کالاها کاملاً بی تأثیر می بودند.

در همان گزارش ن، الکساندر {N. Alexander}، رئیس یک شرکت بزرگ معامله با هند در مورد سیل جریان بخارج نقره به هند و چین در نیمه های سالهای ۵۰، بخشاً بدلیل جنگ داخلی چین که از فروش محصول {قماش} انگلیسی در چین جلوگیری میکرد و بخشاً بدلیل بیماری کرم ابریشم در اروپا که پرورش ابریشم را در ایتالیا و فرانسه شدیداً محدود کرده بود، اینچنین اظهار نظر میکند:

«۴۳۳۷» آیا جریان بخارج بطرف چین اتفاق می افتد یا بطرف هند؟ نقره را به هند میفرستند و با قسمت اعظم آن تریاک می خردند و این نیز تماماً به چین میرود تا پشتوانه خرید ابریشم را پایه ریزی کند؛ و موقعیت بازار هند « (علارغم انباشت نقره در آنجا) » برای بازرگانان این را سودمندتر میکند که نقره ارسال کنند تا اینکه منسوجات یا مصنوعات انگلیسی را بفرستند. «- ۴۳۳۸». آیا برای بدست آوردن آن نقره جریان بخارج عظیمی از فرانسه نبوده است؟ - بله بسیار عظیم. «-۴۳۴۴». بجای اینکه از فرانسه و ایتالیا ابریشم وارد کنیم، میزان عظیمی از آن را چه بنگالی و چه چینی به آنها صادر میکنیم.»

بکلامی دیگر، نقره یعنی فلز پولی آن قاره را به جای کالا به آسیا میفرستند، نه بدلیل اینکه قیمت این کالاها در کشور تولید کننده شان (انگلیس) افزایش یافته بلکه بعلت اینکه کاهش یافته است، کاهش یافته بدلیل مازاد واردات آنها به کشور واردکننده آنها؛ و این علارغم این واقعیت است که انگلیس این نقره را از فرانسه دریافت میکرد و بخشاً مجبور بود با طلا باز پرداخت نماید. بر طبق تئوری پول رایج قیمت ها می

بایستی در ارتباط با اینچنین وارداتی در انگلیس کاهش یافته و در هند و چین افزایش یابند.

مثالی دیگر در مقابل کمیته لردها (C.D. ۱۸۶۸/۵۷)، وایلی {wylie}، یکی از اولین تجار لیورپول، چنین گواهی میدهد:

۱۹۹۴. «در اواخر ۱۸۴۵ هیچ کاسبی ای بارآورتر و با سودتری [از پنبه ریزی] وجود نداشت. اندوخته پنبه عظیم بود و پنبه مرغوب و مفید را میشد به ۴ d {مخفف denarius بمعنی پنی} برای هر پوند خرید و از اینچنین پنبه ای نخ سکوندا میول {secunda mule} شماره ۴۰ خوبی درست میشد که هزینه آن از مبلغ متشابه ای یعنی کل هزینه بالغ بر پوندی ۸ d برای ریسنده، متجاوز نبود. این نخ پیچ وسیعاً در سپتامبر و اکتبر ۱۸۴۵ به پوندی ۱۰,۵ و ۱۱,۵ d فروخته و یا به قراردادهای سفارشی گذاشته میشد، و در بعضی موارد ریسنده سودی برابر با هزینه خرید اولیه پنبه را تحقق می بخشید.» (۱۹۹۶). کسب و کار به بارآوردن خود تا اوایل ۱۸۴۶ ادامه داد. «۲۰۰۰-» سوم مارس ۱۸۴۴ اندوخته پنبه [۶۲۷۰۴۲ عدل] «بیشتر از دو برابر مقدار امروزی اش بود» [هفتم مارس ۱۸۴۸ که {اندوخته} بالغ بود بر ۳۰۱۰۷۰ عدل] و علاوه بر این قیمت آن زمان برای هر پوند ۱/۴ d گرانتتر بود» [۱/۴ d در مقابل ۵ d] «همزمان، نخ پیچ - سکوندا میول شماره ۴۰ مرغوب- برای هر پوند از ۱۲ - ۱۱/۵ d به ۹/۵ d در اکتبر و به ۷ ۳/۴ d در اواخر دسامبر ۱۸۴۷ کاهش پیدا کرد؛ نخ پیچ به همان قیمتی فروخته میشد که برابر بود با قیمت خرید پنبه ای که با آن رسیده شده بود.» (همان منبع شماره ۲۰۲۱، ۲۰۲۳).

این فراست با غرض شخصی اورستون را به نمایش میگذارد که بر طبق آن پول می بایستی «گرانتر» باشد زیرا که سرمایه «کمیاب» است. در سوم مارس ۱۸۴۴ نرخ بهره بانک ۳ درصد بود؛ در اکتبر و نوامبر ۱۸۴۸ به ۸ و ۹ درصد صعود کرد و در هفتم مارس ۱۸۴۸ هنوز ۴ درصد بود. قیمت پنبه بدلیل توقف کامل فروش و هراس و اضطراب با نرخ بهره بالا بمتابیه پیآمد آن، بسیار به زیر آن قیمتی که با وضعیت عرضه آن مطابق بود، تقلیل داده شده بود. نتیجه این از یک سو نزول شدید واردات در سال ۱۸۴۸ بود و از سوی دیگر افت تولید در آمریکا؛ و از آنجا افزایش جدید در قیمت پنبه در سال ۱۸۴۹. بر طبق نظر اورستون کالاها بیش از حد گران بودند زیرا پول بیش از حدی در کشور موجود بود.

۲۰۰۲ «جدیدترین افت در وضعیت صنعت نخ ریزی بدلیل کمبود مواد خام نیست چون هر چند ذخیره مواد خام بسیار کاهش یافته است، اما بنظر میرسد که قیمت پائین تر بوده است.»

چه مغشوش کردن خوش آیندی است نزد اورستون بترتیب در مورد قیمت و ارزش کالاها با ارزش پول یعنی نرخ بهره. وایلی در جواب به سؤال ۲۰۲۶ قضاوت کلی خود را در مورد تئوری پول رایج بدست میدهد، که مطابق با آن

کاردول { cardwell } و جناب چارلز وود { Sir Charles Wood } در می ۱۸۴۷ « لزوم به اجرا گذاشتن قانون بانک ۱۸۴۴ را بطور تمام و کمال تأکید نمودند: »
« به نظر من این پرنسیب ها دارای چنان خصلتی هستند که به پول یک ارزش بالای مصنوعی و به تمام کالاها و تولیدات یک قیمت مصنوعی و بطور مخربی نازل را میدهند. »

در ادامه در مورد اثرات این قانون بانک بروی کسب و کار بطور عمومی میگوید:

« از آنجا که براتهای چهار ماهه، که حواله های منظمی از شهرهای صنعتی بر تجار و بانکداران هستند جهت خرید کالاهایی که بسمت ایالات متحده فرستاده میشوند، فقط با قربانی کردن بسیار میتوانستند تنزیل گردند، اجرای سفارشات در محدوده وسیعی منع گردید تا بعد از نامه ۲۵ اکتبر دولت [تعلیق قانون بانک] که بروات چهار ماهه دوباره قابل تنزیل گردیدند» (۲۰۹۷).

اما تعلیق این قانون بانک در ایالات نیز بمثابه ناجی عمل کرد.

« ۲۱۰۲ » اکتبر قبلی [۱۸۴۷] « کمتر خریدار آمریکایی را که از اینجا خرید میکرد می یافتی که یکباره سفارشات خود را تا حدی که میتوانست محدود نکرده باشد و وقتی که ریزنیهای ما مربوط به گرانی پول به آمریکا رسید، تمام سفارشات جدید متوقف شد. « ۲۱۳۴ » گندم و شکر موارد استثنائی بودند. بازار گندم تحت تأثیر دورنمای برداشت محصول بود و شکر تحت تأثیر انبار و واردات بی اندازه. « ۲۱۶۳ » از بدهکاریهای ما به آمریکا. . . بسیاری توسط فروش اجباری کالاهای ارسالی تسویه شد و من از آن بیم دارم که بخش بزرگی از آن بدلیل ورشکستگی ها در اینجا، فسخ گردید. « ۲۱۹۶ » اگر درست بخاطر بیاورم در اکتبر ۱۸۴۷ تا ۷۰ درصد بهره روی بورس سهام ما پرداخت شد. »

[بحران ۱۸۳۷ با عواقب طولانی اش، که در دنباله اش در ۱۸۴۲ یک دوره پس از بحران کامل فرا رسید، و کوری خود غرض سرمایه داران صنعتی و تجار که مطلقاً دیدن هر گونه مازاد تولید را انکار میکردند - چون از منظر اقتصاد دانان عامی یک چنین چیزی بی معنی و غیر ممکن میباشد! - دست آخر آنچنان اغتشاش فکری را آفرید که مکتب پول رایج اجازه یافت که دگم های خود را در مقیاسی ملی بموقع اجرا در آورد. قانون بانک ۱۸۴۴ / ۱۸۴۵ تصویب شد.

قانون بانک ۱۸۴۴، بانک انگلیس را به یک شعبه انتشار اسکناس و یک شعبه بانکداری تقسیم میکند. اولی تضمینی - اغلب ضمانتهای دولتی - بالغ بر ۱۴ میلیون و جمیع ذخیره فلزی، که حد اکثر نقره آن میتواند ۱/۴ باشد، را دریافت میکند و در ازاء مجموع این دو مبلغ، اسکناس انتشار میدهد. تا آنجاییکه اینها نزد عموم یافت نمیشوند، در شعبه بانکداری قرار دارند و همراه با حجم کوچک سکه ای که برای مصرف روزانه لازم است (تقریباً یک میلیون) ذخیره همیشه آماده آنرا تشکیل میدهد. شعبه انتشار اسکناس به عموم طلا در عوض اسکناس و اسکناس در عوض طلا

میدهد؛ ماباقی معاملات با عموم مردم از طریق شعبه بانکداری انجام میگیرند. بانکهای خصوصی ای که در انگلیس و ویلز {Wales} در ۱۸۴۴ مجاز به انتشار اسکناسهای خود بودند، این حق را حفظ میکنند، اما انتشار اسکناسشان سهمیه بندی میشود؛ اگر یکی از این بانکها انتشار اسکناس خود را متوقف کند، در آنصورت بانک انگلیس میتواند سهم اسکناس بدون پشتوانه خود را با $\frac{2}{3}$ از سهمیه مقرر شده، افزایش دهد؛ از همین طریق تا ۱۸۹۲ انتشار خود را از ۱۴ میلیون £ به ۱۶,۵ میلیون (دقیقاً ۱۶۴۵۰۰۰۰ £) رسانید.

بنابراین برای هر پنج پوند طلا که خزانه بانک را ترک میکند، یک اسکناس پنج پوندی به شعبه انتشار باز میگردد و از بین برده میشود؛ برای هر پنج لیره زری که به خزانه میرود، یک پنج پوندی جدید به گردش وارد میشود. بدین شیوه، گردش کاغذی ایده آل اورستون که اکیداً از قوانین گردش فلزی تابعیت میکند، در عمل پیاده شده و لذا، بنابر ادعای معتقدین به تئوری پول رایج، بحراناها دیگر برای همیشه ناممکن شده اند.

اما در واقع تفکیک بانک به دو شعبه مستقل، مدیریت آنرا از این امکان که بتواند در مواقع قطعی آزادانه به همه وسایل ممکنه دسترسی داشته باشد، محروم کرد، بدین صورت که میتوانست مواردی پیش آید که شعبه بانکداری در شرف یک ورشکستگی قرار داشت در حالیکه شعبه انتشار چندین میلیون طلا و در ضمن ۱۴ میلیون ضمانت خود را دست نخورده محفوظ داشت. و این میتوانست با سهولت بیشتری اتفاق بیافتد چون تقریباً در هر بحرانی دوره ای پیش می آید که یک جریان بخارج شدید طلا رخ میدهد که عمدتاً می بایست توسط ذخیره فلزی بانک جبران گردد. اما برای هر پنج پوند {طلا} که به خارج جریان می یابد گردش داخلی از یک اسکناس پنج پوندی محروم میگردد و در نتیجه حجم وسایل دوران درست در لحظه ای که بیشترین مصرف از آنها و بیشترین احتیاج به آنها وجود دارد، تقلیل می یابد. قانون بانک ۱۸۴۴ کل بازرگانی جهانی را مستقیماً برمی انگیزد که در هنگام بروز بحران ذخیره ای از اسکناس را احتکار کنند، یعنی در واقع تشدید و تسریع کردن بحران. با یک چنین افزایش مصنوعی تقاضا برای تطبیق پول یعنی برای وسیله پرداخت و محدود کردن همزمان عرضه آن، نرخ بهره را به سطح تا کنون نشنیده بالایی در یک بحران می کشاند؛ بجای رفع بحراناها بعکس آنها را تا چنان نقطه ای تشدید میکند که یا کل جهان صنعتی یا قانون بانک باید متلاشی گردد. دوبار، ۲۵ اکتبر ۱۸۴۷ و ۱۲ نوامبر ۱۸۵۷ بحران به یک چنین نقطه ای رسید؛ سپس دولت بانک را با تعلیق قانون بانک ۱۸۴۴ از محدودیت در انتشار اسکناس رهانید و این در هر دو مورد برای فائق آمدن بر بحران کفایت میکرد. در ۱۸۴۷ آگاهی به اینکه میتوان دوباره در مقابل ضمانتهای درجه یک اسکناس دریافت کرد کافی بود که ۵ - ۴ میلیون اسکناس احتکار شده را آفتابی کرده و به گردش وارد کند؛ در ۱۸۵۷ تقریباً یک میلیون اسکناس بیشتر از حد قانونی آن انتشار یافت، اما فقط برای یک مدت خیلی کوتاه.

این را نیز بایست متذکر شد که مصوبه قانونی ۱۸۴۴ هنوز رد پایی که یادآور بیست سال اول قرن بود، زمانیکه بانک پرداختهای نقد را متوقف کرده بود و ارزش اسکناسها کاهش یافته بود، را با خود میکشید. ترس از اینکه اسکناسها اعتبار خود را از دست بدهند هنوز بسیار آشکار است، ترسی بسیار بی اساس، از آنجاییکه نشر موجودی کشف شده قدیمی ای از اسکناس یک پوندی که از گردش خارج شده بود تازه در ۱۸۲۵، بحران را متوقف کرد و لذا ثابت کرد که حتی در زمانه ای با بی اعتمادی عمومی و عمیق، اعتبار اسکناسها استوار باقی میماند. و این کاملاً قابل درک است؛ زیرا گذشته از هر چیز، تمام ملت با اعتبارش پشتوانه این نشان ارزشی است. - ف. انگلس]

بگذارید اکنون به چند اظهار نظر راجع به تأثیر قانون بانک گوش فرا دهیم. ج.ست.میل {J. ST. Mill} اعتقاد دارد که قانون بانک ۱۸۴۴ سفته بازی مفرط را نازل نگه داشت. خوشبختانه این فرد دانا این را در ۱۲ ژوئن ۱۸۵۷ گفت. چهار ماه بعد بحران بروز کرد. او بطور تحت اللفظی به «مدیران بانک و عموم بازرگانان» تبریک گفت بخاطر اینکه آنها

«خیلی بهتر از قبل ماهیت بحران تجاری را و آن خسارت عظیمی را که به خود و عموم مردم از طریق حمایت از سفته بازی مفرط وارد میکنند، درک کرده اند».

(C. B. ۱۸۵۷ شماره ۲۰۳۱)

میل {Mill} دانا معتقد است که اگر اسکناسهای یک پوندی «بعنوان پیش پرداخت برای صاحبان کارخانه و دیگران که دستمزد ها را می پردازند، انتشار یابند. . . لذا اسکناسها میتوانند به دست دیگرانی بیافتند که آنها را در مصرف خرج میکنند، و در این صورت اسکناسها در واقع در خود تشکیل یک تقاضا برای کالا را میدهند و میتوانند طی مدت زمانی گرایش به ترفیع افزایش قیمت داشته باشند».[شماره ۲۰۶۶]. پس آیا آقای میل میپندارد که کارخانه داران دستمزد بالاتری را خواهند پرداخت چون آنها آن را به کاغذ بجای طلا می پردازند؟ و یا آیا او معتقد است که اگر کارخانه دار پیش پرداخت خود را به اسکناسهای صد پوندی دریافت کند و آنها را با طلا معاوضه کند، در نتیجه این دستمزد ها تقاضای کمتری را نسبت به اینکه اگر آنها بلافاصله با اسکناس های یک پوندی پرداخت میشدند، بوجود میآورند؟ و آیا او نمیداند که مثلاً در برخی نواحی معدنی دستمزدها توسط اسکناسهای بانکهای محلی پرداخت میشد بطریقی که تعدادی کارگر جمعاً یک اسکناس پنج پوندی را با هم دریافت میکردند؟ آیا این باعث افزایش تقاضایشان میشود؟ یا آیا بانکداران به کارخانه داران مساعده راحترو بزرگتری را با اسکناسهای ریز میدهند تا با اسکناسهای درشت؟

[این ترس عجیب و غریب از اسکناسهای یک پوندی نزد میل توضیح ناپذیر می بود هر آنگاه همه کارهای اقتصاد سیاسی اش نشانی از یک اکلکتیسم نداشت که در مقابل هیچ تناقضی تأمل نمیکند. از طرفی در مورد خیلی چیزها به توک {Tooke} در مقابل اورستون حق میدهد، از طرف دیگر معتقد است که قیمت کالاها توسط حجم

پول قابل دسترس تعیین میشود. او بهیچوجه متقاعد نشده است که صرفنظر از هر چیز دیگر، برای هر اسکناس یک پوندی انتشار یافته، یک لیره زر به خزانه بانک سرازیر میگردد. او از این هراس دارد که حجم وسایل گردش افزایش یافته و در نتیجه قیمتشان تنزل یابد {devaluated}. یعنی قیمت کالاها صعود کند. تنها این و نه هیچ چیز دیگر در پس تردید یاد شده بالا نهفته است. ف. انگلس]

توک در مورد تقسیم بانک به دو شعبه و احتیاط مفرط جهت تضمین نقد شدگی اسکناسها در مقابل C. D. ۱۸۵۷ / ۱۸۴۸ اینچنین اظهار نظر میکند :

نوسانات بزرگتر نرخ بهره در ۱۸۴۷ در مقایسه با ۱۸۳۷ و ۱۸۳۹ منحصراً بدلیل تقسیم بانک به دو شعبه میباشد. (۳۰۱۰) - ضمانت اسکناسها نه در ۱۸۲۵ و نه در ۱۸۳۷ یا ۱۸۳۹ خدشه دار نشد. (۳۰۱۵) - تقاضا برای طلا در ۱۸۲۵ تنها پرکردن خلاءیی که توسط بی اعتباری کامل اسکناسهای یک پوندی بانکهای شعبه پدید آمده بود را هدف داشت؛ این خلاء تنها میتوانست با طلا پر شود تا اینکه بانک انگلیس نیز مبادرت به انتشار اسکناسهای یک پوندی نمود. (۳۰۲۲) - در نوامبر و دسامبر ۱۸۲۵ کوچکترین تقاضایی برا طلا جهت صادرات وجود نداشت. (۳۰۲۳) « زمانیکه بانک دچار بی اعتباری چه در داخل و چه در خارج میشود، پی آمد معلق سازی پرداخت سود سهام و سپرده ها بسیار بزرگتر از تعلیق پرداخت اسکناسها میباشد. » (۳۰۲۸).

۳۰۳۵ « آیا شما موافق نیستید که هر شرایطی که نهایتاً این اثر را داشته باشد که تبدیل پذیری اسکناسها را بخطر بیاندازد، به احتمال قوی در هنگامه فشار بر اوضاع تجاری مشکلات جدی ای را بیار خواهد آورد؟ نه، بهیچوجه.»

در طی ۱۸۳۷ « یک افزایش انتشار از جانب شعبه گردش { چهار کلمه آخر فقط در ترجمه انگلیسی و دانمارکی آمده است } میتوانست به پر کردن مجدد خزانه بانک یاری رساند، همانگونه که در ۱۸۲۵ کرد. » (۳۰۵۸).

نیومارک در مقابل B.A. ۱۸۵۷ اظهار داشت:

۱۳۵۷ « اولین اثر ناهنجار ... این جداسازی «(بانکها)» به شعبه ها و نتیجه الزامی دو بخش کردن ذخیره طلا این بوده که کسب و کار بانکی بانک انگلیس یعنی آن بخش از کاسبی بانک انگلیس که آنرا در ارتباط مستقیم تری با بازرگانی کشور قرار میدهد، فقط با نیمی از مبلغ ذخیره ای پیشین انجام میگرفت. از این تقسیم کردن ذخیره آنچنان شرایطی بیار آمده که هر گاه ذخیره شعبه بانکی کاهش می یابد، هر چند کاهشی قلیل، اقدامی از طرف بانک انگلیس روی نرخ تنزیل را ضروری میکند. لذا این کاهش ذخیره از این بابت باعث ایجاد یک سلسله تغییرات و جهشها در نرخ تنزیل میگردد. » - ۱۳۵۸. تقریباً تعداد ۶۰ تا از این تغییرات از ۱۸۴۴ « (تا ژوئن ۱۸۵۷) » رخ داده است در صورتیکه این تغییرات قبل از ۱۸۴۴ در یک طول زمانی مشابه بزحمت به یک دوجین بالغ میشدند.»

اظهار پالمِر { Palmer }، که از ۱۸۱۱ رئیس و مدتی هم مدیر عامل بانک انگلیس بوده، در مقابل C.D. ۱۸۵۷ / ۱۸۴۷ کمیته لردها نیز بویژه جالب توجه است:

۸۲۸» در دسامبر ۱۸۲۵ تقریباً ۱۱۰۰۰۰۰ £ طلا در بانک باقی بود. اگر در آن زمان این قانون «(۱۸۴۴)» موجود بود، آن {بانک} بدون شک میبایستی کاملاً به ورشکستگی کشیده میشد. فکر میکنم که انتشار در دسامبر ۵ یا ۶ میلیون اسکناس در یک هفته بود که آن هراس و اضطرابی که در آن دوره وجود داشت را تخفیف میداد.»

۸۲۵» اولین دوره ای «(از اول ژولای ۱۸۲۵)» که در آن قانون بانک کنونی میتوانست عقیم بماند، اگر بانک تلاش در به انجام رساندن معاملاتی که در آن زمان عهده دار شده بود میکرد، ۲۸ فوریه ۱۸۳۷ بود؛ در آن دوره بانک ۳۹۰۰۰۰۰ £ تا ۴۰۰۰۰۰۰ £ طلا در تصرف داشت، پس برای آن فقط ۶۵۰۰۰۰۰ £ ذخیره باقی میماند. دوره ای دیگر در سال ۱۸۳۹ است و از نهم ژولای تا پنجم دسامبر بطول می انجامد.» «۸۲۶» میزان ذخیره در این مورد چقدر بود؟ - ذخیره روی همرفته در پنجم سپتامبر ۲۰۰۰۰۰۰ £ منفی بود (The reserve was minus altogether). سپس در پنجم نوامبر به یک میلیون یا یک میلیون و نیم افزایش یافت.» «۸۳۰» قانون ۱۸۴۴ از کمک بانک به تجارت آمریکا در سال ۱۸۳۷ جلوگیری بعمل می آورد. «۸۳۱» سه تا از بزرگترین بنگاههای آمریکایی بودند که ورشکست شدند. . . تقریباً هر بنگاه مرتبط با آمریکا در وضعیت بی اعتباری بسر میبرد، و اگر بانک در آن زمان به کمک گرفته نمیشد، من فکر نمی کنم که بیشتر از یک یا دو بنگاه بتوانستند پایداری کنند.» «۸۳۶» فشار در ۱۸۳۷ با ۱۸۴۷ قابل مقایسه نیست. فشار در سال اولی غالباً محدود به تجارت آمریکا میشد.» «۸۳۸» (در اوان ژوئن ۱۸۳۷ مدیریت بانک بحث میکرد که چگونه میتوان بر فشار فائق آمد) «بعضی از آقایان از این عقیده دفاع میکردند. . . که پرنسیب صحیح این است که نرخ بهره افزایش داده شود که توسط آن قیمت کالا کاهش خواهند یافت؛ خلاصه کلام اینکه پول را گران و کالاها را ارزان کنند، بدینوسیله ترتیبات پرداخت به خارج داده میشد (by wich the foreign payment would be accomplished). «۹۰۶» استقرار یک محدودیت مصنوعی بر اختیارات بانک در قانون ۱۸۴۴، بجای محدودیت قدیمی و طبیعی اختیارات بانک، یعنی حجم واقعی ذخیره فلزی اش، گرایش به ایجاد دشواریهای مصنوعی و لذا تأثیرگذاری بر قیمت کالاها دارد که اگر بدلیل مصوبات این قانون نبود، هیچ ضرورتی نداشت.» «۹۶۸» اینگونه که قانون ۱۸۴۴ عمل میکند نمیتوان تحت شرایط عادی ذخیره طلای بانک را اساساً به زیر نه و نیم میلیون کاهش داد. این باعث فشار روی قیمتها و اعتبارات خواهد شد که مسبب چنان تحول شدیدی در معاملات با کشور های خارجی میشود که ورود طلا افزایش خواهد یافت و بهمان میزان طلای شعبه انتشارات بیشتر خواهد شد.» «۹۹۶» با این محدودیتی که آدم «[بانک]» اکنون در معرض آن است، آدم چنان حجمی از نقره را که در موقع تأثیرگذاری بر ارز خارجی مورد احتیاج است، در اختیار ندارد.» «۹۹۹» هدف از

مصوبه ای که حجم نقره بانک را به یک پنجم تقلیل میداد چه بود؟ - من نمیتوانم به این پرسش پاسخ دهم.»

هدف گران کردن پول بود، درست همانگونه، صرفنظر از تئوری پول رایج، که جدا سازی آن دو شعبه بانکی و اجبار بانکهای ایرلندی و اسکاتلندی به اینکه برای انتشار اسکناس بیش از یک میزان معین باید طلا ذخیره داشته باشند، نیز همان را هدف را داشت. این با خود یک عدم تمرکز ذخیره ملی فلز را به همراه داشت که قابلیت آنرا برای اصلاح نرخهای ارز نامناسب تقلیل میداد. تمام این مصوبات زیرین به هدف افزایش نرخ بهره بود: که بانک انگلیس نباید بیش از ۱۴ میلیون اسکناس انتشار دهد مگر بازای ذخیره طلا؛ که شعبه بانکی باید همانند یک بانک معمولی اداره شود که نرخ بهره را در زمانهایی که پول بسیار است پائین آورده و در زمانهای با کمبود پول آنرا بالا ببرد؛ محدود کردن ذخیره نقره، یعنی اصلی ترین وسیله اصلاح نرخهای ارز با قاره { منظور اروپای قاره است } و آسیا؛ احکام مربوط به بانکهای ایرلندی و اسکاتلندی که هر گز برای صادرات احتیاج به طلا نداشتند اما حالا باید آنرا به بهانه تضمین تبدیل پذیری اسکناسهایشان که در واقع تنها مجازی است، نگه دارند. حقیقت این است که قانون ۱۸۴۴ برای اولین بار در ۱۸۵۷ باعث هجوم به بانکهای اسکاتلندی بدنبال طلا شد. قانون بانک جدید بدین ترتیب هیچ تفکیکی بین جریان بخارج طلا و ورود آن به داخل نمیکذارد، هر چند، همانگونه که لزوم به گفتن هم ندارد، تأثیرشان کاملاً متفاوت میباشد. و از این بابت است آن نوسانات عظیم و مداوم در نرخ بازار بهره. پالمر {Palmer} در مورد نقره در دو نوبت ۹۹۲ و ۹۹۴ اظهار میدارد، که بانک فقط وقتی میتواند نقره بازای اسکناس بخرد که نرخ ارز برای انگلیس مناسب باشد، یعنی وقتی که وفور نقره باشد؛ زیرا:

« ۱۰۰۳ » هدف از نگه داری یک ذخیره قابل ملاحظه فلزی از نقره تنها میتواند تسهیل پرداختهای خارجی باشد، تا زمانی که نرخ ارز بر علیه کشور است. « ۱۰۰۴ » نقره . . . یک کالا است که چون در تمام دیگر نقاط دنیا پول است، مناسب ترین کالا . . . برای این منظور میباشد. « [پرداخت خارجی] » فقط ایلات متحده در این اواخر منحصرأ طلا دریافت کرده است.»

از نظر او بانک در دوره های کساد اجباری به افزایش نرخ بهره به بالای سطح قدیمی ۵ درصدی اش ندارد، تا زمانی که هیچ نرخ ارز نا مناسبی طلا را به خارج کشور نمی کشاند. اگر بخاطر قانون ۱۸۴۴ نبود، بانک قادر بود همه براتهای درجه یکی (First class bills) را که به آن ارائه میشدند، بدون دشواری تنزیل نماید. (۱۰۱۸ تا ۱۰۲۰). اما با قانون ۱۸۴۴ و تحت آن شرایطی که بانک در اکتبر ۱۸۴۷ خود را در آن یافته بود

« هیچ نرخ بهره ای یافت نمیشد که بانک نتواند از بنگاههای اعتباری مطالبه کند و آنها بخاطر بانجام رساندن پرداختهایشان راضی به پرداخت آن نباشند. » [۱۰۲۲].
و این نرخ بهره بالا دقیقاً هدف این قانون بود.

۱۰۲۹» . . . من خواهانم که تمایز بزرگی را بین تأثیر نرخ بهره بر تقاضای خارجی [برای فلز قیمتی] و یک افزایش بهره با هدف منع ازدحام تقاضا روی بانک در دوره کمبود اعتبار داخل کشوری، قائل شوم. «۱۰۲۳» قبل از قانون ۱۸۴۴ ... زمانیکه نرخهای ارز بنفع کشور بودند و هراس و اضطراب مثبت و تشویق در کشور حاکم بود، هیچ محدوده ای برای انتشار گذاشته نشد چیزیکه تنها توسط آن میشد این اوضاع مضطرب را تخفیف داد.»

کسی که برای ۳۹ سال پستی را در ریاست بانک انگلیس اشغال کرده اینچنین اظهار نظر میکند. اجازه بدهید حالا به یک بانکدار خصوصی، تولز {Twell's}، گوش فرا دهیم که از سال ۱۸۰۱ شریک سپونر، آتوود و شرکاء { Spooner, Attwood & co} میباشد. از تمام گواهان مقابل ۱۸۵۷ B.C او تنها کسی است که چشم اندازی از اوضاع واقعی کشور بما میدهد و نزدیک شدن بحران را می بیند. گذشته از آن او نوعی خرده شیلینگ { little shilling man } {تولز پروژه ای را در مورد کاهش طلای موجود در پول مطرح کرد (little shilling project)} اهل بیرمینگهام است، همانند شرکایش برادران آتوود، که بنیانگذاران این مکتب هستند. رجوع کنید به نقد اقتصاد سیاسی، (صفحه ۵۹) او گواهی میدهد:

۴۴۸۸ « به نظر شما قانون ۱۸۴۴ چگونه عمل کرده است؟ اگر بخواهم بعنوان بانکدار بشما جواب بدهم باید بگویم که بسیار عالی عمل کرده است چون حاصل بسیار غنی ای برای بانکداران و سرمایه داران [پولی] از هر نوع بیار آورده است. اما برای معامله گر کوشا و صادق که به استواری در نرخ تنزیل احتیاج دارد تا قرارهایش را با اطمینان انجام دهد، بسیار بد عمل کرده است . . . استقراض پول را به سود آورترین پیشه مبدل کرده است.» «۴۴۸۹» آیا آن [قانون بانک] بانکهای سهامی لندن را قادر میسازد که به سهامدارانشان از ۲۰ تا ۲۲ درصد پرداخت نمایند؟ - چندی پیش یکی از آنها ۱۸ درصد و فکر میکنم که دیگری ۲۰ درصد می پرداخت؛ آنها می بایست قانون بانک ۱۸۴۴ را قویاً حمایت کنند.» «۴۴۹۰» معامله گران جزء و تجار آبرومند که سرمایه بزرگی ندارند . . . آن در واقع آنها را در تنگنای عظیمی قرار میدهد . . . تنها وسیله ای که من برای آگاهی یافتن از این دارم این است که میبینم معمولاً تعداد شگفت آوری از حواله های آنها پرداخت نشده اند. این حواله ها معمولاً کوچکند و شاید چیزی از ۲۰ - ۱۰۰ £، بسیاری از آنها پرداخت نمیشوند و بصورت پرداخت نشده به تمام نقاط کشور عودت داده میشوند، چیزیکه غالباً نشانی است از شرایط نامساعد در بین . . . کاسبکاران جزء.»

او در ۴۴۹۴ اعلام میدارد که کسب و کار هم اکنون سودمند نیست. اظهارات زیرین او مهم اند زیرا نشان میدهند که او وجود پنهان بحران را در حالیکه دیگران هیچ اطلاعی از آن نداشتند، ملاحظه کرده بود.

۴۴۹۴ « اجناس قیمتشان را در مینسینگ لین { Mincing Lane } ننگه میدارند اما ما چیزی نمیفروشیم، ما بهیچ قیمتی نمی توانیم بفروشیم؛ ما قیمت اسمی را ننگه میدارم.»

۴۴۹۵ او به مورد زیرین اشاره میکند: یک فرانسوی برای یک دلال در مینسینگ لین به مبلغ £ ۳۰۰۰ کالا برای فروش به یک قیمت معین میفرستد. دلال نمی تواند قیمت درخواستی را بدست آورد و مرد فرانسوی نمیتواند به زیر این قیمت بفروشد. کالاها فروش نرفته می مانند اما فرانسوی محتاج پول است. بنا براین دلال به او £ ۱۰۰۰ پیش پرداخت میدهد، بگونه ای که فرانسوی با کالاها بعنوان ضمانت برات £ ۱۰۰۰ را برای سه ماه روی دلال میکشد. بعد از سه ماه موعده برات سر میرسد اما کالاها کماکان غیر قابل فروشند. دلال مجبور است که برات را بپردازد و هر چند او ضمانت £ ۳۰۰۰ دارد ولی نمیتواند آنرا نقد کند و به مشکل برمی خورد. بدین ترتیب یکی دیگری را با خود بزیر میکشاند.

۴۴۹۶» با توجه به صادرات عمده . . . وقتی اوضاع کسب و کار در کشور کساد است، این لزوماً یک صادرات عظیم را ناگزیر میگرداند.» (۴۴۹۷) « آیا به نظر شما مصرف داخلی کاهش داشته است؟ بله، واقعاً بسیار هم زیاد. . . بی اندازه . . . کاسبکاران جزء در اینجا بهترین مدرک هستند. » (۴۴۹۸) « با این حال واردات خیلی عظیم اند؛ آیا این نشانی از مصرف بالا نمیباشد؟- بله همینطور است اما اگر بتوان فروخت؛ اما بسیاری از انبارها از این چیزها مملوند؛ در آن مثالی که هم اکنون آوردم، به مبلغ £ ۳۰۰۰ کالا وارد شده است که غیر قابل فروشند.» (۴۵۱۴) « وقتی که پول گران است، پس میخواهید بگوئید که سرمایه ارزان است؟- بله.»

بنا براین این مرد بهیچوجه با این عقیده اوستون که نرخ بهره بالا مساوی است با سرمایه گران، هم رأی نیست.

شرح زیرین نشان میدهد که کسب و کار هم اکنون چگونه اداره میشود:

۴۵۱۶» دیگران بسیار وسیع عمل میکنند و معاملات وارداتی و صادراتی شگرفی را انجام میدهند که بسیار فراتر از حدی که سرمایه شان آنها را محق میکند میباشد؛ در این موارد هیچ شکی نمیتوان داشت. این مردان ممکن است موفق شوند؛ ممکن است تصادفاً خوش شانسی آورده و ثروت کلانی را کسب کنند و امورشان را ترتیب دهند. این عمدتاً سیستمی است که اکنون بخش بزرگی از تجارت طبق آن اداره میشود. کسانی خسارات ۲۰، ۳۰، و ۴۰ درصدی روی محموله شان را تقبل میکنند؛ شاید که مبادله مخاطره آمیز بعدی همه را به آنها برگرداند. اگر در یک مورد بعد از دیگری شکست بخورند، ورشکسته میشوند؛ و این همان چیز است که اخیراً اغلب شاهد آن بوده ایم، بنگاههای تجاری بوده اند که بدون اینکه یک شاهی از دارایی شان بجا بماند، ورشکست شده اند.»

۴۷۹۱» نرخ بهره پائین [در ده سال گذشته] « حقیقتاً بر علیه بانکداران عمل میکند، اما مگر اینکه من دفاتر را به شما نشان دهم در غیر اینصورت بسیار مشکل است که شما توضیح دهم که به چه میزان سودها [مال خودش] اکنون از آنچه که قبلاً بودند بیشترند. وقتی که بهره بجهت انتشارات بی اندازه، پائین است، ما پس اندازهای

عظیمی داریم؛ وقتی که بهره بالاست، در نتیجه ما از این طریق منفعت میبریم.» - «۴۷۹۴» وقتی که پولها را میتوان به نرخ بهره معتدلی بدست آورد، تقاضای بیشتری روی آنها داریم؛ ما بیشتر وام میدهیم؛ اینگونه عمل میکند» [برای ما بانکدارها] «آنگاه که بالا میرود {نرخ بهره} ما بیشتر از آنچه که منصفانه است دریافت میکنیم؛ ما بیشتر از آنچه که باید بدست می آوریم.»

ما دیدیم که اعتبار اسکناس بانک انگلیس چگونه توسط تمام متخصصین، محکم و استوار محسوب میشود، معهداً قانون بانک ۱۰ - ۹ میلیون طلا را برای تسعیرپذیریشان کاملاً محبوس میکند. قدوسیت و مصونیت این ذخیره بدین ترتیب بسیار فراتر از آنکه نزد محرکان قدیمی بود سوق داده میشود. و. براون {W. Brown} (لیورپول) اظهار میدارد، C.D ۱۸۵۷ / ۱۸۴۷، ۲۳۱۱ :

« راجع به فایده ای که این پولها (خزانه فلزی در شعبه انتشارات) در آن زمان داشتند، میتوانستند بهمان راحتی به دریا ریخته شوند؛ هیچ امکانی برای استفاده از هیچکدام از آنها بدون زیر پا گذاشتن قوانین پارلمان موجود نبود.»

پیمانکار ساختمانی، E. Capps، که قبلاً هم از او نقل و قول شد و اظهاراتش برای تشریح سیستم ساختمان سازی مدرن در لندن مورد استفاده قرار گرفت (جلد دو فصل ۲۲)، درک خود را از قانون بانک ۱۸۴۴ بشکل زیر جمع بندی میکند (B.A. ۱۸۵۷) :

«۵۵۰۸» رویهمرفته شما معتقدید که این سیستم کنونی (قانون بانک) به گونه ای یک تدبیر زیرکانه برای رساندن دوره ای سود های صنعتی به جیب رباخوار میباشد؟- بله همینطور است. من میدانم که در بخش ساختمانی اینگونه عمل میکرده است.» همانگونه که قبلاً هم اشاره شد بانکهای اسکاتلندی توسط قانون بانک ۱۸۴۵ باجبار وارد سیستمی شبیه به سیستم انگلیسی شدند. آنها برای انتشار اسکناس فراتر از حد مقرر شده برای هر بانک، ملتزم به نگهداری طلا در ذخیره خود بودند. در مورد اینکه این چه اثری داشت در اینجا چند گواهی در مقابل B.C ۱۸۵۷ آورده میشود، کندی {Kennedy}، رئیس بانک اسکاتلند:

«۳۳۷۵» آیا چیزی در اسکاتلند قبل از تصویب قانون ۱۸۴۵ یافت میشد که بشود نام آنرا گردش طلا گذاشت؟- نه بهیچوجه. «۳۳۷۶» آیا از آن بیعد هیچ افزایشی در گردش طلا وجود داشت؟ نه، اصلاً؛ مردم از طلا بدشان میآید (The people dislike gold). «- ۳۴۵۰ مجموع تقریباً ۹۰۰۰۰۰ £ طلا که بانکهای اسکاتلندی از ۱۸۴۵ مجبور به نگهداریشان شده بودند بنظر او تنها میتوانست مضر باشد و « بهمان حجم از سرمایه اسکاتلند را بشکل غیر سود آوری تحلیل می برد.» در ضمن آندرسون {Anderson} رئیس بانک اتحاد اسکاتلند.

«۳۵۵۸» آیا فشار برای طلا از طرف بانکهای اسکاتلندی روی بانک انگلیس تنها مربوط به نرخ ارز خارجی میشد؟ همینطور است؛ و این فشار با نگهداری طلا در ادینبورگ {Edinburg} تخفیف داده نمیشود. «- ۳۵۹۰» تا زمانی که ما همان میزان

اوراق بهادار در بانک انگلیس» (یا در بانکهای خصوصی انگلیس)» داریم، همان توانایی قبلی را در بیرون کشیدن طلا از بانک انگلیس داریم.»
نهایتاً مقاله دیگری از «اکنون میست» (ویلسون):

«بانکهای اسکاتلندی مبالغی پول نقد بکار نیاقتاده را نزد عاملین لندنی شان نگه میدارند. اینها آنها را در بانک انگلیس نگه میدارند. این، در محدوده آن مبالغ، به بانکهای اسکاتلندی تسلطی بر ذخیره فلزی بانک را میدهد و آن { ذخیره فلزی } در اینجا همیشه در آن مکانی ست که به آن احتیاج است، یعنی زمانیکه پرداختهای خارجی باید انجام گیرند.» این سیستم توسط قانون ۱۸۴۵ مختل گردید:

«بمثابه پیامدی از قانون ۱۸۴۵ برای اسکاتلند در این اواخر سیل خروج سکه عظیمی از بانک، تنها بمنظور تدارک یک تقاضای احتمالی در اسکاتلند که ممکن است هرگز هم اتفاق نیافتد، بوقوع پیوست. . . از آن زمان ببعد بطور منظم مبلغ هنگفتی در اسکاتلند محبوس شده است و مبلغ قابل ملاحظه دیگری مدام بین لندن و اسکاتلند در رفت و برگشت است. اگر برهه ای فرا برسد که یک بانک اسکاتلندی انتظار افزایش تقاضا برای اسکناسش را داشته باشد، از لندن صندوقی طلا به آنجا فرستاده میشود؛ وقتیکه آن دوره بسر رسید همان صندوق، معمولاً گشوده نشده، به لندن بازپس فرستاده میشود.» («انونومیست»، ۲۳ اکتبر ۱۸۴۷).

[و پدر قانون بانک، بانکدار ساموئل جونز لوید، الیاس لرد اورستون در رابطه با همه این موارد چه میگوید؟

او در مقابل C.D کمیته لردها در همان ۱۸۴۸ تکرار کرد که «کمبود پول و نرخ بهره بالا بسبب فقدان سرمایه کافی را نمیتوان با انتشار بیشتر اسکناس بانکی تخفیف داد.» (۱۵۱۴).

هر چند تنها اجازه افزایش انتشار اسکناس، صادر شده در نامه حکومتی مورخه ۲۵ اکتبر ۱۸۴۷، کافی بود تا بحران تخفیف داده شود.»
او مصر است بر اینکه:

«نرخ بهره بالا و کسادی وضع کارخانه های صنعتی پیامد ضروری کاهش سرمایه مادی ای بود که میتوانست به مصرف اهداف صنعتی و تجاری برسد.» (۱۶۰۴).

و معهداً اوضاع کساد کارخانه های صنعتی در طول ماهها از این بابت بود که سرمایه کالایی مادی، انبارهای کالا را لبریز کرده و صریحاً غیر قابل فروش بود، و دقیقاً بهمین دلیل سرمایه مولد مادی کاملاً یا بخشاً بیکار مانده بود که مبادا باز هم سرمایه کالایی غیرقابل فروش تولید کند.
او در مقابل کمیته بانک ۱۸۵۷ میگوید:

«از طریق توکلِ عاجل و اکید به پرنسیبهای قانون ۱۸۴۴ همه چیز منظم و آسان پیش رفته است، سیستم پولی محفوظ و استوار است، رفاه مملکت انکارناپذیر است، اعتماد مردم به هوشمندان بودن قوانین ۱۸۴۴ روزانه افزایش می یابد، و اگر کمیته خواهان برهانهای عملی بیشتری برای سلامت پرنسیبهایی که آن { قانون } بر آنها

استوار است و یا نتایجی که آن ببار آورده میباشد، پس پاسخ حقیقی و بسنده به کمیته اینچنین است: نگاه به اطرافتان کنید، نگاه کنید به وضع کسب و کار کنونی مملکت... خرسندی مردم را نظاره کنید، به رفاه و ثروتی که بدون هر طبقه ای از اجتماع راه یافته نظر افکنید؛ و پس از اینکه چنین کردید؛ کمیته قادر خواهد بود که در مورد توقف ادامه کاری قانونی که این نتایج را موجب شده به تصمیم گیری بنشینید.» (B.C. ۱۸۵۷ شماره ۴۱۸۹).

به این ساقی نامه ای {dithyrambus} سرود درهم و برهم و پر حرارت یونانیان باستان { که اورستون برای کمیته در چهاردهم ژولای خواند، در جواب آنتی ستروفی { antistrophi صنعت تجنیس در تراژدی های یونانی} در ۱۲ نوامبر همان سال به شکل نامه ای به مدیریت بانک رسید که در آن دولت قانون معجزه آسای ۱۸۴۴ را برای نجات آنچه برای نجات دادن باقی بود، معلق کرد. - ف . انگلس].

کمونستهای انقلابی

<http://www.k-en.com>

info@k-en.com

فصل ۳۵

جلد سوم، بخش پنجم، فصل ۳۵ سرمایه: کارل مارکس
تایپ و تنظیم: سایت کمونیستهای انقلابی
مترجم: ف. فرخی

فلز قیمتی و نرخ مبادلات ارزی

۱- حرکت ذخیره طلا

در رابطه با انباشت اسکناس در دوره های کساد باید متذکر شد که این تکراری است از گنج سازی فلزات قیمتی آنطور که در اوقات آشفتگی در جوامع پیش پا افتاده قدیمی مرسوم بود. قانون ۱۸۴۴، از این موضع که میخواید تمام فلزات قیمتی موجود در کشور را به وسیله گردش مبدل نماید، در تأثیراتش جالب توجه است؛ آن تلاش دارد که خروج طلا را با انقباض وسایل گردش و ورود طلا را با انبساط وسایل گردش معادل نماید. از این طریق تجربتاً خلاف آن باثبات رسید. باستثناء یک مورد که ما بزودی بآن اشاره خواهیم کرد، میزان اسکناسهای در گردش بانک انگلیس از ۱۸۴۴ هر گز به آن ماکزیممی که بانک حق انتشارش را داشت نرسید. و از طرف دیگر بحران ۱۸۵۷ ثابت کرد که این ماکزیمم تحت شرایطی معین کفایت نمیکند. از ۱۳ تا ۳۰ نوامبر ۱۸۵۷ بطور میانگین روزانه £ ۴۸۸۸۳۰ بیشتر از ماکزیمم در گردش بود (B.A ۱۸۵۸ ص ۱۱). ماکزیمم قانونی در آن زمان £ ۱۴۴۷۵۰۰۰ بعلاوه ذخیره فلزی در زیر زمین بانک بود.

در مورد خروج و ورود فلز قیمتی نکات زیر قابل اشاره اند:

اولاً: از یک سو باید بین حرکات رفت و برگشتی فلز در ناحیه ای که هیچ تولیدی از طلا و نقره ندارد و از سوی دیگر جریان طلا و نقره از محل تولیدشان به کشورهای مختلف دیگر و توزیع این اضافه در بین آنها تفکیک قائل شد.

قبل از تأثیرگذاری معادن طلای روسیه، کالیفرنیا و استرالیا، از آغاز این قرن واردات تنها برای جایگزینی سکه های کهنه شده، مصرف عمومی بعنوان مواد تزئینی و صادرات نقره به آسیا کفایت میکرد.

از آنزمان اولاً صادرات نقره به آسیا بدلیل معاملات آمریکا و اروپا با آسیا بطور فوق العاده ای افزایش یافت. نقره صادر شده از اروپا غالباً توسط افزوده ای از طلا جایگزین میشد. مضاف بر این بخشی از طلای جدیداً وارد شده توسط گردش پول داخلی جذب میشد. تخمین زده میشود که تا ۱۸۵۷ تقریباً ۳۰ میلیون طلا به گردش داخلی انگلیس افزوده شد^{۱۴}. در ضمن حد متوسط ذخیره های فلزی در تمام بانکهای مرکزی اروپا و آمریکا از ۱۸۴۴ افزایش داشت. همزمان در دوره رکود متعاقب هراس و اضطراب، بدلیل خارج شدن و عدم تحرک حجم عظیمی از سکه های طلا از گردش داخلی، توسعه در گردش پول داخلی منتج به رشد سریعتر ذخایر بانکی شد. دوماً؛ بین کشورهایی که تولید کننده طلا و نقره نیستند فلزات قیمتی مدام در جریان آمد و شدن هستند، همان کشور دائماً آنرا وارد و همچنین دائماً صادر میکند. از آنجاییکه اغلب فقط تحرکات نوسانی و عمدتاً موازی همدیگر را خنثی میکنند، لذا این تنها سنگینی تعادل حرکت به این یا آن طرف است که تعیین میکند که نهایتاً آیا جریان بخارج یا بداخل بوقوع میبویند. اما به این دلیل، تا آنجا که به نتیجه مربوط میشود، تداوم و مسیر اساساً موازی هر دو حرکت نادیده گرفته میشود. همیشه فقط اینگونه تعبیر میگردد که اضافه واردات و اضافه صادرات فلز قیمتی تنها اثریست از و بیانیست برای رابطه بین واردات و صادرات کالاها، حال آنکه آن همزمان نمایانگر رابطه بین واردات و صادرات خود فلز قیمتی، مستقل از مبادله کالا، نیز میباشد.

سوماً؛ تفوق واردات بر صادرات یا بر عکس بطور کلی توسط افزایش یا تقلیل ذخیره فلز بانکهای مرکزی اندازه گیری میشود. کم و زیادی دقت این مقیاس طبیعتاً در اساس بستگی دارد به اینکه سیستم بانکی کلاً به چه میزانی تمرکز یافته است. زیرا این به آن بستگی دارد که فلزات قیمتی انباشت شده در بانکهای باصلاح ملی تا چه میزان کلاً نماینده ذخیره فلز ملی میباشند. اما اگر فرض گرفته شود که مورد اینچنین باشد در نتیجه آن مقیاس دقیق نیست، زیرا یک واردات اضافی، تحت بعضی شرایط توسط گردش داخلی و رشد مصرف طلا و نقره برای اشیاء زینتی جذب میشود؛ اما

۱۴ - اینکه این چگونه بروی بازار پول تأثیر میگذاشت را اظهارات زیرین و. نیومارک نشان میدهند؛ [A. B. 1857] [1859] «در اواخر ۱۸۵۳ اذهان عمومی بطور قابل ملاحظه ای پریشان بود، و در سپتامبر آن سال بانک انگلیس در سه وهله تنزیش را افزایش داد ... در اوایل اکتبر عموم به درجه قابل ملاحظه ای مضطرب و هراسان بودند، این اضطراب و هراس به میزان وسیعی قبل از اواخر نوامبر فرو نشانده شد، و بعنوان پیامدی از ورود تقریباً ۵۰۰۰۰۰۰ £ فلز قیمتی از استرالیا تقریباً بطور کامل بر طرف شد ... همین در پائیز ۱۸۵۴ وقتی که در اکتبر و نوامبر تقریباً ۶۰۰۰۰۰۰ £ فلز قیمتی رسید، رخ داد. همین پدیده دوباره در پائیز ۱۸۵۵، که ما اکنون واقفیم که دوره ای از تحریک و هراس بود، زمانیکه در سه ماهه سپتامبر، اکتبر و نوامبر تقریباً ۸۰۰۰۰۰۰ £ فلز قیمتی فرا رسید، اتفاق افتاد؛ و سپس در اواخر سال قبل، ۱۸۵۶، می بینیم که دقیقاً همان چیز در حال وقوع است. من برآستی میتوانم به تجربه تک تک اعضای کمیته رجوع دهم که آیا ما خود را به این عادت نداده ایم که در هر اوضاع خراب مالی راه حل طبیعی و کامل را در فرارسیدن کشتی ای از طلا بیابیم

در ضمن زیرا بازپس کشیدن سکه های طلا برای گردش داخلی میتواند کاهش یابد حتی بدون یک افزایش همزمان صادرات.

چهارماً؛ وقتی که حرکت کاهش یابنده برای مدت طولانی پی ادامه می یابد، صادرات فلز، شکل جریان بخارج (drain) را به خود میگیرد، بگونه ای که کاهش به مثابه گرایش حرکت ظهور میکند و ذخیره فلزی بانک را بطور قابل ملاحظه ای به زیر پایه متوسط آن، بطرف حد اقل متوسط این ذخیره میکشاند. این حد اقل کم و بیش بطور تصادفی معین شده است، از آنجاییکه آن از طریق وضع قانون در مورد داشتن پشتوانه برای پرداخت نقد با اسکناس و غیره در هر مورد بخصوص بشکل مختلفی تعیین میشود. در باب حدود کمی پی که اینچنین جریان بخارجی میتواند در انگلیس بخود بگیرد نیومارک در مقابل BA ۱۸۵۷ گواهی شماره ۱۴۴۹ چنین میگوید:

« بنا به تجربه بسیار نا محتمل است که جریان بخارج فلز قیمتی که با هر نوسانی در تجارت خارجی بوجود می آید بخواد به بالای £ ۳۰۰۰۰۰۰ یا £ ۴۰۰۰۰۰۰ برسد.»

در ۱۸۴۷ پائین ترین سطح ذخیره طلای بانک انگلیس در ۲۳ اکتبر کاهش £ ۵۱۹۸۱۵۶ را در مقایسه با ۲۶ دسامبر ۱۸۴۶ نشان میداد و در مقایسه با بالاترین سطح در ۱۸۴۶ (۲۹ اکتبر) کاهش یافته به £ ۶۴۵۳۷۴۸ را.

پنجماً؛ تعیین ذخیره فلز باصطلاح بانکهای ملی، هر چند تعیینی که بهیچوجه نمیتواند بتهای تنظیم کننده اندازه گنجینه فلزی باشد زیرا که این میتواند منحصرأ با فلج شدن تجارت داخلی و خارجی رشد کند، سه جنبه دارد: ۱- صندوق ذخیره ای برای پرداختهای بین المللی به بیانی دیگر صندوق ذخیره ای از پول جهانی ۲- صندوق ذخیره ای برای گردش فلز داخلی متناوباً منبسط و منقبض شونده ۳- صندوق ذخیره ای برای پرداخت ها و برای تسعیر پذیری اسکناسها (چیزیکه به عملکرد بانک مربوط است و هیچ ربطی به عملکرد پول بمتابه پول ندارد). بدین صورت صندوق ذخیره ای میتواند همچنین از هر وضعیتی که با هر یک از این سه عملکرد سر و کار داشته باشد مورد تأثیر قرار گیرد؛ بنا براین به مثابه صندوق بین المللی {میتواند} از طریق موازنه پرداختی {مورد تأثیر قرار گیرد}، صرف نظر از اینکه این توسط چه فاکتورهایی تعیین میگردد و صرف نظر از هر رابطه ای که با موازنه تجاری داشته باشد؛ {میتواند} بمتابه صندوق ذخیره ای برای گردش فلزی داخلی از طریق بسط یا محدودیت این آخری {مورد تأثیر قرار گیرد}؛ عملکرد سوم، بعنوان صندوق ضمانتی، مسلماً حرکات مستقل ذخیره فلز را تعیین نمیکند، اما دوگانه عمل میکند. اگر اسکناسهایی انتشار یابند که جای پول فلزی را در گردش داخلی بگیرند (همچنین شامل سکه های نقره در آن کشورهایی که نقره مقیاس ارزشی است) در آن صورت عملکرد شماره ۲ صندوق ذخیره حذف میگردد. و بخشی از فلز قیمتی که در خدمت این وظیفه بود، مرتباً به خارج راه می یابد. در این مورد سکه های فلزی جهت گردش داخلی باز پس کشیده نمیشوند و از این طریق همزمان تقویت

موقت ذخیره فلز از طریق بی حرکت کردن بخشی از سکه فلزی در گردش حذف می‌گردد. در ضمن: اگر تحت هر شرایطی یک حد اقل از گنجینه فلزی میبایست برای باز پرداخت سپرده ها و تسعیر پذیری اسکناسها کنار گذاشته شود، این بشیوه مختص خود نتیجه یک جریان بخارج یا جریان بداخل طلا را متأثر خواهد کرد؛ این آن بخش از گنجینه فلزی را متأثر میکند که بانک تحت هر شرایطی موظف به نگهداری آن است، یا آن بخشی را { متأثر میکند } که آن {بانک} در بعضی مواقع بعنوان بلااستفاده مترصد خلاص شدن از آن است. در یک گردش کاملاً فلزی و یک سیستم بانکی متمرکز، بانک نیز ناچار است که ذخیره فلزی خود را بعنوان ضمانتی برای باز پرداخت سپرده های خود تلقی کند، و با یک جریان بخارج فلز هراس و اضطرابی بسان آنچه در هامبورگ در ۱۸۵۷ اتفاق افتاد، میتواند رخ دهد.

ششما؛ شاید باستثناء ۱۸۳۷ بحران واقعی همیشه تازه بعد از تغییر جهت نرخ ارز بروز میکند، یعنی زمانیکه واردات فلز قیمتی نسبت به صادرات آن دوباره دست بالا میگیرد.

در ۱۸۲۵ ورشکستگی واقعی بعد از پایان جریان بخارج طلا بروز کرد. در ۱۸۴۷ جریان بخارج طلا در آپریل اتمام یافت و ورشکستگی در اکتبر آمد. در ۱۸۵۷ جریان بخارج طلا به کشورهای بیگانه در اوایل نوامبر پایان یافت و ورشکستگی تازه بعداً در نوامبر فرا رسید.

این بوضوح در بحران ۱۸۴۷ آشکار می‌گردد که جریان بخارج طلا پیش از این در پائیز بعد از اینکه باعث یک پیش بحران نسبتاً معتدل شد، تمام شده بود و بحران کسب و کار واقعی تازه در اکتبر بروز کرد.

گواهی های زیرین در مقابل کمیته محرمانه لردها برای مضیقه تجاری ۱۸۴۸

{secret committee of the House of lords on commercial distress}

ارائه شده اند، گواهی ها تازه در ۱۸۵۷ بچاپ رسیدند (همچنین بعنوان C.D ۱۸۴۸/۱۸۵۷ نقل شده اند):

گواهی توک {Tooke}:

« در آپریل ۱۸۴۷ رکودی بوقوع پیوست که به بیانی صریح، به یک وضعیت هراس و اضطراب {panic} همانند بود اما نسبتاً کوتاه مدت بود و با هیچ ورشکستگی تجاری بی همراه نبود. در اکتبر رکود بسیار شدید تر از هر موقعی در آپریل بود و تقریباً تعداد بیشماری ورشکستگی رخ داد.» (۲۹۹۶) .-» در آپریل نرخهای ارز، بخصوص با آمریکا، ما را وادار کرد که حجم قابل ملاحظه ای طلا را به مثابه پرداخت واردات فوق العاده بزرگ، صادر کنیم؛ فقط با تلاش بسیار بود که بانک توانست جریان بخارج را متوقف کرده و نرخ ها را بالا بکشد.» (۲۹۹۷)-» در اکتبر نرخهای ارز بنفع انگلیس بودند. « (۲۹۹۸)-» تغییرات در نرخهای ارز در هفته سوم آپریل شروع شده بود.» (۳۰۰۰)-» در ژولای و اگوست نوسان داشتند؛

از آغاز اگوست به بعد همیشه برفع انگلیس بودند.» (۳۰۰۱) - جریان بخارج طلا در اگوست» نتیجه تقاضا برای گردش داخلی بود. «[۳۰۰۳].

ج. موریس {J. Morris} رئیس بانک انگلیس:

هر چند نرخهای ارز از اگوست ۱۸۴۷ به بعد برفع انگلیس بودند و از این بابت جریان طلا بداخل بود، با این حال اندوخته فلزی بانک کاهش داشت.

«۲۲۰۰۰۰۰ f به مثابه پيامدی از تقاضای داخلی بدرون کشور ریخته شد.» (۱۳۷) - این از یک سو با افزایش اشتغال کارگران در ساختمان راه آهن ها و از سوی دیگر با « وضعیتی که بانکداران میل دارند که خود را در هنگامه بحران با طلا تأمین کنند» توضیح داده میشود. «(۱۴۷).

پالمر {Palmer} رئیس سابق و از ۱۸۱۱ مدیر بانک انگلیس:

«۶۸۴» در تمام طول دروه از اواسط آپریل ۱۸۴۷ تا آن روز که بند محدود کننده در قانون ۱۸۴۴ معلق گردید، نرخهای ارز مبادلاتی برفع انگلیس بودند.»

جریان بخارج فلز که در آپریل ۱۸۴۷ باعث ایجاد یک اضطراب مالی مجزا شد، در اینجا بسان همیشه فقط یک منادی بحران بود و قبل از اینکه بحران بروز کند تغییر جهت داده بود. در ۱۸۳۹ در ارتباط با یک رکود شدید در کسب و کار، جریان بخارج شدید فلز بوقوع پیوست - برای گندم و غیره - اما بدون بحران و اضطراب مالی.

هفتما؛ همینکه قوای بحرانهای عمومی تحلیل رفت، طلا و نقره - صرفنظر از جریان بداخل جدید فلز قیمتی از طرف کشورهای تولید کننده - دوباره به همان تناسبهایی که قبلاً که بعنوان گنجینه بخصوص کشورهای مختلف در هنگامه تعادل موجود بود خود را، تقسیم میکند. تمام شرایط دیگر بکنار، میزان نسبی اش در هر کشور توسط نقش آن کشور در بازار جهانی تعیین میگردد.

آن از کشوری که بیشتر از سهم معمول خود دارد به سمت کشورهای دیگر جریان می یابد؛ این تحرکات جریان بداخل و بخارج فقط توزیع آغازین ذخیره ارزشی را در بین ممالک مختلف مجدداً ایجاد میکند. این توزیع مجدد توسط تأثیر شرایطی چند میانجی میشود که در بررسی نرخ ارز به آنها خواهیم پرداخت. هنگامیکه توزیع نرمال دوباره برقرار شد - و از این زمان بیعد - بدواً یک رشد و سپس دوباره جریان بخارج آغاز میگردد] بدیهی است که این جمله آخر فقط برای انگلیس به مثابه مرکز بازار مالی دنیا معتبر است. ف. انگلس]

هشتما؛ جریان بخارج فلز غالباً علامتی است از یک تغییر در وضعیت تجارت خارجی و خود این تغییر مجدداً خطاری است در مورد اینکه اوضاع دوباره برای یک بحران مهیا شده است.^{۱۵}

^{۱۵} - بعقیده نیومارک جریان بخارج طلا به کشورهای بیگانه سه دلیل دارد:

۱- دلایل کاملاً کسب و کاری یعنی اگر واردات بزرگتر از صادرات باشد همانطور که در ۱۸۳۶ تا ۱۸۴۴ و مجدداً در ۱۸۴۷ بود - اصولاً یک واردات غله عظیم؛ ۲- بمنظور تهیه وسایل سرمایه گذاری در کشورهای خارجی همانند ۱۸۵۷ برای راه آهن در هند ۳- برای مصرف قطعی در خارج بسان ۱۸۵۳ و ۱۸۵۴ بمنظور اهداف جنگی در خاور.

نهما؛ موازنه پرداختی میتواند بنفع آسیا در مقابل اروپا و آمریکا باشد.^{۱۶}

واردات فلز قیمتی غالباً در دو دوره بوقوع می پیوندد. از یک سو در فاز اول با نرخ بهره پایین که در پی بحران می آید و نشانی است از محدودیت تولید؛ و سپس در فاز دوم وقتی که نرخ بهره افزایش می یابد ولی هنوز به سطح متوسط خود نرسیده است. همین فاز است که در آن جریان برگشت بسهولت انجام میگیرد، اعتبار بازرگانی عظیم است و لذا تقاضا برای سرمایه استقرای متناسب با توسعه تولید رشد نمیکند. در هر دو فاز که سرمایه استقرای نسبتاً وافر است، می بایست آن مازاد سرمایه که به شکل طلا و نقره یافت میشود یعنی به شکلی که در وهله نخست فقط میتواند بعنوان سرمایه استقرای عمل کند، نرخ بهره را و از آنجا تمام اتمسفر کسب و کار را جداً تحت تأثیر قرار دهد.

از سوی دیگر، جریان بخارج، صدور شدید فلزات قیمتی مدام رخ خواهد داد، تا زمانیکه برگشتها دیگر جریان ندارند، بازارها اشباع اند و کامیابی ظاهری تنها از طریق اعتبارات حفظ میگردد؛ یعنی تا زمانیکه پیش از این تقاضای بسیار زیادی برای سرمایه استقرای موجود است و لذا نرخ بهره پیش از این حد اقل به سطح متوسط خود رسیده است. تحت چنین شرایطی، که دقیقاً در جریان بخارج فلز قیمتی بازتاب می یابد، اثر بیرون کشیدن مستمر سرمایه، بشکلی که مستقیماً به مثابه سرمایه پولی استقرای ظاهر میشود، به میزان قابل توجهی تشدید میگردد. این می بایستی اثر مسقیمی روی نرخ بهره داشته باشد. اما افزایش نرخ بهره بجای محدود کردن مبادلات اعتباری آنها را گسترش میدهد و باعث فشار زیاد بر تمام امکاناتشان میگردد. لذا این دوره قبل از ورشکستگی می آید.

از نیومارک سؤال میشود (B.A ۱۸۵۷)

۱۵۲۰» اما آیا حجم براتهای در گردش با نرخ تنزیل افزایش می یابد؟- بنظر می آید اینچنین باشد. «-۱۵۲۲» در دوره های کاملاً عادی، دفتر کل ابزار واقعی معاوضه است: اما وقتی مشکلی بوجود میآید، مثلاً وقتی تحت شرایطی که من اشاره کردم افزایشی در نرخ تنزیل بانک رخ میدهد... نتیجتاً مبادلات بطور طبیعی به برات کشیدن ها مبدل میشوند؛ این براتها نه تنها به مثابه مدرک قانونی برای مبادله ای که صورت گرفته، مناسب ترند، بلکه همچنین بمنظور عملی کرن خریدها در جاهای دیگر نیز مناسب ترند، و آنها بویژه بعنوان وسیله اعتباری که با آن میتوان سرمایه بیاداشت مناسبند.»

^{۱۶} - ۱۹۱۸. نیو مارک « اگر هند و چین در هم آمیخته شوند، اگر مبادلات بین هند و استرالیا و از آن مهمتر مبادلات بین چین و ایالات متحده بحساب آورده شوند، جاییکه معاملات سه وجهی است و تعدیلات از طریق ما صورت میگیرند... در نتیجه کاملاً صحیح است که موازنه تجاری نه تنها بر علیه انگلیس بلکه علیه فرانسه و علیه ایالات متحده بوده است.» (B.A ۱۸۵۷)

از این گذشته، آنگاه که بانک بدلیل شرایطی تهدید کننده، نرخ تنزیلش را بالا ببرد- احتمال این هست که بانک همراه با این، موعد براتهای را که باید توسط آن تنزیل گردند کوتاه نماید- هراس عمومی بی از بالا رفتن تدریجی این بر پا میشود. لذا هر کس و بیشتر از همه متقلب اعتبارات میکوشد که آینده را نزول کند و در هر زمان تا آنجا که میتواند بیشترین وسیله اعتباری را برای خود فراهم کند. لذا دلایل یاد شده نشان میدهند که این کمیت محض فلز قیمتی وارد یا صادر شده نیست که اینچنین عمل میکند، بلکه آن در وهله اول از طریق خصیصه ویژه فلز قیمتی به مثابه سرمایه در شکل پول اثر میکند و ثانیاً بعنوان پری عمل میکند که وقتی روی ترازو گذاشته شد، برای کج کردن کفه ترازو به یک سو کفایت میکند؛ کارساز است زیرا در شرایطی دخیل است که هر گونه فزونی در این یا آن سمت نتیجه ساز میباشد. بدون این دلایل کاملاً توضیح ناپذیر می بود که چگونه یک جریان بخارج طلا مثلاً ۸ - ۵ میلیون پوند استرلینگی- و این حدیست که تا به امروز تجربه شده است- بتواند هیچگونه تأثیر محسوسی داشته باشد؛ این افزایش یا کاهش ناچیز سرمایه، که حتی در مقابل ۷۰ میلیون پوند استرلینگ طلایی که بطور متوسط در انگلیس در گردش است، بی اهمیت جلوه میکند، حجمی است که در مقام مقایسه با تولیدی به وسعت آنچه در انگلیس است واقعاً گم میشود^{۱۷}. اما این دقیقاً تکامل سیستم اعتباری و بانکی است که از یک سو تمایل به قراردادان تمام سرمایه پولی در خدمت تولید دارد (و یا تبدیل همه درآمدهای پولی به سرمایه، چیزی که همان معنی میدهد) و از سوی دیگر در فاز معینی از سیکل { چرخه صنعتی } ذخیره فلزی را به آنچنان حد اقلی کاهش میدهد که دیگر قادر به ایفای عملکرد های مربوطه اش نمیباشد- همین سیستم اعتباری و بانکی تکامل یافته است که حساسیت بیش از حد همه این پیکره را می آفریند. در مراحل کمتر تکامل یافته تولید، کاهش یا ازدیاد اندوخته ارزشی در مقایسه با سطح میانگینش موضوعی نسبتاً بی اهمیت است. از طرف دیگر حتی یک جریان بخارج طلای بسیار قابل ملاحظه، اگر در فاز بحرانی سیکل صنعتی رخ ندهد، نسبتاً بی تأثیر خواهد بود. در شرحی که رفت، از مواردی که در آنها جریان فلز بخارج بدلیل بدی محصول و غیره رخ میدهد، صرفنظر شده است. در اینجا آن آشفتگی بزرگ و ناگهانی در توازن تولید که توسط این جریان بخارج تجلی می یابد، هر توضیح بیشتری را در مورد تأثیرش غیر ضروری میکند. هر چه اینچنین آشفتگی ای در دوره ای رخ دهد که تولید شدیداً فعال است، این تأثیر بزرگتر خواهد بود.

۱۷ - مثلاً میشود به پاسخ مضحک وگولین {Weguelin} نگاه کرد، جاییکه او میگوید که جریان ۵ میلیون طلا بخارج بمعنای همین مقدار سرمایه کمتر است و سپس سعی میکند که پدیده هایی را توضیح دهد که هنگامیکه افزایش قیمتها ی بی نهایت عظیم یا کاهش ارزشها، انبساطها و انقباضها بی در سرمایه صنعتی واقعی موجود است، بوقوع نمی پیوندد. از سو دیگر این بهمان میزان مضحک است که تلاش شود تا این پدیده ها را مستقیماً بعنوان نشانه هایی از یک انبساط یا انقباض در حجم سرمایه واقعی توضیح داد(از روی عناصر مادیش مورد ملاحظه قرار گرفته)

ما همچنین از عملکردهای ذخیره فلزی به عنوان تضمینی برای تسعیر پذیری {قابلیت تبدیل بودن} اسکناسهای بانکی و به عنوان نقطه ثقل کل سیستم اعتباری چشم پوشی کردیم. بانک مرکزی مرکز ثقل سیستم اعتباری است. و ذخیره فلزی بنوبه خود مرکز ثقل بانک است.^{۱۸}

دگرگون شدن سیستم اعتباری به سیستم پولی ضروری است، همانطور که من آنرا پیش تر در جلد ۱ فصل ۳ در بحث وسیله پرداخت تشریح کرده ام. اینکه برای حفظ پایه فلزی در لحظات بحرانی، قربانی های عظیمی از ثروت واقعی ضرورت دارد را هم توک و هم لوید اورستون تصدیق میکنند. اختلاف تنها حول یک علامت مثبت یا منفی و حول راه علاج کم و بیش منطقی آنچه اجتناب ناپذیر است، می چرخد.^{۱۹} میزان مشخصی از فلز که در مقایسه با مجموع تولید بی اهمیت است، بعنوان مرکز ثقل سیستم برسمیت شناخته میشود. و از این جهت است آن دوآلیسم تئوریک باشکوه، صرف نظر از تمثیل خوفناک از خصوصیتش به عنوان مرکز ثقل در بحرانش. تا آنجائیکه اقتصاد روشنفکر مآب **خصوصاً {ex professo}** «با سرمایه» سرو کار دارد، طلا و نقره را با بیشترین حقارت خوار می شمرد و آنها را در زمره بی اهمیت ترین و بی مصرف ترین سرمایه ها بشمار می آورد. اما همینکه به سیستم بانکی می پردازد همه چیز عکس میشود و طلا و نقره سرمایه های **بتمام معنی {par excellence}** میشوند که برای حفظ و نگهداریشان هر نوع دیگر از سرمایه و کار باید قربانی گردند. اما طلا و نقره چگونه خود را از دیگر ثروتها مجزا میکنند؟ نه از طریق حجم ارزششان زیرا این توسط میزان کار عینیت یافته در آنها تعیین میگردد؛ بلکه بعنوان تجسمات مستقل { صور خارجی }، بیانی از کاراكثر اجتماعی ثروت. [ثروت اجتماع فقط تشکیل شده است از ثروت نزد افراد منفرد که مالکان خصوصی آند. آن ، کاراكثر اجتماعی خود را فقط بواسطه اینکه این افراد برای ارضاء نیازهایشان، ارزشهای مصرف کیفیتاً متفاوتی را متقابلاً مبادله میکنند، محرز میکند. در تولید سرمایه داری آنها فقط میتوانند به کمک پول این کارها انجام دهند. لذا ثروت افراد منفرد فقط توسط پول به مثابه ثروتی اجتماعی قابل تحقق است؛ در پول، در این شیء است، که خصلت اجتماعی این ثروت پیکر می یابد-ف. انگلس]. وجود اجتماعیش بدینقرار بشکل چیزی ماورایی ظاهر میشود، یک شیء، جسم، کالا، در جوار و خارج از عناصر واقعی ثروت اجتماعی. تا هنگامیکه تولید جریان دارد، این

^{۱۸} - نیو مارک (AB. ۱۸۵۷): ۱۳۶۴» این صحت دارد که ذخیره فلزی در بانک انگلیس ذخیره مرکزی یا اندوخته ارزشی ای است که کل تجارت کشور حول آن می چرخد؛ تمام دیگر بانکهای کشور بانک انگلیس را بمثابة اندوخته ارزشی مرکزی یا یک مخزن بشمار می آورند که میتوانند ذخیره سکه ای خود را از آنجا بکشند؛ و تأثیر نرخ مبادلات خارجی همیشه بر این اندوخته ارزشی یا مخزن واقع میگردد.

^{۱۹} - «بدین ترتیب در عمل هم جناب توک و هم جناب لوید... توسط یک... انقباض زودرس اعتبارات بوسیله افزایش نرخ بهره و محدودیت پیش پرداخت سرمایه ها، با یک افزایش تقاضای طلا روبرو میشوند... اما پرنسیب های آقای لوید راه به محدودیتها اقلوناً وضع شده [و فوایدی می برد که باعث جدی ترین درد سرها میشود.» (« اکونومیست» ۱۸۴۷ ص ۱۴۱۸).

بفراموشی سپرده میشود. اعتبار نیز که همچنین شکل اجتماعی بی از ثروت است؛ پول ها را بیرون رانده و جایشان را غصب میکند. این اعتماد به کارا کتر اجتماعی تولید است که به شکل پولی محصولات اجازه میدهد که تنها بعنوان چیزی ناپدید شوند و ایده آل، فقط چیزی تصوری، جلوه کنند. اما همینکه اعتبارات متزلزل شد- و این دوره همیشه و ضرورتاً در چرخه صنعتی مدرن رخ میدهد- باید تمام ثروت واقعی ناگهان و حقیقتاً به پول مبدل شوند، به طلا و نقره- خواستی دیوانه وار که ضمناً لزوماً از خود سیستم می روید. و همه آن طلا و نقره ای که میبایستی جوابگوی این تقاضای بسیار عظیم باشد، بالغ است بر چند میلیون در زیر زمین بانک^{۲۰}. از جمله تأثیرات جریان بخارج طلا، این وضعیت که تولید به مثابه تولید اجتماعی در واقع تحت کنترل اجتماعی نیست، بدین ترتیب از این طریق که شکل اجتماعی ثروت به مثابه یک شیء خارج از آن موجود است، شدیداً تأیید میگردد. این خصیصه را سیستم سرمایه داری در حقیقت با سیستمهای تولیدی پیشین تا آنجا که به تجارت کالا و مبادله خصوصی مربوط میشود، مشترک دارد. با این تفاوت که این، در سیستم سرمایه داری، در زنده ترین و عجیب و غریب ترین شکل از تناقضاتی نامعقول و بی معنی پدیدار میگردد، زیرا ۱- در سیستم سرمایه داری، تولید ارزش مصرف بلاواسطه برای مصرف خود تولید کنندگان تماماً و کاملاً محو میگردد؛ بنابراین ثروت فقط بعنوان پروسه ای اجتماعی که بصورت درهم آمیختگی تولید و گردش ظاهر می یابد، موجودیت دارد؛ ۲- زیرا با تکامل سیستم اعتبارات، تولید سرمایه داری مدام مترصد فائق آمدن بر این مانع فلزی میباشد که همزمان مانعی حقیقی و مجازی برای ثروت و تحرکاتش میباشد، اما دوباره و دوباره سرش به این مانع بر میخورد.

دربحرا آنها این خواسته سر بر می آورد که همه پروات، اوراق بهادار و کالاها باید همزمان قابل تبدیل به پول بانکی باشند و این پولهای بانکی نیز قابل تبدیل به طلا.

۲- نرخ ارز

[نرخ ارز به میزان سنج حرکت بین المللی پول فلزی معروف است. اگر انگلیس باید به آلمان بیشتر بپردازد تا آلمان به انگلیس، در نتیجه قیمت مارک، بیان شده به استرلینگ، در لندن صعود میکند، و در هامبورگ و برلین قیمت استرلینگ، بیان شده

^{۲۰} - «آیا شما موافقید که تنها راه حل تعدیل تقاضای طلا، بالا بردن نرخ بهره است؟» - چاپمن [شریک در شرکت بزرگ معاملات برات اوراند، گورنی و شرکا {overend, Gurney & Co.}]: «همینطور است... وقتی که طلایمان تا نقطه معینی پائین می آید بهتر است که زنگ خطر را فوراً بصدا در آوریم و بگوئیم که ما در حال غرق شدنیم و هر کسی که پول به خارج می فرستد این کار را با مسئولیت خود انجام میدهد.» (B. A. , ۱۸۵۷، گواهی شماره ۵۰۵۷)

به مارک، نزول میکند. اگر این افزونی تعهدات پرداختی انگلیس به آلمان دوباره هموار نگردد، مثلاً از این طریق که آلمان خرید بیشتری از انگلیس انجام دهد، در نتیجه میبایست قیمت استرلینگ بروات مارکی آلمان به نقطه ای صعود کند که فرستادن فلز - سکه طلا یا شمش - از انگلیس به آلمان به عنوان پرداخت بجای بروات، مقرون بصرفه باشد. این روند متعارف وقایع است.

اگر این صدور فلز قیمتی حجم بزرگتری را بخود بگیرد و مدت طولانی تری بطول بیانجامد، در نتیجه ذخیره بانکی انگلیس متأثر میشود، و بازار پول انگلیس بویژه بانک انگلیس، مجبور به اقدامات محافظتی میشود. اینها، همانطور که دیدیم، غالباً تشکیل شده اند از بالا بردن نرخ بهره. در مواقع ای که جریان بخارج طلا قابل توجه است، بازار پول غالباً تحت فشار است، یعنی تقاضا برای سرمایه استقرای بشکل پول بسیار بالاتر از عرضه آن است و یک نرخ بهره بالاتر پیامدی ست طبیعی؛ نرخ تنزیل وضع شده توسط بانک انگلیس با اوضاع واقعی تطابق دارد و خود را به بازار القاء میکند. اما مواردی هست که جریان خروج طلا بدلالی غیر از ترکیبات کسب و کاری معمولی صورت میگیرد (مثلاً، از طریق وام به دولتهای بیگانه، سرمایه گذاری در کشورهای خارجی و غیره)، و بازار پول لندن بدین صورت یک افزایش نرخ بهره مؤثر را ذیحق نمی نماید؛ در نتیجه بانک انگلیس مجبور است نخست از طریق وامهای سنگین در « بازار آزاد » بقول معروف « پول را کمیاب کند » و سپس مصنوعاً شرایطی را بیافریند که یک افزایش نرخ بهره را ذیحق یا ضروری گرداند؛ انجام اینچنین مانوری سال به سال مشکل تر میشود. [انگلس].

حالا این که افزایش نرخ بهره چگونه بر نرخ ارز تأثیر میگذارد را اظهارات زیرین در مقابل خانه شهرداری {مجلس عوام} در مورد وضع قانون بانکی ۱۸۵۷ نشان میدهند (نقل شده بعنوان B.A یا CB ۱۸۵۷).

جان استوارت میل:

«۲۱۷۶» در مواقعی که شرایط کسب و کار دشوار است همیشه... کاهش قابل ملاحظه ای در قیمت اوراق بهادار وجود دارد... خارجی ها سهام راه آهن در این کشور خریداری میکنند، یا صاحبان انگلیسی سهام راه آهن در کشورهای بیگانه سهام راه آهن خارجی خود را در خارج میفروشند... به همان میزان از صدور طلا جلوگیری میشود. «۲۱۸۲» طبقه ای بزرگ و ثروتمند از بانکداران و مبادله گران اوراق بهادار که از طریق آنها یکسان سازی نرخ بهره و یکسان سازی فشار تجاری بین کشورهای مختلف صورت میگیرد... همیشه مترصد خرید اوراق بهاداریند که احتمالاً افزایش می یابند... مناسبترین محل برای خرید اوراق بهادار برای آنها کشوری است که طلا به خارج میفرستد. «۲۱۸۴» این سرمایه گذاریها در محدوده وسیعی در ۱۸۴۷ بوقوع پیوست، در چنان محدوده ای که جریان بخارج را به حد قابل ملاحظه ای تخفیف داد.»

ج.گ. هوبارد، مدیر قبلی و از ۱۸۳۸ عضو مدیریت بانک انگلیس:

۲۵۴۵» حجم های عظیمی از اوراق بهادار اروپایی موجود است... که یک پول رایج اروپایی در تمام بازارهای مختلف پول دارد، و هنگامیکه ارزش این ضمانتنامه ها در یک بازار ... کاهشی ۱ یا ۲ درصدی پیدا کند، فوراً خریداری میشوند تا به آن بازارهایی منتقل شوند که ارزششان در آنجا هنوز خود را نگه داشته است. «۲۵۶۵»

آیا کشورهای خارجی به میزان قابل ملاحظه ای مقروض تجار این کشور نیستند؟- بسیار زیاد» «۲۵۶۶» پس آیا وصول آن قرضها برای توجیح انباشت بسیار بزرگی از سرمایه در این کشور کفایت میکند؟- در ۱۸۴۷ موقعیت ما در آخرین فرصت بدین وسیله تجدید گردید که چندین و چند میلیون که آمریکا قبلاً مقروض بود و چندین و چند میلیون که روسیه به انگلیس بدهکار بود قلم گرفته شد.»

[همزمان انگلیس به همین کشورها «چندین و چند میلیون» برای غله بدهکار بود و در «قلم گرفتن» بخش عظیمی از آنها توسط ورشکستگی ستون بدهکاران انگلیسی قصور نکرد. نگاه کنید به گزارش راجع به قوانین بانک ۱۸۵۷ در فصل ۳۰ صفحه ۳۱.]

۲۵۷۲ « در ۱۸۴۷ نرخ ارز بین انگلیس و ساینٹ پیترزبورگ بسیار بالا بود. هنگامیکه نامه دولتی یی که بانک را مجاز میکرد که علاوه محدودیت ۱۴۰۰۰۰۰۰ £ [بالتر از ذخیره طلا- ف. انگلس] اسکناس انتشار دهد، صادر شد، شرط بر این بود که نرخ تنزیل باید ۸ درصد باشد. در آن هنگام و با آن نرخ تنزیل این یک عملیات سود آور بود که بار زدن طلا از ساینٹ پیترزبورگ به طرف لندن را سفارش بدهی و در موقع رسیدنش آنرا به ۸ درصد تا موقع سر رسید سفته سه ماهه ای که در مقابل خرید طلا کشیده شده بود، وام بدهی. «۲۵۷۳» در تمام عملیات با طلا چندین نکته است که باید مورد ملاحظه قرار گیرند؛ این نرخ ارز و نرخ بهره هستند که بابت سرمایه گذاری در طول دوره تا سر رسید سفته [که در مقابل آن کشیده شده] قابل دریافت می باشند.»

نرخ مبادلات ارزی با آسیا

نکات زیر حائز اهمیتند زیرا از یک سو نشان میدهند که چگونه انگلیس، زمانی که نرخ مبادلات ارزی اش با آسیا نامساعد است، به هزینه کشورهای دیگری که وارداتشان از آسیا بواسطه انگلیس پرداخت میشوند، خود را مصون از ضرر نگه میدارد. اما از سوی دیگر زیرا آقای ویلسون {Wilson} در اینجا مجدداً تلاش احمقانه ای برای همسان کردن اثر صادرات فلزات قیمتی بر نرخ مبادلات ارزی با اثر صادرات سرمایه بطور کلی بر این نرخ ها میکند؛ در هر دو مورد موضوع بر سر صادرات، نه بصورت وسیله خرید یا فروش بلکه برای سرمایه گذاری {مارکس

در اینجا از صدور سرمایه بحث میکند؛ میباشد.

در وهله نخست این کاملاً واضح است که اگر چندین و چند میلیون پوند استرلینگ خواه بشکل فلز قیمتی یا بشکل ریل آهن به هند فرستاده شوند تا در آنجا در راه آهن سرمایه گذاری شوند، این هر دو فقط شکلهای متفاوتی از انتقال همان میزان سرمایه از یک کشور به کشور دیگر میباشد؛ و بعلاوه انتقالی که در محاسبه کسب و کار تجاری معمولی وارد نمیشود و کشور صادر کننده بابت آن، هیچ جریان بازگشتی بجز درآمدهای سالیانه آتی از عایدات این راه آهن ها انتظار ندارد. اگر این صادرات بشکل فلز قیمتی اتفاق بیافتد در نتیجه بطور مستقیم روی بازار پول و از آنجا روی نرخ بهره در کشوری که این فلز قیمتی را وارد میکند، تأثیر خواهد گذاشت؛ اگر نه لزوماً تحت هر شرایطی، لافل تحت آن شرایطی که قبلاً مطرح شد، زیرا این فلز قیمتی است و از این بابت سرمایه پولی مستقیماً استقراضی و پایه کل سیستم پولی میباشد. این صادرات بهمین نحو نیز مستقیماً نرخ مبادلات ارزی را متأثر میکند. فلز قیمتی فقط به این دلیل و در آن محدوده ای ارسال میگردد که براتهای مثلاً روی هند، که در بازار پول لندن عرضه میشوند، کفایت این وجه رسانی های فوق العاده را نمیکند. پس تقاضایی برای پروات هندی موجود است که از عرضه آن فراتر می رود و از این بابت نرخ ارز آن بضرر انگلیس بر میگردد، نه به این دلیل که به هند مقروض است بلکه به دلیل اینکه می بایست مبالغ بسیار عظیمی را به سمت هند بفرستد. چنین مرسولاتی از فلز قیمتی به هند می بایست در طولانی مدت باعث افزایش تقاضای هند برای کالاهای انگلیسی گردد، زیرا بطور غیر مستقیم قدرت مصرف هند برای کالاهای اروپایی را افزایش میدهد. اگر سرمایه بر عکس بصورت ریل ها و غیره فرستاده شود، از آنجائیکه هند مجبور به بازپرداخت چیزی نیست، در نتیجه هیچ تأثیری بر نرخ ارز نخواهد داشت. و دقیقاً به همین دلیل تأثیرگذاری بر بازار پول نیز برای آن الزامی نیست. ویلسون تلاش میکند یک چنین تأثیری را بدینگونه بمیان بکشد که مدعی شود که اینچنین سرمایه گذاری های فوق العاده ای باعث ببار آمدن تقاضای افزوده ای برای مبادله پولی و لذا تأثیر بر نرخ بهره میگردند. ممکن است اینگونه باشد؛ اما اینکه مدعی شد که این تحت هر شرایطی رخ میدهد، کاملاً غلط است. به هر کجا که ریلها فرستاده شوند و خواه به روی خاک انگلیس یا هندوستان قرار داده شوند، در هر حال آنها نماینده چیزی بجز توسعه معینی از تولید انگلیسی در قلمرویی مشخص نیستند. اینکه ادعا شود که توسعه تولید، حتی در محدوده ای بسیار وسیع، نمیتواند بدون بالا بردن نرخ بهره اتفاق بیافتد، ابلهانه است. مبادله پولی یعنی مجموع مبادلاتی که عملیات اعتباری را شامل میشوند، میتواند رشد کند اما این عملیات میتوانند افزایش یابند در حالیکه نرخ بهره یکسان باقی میماند. مورد در حین جنون راه آهن در انگلیس در سالهای دهه ۴۰ در حقیقت اینگونه بود. نرخ بهره افزایش نیافت. تا آنجا که موضوع بر سر سرمایه واقعی ست، در این مورد کالاهای، بدیهی است که تأثیر روی بازار پول، خواه این کالاهای بمنظور مصرف

خارجی یا داخلی تعیین شده باشند، کاملاً یکسان است. تنها زمانی میتوانست تفاوت ایجاد کند که سرمایه‌گذارهای انگلیس در خارج باعث محدودیتهایی در صادرات تجاریش شوند. صادراتی که باید پرداخت گردند و لذا باعث جریان بازگشت میشوند. یا در محدوده‌ای که این سرمایه‌گذارها کلاً پیش از این علائمی از بسط بیش از حد اعتبارات و آغاز عملیات کلاه بردارانه باشند.

در زیر ویلسون سؤال میکند و نیومارک پاسخ میدهد.

۱۷۸۶» شما قبلاً در رابطه با تقاضای نقره برای شرق گفتید که معتقدید نرخ مبادلات ارزی با هند علاوه بر میزان عظیم فلزی که دائماً به شرق انتقال می‌یابد، برای این کشور { انگلیس } مساعد است؛ آیا شما هیچ دلیلی برای این پیش‌فرضتان که نرخ مبادلات ارزی بنفع انگلیس است دارید؟- بله دارم.... من دریافته‌ام که ارزش واقعی صادرات ایالات پادشاهی به هند در ۱۸۵۱ مبلغ ۷۴۲۰۰۰۰ £ بود؛ و مضاف بر این مبلغ حواله‌های بنگاه‌های هندی میباشند، یعنی آن وجوهی که توسط کمپانی هند شرقی برای پوشاندن هزینه‌هایش از هندوستان بیرون کشیده می‌شد. این حواله‌ها در آن سال بالغ بودند بر ۳۲۰۰۰۰۰ £، و لذا مجموع صادرات ایالات پادشاهی به هند بالغ میشد بر ۱۰۶۲۰۰۰۰ £. در ۱۸۵۵ ... ارزش واقعی صادرات کالای ایالات پادشاهی به هند به ۱۰۳۵۰۰۰۰ £ افزایش یافت و حواله‌های بنگاه‌های هندی ۳۷۰۰۰۰۰ £ بودند و نتیجتاً مجموع صادرات از این کشور ۱۴۰۵۰۰۰۰ £ بود. حال در مورد ۱۸۵۱ فکر نمیکنم امکانی برای ذکر کردن ارزش واقعی واردات کالا از هند به این کشور باشد، اما در ۱۸۵۴ و ۱۸۵۵ ما ذکر کردیم از ارزش واقعی در دست داریم؛ در ۱۸۵۵ مجموع ارزش واقعی واردات کالا از هند به این کشور ۱۲۶۷۰۰۰۰ £ بود و اگر این مبلغ با آن مبلغ ۱۴۰۵۰۰۰۰ £ که من ذکر کردم مقایسه شود موازنه باقی مانده‌ای بالغ بر ۱۳۸۰۰۰۰ £ را در رابطه با تجارت مستقیم این دو کشور، به نفع ایالات پادشاهی باقی میگذارد،» (B.A. ۱۸۵۷).

پس از آن ویلسون اظهار میدارد که نرخ مبادلات ارزی نیز از تجارت غیر مستقیم متأثر میشود؛ بدین قرار بطور مثال صادرات از هند به استرالیا و آمریکای شمالی توسط حواله‌هایی روی لندن پرداخت میگردند و لذا نرخ مبادلات ارزی را دقیقاً همانگونه تحت تأثیر قرار میدهند که اگر کالاها مستقیماً از هند به انگلیس میرفتند. در ضمن اگر هند و چین با هم در نظر گرفته شوند، موازنه بر علیه انگلیس میشود، زیرا چین مدام ناچار به پرداخت مبالغ هنگفت به هند برای تریاک میباشد و انگلیس مجبور به پرداخت به چین است، طوریکه مبالغ از این کجراه به هند میروند. (۱۷۸۷ و ۱۷۸۸)

۱۷۹۱. حالا ویلسون می‌پرسد که آیا تأثیر روی نرخ مبادلات ارزی، حال چه سرمایه‌بصورت ریل و لکوموتیو ارسال گردد و چه بشکل سکه، یکسان نمی‌بود. در جواب آن نیومارک بدرستی میگوید: آن ۱۲ میلیون £ که در سالهای اخیر برای

ساختن راه آهن به هند فرستاده شد برای خرید مقرری سالیانه ای بکار رفته که هند باید در فرجه های منظمی به انگلیس پرداخت کند.

« اما در رابطه با عمل بالا فاصله روی بازار فلز قیمتی، ۱۲ میلیون £ سرمایه گذاری شده تنها تا آنجا مؤثر واقع میشوند که بیرون فرستادن فلز قیمتی برای پرداخت پولی واقعی نیاز باشد.»

۱۷۹۷ (وگولین می پرسد:) « اگر هیچ بازگشتی در عوض این آهن ها » (ریلها) « صورت نگیرد، چگونه میتوان گفت که نرخ ارز را متأثر میکند؟ من معتقد نیستم که آن بخش از هزینه ها که بصورت کالا به بیرون فرستاده میشوند در محاسبه نرخ ارز تأثیر گذار باشند... محاسبه نرخ ارز بین دو کشور میتوان گفت تنها متأثر است از حجم ضمانتها و برائتهای عرضه شده در یک کشور در مقایسه با حجمی که در کشور دیگر در مقابل آن قابل ارائه است؛ این منطق نرخ ارز است. و اما در خصوص انتقال آن ۱۲۰۰۰۰۰۰ £، پولها در وهله نخست در این کشور تعهد پرداخت شده اند... حالا اگر طبیعت مبادله بگونه ای می بود که کل این ۱۲۰۰۰۰۰۰ £ میبایستی در کلکته، بمبئی و مدرس به پول فلزی گذاشته شود... یک تقاضای ناگهانی روی قیمت نقره و نرخ ارز، بسیار شدید عمل خواهد کرد، درست به همان نحوی که اگر کمپانی هند همین فردا اعلام کند که حواله هایش را از ۳۰۰۰۰۰۰ £ به ۱۲۰۰۰۰۰۰ £ افزایش خواهد داد. اما نیمی از آن ۱۲۰۰۰۰۰۰ £ مصرف ... خرید کالاها در همین کشور شده اند.. ریلهای آهن و تیر و مواد دیگر این هزینه ایست در این کشور با سرمایه انگلیسی برای کالایی معین جهت فرستادن به هندوستان، و بدینوسیله موضوع خاتمه یافته است.»- (۱۷۹۸ وگولین:) اما تولید این اشیاء آهنی و تیر که برای راه آهنها ضروریند، مصرف بزرگی از اشیاء خارجی را ایجاد میکند که میتواند بر نرخ ارز تأثیر گذار باشد؟ مطمئناً.»

حالا ویلسون معتقد است که آهن در حد وسیعی کار را نمایندگی میکند و دستمزد پرداخت شده برای این کار عمدتاً نماینده کالاهای وارد شده است (۱۷۹۹) و در ادامه می پرسد:

۱۸۰۱ « اما بطور کلی: اگر کالاهایی که از طریق استعمال کالاهای وارداتی تولید شده اند بدون دریافت هیچ بازپرداختی برای آنها چه بشکل محصولات و یا اشکال دیگر، به خارج فرستاده شوند، آیا این نتیجه را نخواهد داشت که نرخ ارز را به ضرر این کشور برگردان؟- این قاعده اساسی دقیقاً همان است که در دوره سرمایه گذاری های بزرگ در راه آهن در این کشور رخ میداد.»

[۱۸۴۵]. « برای سه، چهار یا پنج سال حدوداً ۳۰۰۰۰۰۰۰ £ در راه آهن خرج شد که تقریباً تماماً مصرف پرداخت دستمزدها گردید. در طول سه سال گروه بزرگتری از جمعیت در تأسیسات راه آهن ها و لکوموتیوها و واگن ها و ایستگاهها مشغول بکار بودند تا در کل حوزه کارخانجات روی هم رفته. این مردم ... آن دستمزد ها را در خرید چای، شکر، مشروبات الکلی و دیگر کالاهای خارجی مصرف کردند:

این کالاها وارداتی بودند؛ اما این مسلم بود که در دوره ای که این هزینه های بزرگ بوقوع می پیوست، نرخ ارز مبادلاتی بین انگلیس و کشورهای دیگر بطور اساسی مختل نگردید. هیچ جریان بخارج فلز قیمتی بی رخ نداد، تازه بر عکس جریان ورود اتفاق افتاد.»

۱۸۰۲ «ویلسون مصر است که با موازنه بالانس مبادلاتی و تعادل نرخ ارز بین انگلیس و هند، ارسالی اضافه آهن و لکوموتیو خواهد توانست» نرخ مبادلات ارزی با هند را متأثر نماید. «نیومارک نمیتواند، تا زمانی که ریلها بصورت سرمایه گذاری ارسال میشوند و هند مجبور به پرداخت برای آنها به هیچ شکلی نیست، این را دریابد، او می افزاید: «من این قاعده را می پذیرم که هیچ کشور منفردی نمیتواند نرخ ارز نامناسبی را بطور دائم با دیگر کشورهایی که با آنها مبادله دارد، داشته باشد؛ نرخ ارزی نامناسب با یک کشور لزوماً نرخ ارزی مناسب با دیگری را ایجاد میکند. ویلسون ابتذال زیر را در جواب او بکار میبرد:

۱۸۰۳ «اما آیا انتقال سرمایه چه در این شکل فرستاده شود چه در آن شکل، یکسان نمی باشد؟- تا آنجا که به تعهد بدهی مربوط میشود بله» -۱۸۰۴ «پس چه فلز قیمتی فرستاده شود و چه مواد، آیا در هر حال تأثیر بنا کردن راه آهن در هندوستان بروی بازار سرمایه در اینجا یکسان خواهد ماند و ارزش سرمایه را افزایش خواهد داد، درست مثل اینکه همه بصورت فلز قیمتی ارسال شده باشند؟»

اگر چه قیمت آهن بالا نرفت، اما در هر حال گواهی بود بر اینکه «ارزش سرمایه» نهفته در ریلها افزایش نیافته بود. آنچه در اینجا مطرح است، ارزش سرمایه پولی، یعنی نرخ بهره، میباشد. ویلسون بسیار مایل است که سرمایه پولی را با سرمایه بطورکل برابر بگیرد. اصل مسلم بسادگی در وهله اول این است که ۱۲ میلیون در انگلیس برای راه آهن هند تهد پرداخت شده بود. این مسئله ای است که بهیچ عنوان ربط مستقیمی با نرخ معاملات ارزی ندارد، و تخصیص این ۱۲ میلیون هم همچنین برای بازار پول علی السویه است. اگر بازار پول در وضعیتی مناسب بسر برد، در نتیجه تأثیر گذاری بر آن به هیچ وجه برای این الزامی نیست، همانگونه که تعهد پرداختهای راه آهن انگلیس در ۱۸۴۴، ۱۸۴۵ بر بازار پول بی تأثیر بود. اگر بازار پول پیش از آن تا حدودی تحت فشار باشد، لذا نرخ بهره فی الواقع میتواند متأثر گردد اما همانا فقط در جهت یک افزایش، و این طبق تئوری ویلسون میبایست به حال نرخ مبادلات ارزی انگلیس مساعد عمل کند، یعنی اینکه می بایست از تمایل صدور فلزات قیمتی جلوگیری نماید؛ اگر نه به هند، معهدا به جایی دیگر. آقای ویلسون از شاخه ای به شاخه دیگر می پرد. در سؤال ۱۸۰۲ نرخهای ارز و در شماره ۱۸۰۴ «ارزش سرمایه» می بایست تحت تأثیر قرار گرفته باشد، دوجیز کاملاً متفاوت. نرخ بهره میتواند نرخ ارز را تحت تأثیر قرار دهد و نرخهای ارز میتوانند نرخ بهره را متأثر گردانند، اما با نوسان داشتن نرخ ارز، نرخ بهره میتواند ثابت باشد، و با نوسان نرخ بهره، نرخ ارز میتواند ثابت باشد. ویلسون قادر به درک این نیست که در ارسال

سرمایه به خارج، تنها همان شکل فرستادن مرسول، اینچنین تفاوتی در تأثیرگذاری آن می نهد، یعنی اختلاف فرم سرمایه، دارای چنین اهمیتی است و بخصوص شکل پولی آن، چیزی که بدرجه بالایی بر خلاف اقتصاد روشنفکر مآب می باشد. نیومارک به سؤال تا حدی یک جانبه پاسخ میگوید زیرا که او ویلسون را متوجه نمیسازد که او ناگهان و بی دلیل از نرخ ارز به نرخ بهره جهش کرده است. نیو مارک به سؤال شماره ۱۸۰۴ بصورت نامطمئن و مبهم پاسخ میگوید:

« اگر تقاضای برای تهیه ۱۲۰۰۰۰۰۰ £ وجود داشته باشد، بدون شک، تا آنجاییکه به نرخ عمومی بهره مربوط میشود، کاملاً بی تفاوت خواهد بود که آیا این ۱۲۰۰۰۰۰۰ £ باید به صورت فلز قیمتی یا مصالح فرستاده شوند. با این حال من معتقدم (گذری ظریف، این " با این حال"، وقتی که میخواهد چیز کاملاً متضادی را بیان کند) که این کاملاً بی اهمیت نیست (بی اهمیت است، اما با این حال بی اهمیت نیست) چون آن ۶ میلیون £ در یک مورد فوراً برگشت خواهد کرد؛ در مورد دیگر به این سرعت برگشت نمیکند؛ از این جهت قدری «(چه قطعیتی» تفاوت خواهد داشت که آیا آن ۶ میلیون £ در این کشور خرج شده اند و یا تماماً به خارج فرستاده شده اند.»

منظورش از گفتن اینکه ۶ میلیون فوراً برگشت خواهند کرد، چیست؟ تا آنجا بیکه آن ۶ میلیون در انگلیس خرج میشوند، بصورت ریلها لکوموتیوها و غیره موجودند که باید به هند ارسال گردند و از آنجا برگشت نمیکند، و ارزششان تازه از طریق استهلاک یعنی خیلی آهسته برگشت میکند، در حالیکه آن ۶ میلیون فلز قیمتی شاید به نوعی خیلی سریع برگشت کنند. تا آنجاییکه آن ۶ میلیون خرج دستمزد شده باشند، آنها تماماً مصرف شده اند؛ اما پولهای مصرف شده برای پرداخت مثل همیشه در کشور درگردشند و یا تشکیل ذخیره ای را میدهند و همین نیز در مورد سود های تولید کنندگان ریل و آن بخشی از آن ۶ میلیون که سرمایه ثابت آنها را جایگزین میکند، صادق است. پس این جمله دوپهلوی در مورد برگشت توسط نیومارک تنها برای این مورد استفاده قرار گرفته که مستقیماً نگوید: که پولها در کشور مانده اند، و تا زمانی که بشکل سرمایه پولی استقرای انجام وظیفه میکنند، تنها تفاوتشان برای بازار پول (صرفنظر از این امکان که گردش میتواند تعداد بیشتری سکه را در خود جذب نماید) در این است که آنها به حساب A بجای B خرج شده اند. سرمایه گذارهای از این نوع که در آنها سرمایه بصورت کالا و نه فلز قیمتی به کشور دیگر انتقال می یابد، میتوانند تنها تا زمانی بروی نرخ ارز تأثیر گذار باشند (البته نه نرخ ارز معاملات با کشوری که سرمایه صادر شده در آنجا سرمایه گذاری شده است) که تولید این کالاهای صادر شده، واردات کالاهای خارجی دیگری را الزامی نماید. پس این تولید بمنظور تسویه این واردات اضافی بنا نشده است. در ضمن همین اتفاق در مورد هر صادراتی که مبنی بر اعتبار باشد رخ میدهد، حال چه بمنظور سرمایه گذاری یا چه بمنظور اهداف تجاری عادی باشد. بعلاوه این واردات اضافی میتواند

همچنین به مثابه یک واکنش متقابل، باعث تقاضای مضاعفی برای کالاهای انگلیسی گردد، مثلاً از طرف مستعمرات یا از طرف ایلات متحده.

نیومارک قبلاً [۱۷۸۶] گفته بود که بدلیل حواله های کمپانی هند شرقی، صادرات انگلیس به هند بزرگتر از واردات می باشند. جناب چارلز وود { Sir Charls Wood } در مورد این نکته از او باز پرسى بعمل می آورد. این صادرات اضافی انگلیس به هند نسبت به واردات از هند در واقعیت از طریق وارداتی از هند که انگلیس هیچ معادلی برای آن نمی پردازد، عملی شده است: حواله های کمپانی هند شرقی (اکنون حکومت هند شرقی) به خراجی مبدل میگردند که به هند تحمیل میشوند. بطور مثال ۱۸۵۵: واردات انگلیس از هند £ ۱۲۶۷۰۰۰۰ بود؛ صادرات انگلیس به هند £ ۱۰۳۵۰۰۰۰ بود. موازنه £ ۲۲۵۰۰۰۰ بنفع هند.

« اگر کل مطلب همین بود، پس می بایستی وجه £ ۲۲۵۰۰۰۰ به شکلی به هند میرسید. اما سپس اعلانات مجلس هند { India House } فرا رسیدند. مجلس هند اعلان داشت که حاضر است حواله هایی را به مقامات مختلف هندی بمبلغ £ ۳۲۵۰۰۰۰ اعطا نماید. » (این مبلغ جهت هزینه های لندن کمپانی هند شرقی و برای سود سهامی که می بایست به سهامداران پرداخت میشد، وضع گردید.) و این نه تنها آن £ ۲۲۵۰۰۰۰ را که در حین مبادله بوجود آمد یکسان میکند بلکه £ ۱۰۰۰۰۰۰ منفعت میدهد. » (۱۹۱۷).

۱۹۲۲ (وود:) « پس تأثیر این حواله های مجلس هندی در افزایش صادرات به هند نبوده. بلکه مساوی با کاهش آنهاست؟ »

(این را باید اینچنین فهمید: الزام داشتن به جبران واردات از هند با صدور همان میزان به آن کشور را کاهش دادن). آقای نیومارک این را به این صورت توضیح میدهد که انگلیسی ها بابت £ ۳۷۰۰۰۰۰ « دولتی مطلوب » به هند صادر میکنند. (۱۹۲۵). وود که بعنوان وزیر اسبق هند، این « دولت مطلوب » را که انگلیسی ها به هند صادر میکنند، بخوبی می شناسد، بدرستی و به طعنه میگوید (۱۹۲۶):

« پس این صادراتی که شما میگوئید بدلیل حواله های هند شرقی هستند، صادرات دولتی مطلوبند و نه محصولات.

از آنجاییکه انگلیس « به این روش » برای « دولتی مطلوب » و بعنوان سرمایه گذاری در کشورهای خارجی، بسیار صادر میکند - بدین معنی که وارداتی بدست می آورد که تماماً مستقل از جریان معمولی کسب و کار می باشند، خراجها، قسمی به جهت صدور « دولت مطلوب » و قسمی به مثابه درآمدهای ناشی از سرمایه های سرمایه گذاری شده در مستعمرات و جاهای دیگر، خراجهایی که برای آنها ناچار به پرداخت هیچ معادلی نیست - در نتیجه روشن است که نرخهای ارز مبادلاتی،

زمانیکه انگلیس بسادگی این خراجها را مصرف میکند بدون اینکه هیچ چیز را در عوض صادر کند، متأثر نخواهد شد؛ و در ضمن این هم واضح است که نرخهای ارز تحت تأثیر قرار نخواهند گرفت وقتی که این خراجها دوباره نه در انگلیس بلکه بصورت مولد یا غیر مولد در کشورهای خارجی سرمایه گذاری میشوند؛ بطو مثال وقتیکه با آنها به کریمه {Crimea} مهمات می فرستند. در ضمن تا آنجا که واردات از کشورهای بیگانه وارد درآمد انگلیس میشوند - البته که باید برای آنها پرداخت کنند، چه به شکل خراجها که احتیاجی به معادل ندارند یا به صورت مبادله در عوض آن خراجهای پرداخت نشده و یا در در جریان تجارت متداول - انگلیس میتواند یا به مصرفشان برساند و یا مجدداً سرمایه گذاریشان کند. در هیچکدام از این موارد نرخ ارز متأثر نخواهد گشت، و این را ویلسون دانا ندیده میگیرد. چه محصولی داخلی و چه محصولی خارجی بخشی از درآمد را تشکیل دهند - که این آخری تنها مبادله محصولات داخلی را با خارجی ملازم می نماید - استعمال این درآمد، چه مولد و چه غیر مولد، هیچ تغییری در نرخ ارز نمیدهد، هر چند میتواند مقیاس تولید را تغییر دهد. بر این مبنا میتوان در مورد آنچه در زیر می آید به قضاوت نشست:

۱۹۳۴. وود از او می پرسد که ارسال تجهیزات جنگی به کریمه چگونه بر نرخ ارز مبادلاتی با ترکیه تأثیر میگذارد. نیومارک پاسخ میگوید:

« من نمیتوانم بفهمم که چگونه تنها ارسال تجهیزات جنگی باید الزاماً نرخ ارز را تحت تأثیر قرار دهد، اما انتقال فلز قیمتی مسلماً نرخ ارز را متأثر خواهد کرد.» لذا او در اینجا بین شکل پولی سرمایه و اشکال دیگر سرمایه تمایز قائل میشود اما حالا ویلسون می پرسد:

۱۹۳۵» که آیا هیچ کالایی هست که در وسعتی عظیم صادر شود بدون اینکه هیچ واردات معادلی برای آن وجود داشته باشد»،

(آقای ویلسون فراموش میکند که در مورد انگلیس واردات بسیار قابل توجهی پیدا میشود که برای آن هیچ صادرات معادلی مگر به شکل « دولت مطلوب» یا به شکل سرمایه برای سرمایه گذاری که قبلاً صادر شده، روی نمیدهد؛ در هر حال هیچ وارداتی که بتواند در جریان منظم بازرگانی وارد شود. اما این واردات مجدداً با مثلاً محصولات آمریکایی مبادله میگردند، و اینکه محصولات آمریکایی بدون هیچگونه واردات متقابلی صادر میگردند، هیچ تغییری در این واقعیت نمیدهد که ارزش این واردات میتواند بدون هیچ جریان خروج معادلی به خارج، به مصرف برسد؛ آنها بدون هیچ صادرات متقابلی دریافت شده اند و لذا میتوانند بدون وارد شدن در موازنه مبادلاتی به مصرف برسند)

« بنا براین دیون خارجی بی را که با وارداتتان می آفرینید، پرداخت نمیکنید» (اما اگر از قبل بابت این واردات، مثلاً با دادن اعتبار به کشور های خارجی، پرداخت شده باشد، پس بواسطه آنها هیچ قرضی هم منعقد نشده است و مسئله هیچ ربطی به موازنه بین المللی پیدا نمیکند؛ آنها به هزینه های مولد یا غیر مولد تجزیه

میشوند، حال چه محصولات اینگونه استعمال شده، محصولات داخلی یا خارجی باشند).

« و از این رو شما ناچارید که بوسیله آن معامله، نرخهای ارز مبادلاتی را با عدم پرداخت دیون خارجی، تحت تأثیر قرار دهید، چون که صادراتان هیچ و واردات متقابلی را در بر ندارند؟- این بطور عموم برای کشورها صادق است.»

این خطابه ویلسون راجع به این است که هر صدوری بدون وارد کردنی متقابل، همزمان یک وارد کردن است بدون صدوری متقابل؛ زیرا در تولید کالای صادراتی، کالاهای بیگانه، یعنی کالاهای وارداتی، دخیل میشوند. فرض بر این است که هر صادراتی از این نوع بر مبنای وارداتی پرداخت نشده بنا شده است یا آنرا، یعنی دیون خارجی را، می آفرینند. این اشتباه است حتی زمانی که از این دو شرط هم صرفنظر شود که انگلیس ۱- واردات مجانی که بابت آنها هیچ معادلی نمی پردازد را دریافت میکند؛ مثلاً بخشی از واردات هندی اش. این را میتواند با واردات آمریکایی مبادله کند و این آخری را بدون هیچ واردات متقابلی صادر نماید؛ در هر حال تا آنجاییکه به ارزش بر میگردهد، چیزی را صادر کرده که برایش هیچ هزینه ای در بر نداشته است. و ۲- میتواند بطور مثال واردات آمریکایی را پرداخت کرده باشد که تشکیل سرمایه افزوده ای را میدهند؛ اگر آنها را بطور غیر مولد به مصرف برساند، مثلاً تجهیزات جنگی، این باعث ایجاد هیچ قرضی به آمریکا نمیشود و نرخ ارز مبادلاتی با آمریکا را تحت تأثیر قرار نمیدهد. نیومارک حرف خود در ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵ را نقض میکند و این توسط وود به او گوشزد میشود، ۱۹۳۸ :

« اگر هیچ قسمی از آن کالاهایی، که در ساختن مصنوعات استعمال میشوند که بدون جریان برگشت صادر میگردند» (تجهیزات جنگی)»، از آن کشوری که این مصنوعات به آنجا فرستاده میشود، نمی آید، پس نرخ ارز با آن کشور چگونه تحت تأثیر قرار میگیرد؟ اگر فرض کنیم که تجارت با ترکیه در وضعیت معمولی متعادل باشد، نرخ ارز بین انگلیس و ترکیه چگونه از صدور تجهیزات جنگی به کریمه متأثر میگردد؟»

نیومارک در اینجا تعادل فکری خود را از دست میدهد؛ او فراموش میکند که او پیش از این، به همین سؤال ساده، در شماره ۱۹۳۴ پاسخ صحیح داده است، و میگوید:

« من فکر میکنم که ما سئوالات کاربردی را بدقت بحث کرده ایم و حالا به قلمروی بسیار رفیعی از بحثی متافیزیکی عزیمت میکنیم.»

[ویلسون شرح دیگری نیز از ادعای خود دارد بر این مبنا که نرخ ارز توسط انتقال هر سرمایه ای که از یک کشور به کشور دیگر، صرفنظر از اینکه بشکل فلز قیمتی

یا کالا باشد، تحت تأثیر قرار میگیرد. البته ویلسون میداند که نرخ ارز بوسیله نرخ بهره متأثر میشود، بویژه توسط رابطه جاری بین نرخهای بهره آن دو کشوری که نرخهای ارز متقابلشان موضوع بحث است. حالا اگر او بتواند ثابت کند که سرمایه اضافی بطور عموم، در درجه اول از هر نوعی از کالا، بضمیمه فلز قیمتی، در تأثیر گذاری بر نرخ بهره نقشی ایفا میکند، در نتیجه او نقداً گامی به هدف خود نزدیکتر شده است؛ پس انتقال بخش قابل ملاحظه ای از این سرمایه به کشوری دیگر میبایستی باعث تغییر نرخ بهره در هر دوی آن کشورها گردد، و در ضمن در جهت مخالف، و در نتیجه در وهله دوم نرخ ارز بین دو کشور نیز تغییر میکند. ف. انگلس] سپس او در « اکونومیست» که خود او آنرا منتشر میکرد، میگوید: ۱۸۴۷ ص ۵۷۴

« در ضمن آشکار است که اینچنین افزوده ای از سرمایه که بصورت ذخایر عظیمی از کالا از هر نوع، بانضمام فلز قیمتی، نمایان میگردد، میبایست لزوماً نه تنها موجب تنزل قیمت کالاها بطور عموم، بلکه همچنین باعث نرخ بهره پائین برای استفاده از سرمایه گردد(۱). اگر ما انباری از کالا در دست داشته باشیم که برای دو سال آتی کشور کفایت کند، دسترسی به این کالاها برای مدتی معین، با بهره ای بسیار پائین تر از موردی که اگر انبار تنها کفایت دو ماه را میکرد، فراهم میشود(۲). همه وامهای پولی، به هر شکلی که صورت گیرند، بسادگی انتقال تسلط بر کالاها از شخصی به شخص دیگر میباشند. لذا وقتی که وفور کالا است، بهره پول میبایست پائین باشد، و زمانی که کمبود کالا است، بهره پول میبایستی بالا باشد(۳). وقتی که کالاها وافر میشوند، تعداد فروشندگان به نسبت خریداران افزایش می یابد، و به همان نسبتی که کمیت آنها بیشتر از نیاز مصرفی بلا واسطه است، می بایست بخش اعظمی برای مصرف آتی نگه داشته شود. در چنین اوضاعی آن شروطنی که یک مالک، در مقابل پرداختی آتی یا اعتبار، تمایل به فروش پیدا میکند، پائین تر است از زمانی که مطمئن باشد که به همه ذخیره اش در طول چند هفته احتیاج است(۴).»

در مورد جمله(۱) باید متذکر شد که **جریان بداخل** عظیم تری از فلز قیمتی میتواند همزمان با **محدودیت** در تولید بوقوع بپیوندد، همانگونه که همیشه در زمان بعد از بحران رخ میدهد. در فاز متعاقب، فلز قیمتی می توان از کشورهای غایباً فلز قیمتی تولید میکنند، بداخل جریان پیدا کنند؛ در طی این مدت، ورود دیگر کالاها معمولاً با صدور موازنه میشود. در این دو فاز نرخ بهره پائین است و فقط به کندی صعود میکند؛ ما قبلاً دیدیم به چه علت. این نرخ بهره نازل میتواند همیشه بدون متوسل شدن به هرگونه تأثیر « ذخائر بزرگ از هر نوعی» کاملاً توضیح داده شود. و این تأثیر چگونه قرار است رخ دهد؟ قیمت پائین پنبه بطور مثال سود عظیمی را برای ریسنده امکان پذیر میکند و غیره. حالا چرا نرخ بهره نازل است؟ به هر حال نه به این دلیل که آن سودی که میتوان با سرمایه استقرای بیار آورد، بالا است. اماتنها و بسادگی به این دلیل که تقاضا برای سرمایه استقرای، تحت شرایط موجود، به نسبت این سود رشد نمیکند؛ یعنی سرمایه استقرای حرکتی متفاوت از سرمایه صنعتی

دارد. آنچه که» اکونومیست» در صدد اثباتش است، درست بر خلاف این است: یعنی اینکه حرکت آن { سرمایه استقراضی} با حرکت سرمایه صنعتی یکسان است. اگر ما فرض بی معنی ذخیره دو ساله را به نقطه ای تقلیل دهیم که معقولیت بیابد، در نتیجه ملازمه جمله (۲) سرریز بازار است. این باعث نزول قیمتها میشود. برای یک عدل پنبه باید کمتر پرداخت شود. از این بهیچوجه چنین نتیجه نمیشود که قرض کردن پول برای خرید یک عدل پنبه ارزانتر تمام میشود. این بستگی به اوضاع بازار پول دارد. اگر استقراض پول ارزانتر باشد، تنها به این دلیل میتواند باشد که اعتبار بازرگانی در چنان موقعیتی قرار دارد که نیازی کمتر از معمول به اعتبار بانکی دارد. کالاهایی که بطور افزوده وارد بازار میشوند یا وسایل معیشت اند و یا ابزار تولید. قیمت نازل این هردو باعث افزایش سود سرمایه صنعتی میشود. چرا این باید نرخ بهره را مگر از طریق تضاد، بجای همسانی، بین وفور سرمایه صنعتی و تقاضا برای مبادله پولی، پائین بیاورد؟ اوضاع چگونه ایست که تاجر و سرمایه دار صنعتی راحت تر میتوانند به همدیگر اعتبار بدهند؛ بدلیل همین راحتی اعتبار بازرگانی، هم تاجر و هم سرمایه دار صنعتی نیاز کمتری به اعتبار بانکی دارند؛ بدین سبب نرخ بهره میتواند پائین باشد. این پائینی نرخ بهره هیچ ارتباطی با جریان بداخل فلز قیمتی ندارد، هر چند هر دو میتوانند به موازات یکدیگر عمل کنند و همان علی که سبب نازل بودن قیمت اشیاء وارداتی شدند ممکن است همچنین افزوده ای از واردات فلز قیمتی را ایجاد کنند. اگر بازار واردات واقعا اشباع بود، لذا این ثابت میکرد که تنزلی در تقاضا برای کالاهای وارداتی بوقوع پیوسته و این با قیمت‌های پائین غیر قابل توضیح می بود، مگر به مثابه پیامدی از محدودیت در تولید صنعتی داخلی؛ اما این هم تا زمانیکه واردات عظیمی با قیمت نازل موجود است، غیر قابل توضیح مینماید. اینهمه یاوه گویی برای اینکه ثابت شود که نزول در قیمت = نزول در نرخ بهره. هر دو میتوانند همزمان در جوار یکدیگر ظاهر شوند. اما این در چنین صورتی نشانی است از تضاد در جهت حرکت سرمایه صنعتی با جهت حرکت سرمایه پولی استقراضی، و نه نشانی از همسانی شان.

در مورد (۳) اینکه چرا بهره پول، زمانی که کالا بوفور یافت میشود، باید نازل باشد نیز حتی بعد از این شرح و تفصیل قابل درک نیست. زمانیکه کالاها ارزانند، لذا من برای خرید کمیت مشخصی فقط نیازمند ۱۰۰۰ £ بجای ۲۰۰۰ £ قبلی میباشم. اما حالا شاید من ۲۰۰۰ £ نیز سرمایه گذاری کنم و لذا بابت آنها دوبرابر آنچه قبلاً میتوانستم، کالا دریافت کنم و کسب و کارم را با پیش گذاشتن همان سرمایه ای که احتمالا میبایست قرض بگیرم، گسترش دهم. من همانند گذشته ۲۰۰۰ £ خرید میکنم. در نتیجه تقاضای من روی بازار پول یکسان باقی خواهد ماند، هر چند تقاضایم روی بازار کالا با تنزل قیمت کالاها، افزایش یافته است. اما اگر این تقاضا برای کالا کاهش بیابد، یعنی اینکه اگر تولید در ارتباط با تنزل قیمت کالاها توسعه پیدا نکند، چیزیکه با تمام قوانین» اکونومیست» در تناقض قرار میگیرد، آنگاه تقاضا برای سرمایه پولی

استقراری کاهش می یابد، هر چند که سود افزایش خواهد یافت؛ اما این سود افزایش یابنده باعث ایجاد تقاضا برای سرمایه استقراری میشود. علاوه بر آن قیمت نازل کالا میتواند به سه علت باشد. نخست کمبود تقاضا. آنگاه نرخ بهره پائین است زیرا تولید فلج شده است و نه بخاطر اینکه کالاها ارزانند، از آنجاییکه این ارزانی تنها نشانی است از آن فلج شدگی. و یا بدلیل اینکه عرضه نسبت به تقاضا بزرگتر است. این میتواند پیامدی از عرضه بیش از حد به بازار و غیره باشد که میتواند به بحران بیانجامد و همزمان باشد با نرخ بهره ای بالا در طی خود بحران؛ و یا میتواند نتیجه ای از کاهش ارزش کالاها باشد، طوریکه همان تقاضا با قیمتی نازلتر ارضاء گردد. چرا نرخ بهره باید در مورد آخری کاهش یابد؟ آیا به این دلیل که سود افزایش می یابد؟ اگر این بدین علت است که سرمایه پولی کمتری برای دستیابی به همان سرمایه تولیدی یا سرمایه کالایی مورد نیاز است، پس این تنها اثبات میکند که سود و بهره در تناسبی معکوس نسبت به هم قرار دارند. در هر صورت اظهار عمومی» اکونومیست» اشتباه است. قیمت پولی پائین برای کالاها و نرخ بهره نازل لزوماً ارتباطی بهم دیگر ندارند. در غیر اینصورت مبیایست نرخ بهره در فقیرترین کشورها که قیمت‌های پولی محصولات پائین ترین است، نازل ترین باشد، و نرخ بهره در غنی ترین کشورها، جایی که قیمت‌های پولی برای محصولات کشاورزی بالاترین است، می بایست بالاترین باشد.» اکونومیست» بطور کلی اقرار میکند که: اگر ارزش پول نزول کند، هیچ تأثیری روی نرخ بهره نخواهد داشت. £ ۱۰۰ همانند همیشه £ ۱۰۵ ببار می آورد؛ اگر آن £ ۱۰۰ ارزش کمتری دارد، برای آن بهره ۵ هم همینطور است. این رابطه از افزایش یا کاهش ارزش مبلغ اصلی تأثیر نمیگیرد. با مد نظر داشتن ارزش، کمیت مشخصی کالا با مبلغ مشخصی پول همسان است. اگر ارزش آن افزایش پیدا کند، لذا آن با مبلغ بیشتری پول همسان خواهد بود؛ اگر کاهش پیدا کند، عکس آن صادق است. اگر ارزش مساوی با ۲۰۰۰ باشد لذا ۵ درصد مساوی است با ۱۰؛ اگر مساوی با ۱۰۰۰ باشد، پس ۵ درصد میشود ۵۰. اما این هیچ گونه تغییری در نرخ بهره نمیدهد. منطق موضوع تنها در این است که اگر برای فروش همان کمیت کالا £ ۲۰۰۰ لازم آید، لذا معادله پولی بیشتری احتیاج است تا اینکه اگر فقط £ ۱۰۰۰ لازم باشد. اما این تنها نشانگر آن است که اینجا سود و بهره در یک رابطه معکوس با یکدیگر قرار دارند. زیرا که بسته به ارزانی اجزاء سرمایه ثابت و متغیر، سود افزایش و بهره کاهش می یابد. اما عکس این میتواند و غالباً هم اتفاق می افتد. بطور مثال پنبه میتواند ارزان باشد زیرا تقاضایی برای نخ و قماش موجود نیست؛ میتواند نسبتاً گران باشد، زیرا سود هنگفتی در صنعت پنبه باعث افزایش عظیمی در تقاضای آن شده است. از سویی دیگر، سود سرمایه دار صنعتی میتواند بالا باشد، دقیقاً به این دلیل که قیمت پنبه پائین است. جدول هوبارد ثابت میکند که نرخ بهره و قیمت کالاها حرکات کاملاً مستقلی از یکدیگر را بنمایش میگذارند؛ در حالیکه حرکات نرخ بهره بدقت با حرکات ذخیره فلزی و نرخ ارز همخوانی دارند.

« پس زمانی که کالاها بوفور یافت میشوند، نرخ پول باید پائین باشد.»

این را «اکنونمیست» میگوید. درست عکس این در هنگام بحران اتفاق می افتد. کالاها بحد و فوراند و غیر قابل تبدیل به پول، لذا نرخ بهره بالاست؛ در فاز دیگری از سیکل، تقاضا برای کالاها زیاد است و در نتیجه جریان برگشت به سهولت انجام میگیرد، اما همزمان قیمت کالاها افزایش می یابد و بدلیل سهولت جریان برگشت، نرخ بهره نازل است.

«اگر آنها ((کالاها)) اندک باشند، نرخ پول باید بالا باشد.»

مجدداً عکس این در دوره کساد بعد از بحران صدق میکند. کالاها به معنای مطلق کلمه اندک اند اما نه در مقایسه با تقاضا، و نرخ بهره پائین است.

در مورد (۴) کاملاً آشکار است که یک صاحب کالا تمایل به فروش یکجای- اگر اصولاً بتواند بفروشد- ارزانتری در یک بازار اشباع شده دارد تا زمانی که انتظار می رود ذخیره انباریش بزودی تهی شود. اما کمتر واضح است که چرا نرخ بهره باید از این بابت پائین بیافتد.

اگر بازار از کالاهایی وارداتی اشباع باشد، در نتیجه نرخ بهره میتواند، به مثابه پیامدی از افزایش تقاضا برای سرمایه استقراضی از جانب مالکان، برای اجتناب از ریختن کالاها به بازار، افزایش یابد. آن { نرخ بهره } میتواند کاهش یابد زیرا سهولت نقد شوندگی اعتبار بازرگانی هنوز تقاضای اعتبار بانکی را نسبتاً پائین نگه میدارد.

« اکنونمیست» تأثیر سریع روی نرخ ارز در ۱۸۴۷ را به مثابه پیامدی از افزایش نرخ بهره و دیگر اشکال فشار روی بازار پول، ذکر میکند. اما نباید فراموش کرد که جریان طلا بخارج علاوه تغییر نرخهای ارز، تا آخر آپریل ادامه پیدا کرد؛ تغییر جهت در اینجا تازه در ابتدای ماه مه ظاهر گردید. در اول ژانویه ۱۸۴۷ ذخیره فلزی بانک ۱۵۰۶۶۶۹۱ £ بود؛ نرخ بهره ۳٫۵ درصد؛ نرخ ارز مبادلاتی سه ماهه پاریس ۲۵٫۷۵؛ با هامبورگ ۱۳٫۱۰؛ با آمستردام ۱۲٫۳ ۱/۴. پنجم مارس ذخیره فلز به ۱۱۵۹۵۵۳۵ £ سقوط کرد؛ تنزیل به ۴ درصد صعود کرد؛ نرخ ارز مبادلاتی با پاریس به ۲۵٫۶۷ ۱/۲، با هامبورگ به ۱۳٫۹ ۱/۴، و با آمستردام به ۱۲٫۲ ۱/۲ کاهش یافت. جریان طلا بخارج ادامه پیدا کرد؛ به جدول زیر توجه کنید:

۱۸۴۷	ذخیره فلز قیمتی در بانک انگلیس £	بازار پول	بالاترین نرخ ارز سه ماهه در:		
			پاریس	هامبورگ	آمستردام
۲۰ مارس	۱۱۲۳۱۶۳۰	تنزیل بانکی %۴	۲۵،۶۷/۵	۱۳،۹۳/۴	۱۲،۲/۵
۳ اپریل	۱۰۲۴۶۴۱۰	تنزیل بانکی %۵	۲۵،۸۰	۱۳،۱۰	۱۲،۳/۵
۱۰ اپریل	۹۸۶۷۰۵۳	پول بسیار نایاب	۲۵،۹۰	۱۳،۱۰/۵	۱۲،۴/۵
۱۷ اپریل	۹۳۲۹۸۴۱	تنزیل بانکی %۵،۵	۲۶،۰۲/۵	۱۳،۴۰۳/۴	۱۲،۵/۵
۲۴ اپریل	۹۲۱۳۸۹۰	فشار	۲۶،۰۵	۱۳،۱۲	۱۲،۶
۴ مه	۹۳۳۷۷۴۶	فشار افزایشنده	۲۶،۴۵	۱۳،۱۲۳/۴	۱۲،۶/۵
۸ مه	۹۵۸۸۷۵۹	بالاترین فشار	۱۶،۲۷/۵	۱۳،۱۵/۵	۱۲،۷۳/۴

در سال ۱۸۴۷ کل صادرات فلز قیمتی از انگلیس بالغ بود بر ۸۶۰۲۵۹۷ £ از این مقدار:

£ ۳۲۲۶۴۱۱	به ایالات متحده
£ ۲۴۷۹۸۹۲	به فرانسه
£ ۹۸۵۷۸۱	به هانسه های آلمان
£ ۲۴۷۷۴۳	به هلند

علاو بر تغییر در نرخهای ارز در اواخر ماه مارس، جریان خروج طلا یک ماه تمام دیگر ادامه پیدا کرد؛ احتمالاً به ایالات متحده.

« بنا بر این ما مشاهده میکنیم » (اکونومیست در ۱۸۴۷، ص ۹۵۴ میگوید) « که تأثیر یک افزایش در نرخ بهره و فشارِ منتجه از آن چه سریع و قابل توجه بود؛ یک نرخ ارز نامساعد اصلاح شد و جریان طلا به سمت کشور {انگلیس} تغییر جهت داد. این تأثیر کاملاً مستقل از موازنه بازرگانی ایجاد شد. نرخ بهره ای بالاتر مسبب قیمت نازلتری برای اوراق بهادار شد، هم خارجی و هم انگلیسی، و موجب خریدهای بزرگی به حساب بیگانه شد. این، میزان براتهایی را که از انگلیس کشیده میشد افزایش داد، در حالیکه از سویی دیگر نرخ بهره بالا و دشواری در تهیه پول چنان بود که تقاضا برای این براتها فروکش کرد همزمان با اینکه میزانشان افزایش پیدا کرد.... به همین دلیل سفارشات وارداتی فسخ گردید و سرمایه گذاری وجوه انگلیسی در خارج نقد شدند و برای بکار گیری به اینجا آورده شدند. بطور مثال در [Rio de Janeiro Price Current] مورخه ۱۰ ماه اینچنین میخوانیم: نرخ ارز [برای انگلیس] تنزل تازه دیگری را تجربه کرد، اصولاً نشأت گرفته از فشار روی بازار برای پرداخت پول عایده از فروش عظیم سهام قرضه دولتی [برزیل]، به حساب

انگلیس. آن سرمایه های انگلیسی، که هنگامیکه بهره در اینجا خیلی پائین بود، در اوراق بهادار دولتی و غیره در خارج سرمایه گذاری شده بودند، بدین ترتیب دوباره هنگامیکه بهره بالا رفت، برگردانده شدند.»

موازنه تجاری انگلیس

هندوستان تنها باید مبلغ ۵ میلیون باج و خراج بابت «دولت مطلوب» بهره و سود سهام سرمایه انگلیسی و غیره بپردازد، تازه این بدون محسوب داشتن مبالغی ست که سالانه، بخشی توسط صاحب منصبان به عنوان پس انداز دستمزدشان و بخشی توسط تجار انگلیسی به مثابه قسمی از سودشان برای سرمایه گذاری در انگلیس، به خانه فرستاده میشوند. از هر کدام از مستعمرات انگلیس مدام به دلایلی مشابه، پرداختهای پولی بزرگی صورت میگیرد. اغلب بانکها در استرالیا، هند غربی و کانادا با سرمایه انگلیسی تأسیس شده اند و سود های سهام در انگلیس پرداخت میشوند. به همین ترتیب انگلیس دارای بسیاری اوراق دولتی خارجی میباشد، اروپایی، آمریکای شمالی و جنوبی، که از بابتشان بهره دریافت میدارد. علاوه بر این سهمش از راه آهن ها، کانالها، معدنهای خارجی و غیره با سودهای سهام مربوطه شان است. پرداختهای پولی بابت تمام این اقلام، گذشته از مبلغ حاصل از صادرات انگلیسی، تقریباً تماماً تبدیل به محصول میشوند. از سویی دیگر آنچه که از انگلیس به خارج بسمت صاحبان اوراق بهادار انگلیسی و بجهت مصرف انگلیسی های ساکن خارج میرود، در مقایسه با این، غیر قابل رویت است.

سؤال مربوط به موازنه تجاری و نرخ ارز مبادلاتی این است

« در هر لحظه مشخص سئوالی است که به زمان بستگی دارد.» « معمولاً... انگلیس اعتبارات طولانی مدتی برای صادراتش میدهد، در حالیکه برای واردات نقداً پرداخت میشود. در لحظاتی معین، این تفاوت در عملکرد، تأثیرات بسزایی روی نرخ ارز دارد. در دوره ای که صادرات ما به میزان زیادی افزایش می یابند، بطور مثال در ۱۸۵۰، باید افزایش پیوسته ای در سرمایه گذاریهای انگلیسی رخ دهد... بدین نحو پرداختهای پولی ۱۸۵۰ میتوانند با کالاهایی مطابقت شوند که در ۱۸۴۹ صادر شدند. اما اگر صادرات ۱۸۵۰ بیشتر از ۶ میلیون بالاتر از صادرات ۱۸۴۹ باشند، در نتیجه تأثیر عملی آن خواهد بود که برای این مبلغ، پول بیشتری به خارج فرستاده خواهد شد تا آنچه که در همان سال بازگشت میکند. و بدین قرار تأثیری روی نرخهای ارز و نرخ بهره گذاشته خواهد شد. اگر زمانیکه بر عکس، تجارت ما بعد از یک بحران تجاری، کساد باشد، و هنگامیکه صادرات ما شدیداً کاهش یافته اند، لذا پرداختهای پولی بابت صادرات بزرگتر سال گذشته بسیار بزرگتر از ارزش وارداتمان خواهد بود؛ در نتیجه نرخهای ارز مطابقاً بنفع ما میشوند، سرمایه سریعاً در کشور انباشت میشود و نرخ بهره کاهش می یابد.»

نرخ ارز مبادلاتی با بیگانه میتواند تغییر کند

۱) به مثابه پیامدی از موازنه پرداختی بلافاصله، حال صرفنظر از اینکه همیشه به چه دلایلی تعیین میگردد: چه کاملاً تجاری، یا سرمایه گذاریهای در خارج یا چه از طریق هزینه های دولتی برای جنگ و غیره، تا زمانیکه از طریق آنها پرداختهای نقد به خارج صورت میگیرد.

۲) بعنوان نتیجه ای از تنزل ارزش پول در یک کشور، حال چه پول فلزی یا کاغذی باشد. این کاملاً اسمی است. اگر ۱ £ نماینده نصف پولی که قبلاً بود باشد، طبیعتاً باید بعنوان ۱۲,۵ فرانک بجای ۲۵ فرانک قبلی محاسبه گردد.

۳) وقتیکه موضوع در مورد نرخ ارز بین کشورهای است که یکی از نقره و دیگری از طلا به عنوان «پول» استفاده میکند، نرخ ارز مبادلاتی بستگی دارد به نوسانات ارزشی نسبی این دو فلز، زیرا این نوسانات آشکارا مشابهت ارزشی بین آنها را تغییر میدهند. مثالی برای این آخری، نرخ های ارز در سال ۱۸۵۰ بودند؛ آنها برای انگلیس نامساعد بودند، هرچند صادرات آن { انگلیس } شدیداً افزایش داشت؛ اما علاوه بر این هیچ جریان بخارج طلائی رخ نداد. این نتیجه ای بود از افزایش گذرای ارزش نقره در مقایسه با ارزش طلا. (رجوع کنید به « اکونومیست»، ۳۰ نوامبر ۱۸۵۰).

مشابهت ارزشی {Parity} نرخ ارز ۱ £ عبارتست از: پاریس، ۲۵ فرانک و ۲۰ سنت؛ هامبورگ ۱۳ مارک و ۱۰,۵ شیلینگ؛ آمستردام ۱۱ فلورنس و ۹۷ سنت. به میزانی که نرخ ارز پاریس به بالای ۲۵,۲۰ فرانک افزایش بیابد، برای انگلیسی بدهکار فرانسه یا خریدار کالاهای فرانسوی مساعد تر خواهد شد. در هر دو مورد او نیاز به پوند های کمتری برای رسیدن به هدفش دارد. در کشورهای دور دست تر، که تهیه فلزات قیمتی هنگامیکه براتها برای باج و خراجهایی که باید به انگلیس واگذار گردند کم و ناکافی اند آسان نیست، واکنش طبیعی این است که قیمت محصولات که معمولاً برای انگلیس بارگیری میشوند بالا برده شود، از آنجائیکه تقاضای بزرگتری برای ارسال آنها به انگلیس بجای بروات بوجود آمده است؛ این اغلب در مورد هند صادق است.

نرخ ارزی نامناسب و یا حتی جریان طلا به خارج میتواند بوقوع بپیوندد وقتی که در انگلیس مازاد پول عظیم، نرخ بهره پائین و قیمت بالایی برای اوراق بهادار حاکم است.

در طول سال ۱۸۴۸ انگلیس میزان عظیمی نقره از هند دریافت کرد، زیرا براتهای خوب نایاب بودند و براتهای متوسط الحال هم بدلیل بحران ۱۸۴۷ و کمبود شدید اعتبار در کسب و کار هند، بسختی قابل پذیرش بودند. همه این نقره ها هنوز نرسیده بودند که راه بسمت قاره پیدا کردند، جاییکه انقلاب باعث احتکار ارزش در همه جا شده بود. همان نقره در ۱۸۵۰ برای بخش عظیمی راه بازگشت به هند را پیمود زیرا که حالا نرخ ارز این را سودمند کرده بود.

سیستم پولی در اساس کاتولیکی است، سیستم اعتباری اساساً پروتستان. «اسکاتلندی ها متنفر طلا هستند.» موجودیت پولی کالاها بعنوان کاغذ تنها موجودیتی اجتماعی ست. این تنها اعتقاد است که رستگاری می آورد. اعتقاد به ارزش پول به مثابه روح فراگیر کالاها، اعتقاد به شیوه تولید و نظم مقدر شده اش، اعتقاد به عوامل منفرد تولید فقط بعنوان شخصیت یابی سرمایه ای خود ارزش افزا. اما به همان ناچیزی پی که پروتستانیسیم خود را از بنیان کاتولیسیم رها میکند، به همان قلت نیز سیستم اعتباری خود را از اساس سیستم پولی میرهاند.

کمونیستهای انقلابی

<http://www.k-en.com>

info@k-en.com

اوضاع پیشا سرمایه داری

جلد سوم، بخش پنجم، فصل ۳۶ سرمایه: کارل مارکس
تایپ و تنظیم: سایت کمونیستهای انقلابی
مترجم: ف. فرخی

سرمایه بهره آور، و یا اگر بخواهیم بشکل قدیمی اش خطابش کنیم، سرمایه ربایی، همراه با برادر دوقلویش سرمایه تجاری، به اشکال کهنسال سرمایه هایی تعلق دارند که بسیار مقدمتر از شیوه تولید سرمایه داری اند و آنها را میتوان در گوناگون ترین فرم‌های اجتماعی اقتصادی یافت.

موجودیت سرمایه ربایی چیزی لازم ندارد بجز اینکه لااقل بخشی از محصولات به کالا تبدیل شده باشند و اینکه پول، همزمان با مبادله کالایی در اشکال مختلفه عملکرد هایش تکامل یافته باشد.

تکامل سرمایه ربایی با تکامل سرمایه تجاری و بویژه سرمایه معامله پولی، گره خورده است. در روم قدیم، همزمان با آغاز آخرین سال جمهوری، زمانی که تکامل مانوفاکتور بسیار پائین تر از حد متوسط دوران باستان قرار داشت، سرمایه های تجاری، معامله پولی و ربایی- در چهارچوب شکل باستانی آن- تا بالاترین حد تکامل یافته بودند.

دیده شد که چگونه گنج سازی لزوماً همراه با پول پدیدار میگردد. اما گنج ساز حرفه ای تازه زمانی اهمیت کسب میکند که به یک ربا خوار مبدل گردد. تاجر، پول قرض میکند تا با آن سود بدست آورد، تا آنرا بعنوان سرمایه بکار گیرد یعنی آنرا خرج کند. پس در اشکال گذشته نیز قرض دهنده پول با او در همان رابطه ای قرار داشت که با سرمایه دار امروزی قرار دارد. این رابطه ویژه توسط دانشگاهی کاتولیک نیز درک شد.

« دانشگاه‌های الکالا، سالامانکا، اینگل شتات، فرایبورگ در برابیسگو، ماینز، کلن و تریر یکی پس از دیگری قانونی بودن بهره گرفتن برای وام تجاری را برسمیت شناختند. پنج تا از نخستین تصدیق های از این قبیل در آرشیو کنسولگری شهر لیون بایگانی شدند و در ضمیمه Teraite de l'usure et des interest ، توسط

در تمام اشکالی که اقتصاد برده داری (نه نوع پدر سالارانه بلکه از نوع همانند اواخر دوره های یونانی و رومی) به مثابه وسیله ثروت اندوزی عمل میکند، جایگاه پول همچنین از طریق خرید برده ها، زمین و غیره، ابزار است برای تصاحب کار غیر، پول، به مثابه سرمایه، ارزش آفرین، یعنی بهره آور، میشود، دقیقاً به این دلیل که میتواند اینچنین سرمایه گذاری شود.

شکلهای نهادین موجودیت سرمایه ربایی در دوره های قبل از شیوه تولید سرمایه داری به هر حال به دو نوع اند. من میگویم شکلهای نهادین. همان اشکال بر پایه تولید سرمایه داری خود را تکرار میکنند اما تنها به عنوان شکلهایی فرعی. آنها در اینجا دیگر اشکالی نیستند که صفت سرمایه بهره آور را تعیین میکنند. این دو شکل عبارتند از : نخست، ربا از طریق قرض پول به اعضای و لخرج طبقات ممتاز، بخصوص زمینداران ؛ دوم، ربا از طریق قرض دادن پول به تولید کنندگان خرد که صاحب شرایط کار خویش هستند؛ این شامل پیشه وران هم میشود اما بخصوص دهقانان، از آنجاییکه طبقه دهقانان در شرایط پیشا سرمایه داری، تا آنجاییکه این شرایط به این تولید کنندگان امکان میداد، کلاً اکثریت قریب باتفاق تولید کنندگان خرد مستقل را تشکیل میدادند.

هر دو بخش، یعنی هم به تباهی کشاندن زمینداران از طریق ربا و هم بینواسازی تولید کنندگان خرد، باعث ایجاد و تمرکز مبالغ عظیمی از سرمایه مالی میشود، اما اینکه این پروسه به چه میزانی شیوه تولید قدیمی را ملغی ساخته، آنگونه که در اروپای مدرن رخ داد، و بجای آن شیوه تولید سرمایه داری را می نشانند، کاملاً بستگی به مرحله تکامل تاریخی و شرایط وابسته به آن دارد.

سرمایه ربایی به عنوان شکل ویژه سرمایه بهره آور، با تفوق تولید خرد، دهقانان مستقل و پیشه وران استاد کار کوچک مطابقت دارد. آنجا که کارگر در شیوه تولید تکامل یافته سرمایه داری با شرایط کار و محصول کار به مثابه سرمایه روبرو میشود، به عنوان تولید کننده لزومی به قرض گرفتن پول ندارد. اگر او پولی هم قرض کند، مثلاً نزد بنگاه رهنی، در جهت حوائج شخصی میباشد. اما جایگاه کارگر بر عکس، واقعاً یا اسماً، صاحب شرایط و محصول کار خویش باشد، در مقابل سرمایه قرض دهنده پول که با او به مثابه سرمایه ربایی روبرو میشود، بعنوان تولید کننده ایستاده است. نیومن { Newman } این را به شکل شرم آوری بیان میکند و قتیکه میگوید که بانکدار مورد احترام است حال آنکه رباخوار مورد تنفر و انزجار واقع میشود زیرا اولی به ثروتمندان قرض میدهد و دومی به فقرا (ف.و. نیومن، «خطابه هایی در مورد اقتصاد سیاسی» ، لندن ۱۸۵۱ ص ۴۴). او متوجه نیست که در اینجا موضوع اختلاف بین دو شیوه تولید اجتماعی و نظامهای اجتماعی مطابق با آنها به

میان می آید و قضیه نمیتواند با تضاد بین ثروتمند و فقیر توضیح داده شود. علاوه بر این، ربا خواری که شیوه تولید کنندگان خرد را می مکد با رباخواری که شیوه زمینداران بزرگ را می مکد، دست در دست هم دارند. زمانیکه رباخوار اشرافی رومی، کاملاً توده مردم روم، دهقانان خرد، را به تباهی کشاند، این شیوه استثماریه پایان رسید و یک اقتصاد برده داری خالص جانشین اقتصاد دهقانی گردید.

در اینجا رباخوار میتواند به شکل بهره، تمام آنچه که مازادی بر وسایل معاش ضروری (مقداری که بعدها کارمزد را تشکیل میدهد) تولید کنندگان است را ببلعد) چیزی که بعدها بشکل سود و بهره زمین ظاهر میگردد)، از همین جهت هم این بسیار بی معنی است که میزان این بهره، که همه اضافه ارزش را باستثناء آنچه که به دولت تعلق میگیرد، بخود اختصاص میدهد، را با میزان نرخ بهره مدرن، جاییکه بهره، لاقبل بهره نرمال، فقط بخشی از این اضافه ارزش را تشکیل میدهد، مقایسه کرد. از این طریق فراموش میشود که کارگر مزدی، سود، بهره و بهره زمین را یعنی جمیع اضافه ارزش را تولید کرده و به سرمایه داری که او را مورد استفاده قرار میدهد، واگذار میکند. گری { Carey } این مقایسه پوچ را بعمل می آورد تا از طریق آن ثابت کند که تکامل سرمایه و تنزل بهره همراه آن چقدر برای کارگر سود مند است. از این گذشته هنگامیکه رباخوار دیگر به بیرون کشیدن اضافه ارزش از قربانیان خود قانع نمیشود، تدریجاً حتی شرایط تولید، زمین، خانه آنها و غیره را به تصاحب خود در می آورد و بدین ترتیب تمام وقت مشغول سلب مالکیت از آنهاست، پس در اینجا دوباره فراموش میشود که این سلب مالکیت کامل شرایط کار کارگر، نتیجه ای نیست که شیوه تولید سرمایه داری بدنبال کسب آن باشد، بلکه شرط کامل شده ای است که از آن عزیمت میکند. برده مزدی، همانند برده واقعی، بدلیل موقعیتش نمیتواند به برده مقروض تبدیل شود، لاقبل در خصوصیتش بعنوان تولید کننده؛ سرمایه ربایی در این شکل، جاییکه در واقع تمام ارزش اضافی تولید کنندگان بلاواسطه را بخود تعلق میدهد، بدون اینکه در شیوه تولید تغییری صورت دهد؛ جاییکه مالکیت و تسلط تولید کنندگان روی شرایط کار - و تولید خرد و منفرد مطابق با آن - پیش فرضی اساسی است؛ یعنی جاییکه سرمایه بطور مستقیم کار را تحت فرمان خود در نیاورده و لذا همانند سرمایه صنعتی با آن روبرو نمیشود. این گونه سرمایه ربایی این شیوه تولید را به تباهی می کشاند، نیروهای مولد را بجای توسعه دادن فلج میکند و همزمان این اوضاع رقت آور را جاودانه میکند که در آن بارآوری اجتماعی کار به هزینه خود کار، آنگونه که در تولید سرمایه داری ست، تکامل نیابد.

به این ترتیب ربا از سویی بر ثروت باستانی و فئودالی و مالکیت باستانی و فئودالی بطرزی تحلیل برنده و ویران کننده عمل میکند. از سوی دیگر تولید دهقان و شهروند آزاد خرد را، یعنی بطور خلاصه تمام اشکالی را که تولید کننده هنوز به عنوان مالک ابزار تولید خود پدیدار میگردد را، تحلیل برده و به ورشکستگی میکشاند. در شیوه تولید تکامل یافته سرمایه داری، کارگر صاحب شرایط کار خویش

نیست، کشتزاری که زراعت میکند، ماده خامی را که پرداخته میکند و غیره. این بیگانه سازی که در آن تولید کننده شرایط کار خویش را از دست میدهد، در اینجا نقداً مطابق است با یک تحول واقعی در خود شیوه تولید. کارگران منفرد در کارگاههای بزرگ، برای بانجام رساندن عملیات تقسیم شده اما به هم پیوسته ای، گرد آوری میشوند؛ ابزارکار مبدل به ماشین میشوند. خود شیوه تولید دیگر اجازه پراکندگی ابزارهای تولید که با خرده مالکی مطابقت داشت را نمیدهد، همانگونه که به انفراد خود کارگران اجازه نمیدهد. ربا در این تولید سرمایه داری دیگر قادر به تفکیک شرایط تولید از تولید کنندگان نمیشود زیرا این تفکیک پیش از این اتفاق افتاده است.

ربا، ثروت مالی را در جایی که وسایل تولید پراکنده اند، متمرکز میکند. این، شیوه تولید را تغییر نمیدهد، بلکه همانند یک پارازیت به آن می چسبد و آنرا رنجور میکند. شیره جان آنرا میمکد و ناتوانش میکند و باز تولید را مجبور میکند که تحت شرایط بمراتب رقت بارتری صورت گیرد. به همین جهت انزجار عوام بر علیه رباخوار در دنیای باستان بیشترین شدت را داشت، جاییکه تسلط تولید کنندگان روی شرایط کارشان همزمان پایه و اساس اوضاع سیاسی و استقلال شهروندان آزاد بود.

به همان میزانی که بردگی مستولی میشود و یا به همان میزانی که ارباب فئودال و خدم و حشم اش محصول اضافی را می بلعند و برده دار و ارباب فئودال به چنگال رباخوار گرفتار میشوند، شیوه تولید نیز همان که بود باقی میماند؛ فقط برای کارگران سخت تر میشود. برده دار یا ارباب فئودال مقروض، بیشتر شیره جان می مکد زیرا شیره جان خودش مکیده میشود. یا اینکه او نهایتاً جا را برای رباخوار که حالا خود به صاحب زمین یا مالک برده مبدل شده، خالی میکند، همانند شوالیه ها در روم باستان. جای استثمارگر قدیمی را که استثمارش کم و بیش پدرسالارانه بود زیرا آن عمدتاً ابزار قدرت سیاسی بود، حریص پول، تازه بدوران رسیده، خشن تری می گیرد. اما خود شیوه تولید تغییری نمیکند.

ربا در تمام شیوه های تولید پیشا سرمایه داری تنها از این طریق انقلابی عمل میکند که اشکال مالکیتی را نابود ساخته و منحل میکند که بر پایه محکم و تجدید تولید مستمرشان و بهمان صورت ساختار سیاسی، بنا شده اند. در اشکال آسیایی، ربا میتواند مدتها دوام بیاورد بدون اینکه باعث هیچ چیز بجز انحطاط اقتصادی و فساد سیاسی گردد. تنها در آنجاییکه و آن زمانیکه الزامات دیگر شیوه تولید سرمایه داری آماده اند، است که ربا میتواند به مثابه یکی از وسایل برقراری شیوه تولید جدید عمل کند - از سویی با به تباهی کشاندن ارباب فئودال و تولید خرد و از سوی دیگر از طریق تمرکز شرایط کار به سرمایه.

در قرون وسطی، نرخ بهره عمومی در هیچ کشوری حاکم نبود. کلیسا از همان آغاز هر معامله بهره آوری را ممنوع کرده بود. قانون و قضا فقط به میزان کمی وامها را تضمین میکردند. هر چه که نرخ بهره در هر تک مورد بالاتر بود {این تضمین هم کمتر بود}. گردش محدود پول و الزام به پرداخت نقد در بیشتر موارد،

مردم را وادار به قرض پول میکرد، و هرچه معاملات سفته ای کمتر توسعه یافته بود، باید بیشتر وام گرفته میشد. تمایزات فاحشی، هم در نرخ بهره و هم در نحوه درک از ربا حکمفرما بود. در زمان کارل { karl } بزرگ، اگر کسی ۱۰۰ درصد برمیداشت، رباخواری محسوب میشد. در لینداو { Lindau } در جوار دریاچه کنستانز { Constance } در ۱۳۴۴ تعدادی متمول محلی ۲/۳ ۲۱۶ میگرفتند. در زوریخ، مجلس ۱/۳ ۴۳ را بعنوان بهره قانونی تعیین کرد. در ایتالیا گاهاً میبایستی ۴۰ درصد پرداخت گردد، هرچند نرخ معمول از قرن ۱۲ تا ۱۴ از ۲۰ درصد تجاوزنکرده بود. در ورونا { Verona } ۱۲،۵ درصد به عنوان بهره قانونی برسمیت شناخته شد. امپراتور فردریک دوم ۱۰ درصد را تثبیت کرد، اما فقط برای یهودیان. او تمایلی به سخن گفتن برای مسیحیان نداشت. ۱۰ درصد، پیش از این در قرن ۱۳ در حومه راین آلمان معمولی بود. (هولمان Geschichte des stadtwesens، II ص ۵۷ - ۵۵).

سرمایه ربایی دارای همان شیوه بهره کشی سرمایه است بدون داشتن شیوه تولید آن. این اوضاع در اقتصاد بورژوایی نیز، در شاخه های صنعتی عقب افتاده و یا در آنهایی که در مقابل گذار به تولید مدرن مقاومت میکنند، خود را تکرار میکند. بطور مثال اگر آدم بخواهد نرخ بهره انگلیس را با هند مقایسه کند، نباید نرخ بهره بانک انگلیس را در نظر بگیرد، بلکه باید آنرا که مثلاً قرض دهندگان ماشین های کوچک به تولیدکنندگان خرد صنعت داخلی مطالبه میکنند در نظر گرفت.

بر خلاف ثروت مصرفی، ربا از نظر تاریخی مهم است، از آنجائیکه خودش پروسه ایست که سرمایه می آفریند. سرمایه ربایی و ثروت تجاری، تشکیل یک ثروت مالی مستقل از مالکیت زمین را وساطت میکنند. هر چه کاراکتر محصول به مثابه کالا کمتر تکامل یابد، و هرچه ارزش مبادله کمتر بر طول و عرض تولید مستولی شود، همانقدر هم پول بیشتر به عنوان ثروت واقعی اینچنینی، به مثابه ثروت بطور عام، بر خلاف شکل تظاهر محدودش در ارزش های مصرف، ظاهر میگردد. این پایه ارزش اندوزی ست. صرفنظر از پول به عنوان پول جهانی و ارزش اندوخته، به خصوص در شکل وسیله پرداخت است که آن { پول } بصورت شکل مطلق کالاها پدیدار میگردد. و این بویژه عملکردش بعنوان وسیله پرداخت است که بهره و از آنجا سرمایه مالی را توسعه میدهد. آنچه که ثروت مسرف و فاسد میخواهد، پول به مثابه پول است، پول به عنوان وسیله خرید همه چیز. (همچنین برای پرداخت بدهی). آنچه که تولید کننده خرد، پول را بالاتر از هر چیز برای آن احتیاج دارد، پرداخت است. (تبدیل پرداختهای طبیعی و اعطاء ها، به زمیندار و دولت، به بهره زمین و مالیات بشکل پول، نقش بسزایی در اینجا ایفا میکند). در هر دو مورد به پول همچون پول نیاز است. از سوی دیگر این تازه در ربا است که گنج سازی به واقعیت می پیوندد و رویایش را برآورده میکند. آنچه که از یک صاحب گنج درخواست میشود، سرمایه نیست، بلکه پول به مثابه پول است؛ اما او از طریق بهره، این گنج پولی را به سرمایه

تبدیل میکند- یعنی به وسیله ای که او از طریق آن، کاملاً یا بخشاً، کار اضافه را و به همین ترتیب قسمی از خود شرایط تولید را به تصاحب خود در می آورد، هر چند که آنها اسماً مدام به عنوان مالکیت دیگری با او روبرو میشوند. ربا در منافذ تولید زندگی میکند همانگونه که خدایان نزد اپیکور در فواصل بین دنیاها میزیند. هر چه صورت کالاهایی کمتر شکل عمومی محصولات است، پول نیز مشکل تر بدست می آید. از آن جهت رباخوار هیچ محدودیتی را بجز قابلیت پرداخت و قابلیت مقاومت شخص محتاج پول را نمیشناسد. پول به عنوان وسیله خرید، عمدتاً هنگامی در تولید دهقان و شهروند خرد مورد احتیاج است که شرایط تولید، تصادفاً یا به علت تحولات اساسی، از دست کارگران (که در این شیوه های تولید عمدتاً هنوز مالک آنانند) میروند و یا لاقلاً در جریان باز تولید معمولی جایگزین نمیگردند. وسایل معاش و مواد خام بخش اساسی بی از این شرایط تولید را تشکیل میدهند. گرانتر شدن آنها میتواند جایگزینی آنها را توسط درآمدهای حاصل از محصول غیر ممکن کند، همانگونه که یک بدي محصول عادی میتواند کشاورز را از جایگزینی طبیعی بذرش باز دارد. همان جنگهایی که از طریقشان، اشراف روم، توده عوام را به تباهی کشاندند، آنها را وادار به خدمت در جنگ کردند، چیزیکه بنوبه خود آنها را از تجدید تولید شرایط کارشان باز میداشت و بدین نحو آنها را به بینوایی میکشاند (و بینواسازی، عجز یا از دست دادن شرایط تجدید تولید در اینجا شکل حاکم است) - همان جنگها، انبارها و زیر زمین های اشراف را از مس غنیمت گرفته شده، پول آنزمان، پر میکرد. بجای اینکه مستقیماً به توده عوام کالاهای مورد نیازشان، غله، اسب و احشام را بدهند، این مسها را که خود مصرفی برایشان نداشت، میدادند و از این موقعیت استفاده کرده و بهره های ربایی سنگینی را بر آنها تحمیل میکردند و از این طریق توده عوام را به بردگان مقروض خود مبدل میکردند. در دوره حکومت کارل کبیر، دهقانان فرانکی { Frankish } نیز از طریق جنگها به تباهی کشانده شدند، طوریکه تنها چاره شان این بود که بجای مبدل شدن به مقروض، مبدل به سرف شوند. در امپراطوری روم همانگونه که معروف است، قحطی و گرسنگی های شدید مکرراً باعث میشد که کودکان فروخته میشدند و مردم آزاد خود را به عنوان برده به ثروتمندان میفروختند. این مقدار برای نکات قطعی عمومی. در موارد منفرد، نگه داری یا از دست دادن شرایط تولیدکننده خرد بستگی پیدا میکند به هزاران تصادف، و هر کدام از این تصادفات یا از دست دادن ها دلالت بر بینواسازی دارد و نقطه ای ست که انگل رباخوار میتواند خود را به آن بچسباند. تنها مرگ گاو یک دهقان خرد کافی است که او دیگر قادر نباشد که دوباره بازتولیدش را در مقیاس گذشته آغاز نماید. و از این بابت او به چنگال رباخوار می افتد، و اگر یکبار به چنگش افتاد، هرگز خلاصی نخواهد یافت.

عملکرد پول به مثابه وسیله پرداخت، بهر حال قلمرو واقعی، بزرگ و ویژه رباخوار میباشد. هر تعهد پولی، بهره زمینی، خراجی و مالیاتی و غیره که موعدهش

در مدت معینی بسر میرسد، لزوم پرداخت پولی را با خود بهمراه می آورد. از این رو رباخوار عمدتاً خود را از زمان روم باستان تا دوران مدرن به تحصیلدار مالیاتی، Fermiers generaux، receveurs generaux { تحصیلدار مالیاتی، استانداری } متکی کرده است. سپس با بازرگانی و عمومی شدن تولید کالایی از نظر زمانی تفکیک بین خرید و پرداخت توسعه می یابد. پول می بایست در موعد معینی تحویل داده شود. اینکه این حتی امروزه میتواند به شرایطی ختم شود که سرمایه دار پولی و رباخوار با هم ممزوج شوند را بحرانهای پولی مدرن نشان میدهند. همین ربا بهر جهت اساسی ترین وسیله برای تکامل بیشتر التزام پول به مثابه وسیله پرداخت میگردد، از آنجاییکه آن، تولید کننده را هر چه عمیق تر در قرض فرو می برد و وسایل پرداخت مرسوم او را از بین برده و از این رو تنها از طریق سنگینی خود بهره، تجدید تولید منظم او را غیر ممکن میسازد. در اینجا ربا از پول، به عنوان وسیله پرداخت، جوانه زده و این عملکرد پول را به مثابه قلمروی خود توسعه میدهد.

تکامل سیستم اعتباری به عنوان واکنشی علیه ربا عمل میکند. اما این نباید موجب بدفهمی گردد و بهیچ وجه نباید آنرا به روش نویسندگان عهد باستان، پدران کلیسا، لوتر و یا سوسیالیستهای قدیمی درک کرد. این بمعنی تبعیت سرمایه بهره آور از شرایط و نیازهای شیوه تولید سرمایه داری میباشد، نه کمتر و نه بیشتر.

به طور کلی سرمایه بهره آور در سیستم اعتباری مدرن با شرایط تولید سرمایه داری سازگار میگردد. ربا بدین سان نه تنها به موجودیت خود ادامه میدهد، بلکه در جوامع با تولید پیشرفته سرمایه داری از قید و بندهایی که قانونگذارهای قدیمی بر آن تحمیل کرده بودند، آزاد میگردد. سرمایه بهره آور شکل سرمایه ربایی را در مقابل اشخاص و طبقات یا در مناسباتی که از منظر شیوه تولید سرمایه داری نه قرضی میشود و نه قرضی داده میشود، حفظ میکند؛ جاییکه بر حسب نیازهای انفرادی قرض گرفته میشود، همانند بنگاههای رهنی؛ جاییکه از تنوع ثروت برای و لخرجی قرض گرفته میشود؛ یا جاییکه تولید کننده یک تولید کننده کاپیتالیست نیست، دهقان خرد، پیشه ور و غیره که هنوز به عنوان تولید کننده مستقیم صاحب شرایط تولید خویش میباشد؛ و نهایتاً جاییکه تولید کننده کاپیتالیست خود در چنان مقیاس کوچکی تولید میکند که در جوار همین تولید کننده ای که خودش کار میکند قرار میگیرد.

آنچه که سرمایه بهره آور را، تا آنجا که عنصر اساسی بی از شیوه تولید سرمایه داری را تشکیل میدهد، از سرمایه ربایی تفکیک میکند بهیچوجه طبیعت یا خصوصیت خود این سرمایه نیست. این فقط شرایط تغییر یافته ای است که تحت آنها عمل میکند و بدین جهت همچنین خصوصیت کاملاً دگرگون شده قرض گیرنده ای که قرض دهنده پول با او روبرو میشود. حتی وقتی که شخصی بدون ثروت به عنوان کارخانه دار یا تاجر به اعتبار دسترسی پیدا میکند، این امر با اطمینان به این رخ میدهد که او خواهد توانست به مثابه سرمایه دار عمل کرده و میتواند با سرمایه قرض گرفته شده، کار پرداخت نشده تصاحب کند. اعتبار به او به عنوان سرمایه دار بالقوه

داده میشود. و این وضعیت که به میزان بالایی مورد تحسین مدافعان اکونومیست واقع میشود و در آن یک شخص بدون ثروت اما با انرژی، استحکام، توانایی و فراست کسب و کار از این طریق میتواند مبدل به سرمایه دار شود - آنچنانکه کلاً در شیوه تولید سرمایه داری ارزش تجاری افراد بطور کم و بیش درستی مورد محاسبه قرار میگیرد - حاکمیت خود سرمایه را تحکیم می بخشد، پایه آن را توسعه میدهد و آنرا قادر میسازد که با گرفتن نیروهای هر چه تازه تر از طبقات زیرین جامعه خود را بازسازی کند - هرچند همین وضعیت، مدام تعداد جدیدی از تعقیب کنندگان ناخواسته بخت و اقبال را در مقابل سرمایه داران منفرد پیشین، به میدان می آورد. به همان نحوی که این وضعیت که کلیسای کاتولیک در قرون وسطی سلسله مراتب خود را از بهترین مغزهای موجود، بدون توجه به موقعیت، ولادت و ثروت، تشکیل داد، یکی از مهمترین ابزار برای تحکیم حکومت کشیشان و سرکوب عوام بود. هرچه که طبقه حاکم بیشتر بتواند مهمترین اشخاص طبقات تحت حاکمیت را به خود جذب کند، همانقدر هم حاکمیتش مستحکمتر و خطرناک تر میباشد.

پیشگامان سیستم اعتباری مدرن بجای لعن و نفرین سرمایه بهره آور بطور کلی تازه بر عکس از تصدیف صریح آن حرکت میکنند.

ما در اینجا از آن واکنشی علیه ربا که تلاش در حمایت از فقرا در مقابل آن داشت سخن بمیان نمی آوریم، همانند مونتس پیتی {Monts - de- Piete} (۱۳۵۰ در سارلینس {sarlins} در Franche- comte و سپس در پروجیا {Perugia} و ساوونا {Savona} در ایتالیا، ۱۴۰۰، ۱۴۷۹). توجه به اینها ارزشمند است زیرا که طعنه تاریخ را نشان میدهند، جاییکه آرزوهای پارسامنشانه در هنگام تحقق یابی شان درست به ضد خود مبدل میشوند. طبق تخمینی میانه حال، طبقه کارگر انگلیس ۱۰۰ درصد به بنگاههای رهنی میپردازد، این وارثان مونتس پیتی.²¹ ماهمچنین سخنی از آن رویاهای اعتباری بمیان نمی آوریم که نزد اشخاصی همچون دکتر هاگ چامبرلین یا جان برسیکو یافت میشد، کسانی که در دهه آخر قرن ۱۷ تلاش داشتند که آریستوکراسی انگلیس را از طریق یک بانک کشوری با پول کاغذی بر اساس مالکیت ارضی، از

شر رباخواری نجات دهند.²²

²¹ « این از طریق رهن گذاری ها و آزاد کردن رهن های مداوم در طی یک ماه و از طریق رهن گذاری یک چیز برای آزاد سازی چیز دیگر، جاییکه مبلغ ناچیزی بدست می آید، است که پاداش پول اینچنین مضاعف میشود. حدوداً ۲۴۰ بنگاه رهنی صاحب جواز در پایتخت { لندن } و تقریباً ۱۴۵۰ تا در کشور یافت میشود. سرمایه بکار گرفته شدن چیزی بالای یک میلیون پوند استرلینگ تخمین زده میشود: و این سرمایه هر سال سه بار واگشت دارد و هر بار حدود ۳۳،۵ درصد بطور میانگین بازده دارد؛ طبق این محاسبه، لایه های پائینی جامعه در انگلیس تقریباً سالانه یک میلیون برای استفاده از وامهای موقتی می پردازند، و این صرفنظر از آنچه که آنان در صورت هدر رفتن اجناس از دست میدهند، میباشد. (ج.د.توکت تاریخچه ای از وضعیت گذشته و حال جمعیت کارکن، لندن، ۱۸۴۶، ۱، ص ۱۱۴).

²² - حتی در آثارشان، بعنوان هدف اصلی، عناوینی مثل «مطلوبیت عمومی برای مالکین زمین؛ افزایش عظیم در ارزش زمین؛ معافیت نجبا، محترمین { مردمی که از حیث اصالت و مقام پائین تر از اشراف بودند } و غیره از مالیات، افزایش دارایی سالیانه شان و غیره » را قرار میدهند. در این میان این فقط رباخوار است که از دست میدهد، این بدترین دشمنان ملت، که ضررشان برای اشراف و خرده

اتحادهای اعتباری که در قرون ۱۲ و ۱۴ در ونیز و ژنو بر پا شد، بر مبنای نیاز تجارت دریایی و بازرگانی عظیمی، که بر اساس آن بنا شده بود، به رهایی خود از حاکمیت منسوخ شده ربا و انحصارگری در معاملات مالی بود. در حالیکه بانکهای واقعی، که در این جمهوریهای شهری تأسیس شدند، همزمان به عنوان مؤسساتی برای اعتبار عمومی ظاهر میشدند، که دولت از آنها بابت درآمدهای مالیاتی آتی، پیش پرداخت دریافت میکرد، اما نباید فراموش گردد که آن تجاری که این اتحادها را بنیان گذاردند، خود شهروندان برجسته آن ایالات بودند، و اینکه علاقه آنها به آزادسازی خودشان به همان اندازه ای بود که خواهان رهایی حکومتشان از رباخواری بودند،²³ و همزمان از این طریق کنترل بیشتر و مطمئن تری روی دولت داشته باشند. بدین جهت، هنگامیکه بانک انگلیس در حال تأسیس بود، توریها {Tories} نیز اعتراض کردند: «بانکها مؤسساتی مربوط به عموم هستند. بانکهای در حال پیشرفتی در ونیز، ژنو، آمستردام و هامبورگ وجود دارند. اما چه کسی تا به حال بانک فرانسه یا اسپانیا بگوشش رسیده است.»

بانک آمستردام در سال ۱۶۰۹ بهمان قلت بانک هامبورگ (۱۶۱۹) در تکامل سیستم اعتباری مدرن تأثیر تاریخی داشت. آن کاملاً یک بانک پس انداز بود. چکهایی که بانک صادر میکرد، در واقع فقط رسیدهایی برای فلزات قیمتی سکه ای یا غیر سکه ای بودند سپرده می شدند و تنها با ظهرونیسی دریافت کنندگانشان گردش میکردند. اما در هلند، اعتباری بازرگانی و معاملات مالی همراه با تجارت و مانوفاکتور تکامل یافته بود و سرمایه بهره آور طی خود جریان تکامل به تابعی از سرمایه تجاری و صنعتی تبدیل شده بود. این پیش از این خود را در نرخ بهره پائین نمایش داده بود. هلند در ضمن در قرن ۱۷ از لحاظ تکامل اقتصادی به عنوان کشور نمونه شناخته میشد، همانگونه که انگلیس حالا است. انحصار ربایی کهنه شده که برپایه فقر استوار بود، در آنجا خود بخود به اضمحلال کشیده شد.

در تمام طول قرن ۱۸ بانک برمی آمد- و قانونگذاری نیز در این راستا عمل میکرد - که، با ارجاع به هلند، نرخ بهره، برای تابع کردن سرمایه بهره آور تحت سرمایه های تجاری و صنعتی و نه برعکس، بزور کاهش داده شود. سخنگوی اصلی

مالکان > مراجعه کنید به جلد ۲۳ صفحه ۷۵۰-۷۵۲ انتشارات دیتس < بیشتر از آنچه که یک لشکر متجاوز از فرانسه میتوانست انجام دهد، بود.

۲۳ - «مثلاً چارلز دوم انگلیس میبایستی مبالغ عظیمی بابت بهره ربا و صرافای پول، ۳۰-۲۰ درصد، به زرگر (پیشرو بانکدار)» بپردازد. یک چنین کسب و کار پر سودی، باعث شد که زرگران هر چه بیشتر و بیشتر مدیل به قرض دهنده به پادشاه شوند، پیشاپیش دست روی تمام درآمدهای مالیاتی بگذارند، تمام امتیازات پارلمان را، همینکه صادر شدند، به رهن بگیرند؛ و در ضمن در خرید و وثیقه گرفتن قبض ها، سفارشات و حسابهای چوبخطی، از یکدیگر پیشی بگیرند، طوریکه در واقع تمام درآمدهای دولتی از دستان آنها عبور میکرد. (جان فرانسیس، تاریخ بانک انگلیس، لندن ۱۸۴۸، I، صفحه ۳۱، ۳۰). «تأسیس یک بانک قبلاً بارها پیش نهاد شده بود. دست آخر به ضرورت تبدیل شد.» (همان اثر، ص ۳۸). «بانک برای خود حکومت که شیره اش توسط رباخواران مکیده شده بود، یک ضرورت بود تا بتواند پول را با نرخ بهره ای مناسب و با تضمین امتیازات پارلمانی، بدست بیاورد.» (همان اثر، ص ۵۹، ۶۰)

اش جناب جاشا چایلد {Sir Josiah Child}، پدر سیستم بانک خصوصی متداول انگلیس است. او بر علیه انحصار رباخواران بهمان شیوه ای سخنوری میکند که صاحبان کارخانه عمده پوشاک موزز و پسر {Moses & son} هنگامیکه در مبارزه بر علیه انحصار «خیاطان خصوصی» دادسختن میدهند، انجام میدهند. همین جاشا چایلد همزمان پدر سفته بازی انگلیس است. این حاکم مطلق کمپانی هند شرقی، از انحصارش به نام بازار آزاد، اینگونه دفاع میکند. بر علیه توماس منلی {Thomas Manley} «Interest of Money mistaken» میگوید:

«به مثابه قهرمان دسته ای از رباخواران بزدل و لرزان او نوک تیز حمله خود را متوجه نقطه ای میکند که من آنرا به عنوان ضعیفترین اعلام کرده ام.... او کاملاً انکار میکند که نرخ بهره پائین مسبب تمول است و اطمینان میدهد که تنها نتیجه ای از آن است.» (1669 trade. <<traites sur le commerce etc.>> [s.120] Amesterdam et Berlin, 1754). «اگر این تجارت است که کشوری را متمول میکند و اگر کاهش بهره تجارت را افزایش میدهد، پس کاهش بهره یا محدود سازی ربا بی شک مسبب مثر عمده ثروت یک ملت است. این به هیچ وجه یاوه گویی نیست که گفته شود که چیزی میتواند همزمان در شرایطی معین علت باشد و در شرایطی دیگر معلول.» (همان اثر، ص ۱۵۵). «تخم مرغ علت است، و مرغ علت تخم مرغ. کاهش بهره میتواند مسبب ترقی ثروت و افزایش ثروت میتواند دلیل کاهش هر چه بیشتر بهره باشد.» (ص ۱۷۹).

این نبرد شدید علیه ربا، این درخواست تابعیت سرمایه بهره آور از سرمایه صنعتی، تنها در حکم پیش ساختی است برای بنیادهای ساختاری که آنچنان شرایطی را برای تولید سرمایه داری در سیستم مدرن بانکی بنا نهند که از طرفی انحصار سرمایه ربایی را، از طریق تمرکز تمام ذخایر پولی راکد و ریختن آنها به بازار، می رباید و از طرف دیگر انحصار خود فلز قیمتی را از طریق ایجاد پول اعتباری محدود میکند.

همین ضدیت با ربا، درخواست رهایی تجارت و صنعت و همچنین دولت از ربا را به مانند چایلد میتوان در تمام نوشته جات در باره سیستم بانکی در انگلیس از ثلث آخر قرن ۱۷ و آغاز قرن ۱۸ یافت. همزمان حجم عظیمی از اوهام، در مورد تأثیرات معجزه آسای اعتبار، سلب انحصار از فلزات قیمتی و جایگزینی آنها با کاغذ و غیره را می یابیم. ویلیام پترسن {William Paterson} اسکاتلندی، مؤسس بانک انگلیس و بانک اسکاتلند، حقا که لاو {Law} اول است.*

بر علیه بانک انگلیس «همه زرگران و رهن دهندگان فریاد غصب سردادند.» (ماکاولای، تاریخ انگلیس، IV، ص ۴۹۹).

* اقتصاد دان انگلیسی جان لاو اعتقاد داشت که دولت با انتشار پولهای کاغذی بدون پشتوانه میتواند ثروت کشور را افزایش دهد.

« بانک میبایست در ده سال اول با مشکلات بزرگی مبارزه کند؛ دشمنان بزرگ خارجی؛ اسکناسهایش تنها به ارزشی بسیار پائین تر از ارزش اسمی شان پذیرفته می شدند ... زرگران» (همانهایی که تجارت با فلزات قیمتی در دستانشان به عنوان پایه ای برای کسب و کار بانکی اولیه عمل میکرد) «به بانک حسادت میکردند، زیرا که کسب و کارشان تقلیل یافته بود، نزولشان کاهش یافته بود و معاملاتشان با دولت به دست مخالفان افتاده بود.» (ج. فرانسویس، اثر یاد شده، ص ۷۳)

بیش از این قبل از تأسیس بانک انگلیس، در ۱۶۸۳، طرحی برای یک بانک اعتباری ملی پیشنهاد شده بود که هدفش از جمله این بود:

« که تجار، زمانی که حجم قابل توجهی کالا دارند، بتوانند با کمک این بانک، کالاهایشان را سپرده بگذارند و روی موجودی ثابتشان اعتبار بگیرند، کارکنانشان را مشغول بکار کنند و تجارتشان را افزایش دهند، تا زمانی که بازا مناسبی پیدا کنند، بجای آنکه کالاها را با ضرر بفروشند.»

بعد از تلاشهای بسیار این بانک اعتباری در سرای دوونشایر {Devonshir} در خیابان بیشاپسگیت دایر گردید. در مقابل تضمین کالاهای سپرده شده به کارخانه داران و تجار به شکل برات، مبلغ ۳۰۴ از ارزششان وام میداد. جهت قابل گردش کردن این براتها، اشخاصی از هر شاخه کسب و کار در مجامعی گرد هم آمدند که هر صاحب اینچنین برواتی از میان آنها میتوانست کالاها را به همان سهولتی تهیه کند که اگر پول نقد ارائه میداد. این بانک کاسبی شکوفایی بدست نیاورد. دم و دستگاهش بیش از حد پیچیده بود و ریسکش در صورت تنزل ارزش کالا بسیار بالا بود.

اگر به محتوای واقعی نگارشات که ایجاد سیستم اعتباری مدرن در انگلیس را از لحاظ تئوریک همراهی کرده و به پیش میبردند، اکتفا کنیم، چیزی نخواهیم یافت بجز مطالبه اینکه سرمایه بهره آور و کلاً وسایل تولید استقراضی، میبایست به مثابه یکی از شرایطش، تحت تابعیت شیوه تولید سرمایه داری قرار گیرند. اگر تنها به عبارت پردازی ها تکیه کنیم، در نتیجه مکرراً از توافق با اوهمات اعتباری و بانکی سن سیمونیستها، که شیوه بیان را هم شامل میشود، به حیرت خواهیم افتاد.

همانگونه که کشتگر {Cultivateur} نزد فیزیوکراتها نه بمعنی زارع واقعی زمین، بلکه بمعنی اجاره دار بزرگ زمین میباشد، همانگونه هم زحمتکش {travailleur} نزد سن سیمون و هنوز هم کلاً در میان شاگردانش، نه بمعنی کارگر بلکه بمعنی سرمایه دار صنعتی و تاجر میباشد.

{ این قسمت در متن اصلی به فرانسوی آمده است } « یک زحمتکش نیاز دارد به کمکی ها، حامی ها، کارگرها؛ او در جستجوی آنهایی است که هوشمند، توانا، فداکار باشند؛ او آنها را به کار میگذارد و کار آنها مولد است.» [انفانین] (آئین سن سیمونی، اقتصاد سیاسی و سیاست، پاریس، ۱۸۳۱ ص ۱۰۴).

اصلاً نباید فراموش کرد که سن سیمون تازه در آخرین اثرش *Le Nouveau Christianisme* {مسیحیت نو} به عنوان سخنگوی مستقیم طبقه کارگر ظاهر میشود و اعلام میکند که هدف از تلاشهایش رهایی آنان است. همه نوشته های قبلی اش در واقع تنها مداحی از جامعه بورژوازی مدرن در مقابل فنودالی، و یا از سرمایه داران صنعتی و بانکداران در مقابل مارشال ها و وضع کنندگان قوانین حقوقی دوره ناپلئون میباشند. چه تفاوت شایانی در مقایسه با نوشته های همزمان اون.²⁴ برای پیروان سن سیمون نیز، سرمایه دار صنعتی همچنان زحمتکش به تمام معنی باقی ماند، همانطور که قطعه نقل شده بالا نشان میدهد. وقتی که نوشته هایشان را منتقدانه میخوانی، دیگر برایت تعجب آور نیست که تحقق یابی رویاهای اعتباری و بانکی آنها در محرک اعتبار {*Credit Mobilier* بانک سهامی فرانسوی با هدف دادن اعتبار و تأسیس کارخانه. ۱۸۵۲-۷۱. بیشترین منبع در آمدش از بورس بازی بود}، بنا شده توسط سن سیمونی سابق، امیل پریه {*Emile Perieire*} صورت گرفت، شکلی که اجالتاً تنها میتوانست در کشوری مثل فرانسه مسلط گردد، جایی که نه سیستم اعتباری و نه صنعت بزرگ هیچکدام به سطوح مدرن نرسیدند. این در انگلیس و آمریکا غیر ممکن بود. نطفه محرک اعتباری را میتوان بیش از این در قطعات زیرین از «دکترین سن سیمون. *Exposition*. سال اول، ۲۹-۱۸۲۸، چاپ سوم، پاریس ۱۸۳۱» یافت. کاملاً قابل درک است که بانکدار قادر است که وامهای ارزانتری را نسبت به سرمایه دار و رباخوار پردازد. لذا این بانکداران «میتوانند ابزار را برای سرمایه دار صنعتی بسیار ارزانتر یعنی با بهره کمتر از آنچه صاحبان زمین و سرمایه داران میتوانند، تهیه نمایند، زیرا اینها آسانتر میتوانند در انتخاب وام گیرانشان اشتباه کنند.» (ص ۲۰۲).

اما خود نویسنده در زیرنویس می افزاید:

« آن امتیازی که میتوانست از میانجیگری بانکداران بین ثروتمندان بیکاره و زحمتکش ها منتج گردد، اغلب از طریق امکاناتی که جامعه سازمان نیافته ما به خودپرستی اهدا میکند تا خود را در اشکال گوناگونی از کلاهبرداری و شارلاتانیزم باز نمود کند، خنثی یا حتی ملغی میگردد؛ بانکداران اغلب به میان زحمتکشها و ثروتمندان بیکاره میخزند تا به ضرر جامعه از هر دوی آنها بهره کشی کنند.»

۲۴ - اگر مارکس دستنوشته اش را اصلاح میکرد، یقیناً دست به تعدیل قابل توجه ای در این قطعه میزد. الهام گرفته از نقش پیروان سابق سن سیمون در امپراتوری قیصر دوم فرانسه، درست در زمانی که مارکس جملات بالا را مینوشت، بود که رویاهای اعتباری جهان را ساز این مکتب از طعنه تاریخ، به عنوان کلاهبرداری در مقیاسی تا به آن زمان ناشنوده ای، بر ملا گردید. مارکس پس از آن تنها با دید تحسین راجع به فکر پر نبوغ و جامع سن سیمون سخن میگفت. وقتی که او {سن سیمون} در نوشته های قبلی اش، تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا را که تازه داشت در فرانسه پا میگرفت، نادیده میگیرد، هنگامیکه او آن بخش از بورژوازی را که در تولید فعال عمل میکند را جزو زحمتکشان محسوب میکند، این مطابقت دارد با درک فوریه که تلاش داشت سرمایه و کار را آشتی دهد، و این با شرایط اقتصادی و سیاسی آن زمان فرانسه توضیح پذیر است. اینکه اون دید وسیع تری داشت بدلیل این بود که در اوضاع دیگری زندگی میکرد، در بحبوه انقلاب صنعتی و در تضاد طبقاتی بیش از این تشدید شده. ف. انگلس

زحمتکش در اینجا به معنی سرمایه دار صنعتی است. در ضمن این اشتباه است که وسایلی که سیستم بانکی مدرن در اختیار دارد را تنها به عنوان وسایل بیکاره ها قلمداد کرد. اولاً این آن بخشی از سرمایه است که سرمایه داران صنعتی و تجار موقتاً بشکل پول، بی مصرف نگه میدارند، به مثابه پول ذخیره یا سرمایه ای که باید سرمایه گذاری شود؛ لذا آن سرمایه بیکارمانده است و نه سرمایه بیکاره ها. دوماً این آن بخشی از درآمد ها و پس اندازها بطور عموم است که موقتاً یا دائماً برای انباشت اختصاص داده شده است. و این هر دو برای کاراکتر سیستم بانکی ضروری اند.

اما این را هرگز نباید فراموش کرد که اولاً پول - به شکل فلزات قیمتی - آن اساسی است که سیستم اعتباری بنا بر طبیعت موضوع، هرگز نمیتواند خود را از آن خلاص کند. ثانیاً اینکه سیستم اعتباری مشروط است به اینکه وسایل تولید اجتماعی (به شکل سرمایه و مالکیت زمین) در انحصار اشخاص خصوصی قرار داشته باشد، اینکه آن خود از طرفی شکل فراگیری از شیوه تولید سرمایه داری میباشد و از طرف دیگر نیروی محرکی است در تکامل آن به بالاترین و آخرین شکلش.

سیستم بانکی، تا آنجا که به سازمان و تمرکز رسمی اش مربوط است، همانگونه که پیشتر از این در ۱۶۹۷ در «تعمقی چند در مصالح انگلیس» هم بیان شده بود، مصنوعی ترین و متکامل ترین محصولی است که شیوه تولید سرمایه داری اصولاً بیار می آورد. همین، دلیلی است برای قدرت عظیم مؤسسه ای همچون بانک انگلیس روی صنعت و تجارت، هر چند جریان واقعی آنها کاملاً خارج از قلمرو آن باقی میماند و آن نسبت به آنها منفعل عمل میکند. در حقیقت از این طریق شکل عمومی دفتر داری و توزیع وسایل تولید در مقیاس اجتماعی داده میشود، اما تنها شکل آن. دیدیم که سود متوسط هر تک سرمایه دار یا هر سرمایه ای منفرد، نه از طریق کار اضافه ای که هر سرمایه در وهله اول تصاحب میکند بلکه توسط کل کمیت کار اضافه تصاحب شده توسط کل سرمایه، تعیین میگردد، و هر سرمایه منفردی سهم خود را از آن تنها به مثابه بخش متناسبی از کل سرمایه دریافت میکند. این کاراکتر اجتماعی سرمایه، تازه از طریق سیستم اعتباری و بانکی کاملاً تکامل یافته است، که وساطت شده و تماماً متحقق میگردد. از طرف دیگر این فراتر نیز میرود. تمام سرمایه اجتماعی در دسترس و حتی بالقوه ای که هنوز بطور فعال بکار گمارده نشده، را در اختیار سرمایه دار صنعتی و تجاری قرار میدهد، طوری که نه وام دهنده و نه استفاده کننده این سرمایه، نه صاحب و نه تولید کننده آن میباشد. لذا این، کاراکتر خصوصی سرمایه را لغو میکند و بنا بر این در خود، و فقط در خود، انحلال خود سرمایه را در بر دارد. توزیع سرمایه، به مثابه کسب و کاری ویژه و عملکردی اجتماعی، توسط سیستم بانکی، از چنگ سرمایه داران خصوصی و رباخواران بیرون کشیده میشود. اما بانک و اعتبار همزمان از همین طریق، مبدل به نیرومندترین ابزار برای پیش بردن تولید سرمایه داری به فراتر از محدودیتهای خود، و مؤثرترین ناقل بحرانها و کلاهبرداری میگردد.

در ضمن، سیستم بانکی از طریق جایگزینی پول با اشکال گوناگون اعتبار در گردش، نشان میدهد که پول در واقع چیزی نیست بجز تجلی ویژه ای از کاراکتر اجتماعی کار و محصولاتش که ضمناً بر خلاف اساس تولید خصوصی، میبایست همیشه دست آخر به عنوان یک شیء، به عنوان کالایی ویژه در کنار دیگر کالاها، ظاهر گردد.

نهایتاً، شکی در این نیست که سیستم اعتباری، در گذار از شیوه تولید سرمایه داری به شیوه تولید کار همبسته { associated labor }، به عنوان اهرمی قدرتمند خدمت خواهد کرد؛ معهذاً فقط به عنوان عنصری در پیوند با دیگر دگرگونیهای عظیم ارگانیک در خود شیوه تولید. از جهتی دیگر، توهمات راجع به قدرت معجزه آسای سیستم اعتباری و بانکی، از منظر سوسیالیستی، برخاسته از کمال عدم معرفت به شیوه تولید سرمایه داری و سیستم اعتباری به مثابه شکلی از آن، میباشد. هنگامیکه تبدیل وسایل تولید به سرمایه متوقف شد (چیزی که الغای مالکیت خصوصی زمین را نیز شامل میشود)، دیگر اعتبار بدین سان هیچ معنایی ندارد، چیزی که در ضمن خود سن سیمونیستها هم دریافته بودند. از طرف دیگر، تا زمانی که شیوه تولید سرمایه داری برقرار است، سرمایه بهره آور به مثابه یکی از اشکال آن به موجودیت خود ادامه میدهد و در واقع پایه سیستم اعتباری آنرا تشکیل میدهد. تنها همان نویسنده شورانگیز، پرودون، که میخواست تولید کالایی را باقی بگذارد و پول را ملغی سازد (25) بود که قادر به رویا بافی در مورد هیولایی چون اعتبار بدون بهره { Credit gratuit }، این تجلی تحقق آرزوی متقی خرده بورژوازی، بود.

در « آئین سن سیمونیستها، اقتصاد سیاسی و سیاست » در صفحه ۶۵ آمده است: « در جامعه ای که، کسانی مالک ابزار صنعتی اند بدون اینکه قادر یا مایل به بکارگیری آنان باشند، و انسانهای صنعتی دیگری صاحب هیچ گونه ابزار کار نیستند، اعتبار، به ساده ترین صورت ممکن، در خدمت این هدف عمل میکند که این ابزار را از دست اولی ها، صاحبان، به دیگران که میدانند چگونه از آنها استفاده کنند، انتقال دهد. باید توجه داشت که، برحسب این تعریف، اعتبار نتیجه ای است از نحوه تشکیل مالکیت.»

لذا اعتبار با این نحوه ترکیب مالکیت ناپدید میشود. بعلاوه در صفحه ۹۸ آمده است که بانکهای کنونی:

« خود را تعیین شده برای پیروی از حرکتی که توسط مبادلات خارج از قلمروشان براه افتاده، در نظر میگیرند، اما نه اینکه خود آنها را براه بیاندارند؛ به کلامی دیگر بانکها در مقابل زحمتکشهایی که از آنها وام دریافت میکنند، نقش سرمایه دار ایفا میکنند.»

۲۵ - کارل مارکس، « فقر فلسفه »، بروکسل و پاریس ۱۸۴۷ - کارل مارکس، « در نقد اقتصاد سیاسی »، ص ۶۴.

در این نظریه، که بانکها خود میبایست هدایت را بدست بگیرند و خویشتن را « از طریق تعداد و سودمندی تأسیسات تحت اداره‌شان و کارهایی که براه انداخته اند» بارزگردانند، محرک اعتباری بطورضمنی نهفته دارد. به همین نحو چارلز پکویر {Charles Pequear} خواستار آن است که بانکها (که هواداران سن سیمون آنها را سیستم عمومی بانکی می نامند) تولید را فرمانروایی کنند. « پکویر در اصل سن سیمونیست است، اما بسیار رادیکالتر. او خواهان آن است که « مؤسسه اعتباری ... تمام جریان تولید ملی را کنترل کند. - « کوشش کن که مؤسسه اعتباری ملی ای بر پا کنی، که به افراد غیر مالک با استعداد و شایسته مساعده بدهد، ولی بدون اینکه این قرض گیرندگان را بزور در بهم پیوستگی فشرده در تولید و مصرف، بخود متصل کند، بلکه بر عکس طوریکه آنها خود قادر بشوند مبادلات و تولید خود را تعیین بکنند. زیرا از این طریق شما فقط همان را بدست خواهید آورد که تا کنون پیش از این توسط بانکهای خصوصی، تحصیل شده است، یعنی آنارشی، عدم تناسب بین تولید و مصرف، ورشکستگی ناگهانی یکی و تمول ناگهانی دیگری؛ طوریکه مؤسسه شما فراتر از اینکه، میزان مشخصی منفعت برای یکی و متقابلاً تحمیل همان میزان بیچارگی برای دیگری بیار بیاورد، نخواهد رفت... تنها آن کارگران مزدی یی که شما با دادن مساعده، آنها را حمایت کرده اید، توسط شما به ابزاری دست یافته اند تا بتوانند همچون اربابان سرمایه دارشان به رقابت فی مابین پردازند.» (چ. پکویر، تئوری اقتصاد اجتماعی و سیاست، پاریس ۱۸۴۲ ص ۴۳۳، ۴۳۴).

دیدم که سرمایه تجاری و سرمایه بهره آور، قدیمی ترین اشکال سرمایه اند. اما این در طبیعت موضوع است که سرمایه بهره آور در اذهان مردم، شکل سرمایه بنام معنی را بخود میگیرد. در سرمایه تجاری عملکردی میانجیگرانه بوقوع می پیوندد، صرفنظر از اینکه به عنوان حقه بازی، کار، و یا هر چیز دیگری تجلی کند. اما در سرمایه بهره آور، کاراکتر خودبازتولیدگرانه سرمایه، {یعنی} ارزش ارزش افزایش، {یا همان} تولید اضافه ارزش، همچون کمیتی نهفته در شکلی ناب ظاهر میگردد. از همین جهت هم هست که حتی بعضی اقتصاددانان سیاسی، بویژه در آن کشورهای همچون فرانسه که سرمایه صنعتی هنوز کاملاً توسعه نیافته است، به سرمایه بهره آور به مثابه شکل پایه ای سرمایه چسبیده اند و مثلاً بهره زمین را تنها شکل تعدیل یافته ای از آن بحساب می آورند، از آنجاییکه شکل استقراری در اینجا نیز حکمفرما میباشد. به این نحو، ساخت درونی شیوه تولید سرمایه داری کاملاً غلط فهمیده میشود و اینکه زمین همانند سرمایه به سرمایه داران فقط قرض داده میشود، کاملاً نادیده گرفته میشود. البته وسایل تولید بطور طبیعی مانند ماشین ها و ساختمانهای محل کسب و کار و غیره میتوانند بجای پول قرض داده شوند. اما آنها از این جهت مبلغ پولی معینی را نمایندگی میکنند، و اینکه علاوه بر بهره، مبلغی نیز جهت استحلاک پرداخت میگردد، از ارزش مصرف این عناصر سرمایه، یعنی از شکل طبیعی ویژه شان، عیان میگردد. در اینجا نیز تعیین کننده این است که آیا آنها به تولید کنندگان مستقیم

قرض داده میشوند، چیزیکه ملازمه اش عدم وجود شیوه تولید سرمایه داری است، در هر حال در آن قلمرویی که این اتفاق می افتد؛ و یا اینکه آیا اینها به سرمایه داران صنعتی قرض داده میشوند، چیزیکه دقیقاً فرضی است بر پایه شیوه تولید سرمایه داری. هنوز هم نامربوط تر و بی معنی تر آن است که اجاره دادن خانه و غیره برای مصرف شخصی به این بحث کشانده شود. اینکه طبقه کارگر در این شکل نیز بطرز فجیعی فریب داده میشود، حقیقتی آشکار است؛ اما همین نیز توسط معامله گر خردی که وسایل معیشت به او میفروشد، انجام میگیرد. این استثماری است ثانوی که بموازات استنثار اولی که در خود پروسه تولید انجام میگیرد، اتفاق می افتد. تمایز بین فروش و قرض دادن در اینجا کاملاً بی اهمیت و صوری است و همانطور که پیشتر نشان داده شد، تنها برای آن کسی که هیچ شناختی از روابط واقعی ندارد، میتواند همچون موضوعی با اهمیت جلوه میکند.

ربا و تجارت، شیوه ای از تولید را استنثار میکنند، آنها آنرا بوجود نمی آورند و رابطه شان با آن بیرونی است. ربا مستقیماً تلاش در این دارد که آنرا حفظ نماید که هر دفعه از نو از آن بهره کشی کند؛ محافظه کار است و آنرا { شیوه تولید را } تنها رقت انگیز تر میکند. هر چه عناصر تولید کمتر به شکل کالا به پروسه تولید وارد شده و به شکل کالا از آن خارج گردند، همانقدر هم نشأت گیریشان از پول به عنوان عملی ویژه، بیشتر نمایان میشود. هر چه نقشی که گردش در بازتولید اجتماعی بازی میکند، بی اهمیت تر باشد، همانقدر هم ربا شکوفاتر میشود.

اینکه ثروت مالی به مثابه ثروتی خاص توسعه می یابد، در رابطه با سرمایه ربایی بدین معنی است که تمام مطالباتش، شکل مطالبات پولی دارند. هر چه حجم تولید بیشتر به بازدهی های طبیعی، یعنی به ارزش مصرف، محدود باشد، همانقدر هم آن { سرمایه ربایی } در یک کشور بیشتر خود را توسعه میدهد.

تا جاییکه ربا بصورت دوگانه عمل میکند: اول اینکه بطور عموم، ثروت مالی مستقلی را در کنار آنچه تجار دارند، می سازد، و در ثانی اینکه شرایط کار را تصاحب میکند، یعنی اینکه مالکان قدیمی شرایط کار را به ورشکستگی میکشاند، اهرم قدرتمندی در ایجاد پیش فرضهای سرمایه صنعتی میباشد.

بهره در دوران باستان

« در دوران باستان جمعیت، منحصراً کشاورز بودند. تحت آنچنان حکومتی از نوع سیستم فئودالی، تنها معاملات ناچیز و لذا فقط سود ناچیزی میتواند وجود داشته باشد. از این جهت در دوران باستان، قوانین مخالف ربا ذیحق بودند. در ضمن در یک

کشور کشاورز، به ندرت کسی محتاج به قرض کردن پول است، مگر آنگاه که به فقر و تنگدستی کشیده شده باشد... در زمان هنریک هشتم، بهره محدود به ۱۰ درصد بود. ژاکوب اول آنرا به ۸ درصد کاهش داد... چارلز دوم آنرا به ۶ درصد رساند؛ در زمان ملکه آنا، به ۵ درصد کاهش داده شد... در آن ادوار، قرض دهندگان پول در حقیقت یک انحصار واقعی، هر چند نه بطور قانونی، داشتند، و بدین سبب لازم بود که آنها همانند همه انحصارگران تحت کنترل قرار گیرند. در دوره ما این نرخ سود است که نرخ بهره را تعیین میکند. در آن دوره ها نرخ بهره نرخ سود را تنظیم میکرد. اگر قرض دهنده پول نرخ بهره بالایی به تاجر می بست، تاجر می بایست نرخ سود بالاتری را بر کالاهای خود میکشید. مبلغ زیادی پول بدین ترتیب می بایست از جیب خریدار گرفته شده و در جیب قرض دهنده پول قرار داده شود.» (گیلبارت، تاریخ و پرنسیپهای بانکداری» ص ۱۶۴، ۱۶۵).

« شنیده ام که اکنون سالانه از هر بازار لایپزیگ {Leipzig} ۱۰ سکه طلا گرفته میشود یعنی ۳۰ از هر ۱۰۰ تا ^{a25}؛ بعضی ها بازار نوینبرگ {Neuenberg} را هم محسوب میکنند، در نتیجه میشود ۴۰ تا از هر ۱۰۰ تا؛ اینکه آیا این صحت دارد را من خبر ندارم. ننگ بر آن، آخر و عاقبتش چه خواهد بود؟ ... هر کس که ۱۰۰ فلورین {پول انگلیس برابر با دو شیلینگ} در بازار لایپزیگ داشته باشد، سالانه ۴۰ تا می ستاند، چیزیکه برابر است با بلعیدن یک رعیت یا یک شهروند در یک سال. اگر ۱۰۰۰ فلورین داشته باشد، سالانه ۴۰۰ تا میگردد، و این مطابق است با بلعیدن یک شوالیه یا یک نجیب زاده ثروتمند در یک سال. اگر ۱۰۰۰۰ داشته باشد، سالانه ۴۰۰۰ میگیرد و این مانند آن است که در یک سال یک کنت ثروتمند را ببلعد. اگر ۱۰۰۰۰۰ داشته باشد همانند آنچه تجار بزرگ می بایست داشته باشند، سالانه ۴۰۰۰۰ بر میدارد که بمعنی بلعیدن یک شاهزاده ثروتمند در سال است. اگر کسی ۱۰۰۰۰۰۰ داشته باشد، سالانه ۴۰۰۰۰۰ میگیرد و این همانند آن است که هر سال یک پادشاه بزرگ را ببلعد. و از این بابت هیچ خطری نه متوجه زندگیش میشود و نه متوجه اموالش، کار نمیکند، نزدیک بخاریش می نشیند و سیب گلابی بریان میکند؛ یعنی یک سارق رذل میتواند در خانه بنشیند و در طول ۱۰ سال تمام دنیا را ببلعد.» (اقتباس شده از «An die pfarherrn wider den wucher zu predigen» سال ۱۵۴۰ < چاپ اول «Bucher vom kaufhandler und wucher» سال ۱۵۴۰ < Luthers werke, wittenberg ۱۵۸۹، بخش ۶، ص ۳۱۲).

^{a25} – در اینجا اشاره شده است به وام ۱۰۰ سکه طلا به این شرط که بهره در سه قسط در بازار لایپزیگ پرداخت گردد. در لایپزیگ سالانه سه بازار بر پا میشد.

« ۱۵ سال پیش، زمانیکه ربا چنان ریشه دوانده بود که من هیچ امیدی به بهبودی نمی دیدم، بر علیه آن دست به قلم بردم. از آن زمان به بعد آنچنان گردن فراز شده است، که دیگر نه به عنوان یک نقص، معصیت یا ننگ، بلکه خود را همچون تقوای ناب و شرافتی که برای مردم مرحمت و خدمت مسیحانه انجام میدهد، می نمایند. چه چیز میتواند یاری کند هنگامیکه ننگ به شرافت و نقص به تقوا تبدیل شده است.» (An die pfarherrn wider den wucher zu predigen. Wittenburg ۱۵۴۰).

« یهودیها، لومباردها، رباخواران و اخاذها اولین بانکارهای ما بودند، کاسبکاران مالی اولیه مان، خصوصیت شان بسختی کمتر از شنیع بود... زرگران لندن به آنها ملحق شدند. به عنوان یک گروه ... بانکاران اولیه ما ... جماعتی خیلی بد بودند، آنها رباخوارانی حریص، اخاذانی سنگ دل بودند.» (د. هارد کستل، «بانکها و بانکارها، چاپ دوم لندن ۱۸۴۳، ص ۱۹ و ۲۰)

« نمونه ای که ونیز {Venice} نشان داد (« ایجاد یک بانک») بزودی مورد تقلید قرار گرفت؛ همه شهرهای بندری و کلاً تمام شهرهایی که توسط استقلالشان و بازرگانی شان اسم و رسمی داشتند، اولین بانکهای خود را بنا نهادند. بازگشت سفر دریایی کشتیهایشان که اغلب دراز مدت بود، ناگزیر، دادن اعتبار را مرسوم کرد؛ این توسط کشف آمریکا و به دنبال آن معاملات با آن قاره تشدید شد.» (این یک نکته اساسی است.) « قراردادهای اجاره کشتی، پیش پرداختهای بزرگ را الزامی کرد، چیزیکه پیش از این در دوران باستان در آتن و یونان وجود داشت. در ۱۳۰۸ شهرهانس {شهرهایی که جزو اتحادیه بازرگانی آلمانی هلندی بودند} بروگس {Bruges} دارای شرکت بیمه بود.» (م. آوگیر، همان اثر، ص ۲۰۲ و ۲۰۳) تا چه اندازه دادن وام به مالکان زمین و کلاً ثروتمندان عیاش هنوز در ثلث آخر قرن ۱۷، حتی در انگلیس، پیش از تکامل سیستم اعتباری، شایع بود را میتوان از جمله نزد جناب دادلی نورت {Sir Dudley North} یافت که نه تنها یکی از تجار برجسته انگلیس بلکه همچنین یکی از برجسته ترین اقتصاد دانان تئوریک دوران خود نیز بود:

« از پولهایی که در این کشور با بهره وام داده میشوند، حتی ۱۰ درصدش هم به تجاری که کسب و کارشان را از این طریق انجام میدهند، نمیرسد؛ اما بخش بزرگتری از آنها برای تهیه اشیاء تجملی و تقویت هزینه اشخاصی که بهر حال مالک زمین های بسیاری اند اما پولهایشان را سریعتر از آنکه زمین هایشان ببار می آورند، خرج میکنند، قرض داده میشوند؛ و چون میلی برای فروش ندارند، ترجیح میدهند که اموالشان را به وثیقه بگذارند.» (مباحثاتی در مورد بازرگانی، لندن، ۱۶۹۱، ص ۶ و

(۷)

« ورشو کسب و کار سفته ای عظیمی داشت اما پایه و هدف عمده آنها، رباخواری بانکدارانش بود. برای تهیه پولی که بتوانند به نجای و لخرج به ۸ درصد و بالاتر، وام بدهند، در خارج از کشور به دنبال بروات معاملاتی سفید می گشتند و بدست می آوردند، یعنی آن برواتی که هیچ پایه ای در تجارت کالا ندارند اما برای برات گیران در خارج هنوز قابل قبول بودند، تا زمانیکه وجوهی که از طریق این سفته بازی بدست می آوردند قطع نشود. به همین دلیل هم جریمه سنگینی را می پرداختند زمانیکه کسی مثل تپر {Tepper} و دیگر بانکداران بزرگ ورشو ورشکست میشدند. » (ج. گ. بوش، « نمایش عملی تئوریک تجارت و غیره »، چاپ سوم، هامبورگ ۱۸۰۸، جلد دوم، ص ۲۳۲ و ۲۳۳).

امتیازاتی که از ممنوعیت بهره نصیب کلیسا می شد

« کلیسا، گرفتن بهره را ممنوع کرده بود؛ اما فروش ملک برای کمک به بیرون آمدن از موارد اضطراری ممنوع نبود؛ بلکه حتی تحویل دادن این ملک به یک قرض دهنده پول به عنوان تضمین برای مدتی معین تا اینکه بازپرداخت وام بدهکار انجام گیرد، نیز ممنوع نبود؛ قرض دهنده پول تا زمانیکه ملک را در تصاحب داشت میتوانست از آن، به عنوان جبران پولی که از او قرض گرفته شده، بهره مند شود ... خود کلیسا و یا کمونها و اوقاف متعلقه، منفعتهای بسیاری از این مشی بدست آوردند، بویژه در طی جنگهای صلیبی. این بخش عظیمی از ثروت ملی را در دستهایی که " دستهای مرگ " نامیده می شدند، جمع کرد، بخصوص چون یهودی ها نمی توانستند از این طریق ربا خواری کنند، از آنجاییکه تصاحب حق رهنی اینچنین ثابت را مشکل بتوان مخفی نگه داشت... بدون ممنوعیت بهره، کلیسا ها و صومعه ها هرگز نمیتوانستند آنچنان متمول شوند. » (همان اثر، ص ۵۵).

کمونیستهای انقلابی

<http://www.k-en.com>

info@k-en.com

فصل ۳۷

بخش ششم

تبدیل سود اضافه به بهره ارضی

جلد سوم، بخش ششم، فصل ۳۷ سرمایه: کارل مارکس
تایپ و تنظیم: سایت کمونیستهای انقلابی
مترجم: ف. فرخی

مقدمه

تحلیل مالکیت ارضی در اشکال مختلف تاریخی اش، خارج از محدوده این اثر قرار دارد. ما فقط تا آنجایی به آن میپردازیم که بخشی از ارزش اضافه آفریده شده توسط سرمایه، به مالک زمین میرسد. پس ما فرض میگیریم که کشاورزی دقیقاً همانند مانوفاکتور، تحت حاکمیت شیوه تولید سرمایه داری قرار دارد یعنی اینکه کشاورزی توسط آن سرمایه دارانی اداره میشود که اصولاً تمایزشان از دیگر سرمایه داران فقط در آن عنصری است که سرمایه شان و کار مزدی که توسط این سرمایه بجریان می افتند، در آن سرمایه گذاری شده است. برای ما اجاره کننده زمین، گندم و غیره تولید میکند، همانگونه که صاحب کارگاه نخ یا دستگاه تولید میکند. این پیش فرض که شیوه تولید سرمایه داری به کشاورزی مستولی شده است، مستلزم این است که آن { شیوه تولید سرمایه داری } حاکم بر تمام حوزه های تولید و جامعه بورژوایی باشد، طوریکه شرایط لازمه اش نیز از جمله رقابت آزاد بین سرمایه داران، قابلیت انتقال سرمایه ها از یک حوزه تولیدی به دیگری، سطح مشابهی از میانگین سود و غیره در بلوغ کاملشان موجود باشند. مالکیت ارضی مورد نظر ما، شکل تاریخی ویژه ای از آن است، شکلی که از طریق تأثیر سرمایه و شیوه تولید سرمایه داری دگرگونی یافته است، حال یا از تملک فنودالی یا از کشاورزی خرده دهقانی که برای امرار معاش است، جاییکه تملک خاک و زمین به مثابه یکی از شرایط تولید تولیدکننده مستقیم و مالکیتش روی زمین به مثابه شرطی نافع برای کامیابی شیوه تولیدش، تظاهر میکند. همانگونه که شیوه تولید سرمایه داری عموماً بر این اساس بنا شده که شرایط تولید کارگران از آنان سلب شود، همانگونه نیز در کشاورزی زمین را از کارگران کشاورزی سلب میکند و آنها را تحت انقیاد یک سرمایه دار، که کشاورزی را بدلیل سود بجریان می اندازد، در می آورد. لذا برای تحلیل ما این ایرادی کاملاً ناجاست، زمانیکه به ما گوشزد میشود که اشکال دیگری از مالکیت ارضی و زراعت هم وجود داشته و هنوز هم موجود است. اینچنین ایرادی فقط میتواند شامل آن اقتصاددانانی شود که شیوه تولید سرمایه داری در کشاورزی و شکل مالکیت ارضی منطبق با آن را نه بشکل تاریخی بلکه بشکل مقوله هایی جاودانه، مورد بحث قرار میدهند.

برای ما مطالعه شکل مدرن مالکیت ارضی ضروری است زیرا وظیفه ما کلاً بررسی آن روابط تولیدی و گردش معینی است که از سرمایه گذاری سرمایه در کشاورزی نشأت میگیرند. بدون این، تشریح ما از سرمایه کامل نخواهد بود. لذا ما خود را منحصرأ به سرمایه گذاری در کشاورزی واقعی محدود میکنیم یعنی به تولید مهمترین محصولات گیاهی پی که جماعت از طریق آنها زندگی میکنند. ما میتوانیم گندم را در نظر بگیریم زیرا که وسیله تغذیه اصلی در کشورهای مدرن سرمایه داری توسعه یافته است، (یا بجای کشاورزی، معادن را، زیرا قواعد برای هر دو یکی است).

این یکی از خدمات ارزنده آ. اسمیت است که ثابت کرد که بهره ارضی سرمایه ای که در تولید دیگر محصولات کشاورزی از جمله الیاف کتان، گیاهان رنگی و در پرورش خصوصی دام و غیره سرمایه گذاری میشود، از طریق بهره ارضی حاصله از سرمایه گذاشته شده در تولید مواد تغذیه ای اصلی، تعیین میگردد. در حقیقت از او به بعد هیچ پیشرفتی در این زمینه انجام نگرفته است. یاد آوری هر محدودیتی یا افزوده ای {به آدم اسمیت}، به مطالعه مالکیت بطور اخص مربوط میشود و نه در اینجا. بدین جهت ما بطور خاص از مالکیت ارضی، تا آنجاییکه ارتباطی با تولید گندم نداشته باشد، بحث نخواهیم کرد، اما باید فقط اینجا و آنجا برای روشن سازی مطلب به آن اشاره کنیم.

محض تکمیل شدن باید اشاره کرد که در لوای زمین، ما آب و غیره را نیز مشمول میکنیم تا آنجاییکه به عنوان ضمانت زمین، مالکی داشته باشند.

مالکیت ارضی مشروط به انحصار بعضی اشخاص روی بخشهای معینی از کره خاکی، به عنوان قلمروی منحصر بفرد اراده شخصی آنها، و محروم سازی دیگران است.^{۲۶} بنابراین با مد نظر داشتن این نکته، مسئله این خواهد بود که ارزش اقتصادی، یعنی مادیت یابی، این انحصار را بر پایه سرمایه داری تشریح کرد. با قدرت قانونی این اشخاص برای استفاده یا سوء استفاده از قطعه ای از کره خاکی، هیچ چیز قطعی نشده است. استفاده از این { قدرت } تماماً به آن شرایط اقتصادی بستگی دارد که مستقل از اراده آنهاست. خود تظاهر حقوقی هیچ چیز بجز

۲۶ هیچ چیز نمیتواند مضحک تر از بسط مالکیت ارضی خصوصی توسط هگل باشد. { بر اساس آن } انسان به عنوان یک شخص مبیایست به خواسته اش به مثابه روح طبیعت خارجی، واقعیت ببخشد، و لذا باید این طبیعت را به عنوان مالکیت خصوصی به تصاحب خود در آورد. اگر این سرنوشت " شخص " است، یعنی انسان به عنوان یک شخص، پس پی آمد آن مبیایست این باشد که هر انسانی برای واقعیت بخشیدن به خود به مثابه یک شخص، مبیایست مالک زمین باشد. مالکیت خصوصی آزاد بروی زمین - محصولی بسیار مدرن - از نظر هگل یک رابطه معین اجتماعی نیست، بلکه رابطه پست ما بین انسان به عنوان یک شخص و « طبیعت »، « حق تصاحب مطلق انسان بر همه چیز » (هگل، فلسفه حق، برلین ۱۸۴۰، ص ۷۹). دست کم تا این حد روشن است که یک شخص منفرد نمیتواند از طریق « اراده » خودش مدعی مالکیت در مقابل اراده دیگرانی شود که همچنین میخواهند خویش را با همان قطعه زمین جسمیت ببخشند. برای این منظور قطعاً چیزهای دیگری بجز حُسن اراده لازم است. در ضمن این کاملاً غیر قابل تخمین است که « شخص » محدود تحقق بخشی اراده اش را در کجا میخواهد قرار دهد، آیا موجودیت اراده اش در کل یک کشور خود را تحقق می بخشد، و یا اینکه محتاج یکسری از کشور هاست تا از طریق تصاحبشان» برتری اراده اش را بر اشیاء بارز گرداند. [ص ۸۰]. هگل در اینجا نیز کاملاً به تنگنا بر میخورد. « این تصاحب از نوع کاملاً ویژه ای است؛ من بیشتر از آنکه با بدن خود لمس کنم به تصاحب خود در نمی آورم، اما بلافاصله این مطرح میشود که اشیاء خارجی گسترده ای بیشتر از آنکه من بتوانم در بر بگیرم، دارند. لذا همینکه من چیزی را در تصاحب دارم، پس از این جهت چیز دیگری نیز با آن در ارتباط است. من تصاحب را بوسیله دستم به مورد اجرا در می آورم، اما محدوده آن میتواند گسترش یابد. » (ص ۹۰، ۹۱). اما این دیگری خود دوباره در ارتباط با چیز دیگری است و از این جهت آن مرزی که اراده من به عنوان روح، مبیایست خود را به آن محدود میکرد، از بین میرود. « وقتی که من چیزی را در تصاحب دارم لذا فکرم بلافاصله به این می افتد که نتنها آنچه که بلا واسطه در تصاحبم است بلکه هر آنچه که در ارتباط با آن است، متعلق به من است. در اینجا حق مثبت باید تعینات خود را بعمل آورد، زیرا که از اندیشه چیزی بیشتر از این نتیجه نمیشود. » (ص ۹۱). این یک اعتراف بسیار ساده لوحانه از جانب اندیشه» است و ثابت میکند که این اندیشه، که از همان ابتدا مرتکب این اشتباه میشود که یک نظریه حقوقی راجع به مالکیت ارضی که بسیار مشخص و مرتبط به جامعه بورژوازی است، را مطلق قلمداد کند، « هیچ چیز » را در مورد تشکیل واقعی این مالکیت ارضی درک نکرده است. بعلاوه همزمان این اعتراف نیز در آن نهفته است که با تغییر ملزومات اجتماعی یعنی ملزومات تکامل اقتصادی، تعینات» حق مثبت» نیز میتوانند و باید تغییر کنند.

این معنی نمیدهد که مالک زمین میتواند هر آنچه را که هر صاحب کالایی با کالایش انجام میدهد، روی زمینش انجام دهد؛ و این تظاهر - تظاهر حقوقی مربوط به مالکیت خصوصی آزاد ارضی - در دنیای کهن تنها در زمانی که نظم اجتماعی ارگانیک منحل میشود و در جهان مدرن تنها با توسعه سرمایه داری ظهور میکند. در آسیا این تنها در بعضی جاها توسط اروپائیان وارد شده است. در فصل مربوط به انباشت اولیه (جلد اول فصل ۲۴) دیده شد که این شیوه تولید چگونه از یک سو به آزادی تولیدکنندگان مستقیم از عملکردشان به عنوان فقط منضات زمین (به شکل رعیت، سرف، برده و غیره) و از سوی دیگر به سلب مالکیت زمین از توده های مردم مشروط است. انحصار مالکیت ارضی در این محدوده یک پیش شرط تاریخی است و اساس شیوه تولید سرمایه داری باقی خواهد ماند، درست همانند تمامی شیوه های تولید قبلی که بر پایه استعمار توده ها به این یا آن شکل بودند. اما آن شکلی از مالکیت ارضی که شیوه تولید سرمایه داری آغازین با آن روبرو میشود، با آن توافق ندارد. شکلی که با آن { شیوه تولید سرمایه داری } مطابقت دارد تازه توسط خودش با تحت انقیاد سرمایه درآوردن کشاورزی، ایجاد میگردد؛ که از طریق آن همچنین مالکیت ارضی فئودالی، مالکیت طایفه ای یا مالکیت خرده دهقانی با زمین مشترک، تبدیل به آن شکل اقتصادی میشوند که با این شیوه تولیدی مطابقت دارد، صرفنظر از اینکه اشکال حقوقی شان چقدر با هم متفاوتند. یکی از بزرگترین دست آورد های شیوه تولید سرمایه داری این است که از یک طرف کشاورزی را از یک پروسه صرفاً تجربی و مکانیکی تکراری نزد بخش کمتر تکامل یافته جامعه به یک استفاده آگاهانه و علمی بهره برداری از زمین { agronomy } دگرگون میکند، البته تا آنجاییکه این کلاً تحت روابط مالکیت خصوصی امکان پذیر است.^{۲۷} و اینکه آن از یک طرف مالکیت ارضی را کاملاً از روابط اربابی و رعیتی جدا میکند و از طرف دیگر زمین را به مثابه شرایط کار کاملاً از مالکیت ارضی و مالک زمین مجزا میکند، مالکی که زمین برایش نماینده چیزی نیست بجز خراج پولی بی که او از بابت انحصارش میتواند از سرمایه دار صنعتی، یعنی اجاره کننده وصول کند؛ [و اینکه آن] { شیوه تولید سرمایه داری } به آن حدی رابطه را قطع میکند { بین شرایط کار و مالکیت ارضی }، که مالک زمین میتواند تمام عمرش را در قسطنطنیه زندگی کند حال آنکه مالکیت ارضی اش در اسکاتلند قرار دارد. بدین گونه مالکیت ارضی از طریق دور انداختن تمام تزئینات و ارتباطات قدیمی سیاسی و اجتماعی اش، شکل خالص اقتصادی اش را پیدا میکند، بطور خلاصه دور اندازی همه محتویات سنتی بی که، همانگونه که بعداً خواهیم دید،

^{۲۷} - شیمی دانان کشاورزی بسیار محافظه کار همچون ب. جانسون اعتراف میکنند که یک کشاورز واقعاً منطقی در همه جا با موانع فائق نیامنی به شکل مالکیت خصوصی برخورد میکند. آن نویسندگانی که مدافعان قسم خورده انحصار مالکیت خصوصی بروی کره خاکی اند نیز همینطور میکنند، بطور مثال آقای چارلز کمتنه که در یک کتاب دو جلدی دفاع از مالکیت خصوصی را به عنوان هدف ویژه خود قرار داده است. او میگوید، «یک ملت نمیتواند به آن درجه از رفاه و قدرت که مطابق با طبیعتش است برسد، مگر اینکه هر قطعه از زمینی که او را تغذیه میکند، برای آن هدفی بکار برده شود که به بهترین وجه با علایق عمومی همخوانی داشته باشد. برای توسعه دادن ثروت خود باید در صورت امکان یک اراده و از همه مهمتر اراده ای آگاه، کنترل هر تک قطعه ای از منطقه خود را در دست بگیرد و کاری کند که هر قطعه در رفاه همگان شرکت کند. اما وجود یک چنین اراده ای... با تقسیم زمین به قطعات خصوصی سازگار خواهد بود... و با آن حقی که برای هر صاحبی تضمین شده است که تقریباً به طور مطلق بروی ملکش اختیار داشته باشد { هم نا سازگار است }». (Traite de la propriete، جلد ۱، پاریس ۱۸۳۴، ص ۲۲۸) جانسون، کمتنه و دیگران وقتی صحبت از تناقض بین مالکیت و کشاورزی منطقی میکنند تنها لزوم زراعت خاک یک کشور به مثابه یک کل مد نظرشان است. اما وابستگی کاشت محصولات یک کشاورزی ویژه به نوسانات قیمت بازار و تغییرات مداوم این کاشت با نوسانات قیمت - یعنی تمام روح تولید سرمایه داری که معطوف است به نزدیکترین منفعت پولی بلاواسطه - با یک کشاورزی که ناچار به اداره کلیه انواع ملزومات دائمی زندگی برای زنجیره پی در پی نسلهای انسانی است، در تناقض میباشد. یک نمونه بارز آن جنگلها میباشند که تنها گاه گاهی تا اندازه ای در مطابقت با مصلحت عمومی اداره میشوند، یعنی درست وقتی که آنها نه تحت انقیاد مالکیت خصوصی بلکه در تابعیت مدیریت دولتی میباشند.

توسط خود سرمایه داران صنعتی و سخنگویان تئوریکشان در گرما گرم نبردشان بر علیه مالکیت ارضی، برچسب زیاده‌های بی حاصل و بی معنی میخورند. از طرفی منطقی کردن کشاورزی که برای اولین بار بکاراندازی آنرا بصورت اجتماعی امکانپذیر میکند و از طرف دیگر کاهش نامعقولی {ad absurdum} مالکیت ارضی. اینها بزرگترین کارهای شیوه تولید سرمایه داریند. همانند همه دیگر پیشرفتهای تاریخی اش، این را نیز مقدماتاً با بینواسازی کامل تولید کنندگان مستقیم بدست می آورد.

قبل از اینکه به خود موضوع پردازیم، برای اجتناب از سوء تفاهم، چند پیش اشاره دیگر لازم است.

پیش شرطهای شیوه تولید سرمایه داری عبارتند از: کشتکاران واقعی کارگران مزدی اند و استخدام شده توسط یک سرمایه دار، یعنی اجاره دار، که کشاورزی را تنها به عنوان حوزه استثماری ویژه برای سرمایه، به عنوان گذاشتن سرمایه اش در قلمرو بخصوصی از تولید، بکار می اندازد. این اجاره دار سرمایه دار در موعدهایی مشخص، مثلاً سالانه، مبلغ پولی ثابت قرارداد شده ای (درست همانگونه که یک گیرنده وام، بهره مشخصی از سرمایه پولی را می پردازد) را به مالک زمین، یعنی صاحب زمین مورد استعمال اجاره دار، می پردازد تا برای بکار گیری سرمایه اش در این حوزه مشخص تولیدی کسب اجازه کند. این مبلغ پولی بهره ارضی نام دارد، حال چه جهت زمین کشاورزی، زمین ساختمانی، معادن، منطقه ماهیگیری، جنگل و غیره پرداخت گردد. این برای تمام آن مدتی پرداخت میشود که صاحب زمین قرارداداً زمین را به اجاره دار، اجاره میدهد. لذا بهره ارضی در اینجا آن شکلی است که مالکیت ارضی خود را بطور اقتصادی در آن تحقق می بخشد، یعنی ارزش خود را افزایش میدهد. در ضمن در اینجا ما همه آن سه طبقه ای را که چهار چوب جامعه مدرن را تشکیل میدهند، با هم و در تقابل با هم داریم- کارگر مزدی، سرمایه دار صنعتی و مالک زمین.

سرمایه میتواند در زمین تثبیت گردد، به آن الحاق شود، چه گذرا همانند بهسازی طبیعت شیمیایی، کود و غیره، چه دائمی همانند کانالهای زهکشی، آبیاری، هموار سازی، ساختمان پرورش دام و غیره. من در جایی دیگر اینچنین سرمایه الحاق شده به زمین را *la terre-capital* خوانده ام.^{۲۸} این در زمره سرمایه ثابت قرار میگیرد. بهره سرمایه ای که در زمین الحاق شده و بهسازی هایی که آن از این بابت به عنوان وسیله تولید از سر میگذرانند، میتواند بخشی از بهره ارضی را که اجاره دار به مالک زمین پرداخت میکند، تشکیل دهد،^{۲۹} اما نمیتواند بهره ارضی واقعی را پایه گذاری کند که برای استفاده از زمین بهمین گونه پرداخت میگردد، حال چه آن { زمین } به حالت طبیعی اش باشد و چه زراعت شود. در یک بررسی سیستماتیک در مورد مالکیت ارضی بایست این بخش از درآمدهای مالک زمین بتفصیل تشریح گردد؛ و این در برنامه ما جا ندارد. در اینجا میتوان به چند کلام راجع به آن اکتفا کرد. این

۲۸- « فقر فلسفه»، ص ۱۶۵. در آنجا من بین *terre-capital* و *terre-matiere* تفکیک قائل شده ام. « فقط باید در زمینهایی که نقداً مبدل به وسیله تولید شده اند، سرمایه گذاریهای بیشتر انجام دهد تا سرمایه ارضی افزایش یابد، بدون آنکه از نظر مادی چیزی به زمین افزوده شده باشد یعنی بدون اینکه گسترش ملکی صورت گرفته باشد. سرمایه ارضی، به همان ناچیزی ابدی است که هر سرمایه دیگر... سرمایه ارضی، سرمایه ایست ثابت، اما سرمایه ثابت نیز به همان شیوه سرمایه در گردش مستهلک میشود.» > رجوع شود به چاپ دیتز، جلد ۴ ص ۱۷۴-۱۷۳ <

۲۹ - من میگویم « میتواند» زیرا این بهره در بعضی شرایط توسط قوانین بهره ارضی تنظیم میگردد و لذا میتواند ناپدید گردد مثلاً از طریق رقابت از سوی اراضی با ثمر بخشی طبیعی ایی بالاتر.

سرمایه گذاریهای موقتی که پروسه های عمومی در کشاورزی آنها را بدنبال دارند، تماماً و بدون استثناء توسط اجاره دار صورت میگیرند. این سرمایه گذاریها همانند کاشتن محض و بطور عموم باعث بهسازی خاک زمین میگردند^{۳۰}، تولیدش را افزایش میدهند و زمین را از چیزی منحصرأ مادی به سرمایه ارضی مبدل میکنند، زمانیکه زراعت کم و بیش بطور منطقی انجام میگیرد، یعنی زمانیکه به یک یغماگری زمخت از زمین تقلیل داده نمیشود، آنگونه که نزد برده داران قدیمی آمریکایی بود. چیزیکه آقایان مالکین ارضی خود را قرداداً در مقابل آن بیمه میکنند. یک زمین زراعت شده از یک زمین زراعت نشده با همان کیفیت طبیعی، ارزشش بیشتر است. سرمایه گذاریهای ثابت دائمی تر نیز که در مدتی طولانی تر مستهلک میشوند و به زمین الحاق شده اند، اکثراً و در بعضی حوزه ها عمدتاً توسط اجاره دار سرمایه گذاری میشوند. اما همینکه موعد زمانی قرارداد شده اجاره سر رسید- و این یکی از دلایلی است که مالکین ارضی همراه با تکامل شیوه تولید سرمایه داری تلاش در کوتاه تر کردن هر چه بیشتر زمان اجاره دارند- بهسازی های الحاق شده به خاک به عنوان خصائصی تفکیک ناپذیر از ماده اصلی، یعنی زمین، به مثابه مایملک به تصاحب مالک زمین در می آیند. در قرارداد اجاره جدیدی که فسخ میکند، مالک زمین بهره ای را برای سرمایه الحاق شده به بهره ارضی واقعی می افزاید، حال چه او زمین را به همان اجاره کننده ای که بهسازی ها را انجام داده و یا اینکه به اجاره دار دیگری اجاره دهد. لذا بهره ارضی اش باد میکند؛ یا زمانیکه میخواهد زمین را بفروشد- کمی پائین تر خواهیم دید که قیمتش چگونه تعیین میگردد- ارزش آن حالا بالاتر رفته است. او زمین را به تنهایی نمیفروشد بلکه همچنین زمین بهسازی شده، سرمایه ای که به زمین الحاق شده، که برای او خرجی نداشته {را میفروشد}. این یکی از رازهای - کاملاً صرفنظر از حرکات بهره ارضی واقعی - افزایش ثروت مالکان ارضی، بادکردن مداوم بهره ارضی شان و تصاعد مداوم ارزش پولی املاکشان در رابطه با پیشرفت تکامل اقتصادی میباشد. لذا آنها محصولی از تکامل اجتماعی، که بدون دخالت آنها ایجاد شده، را به جیب شخصی شان می ریزند - *fruges consumere nati* - {برای بلعیدن ثمرات متولد شده}. اما این همزمان یکی از بزرگترین مانع های کشاورزی عقلانی است، زیرا اجاره دار از تمام بهبودی ها و هزینه هایی که جریان بازگشت کاملشان در مدت اجاره اش ناممکن می نمایند اجتناب میکند؛ و این وضعیت را ما دوباره و دوباره با برچسب مانع می یابیم، هم در قرن گذشته توسط جیمز آندرسون که کاشف واقعی تئوری مدرن بهره و همزمان عملاً اجاره دار و یکی از برجسته ترین برز شناسان زمان خود بود، و هم در دوره خودمان توسط مخالفان وضعیت کنونی مالکیت ارضی در انگلستان.

آ.آ. والتن {A.A. Walton} در « تاریخ تصدی ارضی بریتانیای کبیر و ایرلند» لندن ۱۸۶۵، در این مورد در ص ۹۷ و ۹۶ میگوید:

« همه تلاشهای سازمانهای متعدد کشاورزی در سراسر کشور جهت پیشرفت در بهبود کشاورزی هیچ نتیجه واقعا ملموس یا خیلی چشمگیری بدنبال نخواهد داشت تا زمانیکه این بهبودی ها عمدتاً به معنی افزایش ارزش مالکیت ارضی و هزینه اجاره بالاتر بنفع مالک زمین

^{۳۰} - رجوع کنید به جیمز آندرسون و کری

هستند بجای اینکه وضعیت اجاره دار یا کارگر کشاورز را بهبودی بخشند. اجاره داران بطور عموم، بخوبی مالک زمین یا عاملش و یا حتی رئیس اتحادیه کشاورزی میدانند که یک زهکشی خوب، کود فراوان و مدیریت خوب همراه با افزایش استفاده از کار برای پاک کردن کامل و آماده سازی زمین، نتایج بسزایی هم در بهسازی زمین و هم در تولید بدنبال خواهد داشت. برای انجام تمام اینها، ضمناً سرمایه قابل توجهی لازم است، و اجاره داران به این واقفند که صرفنظر از اینکه آنها چقدر زمین را بهبود بخشند و ارزش آنرا افزایش دهند، دست آخر این مالکان زمینند که بزرگترین منفعت را، یعنی بهره ارضی بالاتر و افزایش ارزش ملکشان، بدست می آورند ... آنها به اندازه کافی زیرک هستند که ببینند که این سخن پردازان «(مالکان ارضی و عاملانشان که در جشن های کشاورزی سخنرانی میکنند)» بدلیل یک بی توجهی ساده از گفتن چه چیز به آنها امتناع میکنند. یعنی اینکه سهم بیشتر تمام بهبودی هایی که آنها بعمل می آورند، دست آخر مطمئناً به جیب مالکان ارضی می رود ... هرچه هم که اجاره دار قبلی کشتزار را بهبودی داده باشد، اخلاف او پی خواهند برد که مالک ارضی همیشه بهره را به نسبت افزایش ارزش زمین بدلیل بهبودی های پیشین، افزایش خواهد داد.»

در کشاورزی واقعی، این پروسه هنوز بوضوح آنچه که در استقاه زمین در ساختمان سازی است، نمایان نمیشد. بخش عمده زمینهایی که در انگلیس برای اهداف ساختمانی و نه همچون ملک مطلق بفروش میرسند، توسط مالک ارضی برای ۹۹ سال و در صورت امکان برای مدتی کوتاهتر اجاره داده میشوند. بعد از انقضاء این مدت، ساختمانها همراه با خود زمین به مالک ارضی میرسند.

« آنها [اجاره داران] » موظفند که در موعد انقضاء اجاره خانه را با وضعیت مناسبی تحویل مالک ارضی بزرگ دهند، بعد از اینکه بهره ارضی گزافی را تا سر رسید موعد اجاره پرداخت کرده اند. موعد اجاره تا زمانیکه عامل یا بازبین مالک ارضی نیاید و خانه ات را بازرسی نکند و مشاهده نکند که تو آنرا در وضعیتی مناسب تحویل میدهی، هرگز بسر نمیرسد، و پس از این آن را تحویل میگیرد و ضمیمه املاک سرور خود میکند ... حقیقت این است که اگر این سیستم برای مدت بیشتری اجازه عملکرد کامل پیدا کند، لذا تمام املاک ساختمانی و همچنین ارضی قلمروی پادشاهی در دستان مالکان ارضی بزرگ خواهند بود. تمامی انتهای غربی لندن، شمال و جنوب تمپل بار {Temple Bar} که تقریباً منحصراً متعلق اند به نصف دوجین مالکان ارضی بزرگ، به بهره ارضی عظیمی اجاره داده میشوند؛ و آنجاییکه موعد اجاره ها هنوز کاملاً بسر نرسیده است، بسرعت یکی پس از دیگری انقضاء موعد میشوند. تقریباً همه تأسیسات باراندازی در شهرهای بندریمان از طریق همین پروسه غصب، در دستان اختاپوسان* بزرگ زمینی جمع شده اند.» (همان اثر صفحه ۹۲ و ۹۳).

تحت چنین شرایطی آشکار است که زمانیکه سرشماری انگلیس و ویلز در ۱۷۶۱ با کل جمعیت بالغ بر ۲۰۰۶۶۲۲۴ تعداد صاحبان خانه را ۳۶۰۳۲ نفر اعلام میکند، لذا رابطه صاحبان با تعداد خانه ها و جمعیت، کاملاً صورت دیگری بخود خواهد گرفت، اگر صاحبان بزرگ را در طرفی و صاحبان خرد را در طرف دیگر جا دهند.

این مثال تملک بناها مهم است، ۱- زیرا که تفاوت بین بهره ارضی و بهره سرمایه ثابت الحاقی

* - leviathan اسم جانوری عظیم دریایی، اشاره شده در انجیل قدیم، در اینجا اختاپوس ترجمه شده است.

زمین که میتواند افزوده ای به بهره ارضی را تشکیل دهد را بوضوح نشان میدهد. بهره ساختمانها همانند سرمایه ای که اجاره دار در کشاورزی به زمین الحاق میکند، بدست سرمایه دار صنعتی، دلال ساختمانی یا اجاره دار می افتد، تا زمانی که قرار داد اجاره ادامه دارد، و خود بخود هیچ ربطی به بهره ارضی، که سالانه و در موعد مشخص برای استفاده از زمین باید پرداخت گردد، ندارد. ۲- زیرا نشان میدهد که چگونه زمین همراه با سرمایه غیرالحاق شده به آن، آخرسر به تصاحب مالک ارضی در می آید و اینکه بهره حاصل از آن باعث بادکردن بهره ارضی اش میشود.

بعضی نویسندگان، که یا به عنوان سخنگوی مالکیت ارضی در مقابل حمله اقتصاددانان بورژوازی ظاهر میشوند و یا اینکه تلاش دارند تا سیستم تولید سرمایه داری را به سیستمی از «هماهنگی ها» بجای تناقضات مبدل کنند، مانند کری، سعی کردند که بهره ارضی را، یعنی بیان ویژه اقتصادی برای مالکیت ارضی را، با بهره یکسان جلوه دهند. از این طریق تضاد بین مالکان ارضی و سرمایه داران محو خواهد شد. در آن زمان مالکیت ارضی در انظار عمومی هنوز شکل ابتدایی و قابل احترام مالکیت خصوصی بود، در حالیکه بهره سرمایه بعنوان ربا تقبیح میشد. دادلی نرت {Dudley North}، لوک {Locke} و دیگران بدین ترتیب بهره سرمایه را به مثابه شکلی مشابه با بهره ارضی معرفی میکردند، همانگونه که تورگت {Turgot} توجیه بهره را از وجود بهره ارضی نتیجه میگرفت. گذشته از این که بهره ارضی بدون بهره سرمایه الحاق شده در زمین، بطور خالص امکان وجود دارد و موجود هم هست، این نویسندگان متأخر فراموش میکنند که مالک ارضی از این طریق نه تنها بهره سرمایه غیر را که برایش خرجی نداشته، بدست می آورد، بلکه حتی مضاف بر آن این سرمایه دیگری را نیز مجاناً کسب میکند. توجیه مالکیت ارضی، همانند توجیه تمام دیگر اشکال مالکیت در محدوده یک شیوه تولید مشخص، این است که خود شیوه تولید یک ضرورت گذرای تاریخی است، و لذا همین هم برای تمام روابط تولیدی و مبادله ای ناشی از آن نیز صادق است. هر چند که این درست است، همانگونه که بعداً هم خواهیم دید، که مالکیت ارضی خود را از دیگر اشکال مالکیت بدین نحو تفکیک میکند که آن در مرحله معینی از تکامل، حتی از منظر شیوه تولید سرمایه داری، زائد و مضر پدیدار میگردد.

بهره ارضی در شکلی دیگر میتواند با بهره اشتباه گرفته شده و لذا خصوصیت ویژه اش نادیده گرفته شود. بهره ارضی شکل مبلغ پولی معینی را بخود میگیرد که مالک ارضی سالانه از اجاره داران قطعه ای از کره خاکی بدست می آورد. دیدیم که چگونه هر درآمد پولی معینی میتواند تبدیل به سرمایه شود {Capitalised}، یعنی به عنوان بهره ای از یک سرمایه تصویری تلقی گردد. اگر مثلاً نرخ بهره متوسط ۵ درصد باشد، در آن صورت یک بهره ارضی سالانه ۲۰۰ £ میتواند به مثابه بهره یک سرمایه ۴۰۰۰ £ محسوب گردد. بهره ارضی بی که اینچنین تبدیل به سرمایه شده، متشکل از قیمت خرید یا ارزش زمین، یک مقوله {category} است که بدیهی {Prima Facie} و درست همانند قیمت کار، غیر منطقی است، از آنجا که زمین محصولی از کار نبوده و ارزش هم ندارد. اما از سوی دیگر پشت این شکل نامعقول یک رابطه تولیدی واقعی پنهان است. اگر سرمایه داری زمینی بخرد که بهره ارضی سالانه ۲۰۰ £ برای ۴۰۰۰ £ بدهد، لذا او بهره سالانه میانگین ۵ درصد از ۴۰۰۰ £ را دریافت میکند، درست

همانگونه که اگر او اینها را در اوراق بهره آور سرمایه گذاری میکرد یا اینکه مستقیماً آنها را با بهره ۵ درصد وام میداد. این ارزش افزایی ۵ درصدی یک سرمایه ۴۰۰۰ £ میباشد. تحت چنین شرایطی او میتواند در طول ۲۰ سال از طریق این درآمد ها، قیمت خرید ملکش را جبران کرده باشد. در انگلیس قیمت خرید برای املاک بدین ترتیب از روی تعداد سال - درآمد {year's purchase} محاسبه میگردد، چیزی که تنها بیان دیگری است برای تبدیل به سرمایه شدن بهره ارضی. این در حقیقت نه قیمت خرید زمین بلکه { قیمت خرید } بهره ارضی بی که تحویل میدهد، میباشد که از روی نرخ بهره متداول محاسبه شده است. این تبدیل به سرمایه شدن بهره، در ضمن، بهره را پیش شرط دارد، در حالیکه بهره بر عکس نمیتواند از روی تبدیل به سرمایه شدن خودش توضیح داده شده و نتیجه گردد. وجودش، مستقل از فروش، ترجیحاً آن پیش فرضی است که از آن حرکت میشود.

پس چنین نتیجه میشود که اگر بهره ارضی را میزان ثابتی فرض کنیم، لذا قیمت زمین میتواند بالعکس آنگونه که نرخ بهره افزایش و کاهش می یابد، افزایش یا کاهش پیدا کند. اگر نرخ بهره عمومی از ۵ به ۴ درصد تنزل کند، در نتیجه یک بهره ارضی سالیانه ۲۰۰ £ بیانگر ارزش افزوده یک سرمایه ۵۰۰۰ £ بجای ۴۰۰۰ £ خواهد بود، و لذا قیمت همان قطعه زمین از ۴۰۰۰ £ به ۵۰۰۰ £ یا از ۲۰ سال درآمد به ۲۵ افزایش خواهد یافت. خلاف این در مورد عکس آن صادق است. این تحرکی است در قیمت زمین که از تحرکات خود بهره ارضی مستقل است و فقط از طریق نرخ بهره تنظیم میگردد. اما از آنجا که ما دیدیم که نرخ سود تحت پیشرفت تکامل اجتماعی تمایل به نزول دارد، و همچنین نیز نرخ بهره تا زمانیکه از طریق نرخ سود تنظیم میگردد، و در ضمن دیدیم که نرخ بهره، جدا از تأثیر نرخ سود، در نتیجه رشد سرمایه پولی استقرایی، تمایل به کاهش دارد، در نتیجه قیمت زمین تمایل به افزایش دارد، حتی مستقل از تحرکات بهره ارضی و قیمت محصولات کشاورزی، که بهره ارضی جزئی از آن است.

اشتباه گرفتن خود بهره ارضی با آن شکلی از بهره، که آن برای خریدار زمین به خود میگیرد- اشتباه گرفتگی که نتیجه کمال عدم شناخت از ماهیت بهره زمین میباشد- باید هم که به نتیجه گیریهای پوچ ختم شود. از آنجاکه مالکیت ارضی در تمام کشورهای قدیمی به عنوان شکل ممتازی از مالکیت و ضمناً خرید آن بمثابة سرمایه گذاری بسیار مطمئن محسوب میگردد، لذا نرخ بهره ای که بهره ارضی با آن خریداری میشود غالباً نازلتر از دیگر سرمایه گذاریهایی میباشد که در مدت طولانی تری انجام میگیرند، به نحوی که مثلاً خریدار زمین فقط ۴ درصد از قیمت خریدش را بدست می آورد، در حالیکه او میتواند برای همان سرمایه ۵ درصد کسب کند، یا چیزی که همان معنی را میدهد، یعنی او سرمایه بیشتری برای بهره ارضی میپردازد تا آنچه که می بایست برای همان درآمد پولی سالانه در سرمایه گذاری دیگری می پرداخت. از اینجا آقای تیرز {Thiers} در اثر تماماً بدش در مورد La Propriete (چاپ شده از روی سخنرانی بی که در ۱۸۴۸ بر علیه پرودون در مجمع ملی فرانسه ایرد کرد) چنین نتیجه میگیرد که بهره ارضی پائین است، در حالیکه این فقط ثابت میکند که قیمت خرید آن بالاست.

این نکته که بهره ارضی مبدل به سرمایه شده، به عنوان قیمت یا ارزش زمین ظاهر میشود و زمین بدین ترتیب همانند هر کالای دیگری خرید و فروش میشود، برای بعضی مدافعان آن به

عنوان دلیلی برای حقانیت مالکیت ارضی عمل میکند، چرا که خریدار همانند هر کالای دیگری، معادلی برای آن می پردازد و بخش بزرگتر مالکیت ارضی از این طریق دست به دست شده است. پس اگر چنین باشد، لذا همین دلیل میتواند برای حقانیت بخشیدن به برده داری استفاده شود، زیرا که برای برده داری که برای برده پرداخت کرده، منفعت حاصل از کارش { برده } تنها بهره آن سرمایه ایست که در خریدش گذاشته است. اینکه حقانیت وجود بهره ارضی از خرید و فروشش نتیجه گرفته شود، کاملاً مثل این است که وجودش از طریق وجودش توجیه گردد.

همانقدر که برای یک آنالیز علمی از بهره ارضی- یعنی شکل اختصاصی و مستقل مالیکت ارضی بر اساس شیوه تولید سرمایه داری- مهم است که آنرا بطور خالص و بدون از تمام اضافاتی که باعث تحریف و ابهام آن میشوند بررسی کرد، همانقدر هم از سوی دیگر برای درک اثرات عملی مالکیت ارضی و حتی برای داشتن فهم تئوریک از انبوه حقایقی که علی رغم اینکه با مفهوم و هستی بهره ارضی در تناقضند با این حال به مثابه اشکال بروز بهره ارضی تظاهر میکنند، مهم است که آن عناصری، که این اختلالات تئوری از آنها نشأت میگیرند، را شناخت.

طبیعتاً در عمل هر چه که به شکل پول کرایه توسط اجاره دار به مالک زمین جهت کسب اجازه برای کاشت زمین پرداخت میگردد، بشکل بهره ارضی جلوه میکند. صرفنظر از اینکه این باج و خراج از چه اجزایی تشکیل شده و از چه منابعی سر چشمه گرفته باشد، با این حال این را با بهره ارضی واقعی اشتراک دارد که انحصار بر قطعه ای از کره خاکی این باصطلاح مالک زمین را قادر میسازد که این باج را وصول کرده و مالیات وضع کند. آن با بهره ارضی واقعی این را مشترک دارد که قیمت زمین را تعیین میکند که همانطور که در بالا هم نشان دادیم، چیزی نیست بجز درآمد مبدل به سرمایه شده ای برای اجاره کردن زمین.

قبلاً دیده شد که بهره سرمایه الحاق شده به زمین میتواند اینچنین جزء خارجی ای از بهره ارضی را تشکیل دهد، جزئی که با توسعه تکامل اقتصادی می باید افزوده مدام افزایش یابنده ای را به کل بهره یک کشور تشکیل دهد. اما صرفنظر از این بهره، امکان دارد که پول اجاره به قسمی و در برخی موارد کاملاً، یعنی در موارد فقدان کامل بهره ارضی واقعی و لذا بی ارزشی واقعی زمین، کسری یا از سود متوسط یا از کار مزد معمولی و یا از هر دو در خود پنهان داشته باشد. این بخش چه از سود باشد و چه از کارمزد، در اینجا به شکل بهره ارضی تظاهر میکند، زیرا آن بجای اینکه همانطور که معمول است بدست سرمایه دار صنعتی یا کارگر مزدی بیافتد، به شکل پول اجاره به مالک زمین پرداخت میگردد. از نظر اقتصادی، نه این و نه آن بخش هیچکدام بهره ارضی را تشکیل نمیدهند؛ اما در عمل درآمدی را برای مالک زمین تشکیل میدهد، ارزش افزایی اقتصادی انحصارش، درست همانگونه که بهره ارضی واقعی برای او عمل میکند و آن همانقدر برای قیمت زمین تعیین کننده است که این آخری.

ما در اینجا از آن شرایطی سخن نمیگوییم که در آن بهره ارضی، یعنی مترادف مالکیت ارضی در شیوه تولید سرمایه داری، رسماً موجود است بدون اینکه خود شیوه تولید سرمایه داری موجود باشد، یعنی بدون اینکه اجاره دار خود یک سرمایه دار صنعتی باشد یا بدون اینکه نوع کسب و کارش سرمایه دارانه باشد. مورد مثلاً در ایرلند چنین است. اجاره دار در اینجا معمولاً

خرده دهقان است. آنچه که او به مثابه اجاره به مالک زمین پرداخت می‌کند اغلب نه تنها بخشی از سودش، یعنی کار اضافه اش که او به عنوان صاحب ابزار کار خود، محق بر آن است، بلکه بخشی از کار مزد معمول را که او تحت شرایط دیگر با همین میزان کار می‌توانست کسب کند، را جذب می‌کند. مالک زمین که در اینجا مطلقاً هیچ کاری برای بهبودی زمین انجام نمی‌دهد، ضمناً سرمایه کوچک او را، که او غالباً از طریق کارش در زمین الحاق کرده است، نیز از او سلب می‌کند. درست همانگونه که یک رباخوار تحت همین شرایط انجام خواهد داد، با این تفاوت که ربا خوار دست کم در حین اجرا، سرمایه اش در مخاطره می باشد. این چپاول ادامه دار، موضوع مجادله مربوط به قانونگذاری ارضی ایرلند می باشد، که اساساً راجع به این است که مالک ارضی ای که اجاره دارش را اخراج می‌کند، وادار شود که تاوان بهبودی هایی که او در زمین انجام داده است یا سرمایه ای که به زمین الحاق کرده است بدهد.

پالمرستون {Palmerston} عادت داشت که عیب جویانه در این مورد چنین جواب دهد:

« این مجلس عوام مجلس مالکان ارضی است.»

ما راجع به آن شرایط استثنایی هم صحبت نمی کنیم که مالک ارضی در آن، حتی در کشورهای با تولید سرمایه داری، قادر است که وجه اجاره ای بسیار بالا را که هیچ ارتباطی هم با محصول زمین ندارد، بزور بستاند. برای مثال اوضاع اجاره قطعات کوچک زمین به کارگران کارخانجات در مناطق صنعتی انگلیس، یا برای باغهای کوچک یا برای زراعت تفنی در اوقات فراغت، اینچنین است. (« گزارشات بازرسان کارخانه ها»).

ما از بهره ارضی در کشورهای با تولید پیشرفته سرمایه داری صحبت می‌کنیم. در بین اجاره داران انگلیسی مثلاً یکسری سرمایه داران کوچک یافت میشوند که از طریق تربیت، تحصیل، سنت، رقابت و شرایط دیگر مقدر و مجبور به سرمایه گذاری در کشاورزی بمتابه اجاره دار شده اند. اینها ناچارند که به کمتر از میانگین سود قناعت کنند و سهمی از آن را به عنوان بهره ارضی به مالک زمین واگذار کنند. این تنها شرطی است که تحت آن آنها اجازه می یابند که سرمایه شان را در زمین، یعنی در کشاورزی، بکار ببندازند. از آنجا که مالکان ارضی در همه جا و در انگلستان به شدت بر قانونگذاری تأثیر دارند، میتوانند از آن بهره برده و به تمام طبقه اجاره داران تعدی کنند و مثلاً قانون غلات ۱۸۱۵- یک مالیات نان که بنابر توافق بر کل کشور اعمال گردید تا برای مالکان ارضی بی مصرف، تداوم وجه اجاره ای که در طول جنگ ضد ژاکوبینی بیش از حد افزایش یافته بود، را تضمین نماید. فی الواقع این تأثیر را داشت که صرفنظر از چند مورد کاملاً استثنایی با محصول سالیانه خوب، قیمت‌های محصولات کشاورزی را در بالای آن سطحی نگه میداشت که آنها اجالتاً در صورت واردات آزادانه غله به آن سطح فرو می افتادند. اما آنها این نتیجه را که قیمت‌ها را در آن سطحی که از جانب مالکان ارضی قانونگذار به عنوان قیمت‌های معمول حکم شده بود نگه دارند، از این طریق بدست نیاموردند که مرز قانوناً تعیین شده ای برای واردات غله از خارج، تعیین کرده باشند. اما قراردادهای اجاره در جوی ایجاد شده توسط این قیمت‌های معمول بسته شدند. همینکه این جو خیالی می شکست، قانون جدیدی با قیمت‌های معمول جدید درست میشد که بهمان اندازه نوع قدیمی اش تجلی ای سترون از قوه مخیله مالک ارضی طمعکار بود. اجاره داران از این طریق از ۱۸۱۵ تا دهه ۱۸۳۰ فریب داده شدند. و از همینجا موضوع مطرح در مورد گرفتاری های کشاورزی در تمام

این دوره { ناشی میشود } . و از همینجا هم سلب مالکیت و تباهی یک نسل کامل از اجاره داران و جانشینی آنها توسط طبقه ای جدید از سرمایه داران در همین دوره.^{۳۱}

بهر شکل واقعی بسیار عمومی تر و مهمتر این است که کارمزد واقعی کارگر کشاورزی به زیر سطح متوسط معمولیش کشیده شد، طوریکه بخشی از کارمزد از کارگر گرفته میشود؛ این قسمی از هزینه اجاره را تشکیل میدهد و لذا تحت پوشش بهره ارضی، بجای کارگر به جیب مالک ارضی سرازیر میشود. مثلاً در انگلیس و اسکاتلند، بااستثناء تعدادی شهرستان که در مناطق مساعدی واقع شده اند، مورد بطور عموم چنین است. گزارش کمیته های تحقیقی پارلمانی راجع به سقف کارمزد که در انگلیس قبل از تصویب قوانین غله به اجرا گذاشته شد- تاکنون با ارزش ترین و تقریباً کاملاً بهره برداری نشده ترین مساعدت ها به تاریخ کارمزد در قرن نوزدهم میباشد و همزمان قاپوقی است که آریستوکراسی و بورژوازی انگلیس برای خود بیاداشته اند- بوضوح و بدون شبهه نشان میدهند که نرخهای بالای بهره ارضی و مترادف با آن افزایش در قیمت زمین در طی جنگ ضد ژاکوبینی به قسمی فقط بدلیل کاهش کارمزد و حتی به پائین تر از حد اقل فیزیکی کشاندن آن بود، یعنی اینکه بخشی از کارمزد معمولی تسلیم مالکان ارضی میشد. شرایط مختلفی از جمله کاهش بهای پول، اجرای قانون فقرا در بخشها و مناطق کشاورزی و غیره، این عمل را همزمان با موقعی که درآمدهای اجاره داران بسیار افزایش یافت و ثروت افسانه ای به مالکان ارضی رسید، امکان پذیر کرد. آری، یکی از دلایل اصلی مطرح کردن گمرک روی غلات، هم از جانب اجاره داران و هم از جانب مالکان ارضی، این بود که کاهش بیشتر کارمزد کارگران کشاورزی بطور فیزیکی غیر ممکن بود. این وضعیت تغییر زیادی نکرده است، و در انگلیس همچون تمام دیگر کشورهای اروپایی حالا همانند سابق قسمی از کارمزد معمولی وارد بهره ارضی میشود. زمانیکه کنت شافتسبوری {Shaftesbury} لرد اشلی {Ashley} سابق، یکی از آریستوکراتهای انسان دوست، چنان از اوضاع کارگران کارخانجات انگلیس بشدت متأثر شده بود و در آژیتاسیون ۱۰ ساعت به مثابه سخنگوی آنان در پارلمان عمل کرد، سخنگوی سرمایه داران صنعتی به عنوان انتقام اقدام به انتشار آمار مربوط به دستمزد کارگران کشاورزی در روستاهایی زد که متعلق به او بود (رجوع کنید به جلد ۱ فصل ۲۳، ۵، e: پرولتاریای کشاورزی انگلیس)؛ این بوضوح نشان میداد که بخشی از بهره ارضی این انسان دوست منحصراً از چپاولی تشکیل شده بود که اجاره دارانش از کارمزد کارگران کشاورزی برای او بعمل میآوردند. این انتشار همچنین از این زاویه هم جالب توجه است که حقایق محتوی آن جسورانه میتوانند خود را در کنار بدترین افشاگریهایی که کمیته ها در ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵ کردند جایگزین نمایند. هرگاه شرایط، افزایش موقتی را در دستمزد کارگران کشاورزی تحمیل میکند، داد و فغان اجاره داران شنیده میشود که افزایش کارمزد به سطح معمولی، آنگونه که شامل حوزه های دیگر صنعتی میشود، کاملاً غیر ممکن خواهد بود و باعث ورشکستگی آنها خواهد شد، مگر اینکه بهره ارضی همزمان کاهش داده شود. این محتوی این اعتراف است که اجاره داران با اسم بهره ارضی، قسمی از کارمزد را کسر کرده و آنرا به

۳۱ — رجوع کنید به Anti-corn low prize-essays. بهر حال قوانین غله قیمتها را همیشه در سطحی مصنوعاً بالا نگه میداشت. این برای اجاره داران با وضع بهتر مناسب بود. آنها از این وضعیت ایستا که گمرک حمایتی، گروه وسیعی از اجاره داران را که با یا بدون دلیل به قیمت میانگین استثنایی اعتماد میکردند را دران نگه میداشت، سود می بردند.

مالکان ارضی می پردازند. از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۹ بطور مثال در انگلیس کارمزد کارگران زراعی به پیرو تصادف اوضاعی خطیر افزایش یافت، اوضاعی از جمله: مهاجرت از ایرلند که دسترسی به کارگران کشاورزی از آنجا را کاهش داد؛ جذب شدید جمعیت روستا از جانب کارخانجات صنعتی؛ تقاضای جنگ برای سرباز؛ مهاجرت عظیم به استرالیا و ایالات متحده (کالیفرنیا)، و شرایط دیگری که اینجا جای ذکرشان نیست. بااستثنای برداشت محصول بد از سال ۱۸۴۵ تا ۱۸۵۶، متوسط قیمت گندم در این دوره همزمان با بیشتر از ۱۶ درصد کاهش یافت. اجاره داران برای کاهش بهره بانگ برآوردند. در چند مورد موفق به اینکار شدند اما بطور میانگین موفق به کسب این تقاضایشان نشدند. آنها به پائین آوردن هزینه های تولید پناه بردند، از جمله از طریق وارد کردن زیاد موتورهای بخار و ماشینهای جدید که تا حدی جایگزین اسبها شدند و آنها را از اقتصاد بیرون راندند، اما تا حدی هم از طریق اخراج کارگران روزمزد زراعی باعث ایجاد یک اضافه جمعیت مصنوعی و لذا کاهش جدیدی در دستمزد شدند. و این علی رغم کاهش معمولی نسبی جمعیت روستایی در این دهه در مقایسه با رشد کل جمعیت و علی رغم کاهش مطلق جمعیت روستایی در بعضی بخشهای کاملاً کشاورزی بوقوع پیوست.^{۳۲} فاوست {Fawcett} که در آن زمان در کمبریج پروفیسور اقتصاد سیاسی بود و در ۱۸۸۴ به عنوان وزیر اداره پست وفات یافت، در کنگره علوم اجتماعی ۱۲ اکتبر ۱۸۶۵ اینچنین گفت: «کارگران زراعی شروع به مهاجرت کردند و اجاره داران شروع به شکایت کردند که آنها قادر به پرداخت آنچنان بهره بالایی که عادت به پرداخت آن داشتند نیستند، زیرا کار به عنوان پی آمد مهاجرت گرانتر شده بود».

در اینجا نیز بهره ارضی بالا مستقیماً با کارمزد نازل منطبق گرفته شده است. و تا آنجا که میزان قیمت زمین مشروط به این شرایط بهره ارضی - افزا می باشد، لذا افزایش ارزش زمین منطبق با کاهش ارزش کار خواهد بود، لذا بالایی قیمت زمین با نازلی قیمت کار. همین نیز برای فرانسه صادق است.

«اجاره بها افزایش می یابد زیرا قیمت نان، شراب، گوشت، سبزیجات و میوه از یک سو افزایش می یابد و قیمت کار از سوی دیگر بلا تغییر باقی میماند. اگر انسانهای مسن حساب والدینشان را بررسی کنند، چیزی که ما را تقریباً به صد سال قبل میرساند، در نتیجه در خواهیم یافت که قیمت یک روز کار در مناطق کشاورزی آنزمان فرانسه دقیقاً با آنچه که امروز هست یکسان بوده. قیمت گوشت از آنزمان تا بحال سه برابر شده ... چه کسی قربانی این تغییر است. آیا آن متمولی است که صاحب زمین اجاره شده است یا آن فقیری که آنجا کار میکند؟ ... افزایش اجاره بها نشانی از یک مصیبت عمومی است. (Du mecanisme de la societe en France et Angleterre توسط M Rubinchon ، چاپ دوم، پاریس ۱۸۳۷ ، ص ۱۰۱). مثالی از بهره از یکسو به مثابه کسری از سود میانگین و از سوی دیگر از کارمزد میانگین:

^{۳۲} - جان، س، مرتن {John C. Morton} ، «نیروهای مورد استعمال در کشاورزی» خطابه ای که در انجمن هنری لندن ایراد شد و بر اساس مدارک معتبری که از تقریباً ۱۰۰ اجاره دار در ۱۲ بخش اسکاتلندی و ۳۵ بخش انگلیسی جمع آوری شده بود قرار داشت.

مرتن که در بالا از او نقل و قول شد، عامل ارضی و مهندس کشاورزی، میگوید که در بسیاری مناطق مشاهده شده است که بهره برای زمینهای اجاره ای بزرگ کمتر از کوچکتر هاست، زیرا

«رقابت معمولاً برای آخرینها بیشتر از اولی هاست و چون فقط تعداد معدودی از اجاره داران کوچک قادرند که توجه شان را معطوف کسب و کارهای دیگری بجز کشاورزی کنند، لذا تشویشان از بدست آوردن پیشه ای مناسب در بسیاری از موارد آنها را به پرداخت بهره ای بالاتر از آنچه که منطق شان حکم میکند، میکشانند. « (جان. مرتن.» منابع ملکی» ، لندن ۱۸۵۸، ص ۱۱۶).

این اختلاف میبایستی که بتدریج در انگلیس ناپدید شده باشد؛ از منظر او دلیل اساسی این مهاجرت دقیقاً طبقه اجاره داران کوچک میباشد. همین مرتن مثالی می آورد که بوضوح نشان میدهد که چگونه کسر دستمزد خود اجاره دار و از آن هم مطمئن تر کار مزد کسانی که او بکار میگمارد در بهره ارضی وارد میگردد. این در مورد اجاره های به وسعت کمتر از ۷۰ تا ۸۰ جریب {Acre} (۳۰ تا ۴۰ هکتار) که نمیتوانند یک خیش دو اسبی را در بر بگیرند، صادق است.

« مگر اینکه اجاره دار با دستهای خود به همان زحمتی کار کند که هر کارگر دیگری در غیر اینصورت زمینش نمیتواند او را تأمین کند. اگر او انجام کارها را به کارکنان بسپارد و خود فقط نظاره کند، در آن صورت بسیار محتمل است که او در آینده ای نه چندان دور، قادر به پرداخت بهره ارضی اش نباشد.» (همان اثر، ص ۱۱۸).

لذا مرتن نتیجه میگیرد که مگر آنکه اجاره داران یک منطقه بسیار فقیر باشند، در غیر اینصورت زمینهای اجاره ای نمیبایست زیر ۷۰ جریب باشند، بگونه ای که اجاره داران بتوانند دو تا سه اسب نگه دارند.

فراستی فوق العاده نزد آقای لئونسن ی. لاورگن {Leonce de Lavergne}، عضو انستیتوی انجمن مرکزی کشاورزی. در اثرش «Economie Rurale de L, Angleterre» (نقل و قول از روی ترجمه انگلیسی، لندن ۱۸۵۵) مطابقت زیرین را بین منفعت سالانه حاصل از دام هایی که در فرانسه بکار گرفته میشوند و نه در انگلیس، چون در اینجا با اسب جایگزین شده اند، انجام میدهد(ص ۴۲)

انگلیس		فرانسه	
۱۶	میلیون £	۴	میلیون £
۲۰	میلیون £	۱۶	میلیون £
--	میلیون £	۸	میلیون £
۳۶	میلیون £	۲۸	میلیون £

اما اکنون نتیجه بالاتری پدیدار میگردد، زیرا طبق اظهار نظر خود او شیر در انگلیس دو برابرگراتر از فرانسه است، در حالیکه او قیمت برابری را برای گوشت در این دو کشور مفروض میگیرد(ص ۳۵)؛ یعنی اینکه محصول شیر انگلیس به £ ۸۰۰۰۰۰۰۰ کاهش می یابد و کل محصول به £ ۲۸۰۰۰۰۰۰۰ همانند فرانسه. این در واقع بسیار زیاده روی است و قتیکه آقای

لاورگن اجازه میدهد که حجم محصولات و تفاضل قیمت‌ها هر دو همزمان در محاسباتش وارد شوند، بگونه‌ای که وقتی انگلیس کالای بخصوصی را گرانتر از فرانسه تولید میکند، چیزیکه در بهترین حالت بمعنی سودی بیشتر برای اجاره داران و مالکان ارضی است، این به صورت یک مزیت برای کشاورزی انگلیس پدیدار میگردد.

اینکه آقای لاورگن نه تنها با نتایج کشاورزی انگلیس آشنایی دارد، بلکه همچنین بر پیش‌دوریهای اجاره داران و مالکان ارضی نیز صحنه میگذارد را او در ص ۴۸ بنمایش میگذارد: « اشکال بزرگی که عموماً با انواع غله همراه است ... آنها خاکی را که در آن رشد میکنند از رمق می‌اندازند.»

آقای لاورگن نه تنها فکر میکند که دیگر گیاهان این کار را نمیکنند، بلکه همچنین معتقد است که علوفه و گیاهان با ریشه خوراکی، خاک را بارور میسازند:

« علوفه عناصر اساسی رشدشان را از اتمسفر میگیرند، در حالیکه آنها به خاک بیشتر از آنکه از آن بستانند به آن می‌افزایند؛ بنابراین آنها هم بشکل مستقیم و هم با تبدیلیشان به کود حیوانی به دو شکل در بازسازی زیانهایی که غلات و محصولات رمق کش عموماً بیار می‌آورند شرکت میکنند؛ لذا این یک قاعده است که آنها لااقل میبایست با این محصولات متناوباً عوض شوند؛ همین مبنای چرخه نورفالک {Norfolk} میباشد.» (ص ۵۰-۵۱)

تعجبی ندارد که آقای لاورگن که به این افسانه روستایی انگلیسی باور دارد، به این هم معتقد باشد که از زمان لغو گمرک غلات، مزد کارگران زراعی انگلیس نابهنجاری خود را از دست داده است. مراجعه کنید به آنچه ما قبلاً راجع به این گفتیم، جلد اول، فصل ۲۳، ص ۷۰۱-۷۲۹. اما اجازه بدهید که به سخنان آقای جان برایتس {John Brights} در بیرمینگهام در ۱۳ دسامبر ۱۸۶۵ گوش فرا دهیم. بعد از آنکه او راجع به ۵ میلیون خانوار که اصلاً در پارلمان نمایندگی نمیشوند سخن گفت، ادامه میدهد:

« در زمره آنها یک میلیون و یا بیشتر از یک میلیون در ایالات پادشاهی هستند که در لیست بد اقبالی از بی‌نوایان ثبت شده اند. یک میلیون دیگر هستند که درست بالای خط فقر قرار دارند، اما همیشه در معرض این خطر قرار دارند که فقیر شوند. شرایط و چشم انداز بهتر از این هم نیست. حال به اقتدار نادان و پائین تر از این بخش از جامعه نگاه کنید. نگاه کنید به اوضاع فرومایه شان، به فقرشان، به رنجشان، به ناامیدی کاملشان. حتی در ایالات متحده، حتی در ایالات جنوبی در زمان برده داری هر سیاهی این و امیدواری را داشت که سال شادی او هم فرا خواهد رسید. اما برای این انسانها، برای این طبقه واقع در پائین ترین قشر جامعه، من در اینجا اعلام میکنم که نه اعتقادی به چیز بهتر و نه حتی امیدی به آن جود دارد. آیا آن پراگراف که جدیداً در روزنامه در مورد جان کراس {John Cross}، کارگری در درستشایر آمده بود را خوانده اید؟ او شش روز در هفته کار میکرد، توصیه ای بسیار عالی از صاحب کارش داشت که او برایش به مدت ۲۴ سال با هفته ای هشت شیلینگ کار کرده بود. جان کراس خانواده ای با هفت فرزند داشت که میبایست در کلبه اش با این دستمزد تأمین کند. همسری ضعیف و یک طفل نوزاد. او نرده ای چوبی را برداشت. طبق قانون منظورم این است که دزدید. به ارزش شش پنس. برای این گناه در مقابل دادگاه قرار گرفت و محکوم به ۱۴ یا ۲۰ روز زندان شد... من میتوانم برایتان بگویم که هزاران مورد همچون جان کراس در سراسر کشور به ویژه در

جنوب موجود است و اوضاع بقسمی است که با دقتترین محققین تا کنون قادر نبوده اند این معما که آنها چگونه جان و روحشان را ننگه میدارند، را حل کنند. حال نظری به کشور بیاندازید و این پنج میلیون خانوار و وضعیت نومیدانه ای را که این قشر از آنها در آن بسر میبرد، مشاهده کنید. آیا صحیح نیست که گفته شود که این گروه فاقد حق رأی، رنج و زحمت میکشند تقریباً بدون اینکه چیزی باسم استراحت بشناسند؟ این را با طبقه حاکم مقایسه کنید. اما اگر من اینکار را بکنم، متهم به کمونیسم میشوم ... اما این گروه بزرگ زحمتکش بدون حق رأی را با آن دسته ای که میتوان به عنوان طبقات حکمران محسوبشان کرد، مقایسه کن. به ثروتش بنگر، به خود نمایی اش نگاه کن - تجمّلش را ببین. کسالتش را نظاره کن زیرا کسالت در بین آنان موجود است اما این کسالت سیری است. و ببین که آنها چگونه از یک جا به جای دیگر سراسیمه میشوند تا لذات جدیدی را کشف کنند.» (ستاره صبح، ۱۴ دسامبر ۱۸۶۵).

در ادامه اثبات میشود که چگونه کار اضافه و لذا محصول اضافه اصولاً با بهره ارضی مغشوش میشوند که لااقل بر اساس شیوه تولید سرمایه داری بخش کیفیاً و کمیّاً ویژه ای از محصول اضافه میباشد. اساس طبیعی کار اضافه بطور عموم یعنی شرط طبیعی ای که آن کار اضافه { بدون آن امکان پذیر نیست، آن است که طبیعت - یا در شکل محصولات زمین، گیاهان یا حیوانات و یا به شکل ماهیگیری و غیره - وسایل معیشت لازم را با مصرف زمان کاری که همه روز کار را در بر نمیگیرد، تأمین نماید. این بارآوری طبیعی در کار کشاورزی (از جمله جمع آوری ساده، شکار، ماهیگیری و دامداری) مبنای هر کار اضافه ای است، همانگونه که هر کاری در وهله نخست و منشأ متوجه بدست آوردن و تولید مواد غذایی است) حیوان همچنین میتواند پوست تأمین کند که در آب و هوای سرد موجب گرمی باشد؛ در ضمن غار نشینی و غیره).

همین اغتشاش بین محصول اضافه و بهره ارضی با بیانی متفاوت نزد آقای داو {Dove} دیده میشود. در آغاز کار کشاورزی و کار صنعتی از هم تفکیک شده نیستند؛ این آخری به اولی متکی است. کار اضافه و محصول اضافه قبیله کشاورز، هم خانی یا خانواده هم شامل کار کشاورزی و هم کار صنعتی میشود. هر دو دست بدست هم میروند. شکار، ماهیگیری و کشاورزی بدون ابزار مقتضی غیر ممکن میباشد. بافندگی، ریسندگی و غیره، نخست به عنوان کار جنبی ای از کشاورزی دنبال میشدند.

ما قبلاً نشان دادیم که همانگونه که کار هر کارگر منفرد به کار لازم و کار اضافه تقسیم میشود، میتوان کل کار طبقه کارگر را بگونه ای تقسیم کرد که آن بخش که مجموع حجم وسایل معاش طبقه کارگر را تولید میکند (شامل وسایل تولید لازم برای آن هم میشود) کار لازم برای همه جامعه را انجام میدهد. کاری که توسط ما باقی طبقه کارگر انجام میشود را میتوان بعنوان کار اضافه محسوب کرد. اما کار لازم به هیچ عنوان تنها شامل کار کشاورزی نمیشود، بلکه همچنین {شامل} آن کاری که تولید کننده همه آن دیگر محصولاتی که لزوماً در میانگین مصرف کارگران وارد میشوند، است. در ضمن از منظر اجتماعی یکی فقط کار لازم انجام میدهد، زیرا دیگری تنها کار اضافه انجام میدهد و بالعکس. این فقط تقسیم کار بین آنهاست. به همین گونه است تقسیم کار بین کارگران کشاورزی و صنعتی بطور کل. کاراکتر منحصرأ

صنعتی کار از یک طرف مطابق است با کاراکتر منحصراً کشاورزی کار از طرف دیگر. این کار منحصراً کشاورزی به هیچ وجه طبیعی نیست، بلکه خود محصولی است - حتی محصولی بسیار مدرن که هنوز در همه جا بدست نیامده - از تکامل اجتماعی و مطابق است با مرحله معینی از تولید. همانگونه که بخشی از کار کشاورزی خود را در محصولاتی مادیت می بخشد که یا فقط جنبه تجملی دارند و یا مواد خام صنایعند اما بهیچ وجه داخل در امر تغذیه و ابداً در تغذیه توده ها نمیشوند، همانگونه نیز از سوی دیگر بخشی از کار صنعتی در محصولاتی مادیت می یابد که به مثابه وسایل مصرف ضروری هم برای کارگران کشاورزی و هم کارگران بخش غیر کشاورزی بخدمت گرفته میشود. از منظر اجتماعی اشتباه است که این کار صنعتی را به عنوان کار اضافی قلمداد کرد. این به قسمی همانقدر کاری است ضروری که بخش لازم کار کشاورزی. این همچنین فقط بخشی مستقل شده از کار صنعتی است که قبلاً بطور طبیعی به کار کشاورزی متصل بود، یک متمم ضروری متقابل برای کار منحصراً کشاورزی که حالا از آن جدا شده است، (از دیدی کاملاً مادی مثلاً ۵۰۰ بافنده مکانیکی به درجه بسیار بالاتری بافتنی تولید میکنند، یعنی بیشتر از آنچه که برای لباس خودشان ضروریست.)

این نهایتاً با ملاحظه اشکال تجلی بهره ارضی، یعنی اجاره بها که تحت نام بهره ارضی به مالک ارضی برای بهره وری از زمین چه برای اهداف تولیدی و چه مصرفی پرداخت میشود، میباشد که میتوان مدعی شد که قیمت چیزهایی که خود بخود دارای هیچ ارزشی نیستند، یعنی اینکه محصول هیچ کاری نیستند مثل زمین، و یا لاقل نمیتوان از طریق کار آنها را باز تولید کرد از جمله عتیقه جات، کارهای هنری هنرمندان معین و غیره، میتواند از ترکیبهای بسیار اتفاقی معین گردد. برای فروش یک شیء هیچ چیز بجز اینکه آن قابل انحصار و قابل واگذار کردن باشد احتیاج نیست.

سه اشتباه اساسی وجود دارد که در بررسی بهره ارضی باید از آنها اجتناب کرد و تجزیه و تحلیل را نامفهوم میکنند.

۱- مغشوش کردن اشکال مختلف بهره که مطابقند با مراحل متفاوت تکامل پروسه تولید اجتماعی.

صرفنظر از اینکه بهره {ارضی} چه شکل ویژه ای داشته باشد، تمام انواعش در این مشترکند که تصاحب بهره، آن شکل اقتصادیست که مالکیت ارضی در آن تحقق می یابد و بهره ارضی از جانب خود، مالکیت ارضی را پیش فرض دارد، یعنی مالکیت قطعات مشخصی از کره خاکی توسط افرادی معین، حال چه این مالک شخصی باشد که اجتماعی را نمایندگی میکند مانند آنچه که در آسیا، مصر و غیره است، یا اینکه این مالکیت ارضی تنها مالکیت اتفاقی اشخاصی معین بر خود تولید کنندگان مستقیم باشد، مانند آنچه در برده داری یا رعیتی بود، یا چه اینکه مالکیت خصوصی ناب غیر تولید کنندگان بر طبیعت باشد، منحصراً حق مالکیت بر زمین، و یا نهایتاً چه اینکه رابطه ای باشد با زمین که همانند مورد مالکیت زمین توسط مستعمره نشینان و دهقانان خرد- در کار منفرد و تکامل نیافته اجتماعی- بنظر میرسد که مستقیماً در تصاحب و تولید محصولات قطعه معینی زمین توسط تولید کنندگان مستقیم، ضمیمه شده باشد.

این **عنصر مشترک** در اشکال گوناگون بهره {ارضی} - اینکه تحقق اقتصادی مالکیت ارضی باشد، {تحقق اقتصادی} یک جعل قانونی که به موجب آن افرادی متفاوت منحصراً بخشهایی از کره زمین را بتملك خود در می آورند- میتواند موجب شود که تفاوتها نادیده گرفته شوند.

۲- تمام بهره ارضی ارزش اضافه است، محصولی از کار اضافه. حتی در شکل تکامل نیافته اش، بهره طبیعی، مستقیماً محصول اضافه است. و از همینجا این اشتباه {حاصل میشود} که میتوان آن بهره ای {ارضی} که مطابق شیوه تولید سرمایه داری است- که همیشه اضافه ای است و رای سود، یعنی و رای آن قسم ارزشی از کالا که خود از ارزش اضافه (کار اضافه) تشکیل شده است- این جزء ویژه و بخصوص ارزش اضافه را تنها با توضیح شرایط وجودی عام برای ارزش اضافه و سود بطور کلی، توضیح داد. این شرایط عبارتند از: تولید کنندگان مستقیم ناچارند بیشتر از آن مدتی که برای باز تولید نیروی کار خودشان، یعنی خودشان، لازم است، کار کنند. آنها اساساً می بایست کار اضافه انجام دهند. این شرط ذهنی است. اما شرط عینی این است که آنها همچنین **میتوانند** کار اضافه انجام دهند؛ اینکه شرایط طبیعی بگونه ای است که **بخشی** از زمان کار در دسترسشان برای باز تولیدشان و بقای خودشان به مثابه تولید کننده، کفایت میکند؛ اینکه تولید وسایل معیشت ضروریشان تمام نیروی کارشان را مصرف نمیکند. ثمربخشی طبیعت در اینجا یک مانع، یک نقطه آغاز، یک پایه را تشکیل میدهد. از طرف دیگر تکامل اجتماعی نیروی مولد کارشان مانع دیگری را تشکیل میدهد. اگر دقیقتر مورد ملاحظه قرار گیرد، از آنجاییکه تولید وسایل معیشت اولین شرط حیاتشان و هر تولیدی بطور کلی است، پس کار مصرف شده در این تولید، یعنی کار کشاورزی در وسیع ترین مفهوم اقتصادی، می بایست به اندازه کافی ثمر بخش باشد که همه زمان کار در دسترس، جذب تولید وسایل معیشت تولید کنندگان مستقیم نگردد؛ بدین معنی که کار اضافه کشاورزی و لذا محصول اضافه کشاورزی امکان پذیر باشد. اگر بیشتر بسط داده شود، اینکه مجموع کار کشاورزی بخشی از جامعه- کار لازم و کار اضافه- می بایست برای فراهم کردن وسایل معیشت ضروری کل جامعه کفایت کند، یعنی همچنین برای کارگران غیر کشاورزی. این بدین معنی است که تقسیم کار بزرگ بین کشاورزی و صنعت و همچنین بین آن زارعینی که وسایل معاش تولید میکنند و آنهایی که مواد خام تولید میکنند، ممکن باشد. هر چند که کار تولید کنندگان مستقیم وسایل معاش برای خودشان به کار لازم و کار اضافه تقسیم میشود. لذا در رابطه با جامعه تنها نماینده کار لازمی است که برای تولید وسایل معاش نیاز است. در ضمن همین نیز برای هر تقسیم کاری در درون کل جامعه در تقابل با تقسیم کار در درون هر تک کارگاه صادق است. این کاری است که برای تولید کالاهایی بخصوص، برای ارضاء نیازی ویژه در جامعه برای کالایی بخصوص، لازم است. اگر این تقسیم متناسب باشد، در نتیجه محصولات گروههای مختلف به ارزششان فروخته میشوند) در مرحله ای متکامل تر، به قیمتهای تولیدیشان)، و یا همچنین به قیمتشان که خود بترتیب تعدیلی است از ارزشها و قیمتهای محصولات، معین شده توسط قوانین عمومی. این در واقع قانون ارزش است، آنگونه که خود را معتبر میگرداند، نه در رابطه با تک کالا یا میتاع بلکه در رابطه با هر قلمرو اجتماعی ویژه تولیدی که از طریق تقسیم کار مستقل شده است، بدانگونه که نه تنها فقط زمان کار لازم برای هر تک کالا مصرف میشود، بلکه فقط حجم متناسبی از کل زمان کار اجتماعی لازم در گروه های مختلف مصرف میشود. زیرا که شرط، ارزش مصرف باقی می

ماند. اما وقتی که ارزش مصرف هر تک کالا وابسته به این است که آیا آن نیازی را ارضاء میکند، لذا ارزش مصرف حجم تولید اجتماعی وابسته به آن است که آیا آن برای هر نوع از محصول در رابطه با نیاز اجتماعی کمیّتاً معین شده تکافو میکند، و در نتیجه اینکه آیا کار در رابطه با این نیاز اجتماعی که در قلمروهای مختلف تولیدی کمیّتاً تعریف شده، بطور متناسب تقسیم شده است. (این نکته باید در تقسیم سرمایه در درون قلمروهای تولیدی مختلف مورد ملاحظه قرار گیرد).

نیاز اجتماعی، یعنی ارزش مصرف در مقیاسی اجتماعی، در اینجا برای حجم کل زمان کار اجتماعی ای که نصیب قلمروهای بخصوص تولیدی مختلف میشود، تعیین کننده ظاهر میشود. اما این فقط همان قانونی است که پیش از این خود را در مورد هر تک کالا بظهور رسانده بود، یعنی اینکه ارزش مصرف کالا پیش شرطی برای ارزش مبادله آن و در نتیجه برای ارزش آن است. این نکته تنها تا زمانی برای رابطه بین کار لازم و کار اضافه مصداق دارد که هیچ اختلالی، این تناسب تحقق یابی ارزش کالا و لذا همچنین ارزش اضافه آن که ارزش کالا در بر گیرنده آن است، را مختل نکرده باشد. مثلاً ممکن است نسبتاً بافت پنبه ای بیش از حدی تولید گردد، هر چند که در مجموع این محصول پنبه ای تنها آن زمان کاری مادیت یافته باشد که تحت شرایط داده شده برای آن ضروری بوده است. اما بطور کلی کار اجتماعی بیش از حدی در این شاخه بخصوص استفاده شده است، یعنی اینکه قسمی از این محصول بی استفاده است. از این جهت همه آن چنان بفروش میرسد مثل اینکه بتناسب نیاز تولید شده بوده است. این محدودیت کمی برای حجمی از زمان کار اجتماعی که باید در قلمروهای ویژه تولیدی مختلف مورد استعمال قرار گیرد، تنها بیان تکامل یافته تری برای قانون ارزش بطور عمومی است؛ هر چند که زمان کار لازم در اینجا معنی دیگری بخود میگیرد. فقط فلان مقدار از آن برای ارضاء نیازهای اجتماعی کفایت میکند. در اینجا محدودیت از طریق ارزش مصرف واقع میشود. جامعه، تحت شرایط تولیدی موجود، میتواند فقط این مقدار از مجموع زمان کار خود را برای این نوع منحصر محصول استفاده نماید. اما شرایط ذهنی و عینی کار اضافه و ارزش اضافه بطور عموم هیچ ربطی با شکل ویژه چه سود و چه بهره ندارند. اینها شامل ارزش اضافه بطور عام میباشند بدون توجه به شکل خاصی که ممکن است بخود بگیرد. لذا بهره ارضی را توضیح نمیدهند.

۳- دقیقاً در افزایش ارزش اقتصادی مالکیت ارضی، یعنی با تکامل بهره ارضی، میباشند که این ویژگی منحصر تظاهر میکند که مبلغ آن بهیچوجه توسط عملیات دریافت کنند ه اش تعیین نمیگردد، بلکه توسط تکامل اجتماعی کار که از عملکرد او مستقل بوده و او در آن نقشی ندارد (تعیین میگردد). در نتیجه، آنچه که بر اساس تولید کالایی و دقیقتر بگوئیم تولید سرمایه داری، که در تمامی وسعت خود تولید کالایی است، برای همه قلمروهای تولیدی و تمام محصولاتشان مشترک است، بسادگی بعنوان ویژگی خاصی از بهره ارضی (و از تولید کشاورزی بطور کلی) ادراک میشود.

میزان بهره ارضی (و همراه با آن ارزش زمین) همگام با تکامل اجتماعی منتج از کل کار اجتماعی توسعه می یابد. این از یکطرف منجر میگردد به توسعه بازار و { توسعه } تقاضا برای محصولات زمین، و از طرف دیگر { توسعه } بلافصل تقاضا برای خود زمین به عنوان شرط

رقیب تولیدی برای هر گونه حوزه کسب و کار - همچنین غیر کشاورزی - دقیقتر بگویم، بهره {ارضی} و از اینرو ارزش زمین - اگر بخواهیم تنها از بهره کشاورزی بحث کنیم - همگام با بازار محصولات کشاورزی و از اینرو با افزایش جمعیت غیر کشاورز، با احتیاجاتش و تقاضایش قسمی برای وسایل معاش و قسمی برای مواد خام، توسعه می یابد. این در طبیعت شیوه تولید سرمایه داریست که مدام جمعیت کشاورز را در مقایسه با جمعیت غیر کشاورز کاهش دهد، زیرا در صنعت (در دیدی محدودتر) رشد سرمایه ثابت در رابطه با سرمایه متغیر با رشد مطلق سرمایه متغیر، هر چند بطور نسبی تنزل کننده، مرتبط است، در حالیکه در کشاورزی سرمایه متغیری که برای بهره برداری از قطعه ای مشخص از زمین مقتضی است بطور مطلق کاهش می یابد؛ یعنی اینکه آن فقط در صورتی میتواند رشد کند که زمین جدیدی به زیر کشت درآورده شود، چیزی که خود مجدداً مستلزم رشد باز هم بیشتر جمعیت غیر کشاورز می باشد.

در واقع در اینجا موضوع بر سر خصلت ویژه ای از کشاورزی و محصولاتش نیست. درست بر عکس، بر اساس تولید کالایی و شکل مطلق آن، یعنی تولید سرمایه داری، همین برای همه دیگر قلمروهای تولیدی و محصولاتشان صادق است.

این محصولات کالاند، ارزش های مصرف، و تنها در آن محدوده ای دارای ارزش مبادله ای، یعنی ارزش مبادله ای قابل تحقق و قابل تبدیل به پول، میباشند که کالاهای دیگر تشکیل یک معادل را برای آنها میدهند، یعنی {تا آنجاییکه} دیگر محصولات به عنوان کالا و ارزش با آنها روبرو میگردند؛ یعنی در آن محدوده ای که آنها به مثابه وسایل معاش بلافصل برای خود تولیدکنندگان تولید نمیگردند، بلکه به مثابه کالا، به مثابه محصولاتی که تنها از طریق تبدیل شدن به ارزش مبادله (پول)، بوسیله واگذاریشان {فروششان} تبدیل به ارزشهای مصرف میگردند. بازار برای این کالاها از طریق تقسیم کار اجتماعی توسعه می یابد؛ تفکیک کار مولد، محصولات مربوطه شان را بطور متقابل به کالا، به معادل هایی برای همدیگر، تبدیل میکند، آنها را وادار میکند که متقابلاً به عنوان بازار عمل کنند. این به هیچ وجه مختص محصولات کشاورزی نمیباشد.

بهره {بهره ارضی} تنها بر پایه تولید کالایی، دقیقتر بگویم تولید سرمایه داری، میتواند خود را به مثابه بهره پولی تکامل بخشد و آن خود را به آن میزانی تکامل میکند که تولید کشاورزی به تولید کالایی تبدیل شده باشد؛ یعنی بهمان اندازه ای که تولید غیر کشاورزی در مقابل تولید کشاورزی خود را بطور مستقل تکامل داده باشد؛ زیرا به همان میزان محصول کشاورزی کالا، ارزش مبادله ای و ارزش میشود. به همان میزانی که تولید کالایی و لذا تولید ارزش همراه با تولید سرمایه داری توسعه می یابد، تولید ارزش اضافه و محصول اضافه نیز توسعه می یابد. اما به همان میزانی که این آخری توسعه می یابد، توانایی مالکیت زمین برای کسب سهم بزرگتری از این ارزش اضافه از طریق انحصار بر زمین و لذا همچنین توانایی اش در بالا بردن ارزش بهره و قیمت خود زمین نیز توسعه پیدا میکند. سرمایه دار هنوز هم یک عامل فعال در ایجاد این ارزش اضافه و محصول اضافه میباشد. اما مالک زمین، سهم باز هم بزرگتری از ارزش اضافه و محصول را، بدون انجام کاری، به خود اختصاص میدهد. این ویژگی خاص موقعیت اوست، اما نه این واقعیت که ارزش محصولات کشاورزی و لذا {ارزش} زمین رشدشان مدام به همان میزانی باشد که بازارشان توسعه می یابد، تقاضا افزایش می یابد و در

نتیجه آن جهان کالایی که با محصولات کشاورزی روبروست یعنی به بیانی دیگر توده تولیدکنندگان کالاهای غیر کشاورزی و تولید کالای غیر کشاورزی {افزایش می یابد}. اما از آنجاییکه این، بدون انجام کاری از جانب او رخ میدهد، نزد او این که حجم ارزش، حجم ارزش اضافه و تبدیل بخشی از این ارزش اضافه به بهره ارضی وابسته است به پروسه تولید اجتماعی، به تکامل تولید کالایی بطور عموم، به مثابه چیزی خاص جلوه میکند. از اینجهت هم مثلاً داو {Dove} میخواهد بهره {ارضی} را از این طریق استنتاج کند. او میگوید که بهره {ارضی} وابسته به حجم محصول کشاورزی نیست، بلکه وابسته به ارزش آن است؛ در حالیکه این به میزان و با آوری جمعیت غیر کشاورز بستگی دارد. در ضمن این برای هر محصول دیگری نیز صادق است که آن تنها میتواند، به قسمی با حجم و به قسمی با گوناگونی، در صف کالاهای دیگری که معادلی را برای آن تشکیل میدهند به کالا تکامل یابد. این در تشریح عمومی ارزش پیشتر نقداً به اثبات رسید > رجوع کنید به چاپ دیتز جلد ۱۳ ص ۲۵-۲۶ و جلد ۲۳ ص ۱۰۳. از یک طرف قابلیت مبادله یک محصول بطور عموم بستگی دارد به گوناگونی کالاهایی که خارج از آن وجود دارند. از طرف دیگر بویژه بستگی به حجمی که این محصول میتواند در آن به مثابه کالا تولید گردد.

هیچ تولیدکننده ای، صنعتی به همان ناچیزی کشاورزی، اگر بطور منفرد ملاحظه گردد، تولید ارزش یا کالا نمیکند. محصول او تازه در یک رابطه اجتماعی معین است که ارزش یا کالا میگردد. اولاً تا آنجایی که آن به شکل بیانی از کار اجتماعی، یعنی زمان کارش به عنوان بخشی از زمان کار اجتماعی بطور عموم، پدیدار میگردد؛ ثانیاً: این خصیصه اجتماعی کارش، به عنوان خصیصه اجتماعی ای تظاهر میکند که در محصولش، یعنی در ویژگی پولیش و در قابلیت عمومیش برای مبادله از طریق قیمت آن، نقش بسته است.

لذا هنگامیکه از یک سو به جای بهره {ارضی} ارزش اضافه و یا هنوز هم محدودتر محصول اضافه بطور کل توضیح داده میشود، در نتیجه از دگر سوی مرتکب این اشتباه میشوند که به محصولات کشاورزی خصیصه ای را منحصرأ نسبت دهند که متعلق به تمام محصولات به مثابه کالا و ارزش می باشد. این، هنگامیکه از تعیین عمومی ارزش به تحقق یابی یک ارزش کالای مشخص رجعت میگردد، بسیار بیشتر مبتدل میشود. هر کالایی تنها میتواند ارزشش را در پروسه دوران تحقق بخشد، و اینکه آیا و در چه محدوده ای آنرا تحقق می بخشد بستگی به شرایط جاری بازار دارد.

پس ویژگی بهره ارضی در این نیست که محصولات کشاورزی، خود را به ارزش و به مثابه ارزش، توسعه میدهند، یعنی اینکه آنها با دیگر کالاها به عنوان کالا روبرو شوند. اینکه محصولات غیر کشاورزی با آنها به مثابه کالا روبرو شوند و یا اینکه آنها به عنوان بیان خاصی از کار اجتماعی خود را توسعه دهند. بلکه ویژگی آن است که همراه با شرایطی که محصولات کشاورزی در آن به مثابه ارزش (کالا) توسعه می یابند و همراه با شرایطی که ارزششان در آن متحقق میگردد، توانایی ای نیز نزد مالکان زمین توسعه می یابد که بخش فزاینده تری از این ارزش، که بدون انجام کاری از سوی آنها آفریده شده، را تصاحب کنند و اینکه بخش فزاینده ای از ارزش اضافه تبدیل به بهره ارضی میگردد.

فصل ۳۸

جلد سوم، بخش ششم، فصل ۳۸ سرمایه؛ کارل مارکس
تایپ و تنظیم؛ سایت کمونیستهای انقلابی
مترجم؛ ف. فرخی

بهره تفاضلی: ملاحظات عمومی

در تحلیل بهره ارضی باید از این پیش فرض حرکت کنیم که محصولاتی که اینچنین بهره ای را می پردازند، یعنی محصولاتی که نزد آنها یک بخش از ارزش اضافه و لذا بخشی از کل قیمتشان را به بهره {ارضی} تجزیه میکنند. برای مقصود ما کافی است که محصولات کشاورزی یا همچنین محصولات معادن مورد ملاحظه قرار گیرند - یعنی اینکه محصولات زراعی یا معدنی، همانند تمام دیگر کالاها به قیمت تولیدشان فروخته میشوند. یعنی اینکه قیمت های فروششان برابر است با هزینه اجزاء شان (ارزش سرمایه ثابت و متغییر بکار برده شده) بعلاوه یک سود که از طریق نرخ سود عمومی معین شده است و از روی کل سرمایه گذاشته شده محاسبه میگردد، چه بکار برده شده باشد و چه نباشد. پس ما فرض میگیریم که قیمت فروش متوسط این محصولات با قیمت تولیدشان برابر است. اکنون این سؤال پیش می آید که تحت چنین شرایطی چگونه ممکن است که یک بهره ارضی شکل بگیرد؟ یعنی اینکه از سود به بهره ارضی تبدیل گردد و لذا بخشی از قیمت کالا نصیب مالک ارضی شود؟

برای نشان دادن خصایص عمومی این شکل از بهره ارضی، فرض میگیریم که اکثر کارخانه های یک کشور معین با نیروی ماشین بخار بکار انداخته میشوند، در حالیکه تعداد معدود تری با نیروی طبیعی آبشار راه می افتند. اجازه بدهید فرض بگیریم که قیمت تولید در آن حوزه تولیدی {اولی} برای مقدار کالایی که سرمایه ای بالغ بر ۱۰۰ برای آن مصرف شده، ۱۱۵ باشد. این سود ۱۵ درصدی نه تنها بر حسب سرمایه مصرف شده ۱۰۰ تایی، بلکه بر حسب کل آن سرمایه ایست که در تولید این ارزش کالایی بکار برده شده است. این قیمت تولید همانطور که قبلاً هم ثابت شد، از روی قیمت هزینه انفرادی برای هر تولید کننده صنعتی { سرمایه دار} تعیین نمیگردد، بلکه از روی آن قیمت هزینه ای که آن کالا بطور میانگین تحت شرایط میانگین سرمایه در همه قلمروی تولیدی خرج برداشته است، مییاشد. این در واقع قیمت تولید برای بازار مییاشد؛ قیمت متوسط برای بازار در تمایز با نوسانات آن. این اصولاً به شکل قیمت برای بازار و گذشته از آن به شکل قیمت تنظیم کننده بازار یا قیمت تولیدی برای بازار مییاشد که طبیعت ارزش کالاها ظاهر میشود. اینکه آن، نه توسط زمان کاری که برای یک تولید کننده منفرد لازم است تا کمیت معینی کالا یا یک تک کالا را تولید کند، بلکه توسط زمان کار اجتماعاً لازم،

{یعنی} توسط زمان کاری که لازم است تا تحت شرایط تولید اجتماعی میانگین معینی بتوان کل مقدار انواع کالاهای اجتماعاً ضروری ای که در بازار موجودند را بوجود آورد، تعیین میگردد. از آنجاییکه نسبت‌های عددی معین در اینجا بی اهمیتند، لذا ما علاوه بر این فرض میگیریم که قیمت هزینه کارخانه‌هایی که با نیروی آب کار میکنند، بجای ۱۰۰ بالغ بر ۹۰ میشود. از آنجاییکه قیمت تولیدی تنظیم کننده بازار برای این مقدار از کالاها = ۱۱۵ با یک سود ۱۵ درصدی است، لذا کارخانه دارانی که ماشینهایشان را با نیروی آب بکار می اندازند نیز به ۱۱۵ خواهند فروخت، یعنی به آن قیمت میانگینی که قیمت بازار را تنظیم میکند. در نتیجه سودشان بجای ۱۵ به ۲۵ بالغ خواهد شد؛ قیمت تولیدی تنظیم کننده اجازه یک سود اضافه ۱۰ درصدی را به آنها میدهد، نه بدلیل اینکه آنها کالاهایشان را بالای قیمت تولیدی، بلکه بدلیل اینکه آنها را به قیمت تولیدیشان میفروشند، زیرا کالاهایشان یا سرمایه شان تحت شرایط استثنائاً بسیار مناسبی تولید شده و عمل میکنند، شرایطی که در مافوق شرایط میانگینی که در این قلمرو حکمفرمایند، قرار دارد. دو چیز خود را بلافاصله نمایان میکنند:

اولاً: سود اضافه تولیدکنندگانی که آبشار طبیعی را به عنوان نیروی محرکه استفاده میکنند، در آغاز، همانند هر سود اضافه دیگری عمل میکنند (و ما این مقوله را قبلاً در مبحث قیمت تولید تشریح کردیم) چیزی که نتیجه ای اتفاقی از معاملات پروسه گردش، یعنی از نوسانات اتفاقی در قیمت بازار نمیباشد، لذا این سود اضافه همچنین برابر است با تفاضل بین قیمت تولیدی منفرد برای این تولیدکنندگان دارای امتیاز و قیمت تولید اجتماعی عمومی که بازار را برای تمام این قلمروی تولیدی تنظیم میکند. این تفاضل برابر است با مازاد قیمت تولید عمومی کالاها مافوق قیمت تولیدی منفرد آنها. آن دو حدود تنظیم کننده این مازاد، از یک سو قیمت هزینه انفرادی و لذا قیمت تولیدی انفرادی و از سوی دیگر قیمت تولیدی عمومی میباشد. ارزش کالاهای تولیدشده با نیروی آب نازلتر است، زیرا که برای تولیدشان کل کمیت کار کمتری احتیاج است، یعنی کار کمتری که در شکل مادیت یافته اش تشکیل بخشی از سرمایه ثابت را میدهد. کار استعمال شده در اینجا، مولدتر است. بارآوری انفرادی آن بزرگتر از آنی است که در اکثر دیگر کارخانه های هم‌نوع استعمال میگردد. نیروی بارآور بزرگتر آن، خود را بدین گونه می نمایاند که برای تولید حجم مشابه ای از کالا، احتیاج به کمیت کمتری سرمایه ثابت دارد، کمیت کمتری از کار مادیت یافته در مقایسه با دیگران؛ علاوه بر این کمیت کمتری از کار زنده، زیرا که چرخ آبی احتیاجی به گرم کردن ندارد. این بارآوری انفرادی بزرگتر کار بکار گرفته شده، ارزش را، در ضمن همچنین قیمت هزینه و در نتیجه قیمت تولید کالا را، پائین می آورد. این برای سرمایه دار صنعتی اینگونه جلوه میکند که قیمت هزینه کالا برای او کمتر است. او می بایست برای کار مادیت یافته کمتری و همچنین دستمزدی کمتر برای مقدار کمتری نیروی کار زنده مصرف شده، پرداخت نماید. از آنجاییکه قیمت هزینه کالاهای او پائین تر است، لذا قیمت تولید انفرادی او نیز کمتر میباشد.

قیمت هزینه برای او ۹۰ بجای ۱۰۰ است. در نتیجه قیمت تولید انفرادی برای او میبایست ۱۰۳٫۵ بجای ۱۱۵ باشد (۱۰۳٫۵/۹۰ = ۱۱۵/۱۰۰). تفاضل بین قیمت تولید انفرادی برای

او و {قیمت تولید} عمومی، توسط تفاضل بین قیمت هزینه انفرادی برای او و {قیمت هزینه} عمومی معین میگردد. این، یکی از آن اندازه هایی است، که محدوده سود اضافه او را تشکیل میدهد. دیگری اندازه قیمت تولید عمومی است، که نرخ سود عمومی در آن، به عنوان یکی از فاکتورهای تنظیم کننده، شرکت میکند. اگر ذغال سنگ ارزانتر بشود، در نتیجه تفاضل بین قیمت هزینه انفرادی برای او و {قیمت هزینه} عمومی و از آنجا سود اضافه او تقلیل خواهد یافت. اگر او ناچار گردد که کالاهایش را به ارزش انفرادیشان و یا به قیمت تولیدی تعیین شده توسط ارزش انفرادیشان بفروشد، لذا تفاضل ناپدید میگردد. این از طرفی نتیجه آن است که کالاها به قیمت عمومی بازارشان، یعنی به آن قیمتی که رقابت تمام قیمتها را به آن یکسان میکند، فروخته میشوند و از طرفی دیگر نتیجه آن است، که بارآور شدن انفرادی کاری، که او به جریان انداخته است، نه به نفع کارگران، بلکه همانند نیروی با آور همه کارها، بِنفع استعمال کننده آن تمام میشود، یعنی اینکه به شکل نیروی بارآور سرمایه جلوه میکند.

از آنجاییکه یکی از محدودیتهای این سود اضافه، اندازه قیمت تولید عمومی میباشد، که یکی از فاکتورهایش اندازه نرخ سود عمومی است، لذا این سود اضافه تنها میتواند از تفاضل بین قیمت تولید عمومی و انفرادی، و در نتیجه همچنین از تفاضل بین نرخ سود عمومی و انفرادی، حاصل گردد. هر مازادی علاوه بر این تفاضل، مشروط است به اینکه، محصولات به بالای و نه به همان قیمت تولید تنظیم شده توسط بازار، فروخته شوند.

دوماً: تا اینجا، سود اضافه کارخانه داری که آبشار طبیعی را بجای بخار به عنوان نیروی محرکه استفاده میکند، به هیچ عنوان خود را از هر سود اضافه دیگری مجزا نمیکند. هر سود اضافه معمولی یی، یعنی سود اضافه ای که حاصل معاملات اتفاقی یا نوسانات قیمت های بازار نباشد، توسط تفاضل بین قیمت تولید انفرادی برای کالاهای حاصل از این سرمایه بخصوص و قیمت تولید عمومی- که قیمت بازار کالاهای ایجاد شده توسط سرمایه در این قلمروی تولید بطور عموم یا قیمت بازار کالاهایی که با کل سرمایه سرمایه گذاری شده در این قلمروی تولیدی تولید شده اند، میباشد- تعیین میگردد.

اما حالا به اختلاف میرسیم.

این کارخانه دار مورد اشاره، سود اضافه خود را، یعنی مازادی را که قیمت تولید تنظیم شده توسط نرخ عمومی سود به شخص او اهدا میکند، مرهون کدامین شرایط است؟

در درجه اول یک نیروی طبیعی، نیروی محرکه آبشار، که بطور طبیعی موجود است و مانند ذغال سنگ که آب را به بخار تبدیل میکند، محصولی از کار نیست که ارزشی داشته باشد و باید با معادلی پرداخت گردد، یعنی هزینه داشته باشد. آن {آبشار} عامل تولید یی طبیعی است که در ایجادش کار استعمال نشده است.

اما این همه موضوع نیست. کارخانه داری که با ماشین بخار کار میکند نیز نیروهای طبیعی را که برایش خرجی نداشته اند و کار را برایش مولد تر میکنند، بکار می برد؛ و تا آنجا بیکه آنها {نیروهای طبیعی} از این طریق، تولید وسایل معیشت را که برای کارگران ضروریست ارزان تر میکنند، ارزش اضافه را و در نتیجه سود را افزایش می دهند؛ لذا این نیروها، همانند نیروی طبیعی اجتماعی کار، که از دل همکاری، تقسیم کار و غیره بر میخیزد، به انحصار

سرمایه درمی آیند. کارخانه دار برای ذغال سنگ پرداخت میکند، اما نه برای خاصیت آب در تغییر حالت آن به بخار و نه برای خاصیت انبساط بخار و غیره. این به انحصار در آوری نیروی طبیعی، یعنی {به انحصار در آوری} افزایش نیروی کار منتج از آنها، برای همه سرمایه هایی که با ماشین بخار کار میکنند، مشترک است. این میتواند آن بخش از محصول کار، که ارزش اضافه را نمایندگی میکند، در مقابل آن بخشی که به کار مزد تبدیل میشود، را افزایش دهد. تا آنجاییکه این عمل را انجام میدهد، نرخ سود عمومی را افزایش میدهد، اما هیچ سود اضافه ای، که دقیقاً تشکیل شده است از مازاد سود انفرادی در مقابل سود میانگین، را بوجود نمی آورد. لذا اینکه استعمال یک نیروی طبیعی، آبشار، در اینجا سود اضافه می آفریند، نمیتواند تنها از این حقیقت سر چشمه بگیرد که افزایش نیروی مولد کار در اینجا بدلیل استعمال یک نیروی طبیعی میباشد. باید شرایط تعدیل کننده دیگری دخیل باشند.

بر عکس. بکار گیری منحصر نیروهای طبیعی در صنعت میتواند بر اندازه نرخ سود عمومی تأثیر گذار باشد، زیرا بر حجم کاری که برای تولید وسایل معیشت ضروریست، تأثیر میگذارد. حال آنکه آن، بخودی خود، هیچ انحرافی را از نرخ سود عمومی ایجاد نمیکند و در اینجا موضوع درست برسر همین است. در ضمن: آن مازاد سودی، که سرمایه ای منفرد در محدوده یک قلمروی تولیدی مشخص، متحقق میکند- زیرا انحرافات در نرخهای سود بین قلمروهای تولیدی مجزا مدام در جهت نرخ سود متوسط هموار میگردند- صرف نظر از انحرافات اتفاقی، از یک کاهش هزینه سر چشمه میگیرد، یعنی از {کاهش} در هزینه های تولید، که یا از این بابت است که سرمایه ای بزرگتر از مقدار متوسط بکار برده شده و از این طریق هزینه های غیر حقیقی تولید کاهش داده میشوند، در حالیکه علل عمومی افزایش بارآوری کار (همکاری، تقسیم کار و غیره) میتوانند به میزان وسیع تری و با شدت بیشتری عمل کنند زیرا که میدان فعالیتشان وسیع تر شده است؛ یا هم از این بابت که صرفنظر از مقدار سرمایه بکار گرفته شده، روشهای کاری بهتر، اختراعات جدید، ماشینهای پیشرفته، مصنوعات شیمیایی محرمانه و غیره، بطور خلاصه ابزار تولید و روشهای تولیدی بهبود یافته، که بالاتر از سطح میانگین قرار دارند، بکار برده میشود. در اینجا کاهش قیمت هزینه و به پیآمد آن مازاد سود، از آن نوع و نحوه ای که سرمایه بکار گرفته شده سرمایه گذاری میشود، سرچشمه میگیرد. آنها یا از این سرچشمه میگیرند که آن {سرمایه} در مقادیری فوق العاده در یک دست متمرکز شده است- اوضاعی که، به محضی که حجمهای مساوی ای از سرمایه بطور میانگین بکار گرفته شود، ملغی میگردد- یا اینکه یک سرمایه با حجمی معین به روش مولد ویژه ای بکار گرفته شود- اوضاعی که، به محض اینکه آن روش تولیدی ویژه عمومی شود و یا توسط روشی باز هم پیشرفته تر جایگزین شود، ملغی میگردد-.

لذا علت مازاد سود در اینجا از خود سرمایه نشأت میگیرد (که کاری که توسط آن بحرکت در می آید را نیز شامل میگردد) حال چه بدلیل تفاوت بزرگی سرمایه ای که بکار گرفته میشود باشد و چه بدلیل بکارگیری هر چه مؤثرتر آن؛ و در حقیقت هیچ دلیلی، برای اینکه تمام سرمایه موجود در یک قلمروی تولیدی نتواند به یک شیوه سرمایه گذاری شود، وجود ندارد. بر عکس، رقابت بین سرمایه ها تمایل به این دارد که این تفاوتها را هر چه بیشتر و بیشتر هموار کند؛ تعیین ارزش از طریق زمان کار اجتماعاً لازم، خود را از طریق ارزان سازی کالاها و اجبار

برای تولید کالاها تحت شرایط مناسب یکسان، به ثبوت میرساند. اما قضیه، برای مازاد سود کارخانه داری که از آبشار استفاده میکند، فرق دارد. نیروی مولد افزایش یافته کار، که توسط او استعمال می شود، نه از خود سرمایه و کار و نه از بکارگیری منحصر یک نیروی طبیعی متفاوت از سرمایه و کار، ولی ادغام شده در سرمایه، نشأت نمیگیرد. آن از بارآوری طبیعی بزرگتر کار، که به بکارگیری نیروی طبیعی گره خورده است، سرچشمه میگیرد، اما نه آن نیروی طبیعی ای که در دسترس تمام سرمایه در قلمروی تولیدی یکسان قرار داشته باشد، آنگونه که بطور مثال انبساط بخار است؛ آنیکه استعمالش به محض اینکه کلاً سرمایه ای در این قلمرو سرمایه گذاری شود، به نظر نمی آید. بلکه یک نیروی طبیعی قابل انحصار همچون آبشار که تنها در دسترس کسانی میباشد که قطعه های بخصوصی از زمین و از آن طریق مزایای همراه آنها را در اختیار دارند. این به هیچ وجه در قدرت سرمایه نیست که این شرایط طبیعی برای بارآوری بیشتر کار را، آنگونه که هر سرمایه ای میتواند آب را به بخار تبدیل کند، ایجاد نماید. این تنها بطور منطقه ای در طبیعت یافت میشود و آنجاییکه که موجود نیست نمیتوان آنرا از طریق گذاشتن سرمایه ای معین ایجاد کرد. آن به محصولاتی که از طریق کار ایجاد میشوند مانند ماشینها و ذغال و غیره بستگی ندارد، بلکه مرتبط است به شرایط طبیعی معین در مناطق معینی از زمین. آن بخش از کارخانه دارانی که آبشارها را در اختیار دارند، آن بخش دیگر را که آنها را در دسترس ندارند، از استفاده از این نیروی طبیعی محروم میکنند، زیرا که زمین و خصوصاً زمین مجهز به نیروی آب محدود است. این مانع از این نمی شود که حجم نیروی آب بکار گرفته شده در صنعت افزایش پیدا کند، هر چند تعداد آبشارهای طبیعی در یک کشور محدود است. آبشار را میتوان برای استفاده تمام و کمال از نیروی محرکه اش بطور مصنوعی مهار کرد؛ اگر این {آبشار} موجود باشد، چرخ آبی را میتوان بهبود داد، طوریکه بتواند نیروی آب هر چه بیشتری را بکار بگیرد. آنجاییکه چرخهای معمولی برای تأمین آب مناسب نیستند، میتوان از توربینها و غیره استفاده کرد. در اختیار داشتن این نیروی طبیعی در دستهای صاحبش تشکیل یک انحصار را میدهد، {یعنی} شرطی برای بار آوری بالای سرمایه گذاشته شده، چیزی که نمیتواند از طریق خود پروسه تولید سرمایه ایجاد گردد^{۳۴}. این نیروی طبیعی، که میتواند اینگونه به انحصار درآورده شود، همیشه به زمین وابسته است. اینچنین نیروی طبیعی ای متعلق به شرایط عمومی قلمروی تولیدی مورد نظر و به آن شرایطی از آن، که به طور عموم میتوانند ایجاد گردند، نمیباشد.

اگر حالا آبشارها و زمینی که به آن متعلق اند را در دستهای افرادی در نظر بگیریم که صاحبان این قطعات از کره خاکی اند، یعنی مالکان زمین، لذا اینها سرمایه گذاری در آبشار و استفاده سرمایه از آن را منع میکنند. آنها میتوانند استفاده از آن را مجاز یا منع کنند. اما سرمایه نمیتواند از درون خود، آبشار ایجاد کند. لذا آن سود مازادی که از این استفاده از آبشارها سرچشمه میگیرد، از خود سرمایه بیرون نمی آید، بلکه از استفاده سرمایه از یک نیروی طبیعی که میتواند به انحصار در آید و انحصار هم شده است {نشأت میگیرد}. تحت چنین شرایطی سود اضافه به بهره ارضی مبدل میگردد، یعنی اینکه به صاحب آبشار تعلق میگیرد. اگر صاحب

کارخانه به مالک آبشار سالانه ۱۰ £ پرداخت کند، در نتیجه مبلغ سودش ۱۵ £ خواهد بود. ۱۵ درصد از ۱۰۰ £ که مبلغ هزینه های تولیدی اش میباشد؛ و او در موقعیتی درست برابر با، یا شاید بهتر از، دیگر سرمایه دارانی که در همان قلمرو تولیدی و با بخار کار میکنند، میباشد. اگر سرمایه دار، خود مالک آبشار می بود، هیچ تفاوتی در موضوع نمیکرد. او مثل قبلاً ۱۰ £ سود اضافه بدست می آورد، نه به مثابه سرمایه دار، بلکه بعنوان مالک آبشار؛ و دقیقاً به همین علت که این مازاد، از این قرار، نه از سرمایه اش بلکه از اختیارش روی یک نیروی طبیعی، که از سرمایه اش مجزا و قابل انحصار و نیز در وسعتش محدود است، سرچشمه میگیرد، میباشد که آن به بهره ارضی مبدل میگردد.

اولاً: روشن ست که این بهره همیشه یک بهره تفاضلی است، زیرا به مثابه یک عامل تعیین کننده وارد قیمت تولید عمومی کالا نمیگردد، بلکه آن را مشروط میکند. آن {بهره تفاضلی} همیشه از تفاضل بین قیمت تولید انفرادی برای سرمایه ای منفرد، که نیروی طبیعی انحصار شده را در تصاحب دارد، و قیمت تولید عمومی برای سرمایه ای که بطور کلی در قلمروی تولیدی مورد نظر گذاشته شده است، سرچشمه میگیرد.

دوماً: این بهره ارضی از افزایش مطلق بارآوری سرمایه گذاشته شده و لذا همچنین از کار تصاحب شده توسط آن، که فقط میتواند ارزش کالا را کاهش دهند، منشأ نمیگیرد، بلکه از بارآوری نسبتاً بزرگتر سرمایه های انفرادی معین، گذاشته شده در یک قلمروی تولیدی، در مقایسه با سرمایه گذارهایی که از این شرایط مناسب، طبیعی و منحصر بفرد برای بارآوری محروم اند، سرچشمه میگیرد. مثلاً اگر بکارگیری بخار مزیتهایی بیار می آورد که در بکارگیری آبشار وجود نداشت و از جبران هزینه ها فراتر میرفت، هرچند که ذغال ارزش دارد و نیروی آب ندارد، لذا دیگر نیروی آب بکار برده نمی شد و نمیتوانست هیچ سود اضافه ای و در نتیجه هیچ بهره ارضی ای بیافریند.

سوماً: نیروی طبیعی منشأ سود اضافه نیست، بلکه فقط پایه ای است طبیعی برای آن، زیرا این پایه طبیعی، افزایش منحصر بفرد بارآوری کار را امکانپذیر میکند. به همین نحو هم ارزش مصرف کلاً حامل ارزش مبادله است اما نه علت آن. اگر همان ارزش مصرف میتواند بدون کار بدست آید، لذا هیچ ارزش مبادله ایی نمیداشت، اما همانند گذشته سودمندی طبیعی خود را حفظ میکرد. از سوی دیگر یک شیء، بدون داشتن ارزش مصرف، یعنی بدون اینکه حامل طبیعی کار باشد، هیچ ارزش مبادله ای نخواهد داشت. اگر ارزشهای متفاوت به قیمتهای تولیدی و قیمت های تولیدی منفرد متفاوت به یک قیمت تولید عمومی تنظیم کننده بازار هموار نمی شدند، آنوقت فقط یک افزایش بارآوری کار، از طریق بکارگیری آبشار، تنها میتواند قیمت کالاهای تولید شده با آبشار را کاهش دهد، بدون اینکه محتوای بخش سودی این کالاها را افزایش دهد، درست همانگونه که از سوی دیگر این افزایش بارآوری کار کلاً به ارزش اضافه تبدیل نخواهد شد، اگر سرمایه، بارآوری طبیعی و اجتماعی کار بکارگرفته شده توسط خود را به نفع خود، تصاحب نمیکرد.

چهارماً: مالکیت ارضی روی آبشار، بخودی خود هیچ ارتباطی با آفرینش این بخش از ارزش اضافه (سود) و از این قرار کلاً قیمت کالایی که به کمک آبشار تولید میگردد، ندارد و این سود اضافه، اگر هیچ مالکیت ارضی ای در کار نبود، هم وجود میداشت، مثلاً اگر آن ملک که آبشار در آن قرار دارد، توسط کارخانه دار به مثابه ملک فاقد مالک، مورد استفاده قرار میگرفت. مالکیت ارضی در حقیقت آن بخش ارزشی، که به سود اضافه تبدیل میشود، را نمی آفریند، بلکه فقط این را برای مالک ارضی، یعنی صاحب آبشار، مقدور میکند که این سود اضافه را از جیب کارخانه دار به جیب خود بکشاند. این علتی نیست برا آفرینش این سود اضافه، بلکه علتی است برای تبدیل آن به شکل بهره ارضی و لذا علتی است برای تصاحب این بخش از سود یا قیمت کالا توسط مالک زمین یا آبشار.

پنجماً: روشن است که قیمت آبشار، یعنی قیمتی که مالک ارضی در صورت فروش آن به شخص سوم یا خود کارخانه دار، بدست خواهد آورد، در وهله نخست در قیمت تولیدی کالا داخل نمیشود، هر چند که در قیمت هزینه انفرادی کارخانه دار وارد میشود؛ زیرا در اینجا بهره از قیمت تولیدی کالاهای از همان نوع، تولید شده توسط ماشینهای بخار، که مستقل از آبشار تنظیم میگردند، سرچشمه میگیرد. در ضمن این قیمت آبشار کلاً بیانی است غیر منطقی، که در لوای آن، روابط اقتصادی واقعی پنهان شده است. آبشار همانند زمین بطور کلی و همانند تمام نیروهای طبیعی، هیچ ارزشی ندارد، زیرا هیچ کاری را که در آن مادیت یافته باشد نمایندگی نمیکند و لذا هیچ قیمتی را، که معمولاً چیزی نیست بجز ارزش بیان شده در پول، نیز نمایندگی نمیکند. جاییکه ارزشی موجود نباشد، هیچ چیز که بتواند به پول بیان گردد هم وجود نخواهد داشت. این قیمت چیزی نیست بجز بهره به سرمایه تبدیل شده. مالکیت ارضی مالک را قادر میسازد که به تفاضل بین سود انفرادی و سود میانگین دست یابد؛ این سود که اینگونه بدست می آید و سالانه تجدید میشود، میتواند به سرمایه تبدیل گردد و لذا به مثابه قیمت خود نیروی طبیعی تظاهر کند. اگر سود اضافه ای، که بکارگیری آبشار به کارخانه دار میرساند، سالانه £۱۰ باشد و بهره میانگین ۵ درصد باشد، در نتیجه این £۱۰، بهره سالانه یک سرمایه £۲۰۰ را نمایندگی میکند؛ و این به سرمایه تبدیل شدن سالانه £۱۰، که آبشار مالک خود را قادر میسازد که از کارخانه دار تصاحب کند، بدین قرار به عنوان ارزش سرمایه ای خود آبشار تظاهر میکند. اینکه این { آبشار } خود هیچ ارزشی ندارد، بلکه قیمتش تنها بازتابی است از سود اضافه کسب شده، بگونه کاپیتالیستی محاسبه شده، بلافاصله از این واقعیت آشکار میگردد که قیمت £۲۰۰ تنها حاصلی است، بدست آمده از ضرب سود اضافه £۱۰ در ۲۰ سال، حال آنکه همان آبشار تحت شرایطی مشابه، مالک خود را قادر به تصاحب سالیانه این £۱۰ در مدتی نامعین - ۳۰، ۱۰۰، x سال - میگرداند، و حال آنکه از سویی دیگر اگر یک شیوه تولید جدید که بر پایه آبشار نباشد، قیمت هزینه کالاهای تولید شده توسط ماشینهای بخار را از ۱۰۰ به ۹۰ کاهش دهد، لذا سود اضافه و به پی آمد آن بهره و از آنجا قیمت آبشار ناپدید خواهد شد.

حال که ما بدین صورت مفاهیم عمومی بهره تفاضلی را مشخص کردیم، به سراغ ملاحظه آن در کشاورزی واقعی خواهیم رفت. هر آنچه در مورد این گفته میشود، در مورد معادن نیز بطور عمومی، صادق میباشد. <http://www.k-en.com> info@k-en.com

فصل ۳۹

شکل نخست بهره تفاضلی (بهره تفاضلی I)

جلد سوم، بخش ششم، فصل ۳۹ سرمایه؛ کارل مارکس
تایپ و تنظیم؛ سایت کمونیستهای انقلابی
مترجم؛ ف. فرخی

ریکادو در مورد ملاحظات زیرینش کاملاً حق دارد:
« بهره ارضی» (یعنی بهره تفاضلی: او معتقد است که هیچ بهره ارضی ای سواى بهره
تفاضلی وجود ندارد) « همیشه تفاوت حاصل آمده از بکار گیری دو حجم برابر سرمایه و کار
میباشد.» (اصول {principles} ص ۵۹).
تا آنجاییکه موضوع مربوط به بهره ارضی و نه سود اضافه بطور کلی است، او می بایست
می افزود» در مساحت برابری از زمین»،

بدیگر سخن: وقتی که سود اضافه به شکل معمول ایجاد گردد و بدلیل رویدادهای اتفاقی
در پروسه گردش نباشد، همیشه به عنوان تفاضل مابین حاصل دو حجم برابر سرمایه و کار
ایجاد می شود، و هنگامیکه دو حجم مساوی از سرمایه و کار در مساحت برابری از زمین،
با نتایج متفاوت بکار گرفته میشوند، این سود اضافه، تبدیل به بهره ارضی میگردد. در
ضمن برای این سود اضافه بهیچ عنوان الزامی نیست که حتماً باید از تفاضل نتایج متفاوت
حجمهای برابر سرمایه های بکاربرده شده، بدست آمده باشد. در سرمایه گذارهای مختلف
ممکن است حجمهای نامساوی سرمایه بکارگرفته شود؛ این حتی اغلب اوقات معمول است؛
اما سهم های متناسب مثلاً ۱۰۰ £ از هر کدام، نتایج متفاوتی را میدهند؛ یعنی اینکه نرخ سود
متفاوت است. این پیش شرط عمومی برای وجود سود اضافه در هر حیطه سرمایه گذاری
بطور کلی است. شرط دیگر تبدیل این سود اضافه است، که به شکل بهره ارضی در می آید)
به بهره بطور کلی به عنوان شکلی متفاوت از سود؛ باید در هر مورد بررسی شود که چه
موقع، چگونه و تحت چه شرایطی این تبدیل بوقوع می پیوندد.

ریکاردو همچنین در مورد جمله زیرین، تا آنجاییکه به بهره تفاضلی منحصر گردد، حق
دارد:

« هر آنچه که نابرابری محصولی را، که از همان زمین یا از زمینی جدید بدست می آید،
کاهش دهد، تمایل به پایین آوردن بهره زمین دارد؛ و هر آنچه که این نابرابری را افزایش
دهد ضرورتاً تأثیری معکوس خواهد داشت و تمایل به بالا بردن آن دارد» (ص ۷۴).

اما در زمره این علل فقط علل عمومی (حاصلخیزی و موقعیت مکانی) نیستند، بلکه ۱- توزیع مالیات ها، بسته به اینکه بطور هماهنگ یا ناهماهنگ اثر کنند؛ مورد آخری همیشه صادق است وقتی که، همانند آنچه که در انگلیس است، تمرکز نیافته باشد، و وقتی که مالیات به زمین و نه به بهره ارضی بسته میشود. ۲- نابرابریهایی که در اثر توسعه ناهمگون کشاورزی در نقاط مختلف کشور بروز میکند، زیرا این شاخه صنعتی بدلیل خصوصیت سنتی اش مشکل تر از مانوفاکتور همگون میگردد، و ۳- نابرابری در توزیع سرمایه میان اجاره داران. از آنجاییکه نفوذ شیوه تولید سرمایه داری در کشاورزی، تبدیل دهقان مستقل به کارگر مزدی، در واقع آخرین تسخیر این شیوه تولید بشمار می آید، لذا نابرابریها در اینجا از هر شاخه صنعتی دیگر بزرگترند.

بعد از این ملاحظات اولیه، نخست بطور خلاصه تصویری از ویژگیهای تحقیق خود را در مقابل ریکاردو و غیره ارائه میدهم.

ما نخست نتایج متفاوت حجم های برابر سرمایه، که در قطعات مختلف زمین با وسعت های برابر بکار برده میشوند، را در نظر میگیریم؛ یا اگر وسعتها نابرابر باشند، نتایج از روی مساحتها برابر محاسبه میگردند.

آن دو دلیل عمومی و مستقل از سرمایه برای این نتایج متفاوت عبارتند از:

۰۱ حاصلخیزی (تحت این نکته ۱ باید همه آنچه که در معنی حاصلخیزی طبیعی قطعات زمین و اینکه چه فاکتور هایی دخیلند را بحث کرد).

۰۲ موقعیت مکانی قطعه زمین. این آخری در رابطه با مستعمرات و در رابطه کلی با آن ترتیبی که قطعات زمین میتوانند زراعت شوند، قطعی است. در ضمن روشن است که این دو علت برای بهره تفاضلی، یعنی حاصلخیزی و موقعیت مکانی، میتوانند در جهت معکوس عمل کنند. یک قطعه زمین میتواند در مکانی بسیار مناسب واقع شده باشد و حاصلخیزی کمی داشته باشد و بر عکس. این شرط مهمی است، زیرا برای ما توضیح میدهد که چرا در زراعت زمین در کشوری معین، هم میتوان از زمین خوب به بد و هم بر عکس حرکت کرد. دست آخر واضح است که توسعه تولید اجتماعی بطور کلی از یک طرف بروی موقعیت مکانی، به عنوان علتی برای بهره تفاضلی، همگون کننده اثر میکند، زیرا از این طریق بازارهای محلی بوجود آورده میشود و زیرا از طریق ایجاد وسائل ارتباط و حمل و نقل، موقعیت مکانی ایجاد میگردد؛ از طرفی دیگر تفاوت بین موقعیتهای مکانی زمینها، از طریق جداسازی کشاورزی از صنعت و بوجود آوردن مراکز تولیدی بزرگ از یک جهت و انزوای نسبی نواحی ارضی از جهت دیگر، افزایش داده میشود.

ما عجالتاً این نکته، موقعیت مکانی، را از بررسی خود کنار گذاشته و تنها به حاصلخیزی طبیعی می پردازیم. جدا از فاکتورهای اقلیمی و غیره، تفاوت در حاصلخیزی طبیعی تشکیل شده است از تفاوت در ترکیب شیمیایی لایه فوقانی خاک، یعنی تفاوت در محتوای مواد تغذیه

گیاهی آن. حال اگر ما فرض بگیریم که محتوای شیمیایی و از این نظر حاصلخیزی طبیعی دو منطقه ارضی برابر باشند، لذا تفاوت در حاصلخیزی واقعی و موثر از این بابت خواهد بود که آیا این مواد تغذیه ای در شکلی یافت میشوند که کم و بیش جذب شده و بلافاصله بعنوان ماده مغذی برای گیاهان مورد استفاده قرار گیرند. پس این به قسمی به توسعه شیمیایی و به قسمی به توسعه مکانیکی در کشاورزی بستگی دارد که آیا یک حاصلخیزی طبیعی همانند در مناطق ارضی با حاصلخیزی یکسان را میتوان قابل دسترسی نمود یا نه. هر چند که حاصلخیزی یک خاصیت عینی برای خاک زمین است، اما همیشه به یک رابطه اقتصادی نیز دلالت دارد، رابطه ای با درجه تکامل شیمیایی و مکانیکی موجود در کشاورزی، و از همین جهت نیز با این درجه تکامل تغییر میکند. یا توسط مواد شیمیایی (بطور مثال استفاده از نوعی از کود شیمیایی مایع در زمینهای سفت خاک رسی یا افزودن آهک به زمینهای سخت خاک رسی) یا وسایل مکانیکی (مثلاً شخمهای مخصوص برای زمینهای سخت) میتوان بر موانعی که در حقیقت باعث کم حاصلی زمینهای با حاصلخیزی یکسان میشوند، فائق آمد (زهکشی نیز به همینجا تعلق دارد). یا حتی ترتیب کشت انواع خاک نیز بر همین اساس میتواند تغییر کند، همانگونه که مثلاً در مورد خاک شنی سبک و خاک رسی سخت در دوره تکاملی معینی در کشاورزی انگلیس صادق بود. این مجدداً نشان میدهد که چگونه از نظر تاریخی - در طول کشت متوالی - میتواند هم از زمینی حاصلخیزتر به زمینی با حاصلخیزی کمتر و هم بر عکس حرکت کرد. همین نیز میتواند در مورد بهبودی مصنوعی در محتوای خاک و تنها با یک تغییر در روشهای زراعی رخ دهد. سر انجام همین نتیجه میتواند توسط تغییری در سلسله مراتب طبقات خاک به مثابه پی آمدی از شرایط متفاوت در زیر خاک { لایه تحتانی خاک } بدست آید، زمانیکه آن { زیر خاک } نیز به حوزه کشت کشانده شود و به لایه فوقانی خاک واگردانده شود. این به قسمی مشروط است به استفاده از روشهای جدید کشاورزی (همچون گیاهان علوفه ای)، به قسمی به ابزار مکانیکی، که یا زیر خاک را به سطح میکشاند، با هم مخلوط شان میکند یا زیر خاک را میکارد بدون اینکه آنرا زیر و رو کند.

تمام این تأثیرات روی حاصلخیزی تفاضلی مناطق ارضی مختلف بگونه ای هستند که برای ثمربخشی اقتصادی، وضعیتی که بارآوری کار در آن بسر میبرد، در اینجا توانایی کشاورزی در استفاده بلافاصله از حاصلخیزی طبیعی زمین - توانایی ای که در مراحل مختلف تکامل متفاوت است - بهمان میزان ترکیب شیمیایی و خصوصیات طبیعی دیگر، فاکتوری از به اصطلاح حاصلخیزی طبیعی بشمار می آید.

پس ما مرحله معینی از تکامل کشاورزی را در نظر میگیریم. در ضمن فرض میگیریم که سلسله مراتب انواع زمین مترادف است با این مرحله تکامل، همانگونه که البته همیشه در مورد تمام سرمایه گذاریهای همزمان در زمینهای مختلف صادق است. بنابر این بهره تفاضلی میتواند خود را در یک ترتیب صعودی یا نزولی نشان دهد، زیرا هر چند که این ترتیب برای کل زمینهای واقعاً کشت شده معلوم میباشد، اما همیشه حرکتی متوالی که موجب این ترتیب بوده، وجود داشته است.

اجازه بدهید فرض بگیریم که چهارنوع مختلف خاک A، B، C و D موجود میباشد. در ضمن فرض میگیریم که قیمت یک چارک گندم = ۳ £ یا ۶۰ شیلینگ میباشد. از آنجاییکه بهره ارضی منحصرأ بهره تفاضلی میباشد، لذا این قیمت چارکی ۶۰ شیلینگ، برای بدترین خاک برابر است با هزینه های تولید، یعنی برابر است با سرمایه بعلاوه سود میانگین. A را همین بدترین خاک در نظر میگیریم که برای هزینه ۵۰ شیلینگ، یک چارک = ۶۰ شیلینگ میدهد؛ یعنی ۱۰ شیلینگ سود یا ۲۰ درصد.

فرض کنیم B برای همان هزینه، دو چارک = ۱۲۰ شیلینگ میدهد. این بمعنی ۷۰ شیلینگ سود یا ۶۰ شیلینگ مازاد سود میباشد. فرض کنیم C با خرج همان هزینه، سه چارک = ۱۸۰ شیلینگ میدهد؛ سود کل = ۱۳۰ شیلینگ و مازاد سود = ۱۲۰ شیلینگ. فرض میگیریم D چهار چارک = ۲۴۰ شیلینگ = ۱۸۰ شیلینگ مازاد سود میدهد.

در نتیجه ما ترتیب زیرین را خواهیم داشت:

جدول ۱

نوع زمین	محصول		سرمایه بکاررفته	سود		بهره ارضی	
	چارک	شیلینگ		چارک	شیلینگ	چارک	شیلینگ
A	۱	۶۰	۵۰	۱/۶	۱۰	—	—
B	۲	۱۲۰	۵۰	۱ ۱/۶	۷۰	۱	۶۰
C	۳	۱۸۰	۵۰	۲ ۱/۶	۱۳۰	۲	۱۲۰
D	۴	۲۴۰	۵۰	۳ ۱/۶	۱۹۰	۳	۱۸۰
کل	چارک ۱۰	۶۰۰ شیلینگ				چارک ۶	۳۶۰ شیلینگ

بهره ها { ارضی } بترتیب برای D = ۱۹۰ - ۱۰ = ۱۸۰ شیلینگ یا تفاضل بین D و A بود؛ برای C = ۱۰ - ۷۰ = ۶۰ شیلینگ یا تفاضل بین B و A ؛ و بهره ارضی کل برای C، B و D = ۶ چارک = ۳۶۰ شیلینگ میباشد چیزیکه برابر است با مجموع تفاضلهای مابین D و A، C و A، B و A.

این ترتیبی که یک محصول مشخص در یک وضعیت معین بنمایش میگذارد، بهمان راحتی که، اگر بطور مجرد در نظر گرفته شود (و ما پیش از این دلایل این که این در واقعیت هم میتواند صادق باشد را ارائه دادیم)، میتواند در یک ترتیب نزولی گذاشته شود (تنزل از D به A، از خاک حاصلخیز تر به خاک هرچه بیشتر و بیشتر کم حاصلتر)، به همان راحتی نیز میتواند در ترتیب صعودی گذاشته شود (صعود از A به D، از خاک نسبتاً کم حاصل به خاک هر چه بیشتر و بیشتر حاصلخیزتر) و سرانجام همچنین به شکل متغیر، گاهاً نزولی، گاهاً صعودی مثلاً از D به C، از C به A و از A به B.

فرآیند در مورد ترتیب نزولی اینگونه بود: قیمت هر چارک بتدریج از، بگوئیم ۱۵ به ۶۰ شیلینگ صعود کرد. از هنگامیکه آن چهار چارک تولید شده در D (در اینجا میتوان به

میلیونها فکر کرد) دیگر کفایت نکرد، قیمت گندم چنان افزایشی یافت که کمبود عرضه میتوانست از طریق C فراهم گردد. یعنی اینکه قیمت میبایست به ۲۰ شیلینگ افزایش مییافت. همینکه قیمت گندم به ۳۰ شیلینگ برای هر چارک رسید، B و هنگامیکه به ۶۰ افزایش یافت، A میتوانست به زیر کشت برده شود، بدون اینکه سرمایه بکار برده شده در اینجا مجبور باشد که به نرخ سود کمتر از ۲۰ درصد قناعت کند. از این طریق بهره ای {ارضی} برای D ایجاد میگردد، نخست ۵ شیلینگ برای هر چارک = ۲۰ شیلینگ برای چهار چارکی که این زمین تولید میکند، بعداً به چارکی ۱۵ شیلینگ = ۶۰ شیلینگ و سپس چارکی ۴۵ شیلینگ = ۱۸۰ شیلینگ برای چهار چارک.

اگر نرخ سود در اصل برای D همچنین = ۲۰ درصد بود، در نتیجه کل سودش برای چهار چارک هم فقط ۱۰ شیلینگ می شد، چیزیکه در ضمن با یک قیمت غله ۱۵ شیلینگی مقدار بیشتری غله را نمایندگی میکند تا با قیمت غله ۶۰ شیلینگی. اما از آنجاییکه غله در بازتولید نیروی کار وارد میگردد و بخشی از هر چارک میبایستی قسمی دستمزد و قسمی دیگر سرمایه ثابت را جبران کند، لذا ارزش اضافه تحت این شرایط بالاتر میبود و صرفنظر از چیزهای دیگر، نرخ سود نیز به همچنین (مسئله نرخ سود باید بطور مجزا و در جزئیات بیشتر مورد بررسی قرار گیرد).

اما اگر ترتیب عکس این بود و فرآیند با A آغاز میگشت، در نتیجه قیمت هر چارک تازه زمانی به بالای ۶۰ شیلینگ میرسید که زمین زراعی جدیدی میبایست به زیر کشت کشیده شود؛ اما از آنجاییکه عرضه مورد نیاز میبایست از طریق B فراهم گردد، عرضه آن ۲ چارک مورد نیاز، در نتیجه آن {قیمت هر چارک} دوباره به ۶۰ شیلینگ پائین میافتد؛ زیرا که B آنرا چارکی ۳۰ شیلینگ تولید میکند، اما آنرا به ۶۰ میفروشد، چون عرضه آن تنها درست برای پوشاندن تقاضا کافی می باشد. بدین ترتیب بهره ای شکل میگیرد، نخست ۶۰ شیلینگ برای B و به همان طریق برای C و D؛ همیشه با این شرط که هر چند C و D هر دو به ارزش واقعی ای به ترتیب بالغ بر ۲۰ و ۱۵ شیلینگ برای هر چارک تولید میکنند، اما قیمت بازار ۶۰ شیلینگ باقی میماند، زیرا که عرضه همان یک چارک که A ببار می آورد حالا همچون گذشته برای ارضای کل نیاز ضروری است. در این مورد، یک افزایش تقاضا، فراتر از آن نیازی که اول A و بعداً A و B ارضا میکردند، نمیتوانست منجر شود که C، B و D بترتیب بتوانند به زیر کشت کشیده شوند، اما تنها باعث این میشد که محیط زیر کشت بطور کلی توسعه پیدا کند و اینکه حاصلخیزترین زمینها تازه بعداً بطور اتفاقی به این محیط کشانده شوند.

در ترتیب اول، یک افزایش بهره ارضی و کاهش نرخ سود، با افزایش قیمت همراه خواهد بود. این کاهش میتواند کاملاً یا به قسمی از طریق شرایطی با تأثیر مخالف خنثی گردد؛ ما بعداً به جزئیات این خواهیم پرداخت. این را نباید فراموش کرد که نرخ سود عمومی، بطور یکسان در تمام حوزه های تولید، توسط ارزش اضافه تعیین نمیگردد. این سود کشاورزی نیست که {سود} صنعتی را تعیین میکند، بلکه بر عکس. معهذاً در این مورد بعداً خواهد آمد.

در ترتیب دوم نرخ سود برای سرمایه گذاشته شده، یکسان باقی خواهد ماند؛ مقدار سود توسط غله کمتری نمایندگی خواهد شد؛ لکن قیمت نسبی غله در مقایسه با دیگر کالاها افزایش خواهد داشت. معهذا افزایش در سود؛ هر کجا که بوقوع بپیوندد، بجای اینکه به عنوان سود افزایش یابنده نمایان شود و به جیب اجاره دار صنعتی سرازیر شود، به شکل بهره {ارضی} از سود تفکیک میشود. در ضمن قیمت غله تحت این شرایط معین بی تغییر خواهد ماند.

تکامل و توسعه بهره تفاضلی، چه با قیمت ثابت و چه با قیمت صعودی، و چه با پیشرفت مداوم از زمین بدتر به بهتر و چه با پیشرفت مداوم از زمین بهتر به بدتر، یکسان باقی خواهد ماند.

تا کنون ما فرض گرفته ایم که ۱- قیمت در یک ترتیب، افزایش می یابد و در ترتیب دیگر یکسان باقی می ماند، و ۲- اینکه همیشه تداومی از زمین بهتر به بدتر یا بر عکس از بدتر به بهتر وجود دارد.

اما حالا بگذارید فرض بگیریم که نیاز به غله از ۱۰ چارک نخستین به ۱۷ چارک افزایش می یابد، در ضمن بدترین زمین A توسط زمین A دیگری جایگزین شده باشد، که با هزینه تولیدی ۶۰ شیلینگ (۵۰ شیلینگ هزینه بعلاوه ۱۰ شیلینگ بابت سود ۲۰ درصدی) $1 \frac{1}{3}$ چارک ببار می آورد، به شرط اینکه قیمت تولید برای هر یک چارک = ۴۵ شیلینگ باشد؛ و یا اینکه زمین قدیمی A در اثر کشت منطقی مداوم بهبود یافته و یا با همان هزینه به نحو مولد تری کشت شده، مثلاً بکارگیری شبدر و غیره، به نحوی که با گذاشتن همان سرمایه، تولید به $1 \frac{1}{3}$ چارک افزایش بیابد. در ضمن بگذارید فرض بگیریم که طبقات ارضی B، C و D همچون گذشته همان محصول را میدهند، اما طبقه ارضی جدید A' با حاصلخیزی ای بین A و B و در ضمن B' و B'' با حاصلخیزی ای بین B و C به زیر کشت آورده میشوند؛ در این حالت پدیده های زیرین بوقوع می پیوندد:

یکم: قیمت تولید هر چارک گندم یا قیمت بازار تنظیم کننده آن از ۶۰ به ۴۵ شیلینگ یا ۲۵ درصد نزول خواهد کرد.

دوم: کشت همزمان از زمین حاصلخیزتر به زمین کم حاصلتر و از زمین کم حاصلتر به زمین حاصلخیزتر جریان خواهد داشت. زمین A' از زمین A حاصلخیزتر است، اما از زمینهای تا کنون کشت شده B، C و D کم حاصل تر است؛ B' و B'' حاصلخیز تر از A، A' و B هستند، اما از C و D کم حاصلترند. بنابراین، ترتیب متقاطع خواهد بود. جریان کشت به طرف زمین مطلقاً بی حاصل در مقایسه با A و غیره نخواهد بود، بلکه بسمت زمین نسبتاً کم حاصل تر در مقایسه با حاصلخیزترین طبقات زمین تا کنونی C و D خواهد بود؛ از طرفی دیگر بسمت حاصلخیزترین زمینها خواهند رفت، بلکه در جهت زمینهای تا کنون نسبتاً حاصلخیز در مقایسه با کم حاصلترین آنها A بترتیب A و B خواهد بود.

سوم: بهره ارضی B پائین میرود؛ همچنین C و D؛ اما بهره دهی کلی غله از ۶ چارک به $7 \frac{2}{3}$ افزایش پیدا خواهد کرد؛ مقدار نواحی زیر کشت و بهره آور افزایش خواهد یافت و

میزان تولید از ۱۰ به ۱۷ چارک خواهد رسید. هر چند که سود برای A یکسان خواهد ماند اما اگر به غله بیان شود، افزایش خواهد داشت؛ اما خود نرخ سود، بدلیل افزایش ارزش اضافه نسبی، میتواند افزایش داشته باشد. بدلیل ارزان شدن وسایل معیشت، دستمزد و لذا سرمایه متغیر و از این بابت کل مبلغ {سرمایه} گذاشته شده نزول خواهد داشت. جمع این بهره دهی، بیان شده به پول، از ۳۶۰ به ۳۴۵ شیلینگ پائین خواهد افتاد.

اجازه بدهید در اینجا ترتیب جدید را ترسیم کنیم.

جدول ۲

نوع زمین	محصول		سرمایه گذاشته شده	سود		بهره ارضی		قیمت تولید برای هر چارک
	چارک	شیلینگ		چارک	شیلینگ	چارک	شیلینگ	
A	۱ ۱/۳	۶۰	۵۰	۲/۹	۱۰	—	—	۴۵ sh.
A'	۱ ۲/۳	۷۵	۵۰	۵/۹	۲۵	۱/۳	۱۵	۳۶ sh.
B	۲	۹۰	۵۰	۸/۹	۴۰	۲/۳	۳۰	۳۰ sh.
B'	۲ ۱/۳	۱۰۵	۵۰	۱ ۲/۹	۵۵	۱	۴۵	۲۵ ۵/۷ sh.
B''	۲ ۲/۳	۱۲۰	۵۰	۱ ۵/۹	۷۰	۱ ۱/۳	۶۰	۲۲/۵ sh.
C	۳	۱۳۵	۵۰	۱ ۸/۹	۸۵	۱ ۲/۳	۷۵	۲۰ sh.
D	۴	۱۸۰	۵۰	۲ ۸/۹	۱۳۰	۲ ۲/۳	۱۲۰	۱۵ sh.
کل	۱۷					۷ ۲/۳	۲۴۵	

سر انجام اگر همچون گذشته فقط انواع زمین A، B، C و D برای کشت موجود بود، اما بازدهی شان به نحوی افزایش پیدا کرده بود که A بجای ۱ چارک ۲ چارک تولید میکرد و B بجای ۲ چارک ۴ چارک تولید میکرد، C بجای ۳ چارک ۷ چارک و D بجای ۴ چارک ۱۰ چارک تولید میکرد، طوری که همان علل به طرق مختلفی بر انواع طبقات زمین تأثیر میگذاشت، بنابراین تولید کل از ۱۰ به ۲۳ چارک افزایش پیدا میکرد. اگر فرض بگیریم که تقاضا، بدلیل افزایش جمعیت و کاهش قیمت، این ۲۳ چارک را جذب کند، لذا نتایج زیر را خواهیم داشت:

جدول ۳

نوع زمین	محصول		سرمایه گذاشته شده	قیمت تولید برای هر چارک	سود		بهره ارضی	
	چارک	شیلینگ			چارک	شیلینگ	چارک	شیلینگ
A	۲	۶۰	۵۰	۳۰	۱/۳	۱۰	۰	۰
B	۴	۱۲۰	۵۰	۱۵	۲ ۱/۳	۷۰	۲	۶۰
C	۷	۲۱۰	۵۰	۸ ۴/۷	۵ ۱/۳	۱۶۰	۵	۱۵۰
D	۱۰	۳۰۰	۵۰	۷	۸ ۱/۳	۲۵۰	۸	۲۴۰
کل	۲۳						۱۵	۴۵۰

تناسبهای عددی در اینجا همانند دیگر جداول اتفاقی هستند، اما مفروضات تماماً منطقی هستند.

اولین و مهمترین فرض اینست که بهبودیهای کشاورزی، تأثیرات متفاوتی بر انواع مختلف زمین دارند، و در این مورد بروی زمینهای بهتر C و D بیشتر از A و B اثر میکنند. تجربه نشان داده است که این عموماً صادق است. هر چند که موارد مخالف این نیز پیش می آید. اگر بهبودیها بروی زمینهای بدتر بیشتر از زمینهای مرغوب تر اثر میکرد، در نتیجه بهره ارضی این آخریها {مرغوب ترها} بجای افزایش کاهش میداشت. - اما در جدول، همزمان با رشد مطلق در حاصلخیزی همه انواع زمینها، یک رشد در حاصلخیزی نسبی زمینهای مرغوب تر C و D فرض گرفته شده است؛ این به معنی رشد در تفاضل محصول، باوجود سرمایه گذاری برابر، و لذا رشد در بهره تفاضلی میباشد.

فرض دوم این است که نیاز کلی با توسعه کل محصول موازی است. اولاً اینکه احتیاجی نیست که تصور شود که توسعه ناگهان پدید می آید، بلکه بتدریج، تا اینکه ترتیب III پدیدار گردد. دوماً اینکه این اشتباه است {که گفته شود} که مصرف مواد غذایی ضروری، زمانی که ارزانتر میشوند، رشد نمیکند. لغو قوانین غله در انگلیس (به نیومن مراجعه کنید) خلاف آن را ثابت کرد، و آن تصور وارونه تنها از این ناشی شده است که تفاوتهای بزرگ و ناگهانی در خرمن، که فقط بدلیل آب و هواست، زمانی باعث کاهش های نامتناسب و زمانی باعث افزایش های نامتناسب در قیمت غله میگردند. درحالیکه ارزانی ناگهانی و کوتاه مدت در این مورد، وقت کافی برای اعمال اثر کامل خود بر توسعه مصرف پیدا نمیکند، هنگامیکه ارزانی به این دلیل است که خود قیمت تولید تنظیم کننده کاهش یافته، یعنی هنگامیکه آن {ارزانی} دراز مدت تر است، قضیه درست عکس است. سوماً: بخشی از غله میتواند برای کنیاک یا آبجو بکاربرده شود. و مصرف فزاینده این دو جنس بهیچوجه در یک محدوده تنگ منحصر نمیشود. چهارماً اینکه مسئله بخشی به رشد جمعیت بستگی دارد و بخشی دیگر اینکه کشور میتواند یک کشور صادرکننده غله باشد، آنگونه که انگلیس هنوز تا بعداز اواسط قرن هیجدهم بود، به طوریکه نیاز تنها از طریق محدوده مصرف ملی تنظیم نمیگردد. سرانجام ارزان سازی و افزایش تولید گندم میتواند این نتیجه را در بر داشته باشد که گندم، بجای چاودار و جو، به ماده غذایی اصلی توده ها تبدیل گردد و اینکه بازار گندم، اگر تنها برای همین علت هم که شده، رشد پیدا کند، همانگونه که عکس این در مورد تنزل محصول و افزایش قیمت میتواند رخ دهد - لذا تحت چنین شرایطی و با تناسبهای عددی داده شده، ترتیب III این نتیجه را خواهد داد که قیمت هر چارک از ۶۰ به ۳۰ شیلینگ تنزل کند، یعنی ۵۰ درصد، اینکه تولید در مقایسه با ترتیب I از ۱۰ به ۲۳ چارک رشد خواهد کرد، یعنی ۱۳۰ درصد؛ اینکه بهره ارضی زمین B ثابت میماند، برای C ۲۵ درصد، و برای D ۱/۳ ۳۳ درصد افزایش می یابد، و اینکه کل اجاره بها از ۱۸ به ۲۲/۵ افزایش پیدا میکند، یعنی ۲۵ درصد. <در چاپ اول آمده بود: اینکه بهره زمین B ثابت می ماند، برای C دو برابر میشود

و برای D بیشتر از دو برابر می‌گردد و اینکه کل اجاره بها از ۱۸ به ۲۲ £ افزایش می‌یابد، یعنی با ۱/۹ ۲۲ درصد.

مقایسه ای بین این سه جدول (ترتیب I دوبار بکار گرفته میشود، یکبار صعودی از A به D و یکبار نزولی از D به A) که یا می‌توانند به عنوان درجه بندی معین در یک شرایط اجتماعی معین مفروض گردند - مثلاً در جوار یکدیگر در سه سرزمین مختلف - یا در توالی یکدیگر در مقاطع زمانی متفاوت در سیر تکامل کشوری یکسان، نشان میدهد که :

۱- ترتیب، وقتی که به اتمام رسید - حال پروسه تکاملش هر گونه که بوده باشد - همیشه به گونه ای تظاهر میکند که بنظر نزولی می‌آید؛ زیرا در بررسی بهره‌ارزی همیشه نخست از آن زمینی آغاز میکنیم که بیشترین بهره را میدهد و تازه در پایان به زمینی میرسیم که بهره ای نمی‌دهد.

۲- قیمت تولید برای بدترین زمین، که هیچ بهره ای نمیدهد، همیشه قیمت تنظیم کننده قیمت بازار است، هر چند که این آخری، در جدول I، اگر در ترتیبی صعودی شکل داده شده باشد، تنها به آن دلیل ثابت باقی می‌ماند که مدام زمینهای مرغوبتری به زیر کشت کشیده شوند. در چنین صورتی، قیمت غله ای که در مرغوبترین زمین تولید شده، تنظیم کننده است، تا آنجایی که بستگی به حجم تولید شده در آن دارد که آیا زمین A تنظیم کننده باقی بماند یا نه. اگر B، C و D بالاتر از نیاز تولید کرده باشند، در نتیجه A دیگر تنظیم کننده نخواهد بود. ستورک {Storch} این را در پرده ابهام می‌پوشاند، هنگامیکه مرغوبترین زمین را تنظیم کننده اتخاذ میکند. از این طریق قیمت غله آمریکایی { قیمت غله } انگلیسی را تنظیم میکند.

۳- بهره تفاضلی از تفاوتی معین در حاصلخیزی طبیعی انواع زمین ها که برای هر درجه ای از تکامل کشاورزی مشخص است، سرچشمه می‌گیرد (در اینجا هنوز از موقعیت مکانی صرفنظر می‌گردد)، یعنی از محدودیت مساحت مرغوبترین نواحی ارضی و از این شرایط که مقدار مساوی سرمایه، می‌بایست در انواع مختلف زمین که برای سرمایه ای همسان مقدار محصول متفاوتی ببار می‌آورند، گذاشته شود.

۴- وجود بهره تفاضلی و بهره تفاضلی متدرج، بهمان خوبی ای که میتواند از ترتیب نزولی، یعنی حرکت از زمین مرغوبتر به بدتر، منتج گردد، میتواند از {ترتیب} عکس آن یعنی از بدتر به مرغوبتر یا از حرکات در جهات متغیر و تقاطعی منتج گردد. (ترتیب I هم میتواند با گذر از D به A و هم از A به D ایجاد گردد. ترتیب II شامل حرکات از هر دو نوع است).

۵- بهره تفاضلی میتواند، بسته به نحوه تشکیل اش، در رابطه با قیمت‌های ثابت، صعودی و نزولی برای محصولات کشاورزی، پرورده شود. در رابطه با قیمت‌های کاهش یابنده، کل تولید و کل اجاره بها میتواند افزایش پیدا کند، و زمینهایی که قبل از این بدون بهره ارضی بوده اند، میتوانند بهره ارضی کسب کنند، هر چند که بدترین زمین A توسط زمینهای مرغوب تر کنار گذاشته شده یا خود بهبودی یافته باشد، و هر چند که بهره ارضی زمینهای بهتر و حتی بهترین آنها کاهش یابد (جدول II)؛ این فرایند در ضمن میتواند با کاهشی در کل اجاره بها (به پول) مربوط باشد. سر انجام در رابطه با کاهش قیمت‌ها، که باعث یک بهبود

عمومی در کشت باشد، طوریکه محصول و قیمت محصول بدترین زمین تنزل یابد، بهره ارضی برای بخشی از زمینهای مرغوبتر میتواند ثابت بماند یا کاهش یابد، در صورتیکه برای مرغوبترین زمینها افزایش خواهد داشت. البته بهره تفاضلی برای هر زمینی در مقایسه با بدترین زمین، اگر تفاوت در مقدار محصول مشخص باشد، بستگی دارد به قیمت هر چارک گندم. اما هنگامیکه قیمت مشخص باشد، بهره تفاضلی بستگی به بزرگی اختلاف در مقدار محصول پیدا میکند، و اگر در رابطه با افزایش مطلق حاصلخیزی برای همه زمینها، حاصلخیزی بهترین زمینها نسبتاً بیشتر از بدترین زمینها افزایش یابد، در نتیجه میزان این اختلاف نیز رشد خواهد کرد. با قیمتی بالغ بر ۶۰ شیلینگ (جدول I) بهره ارضی D از طریق تفاضل محصول آن در مقایسه با A مشخص میگردد، یعنی از مازادی بالغ بر ۳ چارک؛ لذا بهره ارضی $3 \times 60 = 180$ شیلینگ. اما در جدول III جاییکه قیمت برابر با ۳۰ شیلینگ است، آن { بهره ارضی } از طریق مقدار مازاد محصول D در مقایسه با A معین میگردد $8 = 30 \times 8 = 240$ شیلینگ.

بدین ترتیب نخستین پیش فرض غلط برای بهره تفاضلی که هنوز نزد وست، مالتوس و ریکادو {West, Malthus and Ricardo} حاکم است، مبنی بر اینکه بهره تفاضلی لزوماً گذار به زمینهای هنوز بدتر یا حاصلخیزی مداماً کاهش یابنده کشاورزی را پیش فرض دارد، سقوط میکند. این همانطور که دیدیم میتواند در رابطه با گذار به زمینهای هر چه مرغوبتر نیز پیش آید؛ میتواند زمانیکه زمین مرغوبتری، پائین ترین مکان را بجای بدترین زمین اشغال میکند پیش آید، میتواند با پیشرفت فزاینده در کشاورزی مربوط باشد. تنها پیش شرط آن، تفاوت در انواع زمین است. تا آنجاکه به تکامل بارآوری بر میگردد، پیش شرطش این است که این افزایش در حاصلخیزی مطلق کل نواحی، این تفاوت را از بین نبرده، بلکه آنرا افزایش داده، ثابت نگه دارد یا کاهش دهد.

از آغاز تا اواسط قرن هیجدهم در انگلیس، علارغم نزول قیمت طلا و نقره، کاهش مداومی در قیمت غلات رخ داد، در جوار اینکه همزمان (با در نظر گرفتن کل این مدت) رشدی در بهره ارضی، اجاره بها، در مساحت زمینهای زیر کشت، در تولید کشاورزی و در جمعیت اتفاق می افتاد. این مترادف است با ترکیبی از جدول I با جدول II در یک مسیر صعودی، اما با این وصف که بدترین زمین A یا بهبودی یابد یا از نواحی تولید کننده غله حذف گردد؛ و این بدین معنی نیست که برای دیگر اهداف کشاورزی یا صنعتی مورد استفاده قرار نگیرد.

از آغاز قرن ۱۹ (این زمان باید دقیقتر مشخص گردد) تا ۱۸۱۵، افزایش مداومی در قیمت غلات، همگام با رشد مداومی در بهره ارضی، در اجاره بها، در وسعت زمینهای زیر کشت، در تولید کشاورزی و در جمعیت رخ میداد. این مترادف است با جدول I در مسیری نزولی (در اینجا می بایست نقل و قول هایی راجع به کشت نواحی نا مرغوبتر در آن زمان آورده شود).

در زمان پتی و داواننت { Petty and Davenent } زمینداران و اجاره داران از بهسازی ها و زیر کشت کشیدنها شکایت میکردند؛ بهره ارضی نواحی مرغوبتر کاهش می یافت و جمع اجاره بها به مثابه پیامدی از وسعت زمینهای بهره ارضی آور افزایش می یافت. (این سه نکته را باید بعداً با نقل و قولهایی بیشتر روشن ساخت؛ همینطور راجع به تفاوت در حاصلخیزی در بین نواحی مختلف زیر کشت در یک کشور).

در رابطه با بهره تفاضلی بطور کلی باید توجه داشت که ارزش بازار همیشه مافوق کل قیمت تولید توده محصول قرار دارد. مثلاً جدول I را در نظر بگیریم، کل محصول بالغ بر ۱۰ چارک به مبلغ ۶۰۰ شیلینگ فروخته میشود، زیرا قیمت بازار از طریق قیمت تولید A تعیین میگردد که بالغ است بر ۶۰ شیلینگ برای هر چارک. معهداً قیمت تولید واقعی اینچنین است:

A	شیلینگ ۶۰ = چارک ۱	شیلینگ ۶۰ = چارک ۱
B	شیلینگ ۶۰ = چارک ۲	شیلینگ ۳۰ = چارک ۱
C	شیلینگ ۶۰ = چارک ۳	شیلینگ ۲۰ = چارک ۱
D	شیلینگ ۶۰ = چارک ۴	شیلینگ ۱۵ = چارک ۱
	شیلینگ ۲۴۰ = چارک ۱۰	شیلینگ ۲۴ = چارک ۱ میانگین

قیمت تولید واقعی برای آن ۱۰ چارک ۲۴۰ شیلینگ است؛ آنها به ۶۰۰ شیلینگ، یعنی ۲۵۰ درصد گرانتر فروخته میشوند. میانگین قیمت واقعی برای هر چارک ۲۴ شیلینگ است؛ قیمت بازار ۶۰ شیلینگ است یعنی ۲۵۰ درصد گرانتر.

این، تعیین توسط ارزش بازار است، آنگونه که خود را بر اساس شیوه تولید سرمایه داری و از طریق رقابت بر کرسی می نشاند؛ این، یک ارزش اجتماعی کاذب ایجاد میکند. این از آن قانون ارزش بازاری سر چشمه میگیرد که محصولات کشاورزی تحت تسلط آندند. تعیین ارزش بازار محصولات، و همچنین محصولات کشاورزی، یک کنش اجتماعی است؛ اگر چه کنش اجتماعی ای نا آگاهانه و غیر عمدی است که ضرورتاً منوط است به ارزش مبادله محصول و نه به خاک زمین ها و تفاوت در حاصلخیزی آنها. اگر فرض بگیریم که شکل سرمایه داری اجتماع لغو شده باشد و جامعه خود را به شکل تعاونی آگاه و با برنامه سازمان دهد، لذا آن ۱۰ چارک یک کمیت زمان کار مستقل را نمایندگی میکند که برابر است با آنچه که ۲۴۰ شیلینگ در بر دارد. لذا جامعه، این محصول کشاورزی را، به ۱۲۰ برابر زمان کار واقعی ای که در بر دارد، خریداری نخواهد کرد؛ بدین ترتیب اساس وجود طبقه ای از زمینداران ملغی خواهد شد. این درست بهمان شیوه ای که یک ارزان سازی محصول به همان مبلغ، از طریق واردات از خارج اثر میکند، عمل می نماید. لذا همانقدر که صحیح است که گفته شود که - با باقی ماندن شیوه تولید حاضر اما با پیش فرض اینکه بهره تفاضلی بدست دولت بیافتد - با یکسان دانستن دیگر شرایط، قیمت محصولات کشاورزی یکسان باقی

خواهد ماند، همانقدر هم اشتباه خواهد بود که گفته شود که اگر تولید سرمایه داری با تعاون جایگزین شود، ارزش محصولات یکسان باقی می ماند. همسانی قیمت کالا برای کالاهای از یک نوع، آن شیوه ای است که کارا کتر اجتماعی ارزش، بر اساس شیوه تولید سرمایه داری و کلاً تولیدی که بر مبنای مبادله کالا بین افراد باشد، خود را توسط آن به ثبوت میرساند. آنچه که جامعه، به مثابه مصرف کننده، برای محصولات کشاورزی، اضافه پرداخت میکند، چیزیکه در تحقق زمان کارش در تولید کشاورزی تشکیل یک کسری را میدهد، در حال حاضر برای بخشی از جامعه، یعنی مالکان، تشکیل یک برتری را میدهد.

شرط دیگری که برای آنچه که در II در فصل بعد باید تجزیه و تحلیل شود مهم است، این است:

موضوع تنها بر سر این نیست که بهره ارضی برای هر جریب است یا برای هر هکتار، یا کلاً تفاوت بین قیمت تولید و قیمت بازار است یا بین قیمت تولید انفرادی یا عمومی، بلکه همچنین بر سر این است که چند جریب از هر نوع زمین زیر کشت است. اهمیت موضوع در اینجا فقط مربوط است به کمیت اجاره بها، یعنی کل بهره ارضی برای تمام زمینهای زیر کشت؛ این در ضمن همزمان به عنوان گامی در جهت ملاحظه افزایش در نرخ بهره ارضی به ما کمک می کند، هر چند که، با تنزل قیمتها، نه افزایشی در قیمت انواع زمین و نه تفاوتی در حاصلخیزی نسبی آنها پدید نخواهد آمد. در بالا داشتیم:

جدول I

نوع زمین	جریب	قیمت تولید	تولید	بهره ارضی بر حسب غله	بهره ارضی بر حسب پول
A	۱	£۳	۱ چارک	۰	۰
B	۱	£۳	۲ چارک	۱ qrs	£۳
C	۱	£۳	۳ چارک	۲ qrs	£۶
D	۱	£۳	۴ چارک	۳ qrs	£۹
	جریب ۴		۱۰ چارک	۶ qrs	£۱۸

اجازه بدهید حالا فرض بگیریم که تعداد جریبهای زیر کشت برای هر نوع دوبرابر شده است، لذا ما خواهیم داشت:

جدول Ia

نوع زمین	جریب	قیمت تولید	تولید	بهره ارضی بر حسب غله	بهره ارضی بر حسب پول
A	۲	£۶	۲ qrs	۰	۰
B	۲	£۶	۴ qrs	۲ qrs	£۶
C	۲	£۶	۶ qrs	۴ qrs	£۱۲
D	۲	£۶	۸ qrs	۶ qrs	£۱۸
کل	۸ acres		۲۰ qrs	۱۲ qrs	£ ۳۶

در ضمن ما دو مورد دیگر را نیز مورد ملاحظه قرار میدهیم: نخست هنگامیکه تولید در دو تا از بدترین نوع های زمین توسعه داده میشود، به قرار زیر:

جدول Ib

نوع زمین	جریب	قیمت تولید		تولید	بهره ارضی بر حسب غله	بهره ارضی بر حسب پول
		برای هر جریب	کل			
A	۴	£۳	£۳	۴ qr	۰	£۰
B	۴	£۳	£۶	۸ qrs	۴ qrs	£۱۲
C	۲	£۳	£۱۵	۶ qrs	۴ qrs	£۱۲
D	۲	£۳	£۱۶	۸ qrs	۶ qrs	£۱۸
کل	۱۲ acres		£۳۶	۲۶ qrs	۱۴ qrs	£۴۲

و نهایتاً در صورت گسترش متفاوت تولید و زمینهای زیر کشت در میان آن چهار نوع زمین:

جدول Ic

نوع زمین	جریب	قیمت تولید		تولید	بهره ارضی بر حسب غله	بهره ارضی بر حسب پول
		برای هر جریب	کل			
A	۱	£۳	£۳	۱ qr	۰	£۰
B	۲		£۶	۴ qrs	۲ qrs	£۶
C	۵	£۳	£۱۵	۱۵ qrs	۱۰ qrs	£۳۰
D	۴		£۱۲	۱۶ qrs	۱۲ qrs	£۱۸
		£۳				
		£۳				
کل	۱۲ acres		£ ۳۶	۳۶ qrs	۲۴ qrs	£۷۲

در وهله اول، بهره ارضی برای هر جریب در تمامی این موارد I، Ia، Ib، Ic یکسان باقی میماند، زیرا در واقع، نتیجه مقداری یکسان از سرمایه گذاری در هر یک جریب از هر نوع زمین، بدون تغییر مانده است؛ ما فقط چیزی را مفروض گرفتیم که برای هر کشوری در زمانی مشخص صدق میکند، یعنی اینکه انواع مختلف زمین در تناسبی معین، بنوعی در مجموع زمینهای زیر کشت شرکت میکنند؛ و چیزی که در دو کشور در مقایسه با یکدیگر یا در یک کشور در زمانهای متفاوت صادق است، یعنی اینکه آن تناسبی، که مجموع زمینهای زیر کشت با آن بین آنها {انواع زمین} تقسیم می شود، متغیر است.

اگر Ia را با I مقایسه کنیم خواهیم دید که هنگامیکه کشت زمینهای از هر چهار نوع به یک تناسب رشد کند، در نتیجه مجموع تولید، همگام با دو برابر شدن جریب زمینهای زیر کشت، دوبرابر میشود و همین نیز برای بهره ارضی بر حسب غله و پول اتفاق می افتد.

حال اگر Ib، Ic را به نوبت با I مقایسه کنیم، در هر دو مورد یک سه برابر شدن در مساحت زمینهای زیر کشت پدیدار میگردد. در هر دو مورد از ۴ به ۱۲ جریب افزایش می

یابد، اما در I_B انواع A و B بیشترین سهم را در این رشد ایفا میکنند، جاییکه A هیچ بهره‌
ارضی ای نمیدهد و B کوچکترین بهره‌تفاضلی را میدهد؛ از آن ۸ جریب زمین جدید زیر
کشت به A و B هر کدام ۳ جریب یعنی رویهم ۶ جریب می‌رسد. به بیانی دیگر: ۳/۴ از
رشد در میان A و B صورت می‌گیرد و تنها ۱/۴ در میان C و D. اگر ما این را پیش فرض
بگیریم در آن صورت در I_B، در مقایسه با I، مترادف با سه برابر شدن زمینهای زیر کشت
یک سه برابر شدن محصول بوقوع نمی‌پیوندد، زیرا که محصول از ۱۰ به ۳۰ افزایش نمی
یابد، بلکه فقط به ۲۶. از طرف دیگر سهم بسزایی از رشد به A تعلق می‌گیرد که بهره
ارضی ای نمیدهد و چون بیشترین سهم از رشد در بین زمینهای مرغوب تر به B می‌افتد،
در نتیجه بهره‌ ارضی بر حسب غله، فقط از ۶ به ۱۴ چارک میرسد و بهره‌ ارضی بر حسب
پول از ۱۸ به ۴۲ £ میرسد.

اما اگر I_C را با I مقایسه کنیم، جاییکه آن زمینی که هیچ بهره‌ ارضی ای نمیدهد، وسعتش
افزایش نمی‌یابد و آن زمینی که کمترین بهره‌ ارضی را میدهد، فقط باندازه‌ ناچیزی رشد
میکند، ولی رشد اصلی متعلق است به C و D، در می‌یابیم که با سه برابر شدن زمینهای
زیر کشت، محصول از ۱۰ به ۳۶ چارک افزایش پیدا میکند، یعنی بیشتر از سه برابر؛ بهره
ارضی بر حسب غله از ۶ به ۲۴ چارک یا به چهار برابر {افزایش می‌یابد}؛ و به همین
منوال بر حسب پول از ۱۸ به ۷۲ £.

در تمام این موارد، قیمت محصولات کشاورزی، بر اساس طبیعت موضوع، ثابت باقی می
ماند؛ در تمام این موارد، کل اجاره بها با توسعه کشت افزایش می‌یابد، مگر اینکه این فقط
در بدترین زمین که هیچ بهره‌ ارضی ای را نمی‌پردازد، رخ دهد. اما این رشد متغیر است.
به همان درجه ای که توسعه در زمینهای مرغوب تر رخ میدهد، و لذا مقدار تولید نه تنها
متناسب با رشد زمین بلکه هنوز هم سریع تر رشد میکند، به همان درجه نیز بهره‌ ارضی
برحسب غله و پول رشد میکند. به همان میزانی که عمدتاً زمینهای از نوع بدتر و زمینهای
نوع نزدیک به آن در توسعه شرکت کنند (جائیکه فرض گرفته میشود که زمین بدتر نوع
ثابتی را تشکیل دهد) به همان میزان نیز کل اجاره بها به تناسب رشد زمینهای زیر کشت
افزایش نمی‌یابد. اگر دو کشور باشند که زمین A، که هیچ بهره‌ ارضی ای نمیدهد، در آنها
از کیفیت یکسانی برخوردار باشد، در نتیجه اجاره بها، با مجموع مساحتی از زمینهای زیر
کشت که از بدترین زمینها و از انواع کمتر مرغوب تشکیل شده اند، در تناسبی معکوس
قرار دارد و لذا همچنین در تناسبی معکوس با میزان محصول، با فرض سرمایه گذاری
یکسان بروی کل مساحتی یکسان. پس رابطه بین کمیت بدترین زمین و کمیت زمین مرغوبتر
زیر کشت در محدوده کل زمینهای یک کشور، تأثیر مخالف بروی مجموع اجاره بها دارد،
در مقایسه با تأثیری که رابطه بین کیفیت بدترین زمین زیر کشت و کیفیت زمین مرغوبتر و
مرغوبترین زمین بروی بهره‌ ارضی برای هر جریب و لذا همچنین، صرفنظر از چیزهای
دیگر، بروی اجاره بها دارد. اختلاط این دو نکته موجب بسیاری از انواع استدلال‌ نادرست
در مورد بهره‌تفاضلی شده است.

پس مجموع اجاره بها با توسعه منحصر کشت و نتیجتاً با توسعه استفاده از سرمایه و کار روی زمین، رشد خواهد کرد.

اما اساسی ترین نکته این است: هر چند که طبق پیش فرض، نسبت بین بهره ارضی انواع مختلف زمین، محاسبه شده برای هر جریب، و لذا همچنین نرخ بهره ارضی منظور شده برای سرمایه گذاشته شده برای هر جریب، یکسان می ماند، اما نکته زیرین خود را نمایان میکند: اگر ما Ia را با I مقایسه کنیم - آن موردی که در آن تعداد جریبهای زیر کشت و همچنین سرمایه های گذاشته شده در آنها، متناسب با هم افزایش می یابند - خواهیم دید که همانگونه که کل تولید، متناسب با بزرگتر شدن نواحی زیر کشت، رشد کرده است، یعنی هر دو دوبرابر شده اند، همانگونه نیز برای اجاره بها رخ داده است. آن از ۱۸ به ۳۶ £ افزایش یافته است، همانگونه که تعداد جریبها از ۴ به ۸ افزایش داشته است.

اگر مساحت کل ناحیه ۴ جریبی را در نظر بگیریم، لذا مجموع اجاره بها در اینجا بالغ بر ۱۸ £ است، در نتیجه بهره ارضی میانگین، که آن زمینی را که بهره ارضی ای همراه ندارد نیز شامل میشود، ۴/۱۸ £ میباشد. اینچنین محاسبه ای میتواند مثلاً از جانب یک زمیندار که همه ۴ جریب متعلق به اوست صورت گیرد؛ و برای کل یک کشور، محاسبه آماری بهره ارضی میانگین، اینچنین خواهد بود. کل اجاره بهای ۱۸ £ از طریق استعمال سرمایه ۱۰ £ بدست میاید. نسبت بین این دو عدد را ما نرخ بهره ارضی می نامیم؛ که در مورد حاضر ۱۸۰ درصد می باشد.

نرخ بهره ارضی یکسانی در Ia که در آن بجای ۴ جریب، ۸ جریب کاشته شده، بدست میاید، اما در اینجا تمام انواع زمین سهم مساوی ای در رشد ایفا میکنند. کل اجاره بها با ۸ جریب و سرمایه بکار برده شده ۲۰ £، بهره ارضی میانگین ۴/۲۰ £ برای هر جریب و نرخ بهره ارضی ۱۸۰ درصدی میدهد.

اما اگر Ib را در نظر بگیریم که رشد در آن عمدتاً در دو نوع بدتر زمین رخ داده است، لذا بهره ارضی ۴۲ £ روی ۱۲ جریب خواهیم داشت، یعنی یک بهره میانگین ۳/۱۸ £ برای هر جریب. کل سرمایه گذاشته شده ۳۰ £ و لذا نرخ بهره ارضی ۱۴۰ درصد خواهد بود. در نتیجه بهره ارضی میانگین برای هر جریب ۱ £ کاهش داشته و نرخ بهره ارضی از ۱۸۰ به ۱۴۰ درصد سقوط کرده است. لذا در اینجا ما رشدی را در کل اجاره بها از ۱۸ به ۴۲ £ و کاهشی را در بهره ارضی میانگین، هم بر حسب هر جریب و هم از روی سرمایه داریم، این کاهش همزمان با رشد تولید اتفاق می افتد، اما نه متناسب با آن. این بوقوع خواهد پیوست، هر چند بهره ارضی برای همه انواع زمین یکسان باقی بماند، چه بر حسب هر جریب و چه بر اساس سرمایه گذاشته شده. این بوقوع می پیوندد زیرا ۳/۴ از رشد در زمین A که حامل هیچ بهره ارضی ای نیست و زمین B که حامل حد اقل بهره ارضی است، رخ میدهد.

اگر تمام توسعه در مورد Ib فقط در زمین A اتفاق می افتاد، لذا ما ۹ جریب در A، ۱ در B، ۱ در C و ۱ در D میداشتیم. کل اجاره بها همانند قبلاً ۱۸ £ خواهد بود، لذا میانگین بهره ارضی برای این ۱۲ جریب، جریبی ۱/۵ £ میباشد، و بهره ارضی ۱۸ £ برای یک سرمایه ۳۰ £ یعنی نرخ بهره ارضی ۶۰ درصدی. میانگین بهره ارضی، چه بر حسب هر جریب و

چه بر حسب سرمایه بکاربرده شده، بشدت کاهش خواهد داشت، همزمان با اینکه مجموع اجاره بها رشدی نخواهد داشت.

در آخر اجازه بدهید I_C با I و I_B مقایسه کنیم. در مقایسه با I مساحت زمین و همچنین سرمایه گذاشته شده ۳ برابر شده اند. مجموع اجاره بها برای ۱۲ جریب $£72$ است یعنی جریبی $£6$ در مقابل $£4/5$ در مورد I . نرخ بهره ارضی برای سرمایه گذاشته شده ($£30$: $£72$) بالغ بر ۲۴۰ درصد بجای ۱۸۰ درصد میباشد. کل محصول از ۱۰ به ۳۶ چارک افزایش پیدا کرده است.

در مقایسه با I_B ، جایکه کل تعداد جریبهای زیر کشت، سرمایه بکار برده شده و تفاوت بین انواع زمین زیر کشت یکسان است، در حالیکه توزیع متفاوت است، محصول ۳۶ چارک بجای ۲۴ چارک، میانگین بهره ارضی جریبی $£6$ بجای $£3/5$ و نرخ بهره ارضی، بر مبنای کل سرمایه گذاشته شده یکسان، ۲۴۰ درصد بجای ۱۴۰ درصدی است.

صرفنظر از اینکه، ما حالات مختلف در جدولهای I_a ، I_B و I_C را همانند حالاتی که در زمانی یکسان در کنار یکدیگر در کشورهای مختلف موجودند و یا همچون حالاتی متوالی در یک کشور، در نظر بگیریم، این نتایج بدست می آیند: در قیمت غله ثابت، زیرا بازدهی بدترین زمین که فاقد بهره ارضی است یکسان باقی می ماند؛ در تفاوتی یکسان مابین حاصلخیزی انواع زمینهای زیر کشت؛ تا زمانیکه محصولات مربوطه یک اندازه اند، و لذا سرمایه گذاری یکسان بروی کسر یکسانی از (جریب) مناطق زیر کشت از هر نوع زمین؛ لذا در شرایطی ثابت، بین بهره ارضی هر نوع از زمین برای هر جریب و نرخ بهره ارضی یکسان برای سرمایه گذاشته شده در هر قطعه از همان نوع زمین: اجاره بها اولاً همیشه با توسعه نواحی زیرکشت و لذا با افزایش سرمایه گذاشته شده، رشد میکند، بااستثناء آن موردی که تمام رشد در زمین فاقد بهره ارضی رخ دهد. دوماً هم میانگین بهره ارضی برای هر جریب (مجموع اجاره بها تقسیم بر مجموع تعداد جریبهای زیر کشت) و هم میانگین نرخ بهره ارضی (مجموع اجاره بها تقسیم بر کل سرمایه گذاشته شده) میتوانند به میزان بسیار قابل توجهی نوسان کنند؛ و هر آینه هر دو در جهتی یکسان اما در تناسبی متفاوت نسبت به یکدیگر در حرکتند. اگر آن موردی را که توسعه منحصرأ در زمین فاقد بهره ارضی A رخ میدهد در نظر نگیریم، خواهیم دید که میانگین بهره ارضی برای هر جریب و میانگین نرخ بهره ارضی برای سرمایه گذاشته شده در کشاورزی بستگی به این خواهد داشت که انواع مختلف زمین چه سهمی از کل نواحی زیر کشت را تشکیل میدهند؛ یا چه سهمی از مجموع سرمایه بکار برده شده بروی انواع زمین با حاصلخیزی متفاوت {را تشکیل میدهند}، چیزی که به همان معنی است. چه زمینهای فراوان یا چه زمینهای اندکی کاشته شده باشند و لذا چه مجموع اجاره بها بزرگتر یا کوچکتر باشد (بااستثناء موردی که توسعه فقط در A صورت میگیرد) در هر صورت میانگین بهره ارضی برای هر جریب یا میانگین نرخ بهره ارضی برای سرمایه بکار برده شده، تا زمانیکه تناسب بین سهم انواع مختلف زمین از کل ناحیه ثابت باشد، یکسان باقی خواهد ماند. علارغم یک افزایش، حتی افزایشی قابل ملاحظه، در کل اجاره بها در رابطه با توسعه کشت و رشد سرمایه گذاری، هنگامیکه توسعه نواحی بی

که فاقد بهره ارضی اند و یا فقط مقدار ناچیزی بهره تفاضلی دارند بیشتر از توسعه نواحی مرغوبتر که بهره ارضی بالاتری دارند گسترش می یابد، لذا میانگین بهره ارضی برای هر جریب و میانگین نرخ بهره ارضی برای سرمایه کاهش پیدا خواهند کرد. بر عکس میانگین بهره ارضی برای هر جریب و میانگین نرخ بهره ارضی برای سرمایه به همان میزانی که نواحی مرغوبتر ترجیحاً بخش بزرگتری از کل نواحی را شامل میشوند و در نتیجه در معرض سرمایه گذاری بزرگتری واقع میگردند، افزایش پیدا میکنند.

لذا اگر میانگین بهره ارضی برای هر جریب یا هکتار از کل زمینهای زیر کشت را در نظر بگیریم، آنگونه که اغلب در کارهای آماری معمول است، بگونه ای که یا کشورهای مختلف در یک دوره و یا یک کشور در دوره های مختلف مقایسه شود، خواهیم دید که سطح میانگین بهره ارضی برای هر جریب و لذا همچنین کل اجاره بها تا حدی (به هیچ وجه نه به همان میزان بلکه در حدی رشد یابنده تر) مطابق است با حاصلخیزی نه نسبی بلکه مطلق درون کشاورزی یک کشور، یعنی مقدار محصولاتی که آن کشور بطور متوسط از آن نواحی بازدهی دارد. زیرا هر چه انواع مرغوبتر زمین قسمتهای بزرگتری از کل نواحی زیر کشت را شامل شوند، همانقدر هم مقدار محصول با همان سرمایه گذاری و در همان وسعت از زمین بزرگتر خواهد بود؛ و میانگین بهره ارضی برای هر جریب بالاتر خواهد بود. عکس این در موارد مخالف روی میدهد. از این جهت بهره ارضی بنظر نمیرسد که توسط نسبت حاصلخیزی تفاضلی تعیین شود، بلکه از حاصلخیزی مطلق، و لذا قانون بهره تفاضلی نامعتبر بنظر میرسد. به همین دلیل بعضی پدیده ها انکار میشوند، یا اینکه سعی میشود آنها را از طریق تفاوتهای غیر موجود در میانگین قیمتتهای غله و در حاصلخیزی تفاضلی نواحی کشت شده توضیح داده شوند، پدیده هایی که یا توضیحشان بسادگی در این است که مجموع نسبت اجاره بها به کل مساحت زیر کشت یا به کل سرمایه گذاشته شده در زمین - با حاصلخیزی یکسان برای زمین فاقد بهره ارضی و در نتیجه قیمتتهای تولیدی یکسان و با تفاوتی یکسان در بین انواع مختلف زمین - نه تنها توسط بهره ارضی برای هر جریب یا نرخ بهره ارضی برای سرمایه، بلکه به همان میزان توسط تعداد نسبی جریبها از هر نوع زمین در کل جریبهای زیر کشت تعیین میگردد؛ یا از تقسیم مجموع سرمایه بکار برده شده در بین انواع مختلف زمین، چیزی که به همان معنی میباشد. شگفت آور اینکه تا بحال از این مشخصه کاملاً چشم پوشی شده است. بهر حال معلوم شده است، و این برای ادامه تحقیق ما مهم است، که اندازه نسبی بهره ارضی میانگین برای هر جریب و میانگین نرخ بهره ارضی یا تناسب بین مجموع اجاره بها و کل سرمایه بکار برده شده در زمین، میتواند تنها با توسعه گسترده کشت صعود یا نزول کند، بشرط قیمتتهای ثابت، تفاوت ثابت در حاصلخیزی نواحی زیر کشت و بهره ارضی ثابت برای هر جریب، به ترتیب نرخ بهره ارضی برای سرمایه گذاشته شده در هر جریب از هر نوع زمین که واقعاً حامل بهره ارضی باشد، به ترتیب برای کل سرمایه ای که واقعاً حامل بهره ارضی باشد.

هنوز لازم است که این افزوده ها را، در رابطه با آن شکل از بهره تفاضلی که در I مورد بررسی قرار گرفت و به قسمی برای II هم مناسب است، بیآوریم.

اولاً: دیده شد که میانگین بهره ارضی برای هر جریب یا میانگین نرخ بهره ارضی برای سرمایه، چگونه در رابطه با توسعه کشت، با قیمت‌های ثابت و حاصلخیزی تفاضلی ثابت بین نواحی زیر کشت، میتواند افزایش پیدا کند. زمانیکه تمام اراضی در یک کشور تصاحب شد و سرمایه گذاری در زمین، کشت و جمعیت به حد معینی رسیدند، شرایطی که هنگامیکه سرمایه داری شیوه تولید مسلط شود و کشاورزی را نیز در بر بگیرد، تماماً داده شده بحساب می آیند، قیمت زمین کشت نشده با کیفیتهای متفاوت (تنها با محسوب داشتن بهره ارضی) توسط قیمت زمینهای زیر کشت با همان کیفیت و موقعیت مکانی همسان معین میگردد. قیمت یکسان است - پس از کسر هزینه زیر کشت بردن زمین جدید - هر چند این زمین حامل هیچ بهره ارضی ای نباشد. قیمت زمین در واقع چیزی نیست جز بهره ارضی به سرمایه تبدیل شده. اما در رابطه با زمینهای زیر کشت نیز در ارتباط با قیمت، فقط برای بهره های ارضی آتی پرداخت میگردد، مثلاً بهره ارضی بیست سال یکجا پیش پرداخت میشود زمانیکه نرخ بهره رایج ۵ درصد است. هنگامیکه زمین به فروش میرسد به عنوان حامل بهره ارضی فروخته میشود و این کاراکتر مربوط به آینده بهره ارضی (که در اینجا به مثابه ثمری از زمین محسوب میگردد در حالیکه آن تنها اینگونه تظاهر میکند) تمایزی بین زمین کشت نشده و کشت شده قائل نمیشود. قیمت زمینهای کشت نشده، همانند بهره ارضی شان، که شکل متمرکز شده ای از آن است، کاملاً موهوم میباشد تا زمانیکه زمینها واقعاً بکار برده نشده اند. از این جهت آن از پیش تعیین شده است و هنگامیکه خریداری پیدا کند، تحقق می یابد. لذا وقتی که میانگین بهره ارضی واقعی یک کشور توسط میانگین واقعی اجاره بهای سالیانه آن و رابطه اش با کل ناحیه کشت شده تعیین شود، در نتیجه قیمت بخش کشت نشده زمین توسط قیمت کشت شده تعیین میگردد و از این بابت تنها بازتابی است از سرمایه گذاشته شده و نتایج آن در زمینهای کشت شده. از آنجاییکه همه انواع زمین، باستثناء بدترین آنها، حامل بهره ارضی میباشند) و چون این بهره ارضی همانطور که در II خواهیم دید، همگام با مقدار سرمایه و شدت کاشت مطابق با آن، افزایش میابد) قیمت اسمی بخش های کشت نشده زمین ها بدینسان تعیین میگردد و از این طریق به کالا مبدل میشوند، یعنی به سر چشمه ای از ثروت برای صاحبانشان. این همزمان توضیح میدهد که چرا قیمت زمین در کل یک ناحیه افزایش میابد، حتی برای زمین های بایر. (Opdyke). سپکولاسیون {سفته بازی} روی زمین، مثلاً در ایلات متحده، تنها بر پایه همین بازتابی است که سرمایه و کار بروی زمین بایر می اندازند.

دوماً: پیشرفت در توسعه زمینهای زیر کشت بطور کلی، یا با رفتن به سمت زمینهای نامرغوبتر رخ میدهد، یا در انواع مختلف زمینهای مشخص با تناسبهای متفاوتی که نسبت بهمديگر یافت میشوند رخ میدهد. عزیزت به سمت زمین نامرغوبتر مسلماً هرگز از روی خواسته ای آزاد صورت نمیگیرد، بلکه با پیش فرض شیوه تولید سرمایه داری میتواند فقط پیامدی از قیمت‌های فزاینده باشد، و در رابطه با هر شیوه تولیدی فقط پیامدی از یک

ضرورت. با همه این حال این بلا شرط اینگونه نیست. زمین نامرغوبتر میتواند بدلیل موقعیت مکانی، که در کشورهای جوان در هر گسترشی از کشت اهمیت تعیین کننده ای دارد، نسبت به زمین نسبتاً مرغوبتر ترجیح داده شود،؛ در ضمن هر چند که ساختار زمین در ناحیه ای مشخص بطور عموم متعلق به طبقات حاصلخیز باشد، با این همه ممکن است در مواردی آمیخته ای باشد از زمینهای نامرغوب و مرغوب در بین هم، طوری که زمین نامرغوبتر نقداً تنها بدلیل مجاورتش با زمین مرغوبتر باید به زیر کشت برود. اگر زمین نامرغوبتر در احاطه زمین های مرغوبتر قرار داشته باشد، لذا زمین های مرغوبتر به آن برتری مکانی ای را در مقابل زمین های با حاصلخیزی بهتر، که در ارتباط با زمینی که زیر کشت است یا در شرف زیر کشت رفتن است نیستند، میدهد.

بدین قرار ایالت میشیگان { Michigan } یکی از اولین ایالات غربی بود که غله صادر میکرد. زمین اش بطور عموم نامرغوب بود. اما همسایگی اش با ایالت نیویورک { New York } و مسیرهای آبی اش از طریق دریاچه ها و کانال اریه { Erie } در آغاز به آن در مقایسه با ایالاتی که طبیعتاً ثمر بخشتر بودند و بیشتر به سمت غرب قرار داشتن، یک برتری داد. مثال این ایالت در مقایسه با ایالت نیویورک همچنین به ما عزیمت از زمین مرغوبتر به زمین نامرغوبتر را نشان میدهد. زمین ایالت نیویورک بخصوص بخش غربی آن، بطرز غیر قابل قیاسی ثمربخش تر است، بخصوص برای کشت گندم. این زمین حاصلخیز از طریق زراعت یغماگرانه به زمین غیر حاصلخیز تبدیل شد، و اکنون زمین میشیگان حاصلخیز تر جلوه میکند.

« در ۱۸۳۸ کشتی با بار آرد گندم از بوفالو { Buffalo } به سمت غرب فرستاده میشد عمدتاً از گندم زارهای نیویورک و بالای کانادا. حالا تنها بعد از ۱۲ سال انبوه عظیمی از گندم و آرد از غرب در امتداد دریاچه اریه میرسد و در کانال اریه، در بوفالو و بخش همجوار دریای بلک راک { Black Rock } به مقصد شرق بارکشی میشوند. . . . تأثیر این تأمینات عظیم از ایالات غربی - که به طرز غیر طبیعی ای در طی سالهای قحطی در اروپا در ۱۸۴۷ { فقط در ترجمه آلمانی ذکر شده } تحریک شده بود. . . این بود که گندم را در غرب نیویورک ارزانتر کند، کشت گندم را کم پاداش تر کند و توجه کشاورزان نیویورک را بیشتر به سمت دامداری و لبنیات، کاشت میوه و شعبات دیگری از اقتصاد کشاورزی که فکر میکردند که شمال - غربی ها اینچنین مستقیم قادر به رقابت با آنها نیستند، معطوف میکرد. » (J.W. Johnston ، «یادداشتهایی در مورد آمریکای شمالی» لندن ۱۸۵۱، جلد ۱ ص ۲۲۲ - ۲۲۳)

سوماً : این فرض غلطی است که زمین در مستعمرات و کلاً در کشورهای جوان که میتوانند غله را با قیمتهای ارزانتری صادر کنند، می بایست ضرورتاً از حاصلخیزی طبیعی بالاتری برخوردار باشد. غله در اینجا نه تنها به زیر ارزشش بلکه همچنین به زیر قیمت تولیدی آن فروخته میشود، یعنی به زیر آن قیمت تولیدی ای که از طریق میانگین نرخ سود در کشورهای کهن تر تعیین میگردد.

هنگامیکه ما، همانند جانستون { Johnston } (ص ۲۲۳) ، میگوئیم:

« عادت است که ایده حاصلخیزی طبیعی بالا و نواحی بی انتهایی از زمینهای غنی را به ایالات نوینی ربط دهند که تأسیسات بزرگ گندم که سالانه بطرف بندر بوفالو سرازیر میشوند، از آنجا می آید.»

این در وهله نخست به شرایط اقتصادی بستگی دارد. تمام جمعیت ناحیه ای مثل میشیگان در آغاز فقط به کار کشاورزی و مخصوصاً به تولید محصولات کشاورزی در سطح وسیع، که آنها تنها میتوانند با کالاهای صنعتی و محصولات حاره معاوضه کنند، مشغولند. بدین طریق تمام مازاد محصول آن بصورت گندم ظاهر میشود. این از پیش، دولتهای مستعمره را که بر اساس بازار جهانی مدرن بر پا شده اند، از دولتهای مستعمره قدیمی و بویژه مربوط به زمان باستان تفکیک میکند، اولی ها از طریق بازار جهانی محصولات تکمیل شده را بدست می آوردند، چیزیکه آنها تحت دیگر شرایط خود می بایست بوجود می آوردند، پوشاک، ابزار و غیره. تنها بر مبنای چنین پایه ای بود که اتحاد ایالات جنوبی توانست پنبه را به محصول اصلی خود تبدیل کند. تقسیم کار در بازار جهانی این امکان را برای آنها فراهم کرد. لذا اگر **بنظر میرسد** که آنها با توجه به جوانی کشور و جمعیت نسبتاً قلیل، مازاد محصول عظیمی را تولید میکنند، این بخاطر حاصلخیزی زمینشان نیست و بدلیل کارایی بالای کارشان نیز نمیباشد، بلکه بدلیل شکل یک جانبه کارشان و لذا مازاد محصولشان که این کار در آن تظاهر میکند می باشد.

اما در ضمن آنها دارای زمینهای نسبتاً نامرغوبی هستند که تازه همین اواخر به زیر کشت رفته اند و قبلاً هرگز در معرض هیچ تمدنی واقع نشده بوده اند، { زمینهایی } که لااقل در لایه های بالایی دارای آنچنان ذخایر مواد تغذیه ای گیاهی راحت حل شونده ای هستند که - به این شرط که شرایط اقلیمی سراسر نامناسب نباشد - برای مدت طولانی ای بدون هیچ کود دهی و در واقع با یک کاشت سطحی باردهی خواهند داشت. مرغزارهای غربی در ضمن یک برتری دیگری نیز دارند که آنها تقریباً احتیاجی به هزینه های قابل کشت گردانی ندارند زیرا که طبیعت خود، آنها را قابل کشت کرده است. [a]^{۳۳} مازاد، در نواحی با حاصلخیزی کمتر از این نوع، نه از طریق حاصلخیزی عظیم زمین، یعنی بازدهی برای هر جریب، بلکه از طریق مقدار جریب بدست می آید که بشکل سطحی میتواند کشت شود از آنجاییکه این زمین برای کشت کننده هزینه ای نخواهد داشت یا در مقایسه با کشورهای کهن تر بسیار ناچیز خواهد بود. مثلاً در جاهاییکه زراعت با سهم گیری موجود است، از جمله در قسمتهایی از نیویورک، میشیگان، کانادا و غیره. خانواده ای بطور سطحی فرضاً ۱۰۰ جریب را کشت میکند، هر چند محصول هر جریب زیاد نیست اما در ۱۰۰ جریب، مازاد

[a]^{۳۳} [دقیقاً همین کاشت با رویش سریع این مرغزار ها و نواحی جلگه ای است که در این اواخر این جمله بسیار معروف مالتوس که میگوید « جمعیت بر وسایل معاش سنگینی میکند» را به استهزا کشانده و در مقابل، این ضجه و زاری مالکانه را فراهم آورده که بر مبنای آن کشاورزی و لذا آلمان نابود خواهد شد، مگر اینکه وسایل معاش که سنگینی ای بروی جمعیت میباشند بزور از آنان دور نگه داشته شوند. اما کاشت این جلگه ها، مرغزارها، مراتع، دشتهای و غیره تازه شروع شده است؛ تأثیر تحول گرانه آن بر کشاورزی اروپا در آینده به مراتب محسوس تر از اکنون خواهد بود. - ف. انگلس]

قابل توجهی بازدهی دارد که میتواند بفروش برسد. علاوه بر این دامداری تقریباً بدون هیچ هزینه ای در چمنزارهای طبیعی بی نیاز از چمنزار مصنوعی. چیزی که در اینجا قطعیت دارد نه کیفیت بلکه کمیت زمین می باشد. البته امکان این کاشت سطحی به طرز کم و بیش سریعی، در تناسبی عکس با حاصل خیزی زمین جدید و در تناسبی مستقیم با صادرات محصولات آن، از بین میرود.

« و علاوه بر این یک چنین کشوری محصول اول عالی ای خواهد داد، حتی گندم، و به آنان که اولین خانه این سرزمین را میگیرند آنچنان مازاد غله ای میدهد که میتواند به بازار فرستاده شود.» (همان اثر ص ۲۲۴).

در کشورهای با تمدن کهن تر روابط مالکیت، با تعیین قیمت زمین کشت نشده توسط زمین کشت شده و غیره، یک چنین کسب و کار وسیعی را ناممکن میکند.

اینکه این زمین بدین جهت نه احتیاجی دارد که زیاد حاصلخیز باشد، آنگونه که ریکاردو تصور میکند، و نه اینکه فقط نوع زمینهای با حاصلخیزی مشابه باید کشت شوند، را میتوان از آنچه که در زیر می آید دید: در ایالات میشیگان در ۱۸۴۸، ۴۶۵۹۰۰ جریب گندم کاشته شد و ۴۷۳۹۳۰۰ بوشل { bushel } یا بطور متوسط برای هر جریب ۱/۵ بوشل برداشت شد: وقتی که بذر را از آن کسر کنیم، کمتر از جریبی ۹ بوشل باقی میماند. از ۲۹ بخش این ایالت، ۲ تا بطور متوسط ۷ بوشل تولید کردند، ۳ تا بطور متوسط ۸ بوشل، ۲ تا ۹، ۷ تا ۱۰، ۶ تا ۱، ۳ تا ۱۲، ۴ تا ۱۳ بوشل و فقط یکی ۱۶ بوشل و دیگری ۱۸ بوشل برای هر جریب. (همان اثر ص ۲۲۵).

برای کشت کاربردی، حاصلخیزی بالای زمین همراه است با ظرفیت بالا و سریع برای بهره برداری از این حاصل خیزی. این آخری میتواند در زمینی که بطور طبیعی فقیرتر است بالاتر باشد تا در زمینی که بطور طبیعی غنی تر است؛ اما اینچنین زمینی است که مستعمره نشین در وهله اول میخواهد اشغال کند و باید اشغال کند وقتی که کمبود سرمایه دارد.

در آخر: گسترش کشت به مناطق وسیع تر، - بجز مورد یاد شده بالا که در آن میبایست به زمینهایی پناه آورد که از زمینهای تا بحال کشت شده نامرغوبترند- به انواع مختلف زمین از A تا D، یعنی مثلاً کشت نواحی بزرگتری از B و C، پیش فرضش به هیچ عنوان افزایش مقدم قیمت غله نیست، همانگونه که توسعه سالیانۀ مثلاً پنبه ریزی نیازی به افزایش مدام قیمت نخ ندارد. هر چند که افزایش یا کاهش قابل توجهی در قیمتهای بازار، بروی حجم تولید تأثیر میگذارد، علاوه بر این، حتی با آن قیمتهای میانگینی که سطحشان نه تأثیر کننده ای و نه آنچنان برانگیزنده ای بروی تولید ندارد، در کشاورزی هنوز (همانگونه که در تمام دیگر شاخه های تولیدی که سرمایه دارانه اداره میشوند) مازاد تولید نسبی ای بطور مدام موجود است که در خود با انباشت یکسان است، و در رابطه با دیگر شیوه های تولید { این مازاد تولید نسبی } بطور مستقیم نتیجه از دیاد جمعیت و در مستعمرات نتیجه مهاجرت مداوم میباشد. نیاز بطور مدام رشد میکند و بر مبنای این پیش فرض، بطور مستمر در زمینهای جدید سرمایه های جدید گذاشته میشوند، هر چند که بر حسب شرایط با توجه به محصولات زراعی مختلف. این ایجاد سرمایه های جدید است که فی نفسه این را با خود به همراه می آورد.

اما تا آنجاییکه به سرمایه دار منفرد برمیگردد، او محدوده تولیدش را از طریق گستره سرمایه در اختیارش اندازه گیری میکند، تا آن حدی که او خود هنوز میتواند آن را کنترل کند. اگر بیش از اندازه تولید گردد، او خود را مقصر قلمداد نمیکند، بلکه گناه را به گردن رقبای خود می اندازد. هر سرمایه دار منفرد میتواند تولید خود را هم با بدست آوردن سهم بزرگتری از بازار موجود و هم با گسترش خود بازار افزایش دهد.

کمونستهای انقلابی

<http://www.k-en.com>

info@k-en.com

فصل ۴۰

شکل دوم بهره تفاضلی (بهره تفاضلی II)

جلد سوم، بخش ششم، فصل ۴۰ سرمایه؛ کارل مارکس
تایپ و تنظیم؛ سایت کمونیستهای انقلابی
مترجم؛ ف. فرخی

ما تا بحال تنها بهره ارضی را به عنوان نتیجه ای از ثمربخشی متفاوت در سرمایه گذاری یکسان بروی مساحت‌های مساوی زمین با حاصلخیزی های متفاوت مورد بررسی قرار داده ایم، طوریکه بهره تفاضلی از طریق تفاوت مابین بازدهی سرمایه ای که در زمین نامرغوبتر و بدون بهره ارضی و سرمایه ای که در زمین بهتر گذاشته شده بود، تعیین میگردید. در اینجا سرمایه گذاری در مساحت‌های مختلف زمین را در کنار یکدیگر داشتیم، به گونه ای که هر سرمایه گذاری جدید مترادف بود با تشدید هر چه بیشتر کاشت زمین، گسترش مساحت زیر کشت. اما در تحلیل آخر، بهره تفاضلی بر اساس طبیعت موضوع، تنها حاصل بازدهی متفاوت برای سرمایه های یکسانی که در زمین گذاشته میشد بود. اما آیا تفاوتی خواهد کرد اگر سرمایه هایی با بازدهی متفاوت یکی بعد از دیگری روی زمین یکسانی سرمایه گذاری شوند، و یا اگر آنها در جوار یکدیگر بروی زمینهای متفاوتی سرمایه گذاری شوند، فقط به این شرط که نتایجشان یکسان باشد؟

نخست اینکه شکی نیست که تا آنجائیکه به تشکیل سود اضافه برمیگردد، کاملاً بی تفاوت است که آیا هزینه تولید ۳ £ برای هر جریب از A، یک چارک بدهد، طوریکه ۳ £ قیمت تولید و قیمت تنظیم کننده بازار باشد، در حالیکه ۳ £ هزینه تولیدی برای هر جریب از B دو چارک بدهد و در نتیجه سود اضافه ای ۳ £، حال آنکه هزینه تولیدی ۳ £ برای هر جریب از C سه چارک بدهد یعنی ۶ £ سود اضافه و دست آخر ۳ £ هزینه تولیدی برای هر جریب از D چهار چارک بدهد و ۹ £ سود اضافه؛ یا اینکه همین نتیجه اینگونه بدست آید که این ۱۲ £ هزینه تولیدی، یا ۱۰ £ سرمایه، با حاصلی برابر، با همان ترتیب در جریبی واحد و یکسان بکار برده شود. در هر مورد، سرمایه ای بالغ بر ۱۰ £ است که از اجزاء ارزشی آن هر کدام بالغ بر ۲/۵ £، که بطور متوالی سرمایه گذاری میشوند – حال چه آنها بطور موازی در ۴ جریب با حاصلخیزی متفاوت و یا در جریبی واحد و یکسان بدنبال هم سرمایه گذاری شوند – بر اساس اختلاف در حاصلشان، یک بخش هیچ سود اضافه ای نمیدهد، در حالیکه بخش های دیگر، سود اضافه ای، متناسب با تفاضل بین حاصلشان با آن سرمایه گذاری بدون بهره ارضی، میدهند.

سود های اضافه و نرخ سود های اضافه مختلف برای اجزاء ارزشی متفاوت سرمایه، در هر دو مورد به شیوه ای یکسان تشکیل میشوند. و بهره ارضی چیزی نیست مگر شکلی از آن سود اضافه ای که مفاد آن را تشکیل میدهد. اما به هر حال مشکلاتی با شیوه دوم، در رابطه با تبدیل سود اضافه به بهره ارضی، {یعنی} با این تغییر شکل که انتقال سود اضافه از سرمایه دار اجاره دار به مالک زمین را در بر دارد، وجود دارد. از همینجاست مخالفت سرسختانه اجاره داران انگلیسی علیه یک آمار رسمی کشاورزی. از همین بابت است جدال بین آنها و مالکان زمین در رابطه با تعیین نتایج واقعی سرمایه گذاری هایشان (Morton). زیرا که بهره ارضی در زمان اجاره زمین تعیین میگردد و از آن به بعد، سودهای اضافه ای که از سرمایه گذاریهای متوالی در آن حاصل می آیند، تا زمانی که قرار داد اجاره بطول می انجامد، به جیب اجاره دار می ریزند. به همین جهت است که اجاره داران برای قراردادهای با اجاره طولانی مبارزه میکنند و بر عکس، بدلیل قدرت بیشتری که زمینداران دارند، افزایش تعداد قراردادهایی که سالانه قابل لغو اند.

پس این کاملاً از قبل روشن است که : هر چند این هیچ تغییری در قانون ایجاد سود اضافه نمیدهد که آیا سرمایه هایی برابر در جوار یکدیگر در زمین های با مساحت یکسان با حاصل های متفاوت سرمایه گذاری شوند و یا اینکه آنها یکی بعد از دیگری بروی زمینی واحد سرمایه گذاری شوند، اما با این حال برای تبدیل سود اضافه به بهره ارضی بسیار حائز اهمیت است. روش آخری، این تبدیل را از یک سو در محدوده ای باریکتر و از سوی دیگر در محدوده ای متغیرتر نگه میدارد. از این جهت است که شغل ارزیابان آنگونه که مرتن در اثرش «Resources of Estates» به آن می پردازد، در کشورهایی با زراعت متمرکز (و از نظر اقتصادی ما از زراعت متمرکز منظور دیگری بجز تمرکز سرمایه روی قطعه زمینی یکسان بجای اینکه آن در زمینهایی در جوار یکدیگر توزیع گردد، نداریم)، شغلی بسیار مهم، پیچیده و مشکل میشود. در بهسازیهای ماندگارتر، حاصلخیزی تفاضلی زمین که بطور مصنوعی افزایش یافته با حاصلخیزی تفاضلی طبیعی آن، هنگامیکه اجاره موعدهش سر رسید، با هم منطبق میگردند و لذا ارزیابی بهره ارضی اش با ارزیابی بهره ارضی برای زمینهایی با حاصلخیزی مختلف بطور کلی مطابقت پیدا میکند. از جهت دیگر تا آنجا که ایجاد سود اضافه از طریق حجم سرمایه عامل تعیین میگردد، اندازه بهره ارضی مربوط به حجم مشخصی از سرمایه عامل با میانگین بهره ارضی کشور جمع میشود و بدین ترتیب اطمینان حاصل میگردد که اجاره دار جدید به اندازه کافی سرمایه در اختیار دارد تا زراعت را با همان شدت ادامه دهد.

در تحقیق بهره تفاضلی II هنوز نکات زیر باید مورد تأکید قرار گیرند:
اولاً : اساس آن و سر منشأ آن، نه تنها از نظر تاریخی بلکه همچنین تا آنجاکه به حرکات آن در هر زمان مشخصی بر میگردد، بهره تفاضلی I میباشد، یعنی کشت همزمان و در جوار یکدیگر زمینهایی با حاصلخیزی و موقعیت مکانی متفاوت؛ بدیگر بیان، کاربرد همزمان و

در جوار یکدیگر اجزاء مختلفی از کل سرمایه کشاورزی بروی قطعات زمین با کیفیات متفاوت.

این از نظر تاریخی امری بدیهی است. در مستعمرات، مستعمره نشینان فقط سرمایه قلیلی برای سرمایه گذاری دارند؛ مهمترین عوامل تولید، کار و زمین میباشند. هر رئیس خانواده منفردی تلاش میکند که برای خود و خویشانش حوزه شغلی مستقلی، در کنار هم مستعمره ای هایش ایجاد کند. این باید بطور عموم برای کشاورزی واقعی و همچنین تحت شیوه های تولید پیشاً سرمایه داری صادق باشد. در مورد گوسفنداری و دامداری بطور عموم به عنوان شاخه ای تولیدی مستقل، بهره برداری کم و بیش مشترکی از زمین وجود دارد که پیشاپیش شدید است. شیوه تولید سرمایه داری از شیوه های تولید قبلی، جایکه ابزار تولید، واقعاً یا قانوناً، دارایی خود کشتکار بودند، بدیگر سخن از اجرای پیشه ور مآبانه کشاورزی، بیرون می آید. تمرکز ابزار تولید و تبدیلسان به سرمایه در مقابل تبدیل تولید کنندگان مستقیم به کارگران مزدی، بر اساس طبیعت موضوع، تنها میتواند بطور تدریجی براین پایه تکامل یابد. تا آنجائیکه شیوه تولید سرمایه داری به نحو معمولش در اینجا ظاهر میشود، این در ابتدا بویژه در گوسفند داری و دامداری رخ میدهد؛ اما این بدین قرار با تمرکز سرمایه در مساحت نسبتاً کوچکی از زمین اتفاق نمی افتد، بلکه با تولید در مقیاسهای بزرگ تر، طوریکه میتوان در هزینه نگه داری اسب و دیگر هزینه های تولیدی صرفه جویی کرد {انجام میگردد}؛ اما در واقع نه با بکارگیری سرمایه ای بیشتر در زمینی واحد. از این گذشته طبق قوانین طبیعی کشاورزی، وقتی که زراعت به سطح معینی رسید و زمین مطابق با آن بی رمق شد، لذا سرمایه، که در اینجا به معنی ابزار تولید تا کنون تولید شده نیز می باشد، مبدل به عنصر تعیین کننده ای برای زراعت زمین میگردد. تا زمانیکه زمین زیر کشت در مقایسه با زمین کشت نشده مساحت کوچکی را تشکیل میدهد و توانایی زمین هنوز تهی نشده است (و زمانیکه دامداری و تغذیه از طریق گوشت در دوران قبل از کشاورزی واقعی، پیش از اینکه تغذیه گیاهی برتری یابد، حکمفرما بود، مورد اینچنین بود) شیوه تولیدی آغاز شده جدید بخصوص در مقابل تولید دهقانی، از طریق وسعت مساحت زمینی که با هزینه یک سرمایه دار کاشته میشود، خود را نمایان میکند، یعنی بازم از طریق بکارگیری شدیدتر سرمایه در مساحت از نظر وسعت بزرگتری از زمین. لذا باید از قبل به خاطر سپرده شود که بهره تفاضلی I آن اساس تاریخی است که از آن عزیمت میگردد. از سوی دیگر، حرکت بهره تفاضلی II در هر لحظه مشخص، تنها در آن دایره ای اتفاق می افتد که خود مجدداً اساس گوناگون بهره تفاضلی I را تشکیل میدهد.

دوماً: در بهره تفاضلی در شکل II ضمناً تفاوت در تقسیم سرمایه (و در قدرت اعتباری) مابین اجاره داران نیز به تفاوت در حاصلخیزی اضافه میگردد. در عرصه مانوفاکتور واقعی در هر شاخه ای از کسب و کار بسرعت، حداقلی از وسعت برای هر کارگاه و متناسب با آن حداقلی از سرمایه ایجاد میگردد که در زیر آن هیچ کارگاهی نمیتواند با موفقیت اداره شود. بدین ترتیب در هر شاخه ای از کسب و کار، میانگین نرمالی از حجم سرمایه تشکیل میگردد که از آن حداقل فراتر می رود و توده تولید کنندگان باید در دسترس داشته باشند و در دسترس

هم دارند. هر آنچه که مافوق این باشد میتواند سود مضاعف تولید کند؛ و آنچه که در زیر آن باشد، نمیتواند به حد سود میانگین برسد. شیوه تولید سرمایه داری کشاورزی را تنها بشکل آهسته و نامنظم تحت سیطره خود در می آورد، آنگونه که در انگلیس، این کشور کلاسیک شیوه تولید سرمایه داری در کشاورزی، دیده میشود. تا آنجائیکه واردات آزاد غله وجود نداشته باشد، یا اینکه اثرش در نتیجه حجم کم بسیار محدود باشد، قیمت بازار توسط آن تولیدکنندگانی تعیین میگردد که با زمینهای بدتر کار میکنند، یعنی با شرایط تولیدی که از شرایط میانگین پائین تر است. بخش بزرگی از کل حجم سرمایه ای که در کشاورزی بکار برده میشود و کلاً در دسترس کشاورزی است، در اختیار اینان قرار دارد.

این درست است که مثلاً رعیت در قطعه زمین کوچک خود کار بسیار زیادی را مصرف میکند، اما این کاری است منزوی و محروم از شرایط عینی و اجتماعی بارآوری. این وضعیت باعث میشود که سرمایه دار اجاره دار واقعی قادر باشد که بخشی از سود اضافه را تصاحب کند؛ این حذف خواهد شد، در هر صورت تا جایی که به این مورد بر میگردد، اگر شیوه تولید سرمایه داری در کشاورزی بهمان میزان مانوفاکتور تکامل یافته بود. اجازه بدهید نخست تنها ایجاد سود اضافه را در بهره تفاضلی II مورد بررسی قرار دهیم، بدون اینکه دغدغه آن شرایطی که تحت آن تبدیل این سود اضافه به بهره ارضی رخ میدهد را بخود راه بدهیم.

پس این روشن است که بهره تفاضلی II تنها بیان دیگری است برای بهره تفاضلی I، اما در اساس با آن یکسان است. تفاوت حاصلخیزی انواع مختلف زمین اثرشان را در رابطه با بهره تفاضلی I تنها در صورتی اعمال میکنند که باعث شود که سرمایه های گذاشته شده در زمین، نتایج، محصولات، متفاوتی را ببار آورند، چه با حجم سرمایه های مساوی و چه بر حسب مقدارهای متناسبشان. حال چه این تفاوت برای سرمایه هایی رخ دهد که به نوبت در زمینی یکسان سرمایه گذاری شوند و چه برای سرمایه هایی که در تعدادی از انواع مختلف زمین بکار برده شده باشند، هیچ تغییری در تفاضل حاصلخیزی یا در محصولش و لذا هیچ تغییری در تشکیل بهره تفاضلی برای آن بخش از سرمایه که بشکلی بارآورتر سرمایه گذاری شده، نخواهد کرد. حالا، همچون سابق، این زمین است که با سرمایه گذاری یکسان حاصلخیزی متفاوتی را بنمایش میگذارد، با این تفاوت که در اینجا زمینی یکسان برای سرمایه ای در سهم های مختلف بطور متوالی سرمایه گذاری شده همان کاری را انجام میدهد که انواع مختلف زمین در رابطه با { بهره تفاضلی } I برای تعدادی سهم های مساوی سرمایه اجتماعی بکار برده شده در آنها، انجام میدهند.

اگر سرمایه یکسانی بالغ بر ۱۰ £ که در جدول I بصورت سرمایه هایی مستقل هر کدام ۲/۵ £ توسط اجاره داران مختلفی هر کدام در یک جریب از آن چهار نوع زمین A، B، C و D گذاشته شدند، حالا در عوض بطور متوالی در یک جریب یکسان از D گذاشته شوند، طوری که اولین سرمایه گذاری ۴ چارک، دومی ۳ و سومی ۲ و آخری ۱ چارک بدهد (یا به ترتیبی معکوس)، لذا قیمت چارکی = ۳ £ که توسط نامولدتترین بخش از سرمایه تهیه میشود، هیچگونه بهره تفاضلی ای را به بار نخواهد آورد، اما قیمت تولید را معین خواهد کرد، تا

زمانیکه عرضه گندمی که قیمت تولیدش ۳£ است هنوز مورد احتیاج است. و از آنجائیکه بنابر پیش فرض به شکل سرمایه داری تولید می‌گردد و قیمت ۳£ همچنین شامل میانگین سودی که سرمایه ای بالغ بر ۵/۲£ کلاً ببار می‌آورد هم میشود، لذا آن سه سهم دیگر هر کدام بالغ بر ۵/۲£ سود اضافه ای مطابق با اختلاف در محصول خواهند داد، زیرا که این محصول نه به قیمت تولیدش بلکه به قیمت تولید نامولدترین سرمایه ۵/۲£ بفروش خواهد رفت؛ سرمایه گذاری که هیچ بهره ارضی ای نمیدهد و سرمایه گذاری که توسط آن قیمت تولید بر مبنای قوانین عمومی قیمت‌های تولید تنظیم می‌گردد. ایجاد سود اضافه همان خواهد بود که در جدول I.

دوباره در اینجا دیده شد که بهره تفاضلی I پیش شرط بهره تفاضلی II است. حداقل محصولی که سرمایه ای ۵/۲£ میدهد، یعنی در بدترین زمین، در اینجا ۱ چارک گرفته شده. همچنین فرض گرفته شد که اجاره دار زمین D علاوه بر آن ۵/۲£ که ۴ چارک به او میدهد و او ۳ چارک را بعنوان بهره تفاضلی می‌پردازد، بروی همان زمین سرمایه گذاری ۵/۲£ را انجام میدهد که تنها به او ۱ چارک میدهد، همانند سرمایه ای یکسان بروی بدترین زمین A. در این مورد این سرمایه گذاری خواهد بود فاقد بهره ارضی زیرا که آن به او تنها میانگین سود را خواهد داد. هیچ سود اضافه ای در کار نخواهد بود که بتواند به بهره ارضی تبدیل گردد. اما از سویی دیگر این کاهش بازدهی دومین سرمایه گذاری در D هیچگونه تأثیری در نرخ سود نخواهد داشت. این همانگونه خواهد بود که اگر سرمایه جدید ۵/۲£ در جریبی دیگر از زمین نوع A گذاشته شده بود، شرایطی که به هیچ نحو تأثیری بر سود اضافه و در نتیجه بر بهره تفاضلی انواع زمین A، B، C و D نخواهد داشت. اما برای اجاره دار، این سرمایه گذاری اضافی ۵/۲£ بروی D همانقدر سود آور است که بر طبق فرضمان، آن سرمایه گذاری اولی ۵/۲£ روی یک جریب از D بود، هر چند که این آخری ۴ چارک ببار می‌آورد. در ضمن اگر دو سرمایه گذاری جدید دیگر، هر کدام ۵/۲£، به او به ترتیب اول ۳ و بعد ۲ چارک محصول اضافه بدهند، لذا مجدداً کاهشی در مقایسه با بازدهی اولین سرمایه گذاری ۵/۲£ در D که ۴ چارک داده بود و در نتیجه ۳ چارک سود اضافه داشت، رخ خواهد داد. اما این تنها کاهشی در اندازه سود اضافه خواهد بود، و نه بر سود میانگین و نه بر قیمت تولید تأثیری نخواهد داشت. این تنها زمانی موضوعیت خواهد یافت که اگر آن محصول اضافه ای که این سودهای اضافی کاهش یابنده را میدهد، تولید در A را زائد ساخته و جریب A را از کشت بیرون بیاندازد. در این مورد، بارآوری کاهش یابنده سرمایه گذاریهای مزاید در جریب D با کاهش قیمت تولید همراه خواهند بود، بطور مثال از ۳£ به ۱/۵£، اگر جریب B زمین فاقد بهره و تنظیم کننده قیمت بازار گردد.

محصول D حالا $2 + 3 + 1 + 4 = 10$ چارک خواهد بود، در حالیکه قبلاً $4 =$ چارک بود. اما قیمت هر چارک که توسط B تنظیم می‌گردد به ۱/۵£ تقلیل خواهد کرد. تفاضل مابین D و $B = 10 - 2 = 8$ چارک و به ازای چارکی ۱/۵£ $12 = 8 \times 1/5$ خواهد بود، در حالیکه بهره ارضی برای D به پول $9 = 8 \times 1/5$ بود، این را باید مد نظر داشت. اندازه بهره ارضی بر

اساس هر جریب $\frac{1}{3}$ ۳۳ درصد افزایش خواهد داشت، علی رغم کاهش نرخ سود اضافه برای آن دو سرمایه اضافه هر کدام بالغ بر $\frac{2}{5}$ £.

از اینجا میشود دید که بهره تفاضلی بطور کلی و بخصوص در فرم II همراه با فرم I چه ترکیبات بسیار پیچیده ای را سبب میشود، در حالیکه مثلاً ریکاردو آنرا بسیار یکطرفه و به مثابه موضوعی ساده بررسی میکند. مثلاً در مورد بالا کاهشی در تنظیم کننده قیمت بازار و همزمان رشدی در بهره ارضی برای زمینهای حاصلخیز بوقوع خواهد پیوست، طوری که هم محصول مطلق و هم اضافه محصول مطلق رشد خواهد کرد. (در بهره تفاضلی I در ترتیب نزولی، اضافه محصول نسبی و همچنین بهره ارضی برای هر جریب میتواند افزایش داشته باشد، هر چند که اضافه محصول مطلق برای هر جریب ثابت بماند یا حتی کاهش یابد). اما همزمان ثمربخشی سرمایه گذاریهای انجام شده بطور متوالی و بروی زمینی یکسان کاهش می یابد، هر چند که بخش بزرگی از آنها در زمینهای حاصلخیزتر رخ میدهد. از یک نظر - هم در ارتباط با محصول و هم قیمت محصول - بارآوری کار افزایش یافته است. از نظری دیگر کاهش یافته است، زیرا نرخ سود اضافه و محصول اضافه برای هر جریب از سرمایه گذاریهای مختلف بروی زمین یکسان کاهش می یابد.

بهره تفاضلی II، با حاصلخیزی کاهش یافته برای سرمایه گذاریهای متوالی، تنها زمانی ضرورتاً با گرانی قیمت محصول و کاهش مطلق بارآوری همراه خواهد بود، که این سرمایه گذاریها فقط در بدترین زمین A صورت گیرند. اگر یک جریب از A که با سرمایه گذاری $\frac{2}{5}$ £ ۱ چارک با قیمت تولید ۳ £ میداد، در یک سرمایه گذاری اضافه $\frac{2}{5}$ £، یعنی در کل سرمایه گذاری ۵ £، تنها $\frac{1}{5}$ £ چارک در کل بدهد، در نتیجه قیمت تولید برای این $\frac{1}{5}$ چارک = ۶ £ خواهد بود یا برای ۱ چارک = ۴ £. هر کاهشی در بارآوری، با وجود افزایش سرمایه گذاری، در اینجا کاهش نسبی محصول برای هر جریب محسوب خواهد شد، در حالیکه همین برای زمینهای نوع مرغوب تر تنها کاهشی در محصول اضافه مازاد خواهد بود.

اما این در طبیعت موضوع است که با تکامل کشاورزی متمرکز یعنی با سرمایه گذاریهای متوالی بروی زمینی یکسان، این ترجیحاً بر روی زمینهای مرغوبتر یا در وسعت بیشتری بر روی زمینهای بهتر رخ خواهد داد. (ما از بهسازیهای دائمی که توسط آنها زمینهای تا بحال غیر قابل استفاده به زمینهای قابل استفاده تبدیل میشوند بحث نمیکنیم). لذا ثمربخشی کاهش یافته سرمایه گذاریهای متوالی می بایست کلاً به نحو تشریح شده بالا اثر کنند. زمین مرغوبتر انتخاب میگردد زیرا که آن بهترین دورنما را برای اینکه سرمایه بکار برده شده در آن بهره آور باشد، دارد، چونکه آن اکثر عناصر طبیعی حاصلخیزی را در بر دارد که تنها مترصد بارآور کردن میباشند.

از آنجاییکه زراعت در انگلیس، بعد از الغاء قانون غلات، هنوز هم با شدت بیشتری انجام گرفت، لذا بسیاری از مزارع قبلی گندم برای اهداف دیگری بکار گرفته شدند، بخصوص برای چراگاه، در حالیکه زمینهای حاصلخیز که برای گندم مناسبتر بودند، زهکشی و اصولاً بهسازی شدند؛ سرمایه برای کاشت گندم بدین ترتیب در مناطقی محدود متمرکز گردید.

در این مورد - و تمام نرخهای اضافی ممکنه که بین بزرگترین محصول اضافه مرغوبترین زمین و محصول زمین فاقد بهره ارضی A قرار دارند، در اینجا بر هم منطبق میگردند، نه با یک ازدیاد نسبی بلکه با ازدیاد مطلق از محصول اضافه برای هر جریب - این سود اضافه تازه ایجاد شده (بهره ارضی بالقوه) یک بخش از سود میانگین قبلی که به بهره ارضی تبدیل شده را نمایندگی نمیکند (بخشی از آن محصولی که سود میانگین قبلاً در آن بیان شد)، بلکه سود اضافه ای مازاد که از طریق این فرم به بهره ارضی مبدل میگردد.

از سویی دیگر: تنها در آن موردی که تقاضا برای غله چنان زیاد شود که قیمت بازار به بالای قیمت تولید در A صعود کند، طوریکه محصول اضافه A، B و یا هر نوع دیگری از زمین فقط بتواند به قیمتی بالاتر از ۳ £ عرضه شود، تنها در این مورد است که کاهش بازدهی یک سرمایه گذاری اضافی در هر کدام از انواع A، B، C و D با افزایش قیمت تولید و قیمت تنظیم کننده بازار همراه خواهد بود. اگر این وضعیت مدت زمانی به طول بیانجامد، بدون اینکه منجر به کاشت زمینهای بیشتری از نوع A شود (با کیفیتی حد اقل برابر با A) و یا بدون تأثیراتی که موجب عرضه ارزانتر شود، صرفنظر از چیزهای دیگر، کارمزد در نتیجه افزایش قیمت نان افزایش خواهد یافت، و نرخ سود متناسب با آن پائین خواهد آمد. در این وضعیت کاملاً بی اهمیت است که آیا آن افزایش تقاضا با بکارگیری زمینی بدتر از A ارضاء شود یا با سرمایه گذاریهای اضافی در یکی از هر چهار نوع زمین. بهره تفاضلی در رابطه با نرخ سود کاهش یابنده، افزایش خواهد یافت.

این یک مورد، که در آن نزول بازدهی سرمایه های اضافی متعاقب که در آن نوع زمینهای گذاشته میشوند که از قبل زیر کشت بوده اند، باعث صعود قیمت تولید، کاهش نرخ سود و ایجاد بهره تفاضلی بالاتر میگردد - زیرا که این {بهره تفاضلی} تحت اوضاع داده شده برای همه انواع زمین افزایش پیدا خواهد کرد، درست انگار که حالا زمینی بدتر از A قیمت بازار را تنظیم میکند - توسط ریکاردو بعنوان تنها مورد و مورد عادی نام گرفته و او کل ایجاد بهره تفاضلی II را به این کاهش میدهد.

مورد میتواند همچنین اینگونه باشد، اگر تنها زمین A زراعت میشد و سرمایه گذاریهای متوالی در آن با رشد متناسبی از محصول همراه نبود.

لذا در رابطه با بهره تفاضلی II در اینجا بهره تفاضلی I کاملاً از نظر می افتد.

بااستثناء این مورد که عرضه زمینهای زیر کشت در آن یا به اندازه کافی نیست و در نتیجه قیمت بازار دائماً بالای قیمت تولید قرار میگیرد تا زمانیکه زمینهای جدید با کیفیت بدتر زیر کشت بروند، یا تا زمانیکه کل محصول بدست آمده از سرمایه گذاریهای اضافی در انواع مختلف زمین فقط با قیمتهای تولیدی بالاتری از آنچه که رایج است عرضه شود - بااستثناء این مورد، کاهش متناسب در بارآوری سرمایه اضافی، قیمت تولید تنظیم کننده و نرخ سود را بدون تغییر باقی میگذارد. در ضمن سه مورد دیگر هم امکان دارد:

الف) اگر سرمایه اضافه ای که در یکی از انواع زمین A، B، C و D گذاشته شده، تنها نرخ سودی را بدهد که توسط قیمت تولید برای A تعیین میگردد، در آنصورت هیچ سود

اضافه ای و لذا هیچ بهره‌ ارضی ای ایجاد نمی‌گردد؛ به همان قلتی که اگر زمین دیگری از نوع A به زیر کشت میرفت.

(ب) اگر سرمایه‌ اضافی محصول بزرگی بدهد، لذا طبیعتاً سود اضافی جدیدی تشکیل خواهد شد (بهره‌ ارضی بالقوه)، در صورتی که قیمت تنظیم کننده یکسان باقی بماند.

وضعیت ضرورتاً اینچنین نیست؛ بویژه وقتی که این محصول اضافی زمین A را از کشت و لذا از ردیف رقباى انواع زمین خارج میکند، مورد اینچنین نمیباشد. در این مورد قیمت تولید تنظیم کننده نزول خواهد کرد. اگر همراه این، کاهشی در کارمزد رخ دهد و یا اگر محصولی ارزانتر بعنوان عنصری از سرمایه‌ ثابت وارد آن گردد، نرخ سود افزایش خواهد یافت. اگر بارآوری افزایش یافته‌ سرمایه‌ اضافی در بهترین زمینهای C و D رخ دهد، در نتیجه این کاملاً به بزرگی بارآوری افزایش یافته و حجم سرمایه‌ های اضافی جدید بستگی خواهد داشت که تشکیل سود اضافه‌ افزایش یافته (و لذا بهره‌ ارضی افزایش یافته) در چه گستره ای با کاهش قیمت و افزایش نرخ سود مرتبط خواهد بود.

این آخری ممکن است همچنین بدون کاهشی در کارمزد، افزایش یابد، آنهم از طریق ارزان سازی عناصر سرمایه‌ ثابت.

(پ) اگر سرمایه‌ گذاری اضافی همراه با سود اضافی کاهش یابنده اتفاق بیافتد، اما بدین قرار که محصولش مازادی را علاوه بر آن محصولی که همان سرمایه‌ روی زمین A میدهد باقی بگذارد، در نتیجه تحت هر شرایطی تشکیل سود اضافی جدیدی رخ خواهد داد - بشرط اینکه از دیاد عرضه زمین A را خارج از کشت قرار ندهد - و این میتواند همزمان در B، C، D و A اتفاق بیافتد. اما اگر بر عکس، بدترین زمین A از کشت بیرون رانده شود، لذا قیمت تولید تنظیم کننده نزول خواهد کرد، و این بستگی به رابطه‌ بین قیمت کاهش یافته برای یک چارک و از دیاد تعداد چارکهایی که سود اضافه ایجاد میکنند دارد که آیا سود اضافه‌ بیان شده به پول و لذا بهره‌ تفاضلی افزایش یا کاهش پیدا خواهد کرد. اما در هر حال در اینجا این نکته قابل توجه عیان میگردد که قیمت تولید میتواند همراه با سود اضافه‌ کاهش یابنده برای سرمایه‌ گذاریهای متوالی، کاهش یابد بجای اینکه افزایش یابد، آنگونه که در نظر اول جلوه گر میشود.

این سرمایه‌ گذاریهای اضافی با سود های اضافی کاهنده درست مشابه آن موردی است که در آن در انواع زمین هایی که حاصلخیزیشان بین A، B، C و D قرار دارد، مثلاً در هر کدام سرمایه‌ جدید مستقلی بالغ بر $\frac{2}{5}$ £ گذاشته شود و آنها به ترتیب $\frac{1}{5}$ ، $\frac{1}{3}$ ، $\frac{2}{3}$ ، $\frac{2}{3}$ ، و ۳ چارک بازدهی داشته باشند. در همه‌ این انواع زمین برای همه‌ آن چهار سرمایه‌ اضافی، سود های اضافی، بهره‌ ارضی بالقوه، تشکیل خواهد شد، هر چند نرخ سود اضافه در مقایسه با همان سرمایه‌ گذاریها در زمینهای مرغوبتر در هر مورد، کاهش خواهد داشت. و این کاملاً یکسان خواهد بود چه این چهار سرمایه‌ در D و غیره گذاشته شوند و یا بین A و D تقسیم شوند.

ما حالا به تفاوتی اساسی بین این دو شکل از بهره‌ تفاضلی میرسیم.

میانگین بهره ارضی برای هر جریب یا میانگین نرخ بهره ارضی برای سرمایه در بهره تفاضلی I، با قیمت تولیدی یکسان و تفاوت‌های یکسان، همراه با اجاره بهای زمین می‌تواند افزایش پیدا کند؛ اما میانگین در اینجا تنها یک تجرید است. اندازه بهره ارضی واقعی، محاسبه شده برای هر جریب یا از روی سرمایه، در اینجا یکسان باقی می‌ماند.

در عوض اندازه بهره ارضی برای هر جریب، تحت همان شرایط، می‌تواند افزایش پیدا کند، هر چند که نرخ بهره ارضی، محاسبه شده از روی سرمایه گذاشته شده، یکسان باقی بماند.

فرض بگیریم که محصول، از طریق سرمایه گذاری ۵ £ به جای ۲/۵ £ در هر کدام از زمینهای A، B، C و D، یعنی در کل بجای ۱۰ £ ۲۰ £ سرمایه با ثمر بخشی یکسان، دو برابر می‌گردد. این کاملاً مشابه آن است که اگر بجای ۱ جریب از هر کدام از این انواع زمین با همان هزینه ۲ جریب کاشته می‌شد. نرخ سود یکسان باقی خواهد ماند؛ همچنین رابطه اش با سود اضافه یا بهره ارضی. اما اگر حالا A ۲ چارک بازدهی داشت، B ۴، C ۶ و D ۸ در نتیجه قیمت تولید حالا همچون قبلاً ۳ £ برای هر چارک خواهد بود، زیرا که این رشد نه به دلیل دو برابر شدن حاصلخیزی با همان سرمایه، بلکه به عکس در اثر حاصلخیزی متناسب و یکسان در رابطه با سرمایه دو برابر شده می‌باشد. آن ۲ چارک A حالا ۶ £ قیمت دارند همانگونه که ۱ چارک قبلاً ۳ £ بود. سود برای همه ۴ نوع زمین دو برابر خواهد بود، اما تنها به این دلیل که سرمایه گذاشته شده دو برابر بود. اما به همین نسبت، بهره ارضی نیز دو برابر خواهد شد؛ آن { بهره ارضی } برای B ۲ چارک بجای ۱ چارک خواهد بود، ۴ برای C بجای ۲ و ۶ برای D بجای ۳؛ و بهره ارضی به پول برای B، C و D بترتیب ۶ £، ۱۲ £ و ۱۸ £ خواهد بود. بهره ارضی به پول برای هر جریب همانند محصول برای هر جریب دو برابر خواهد بود و لذا قیمت زمین که بهره ارضی به پول توسط آن به سرمایه تبدیل می‌شود نیز همچنین. اگر بدین منوال محاسبه شود، بهره ارضی به غله و به پول افزایش خواهد داشت و لذا همچنین قیمت زمین زیرا آن مقیاسی که برای سنجشش استفاده می‌شود، جریب، قطعه زمینی است با اندازه ای ثابت. از سویی دیگر اگر به عنوان نرخ بهره ارضی در رابطه با سرمایه گذاشته شده محاسبه گردد، هیچ تغییری در اندازه متناسب بهره ارضی وجود نخواهد داشت. ارتباط کل اجاره بهای بالغ بر ۳۶ با سرمایه گذاشته شده ۲۰ همانگونه است که ارتباط اجاره بهای بالغ بر ۱۸ با سرمایه گذاشته شده ۱۰. همین نیز در مورد بهره ارضی به پول برای هر کدام از انواع زمین در رابطه با سرمایه گذاشته شده در آن، صادق است؛ مثلاً در C رابطه ۱۲ £ بهره ارضی با ۵ £ سرمایه همانگونه است که ۶ £ بهره ارضی قبلی با ۲ ۱/۲ £ سرمایه داشت. در اینجا هیچ تفاضل جدیدی مابین سرمایه های گذاشته شده ایجاد نمی‌گردد، اما سودهای اضافه جدیدی بوجود می‌آید، تنها به این دلیل که سرمایه ای مازاد در یکی از انواع زمینهای بهره ارضی آور، یا در تمام آنها با همان تناسب محصول قبلی، گذاشته می‌شود. اگر این سرمایه گذاری دو برابر مثلاً فقط در C اتفاق می افتاد، لذا بهره تفاضلی، محاسبه شده از روی سرمایه، بین C، B و D یکسان باقی می ماند؛ زیرا هنگامیکه بهره ارضی ای که

از C فراهم آورده میشود دو برابر میگردد، سرمایه گذاشته شده هم همینگونه { دوبرابر } میشود.

از اینجا چنین آشکار میگردد که اندازه بهره ارضی بر حسب محصول یا پول، و همچنین قیمت زمین، میتواند افزایش پیدا کند، در حالیکه قیمت تولید، نرخ سود و تفاضل ها (و لذا همچنین نرخ سود اضافه یا بهره ارضی، اندازه گرفته شده بر حسب سرمایه) یکسان باقی بماند.

همین میتواند در رابطه با نرخهای کاهش یابنده سود مازاد و لذا برای بهره ارضی اتفاق بیافتد، یعنی در رابطه با بارآوری کاهش یابنده سرمایه گذاریهای اضافی ای که هنوز حامل بهره ارضی اند. اگر سرمایه گذاریهای ثانوی بالغ بر $£2/5$ محصول را دو برابر نکنند، بلکه B فقط $3/5$ ، C 5 و D 7 چارک بدهد، لذا بهره تفاضلی B برای آن $£2/5$ سرمایه ثانوی فقط $0/5$ چارک بجای 1، برای C 1 بجای 2 و برای D 2 بجای 3 چارک می بود. تناسب بین بهره ارضی و سرمایه برای این دو سرمایه گذاریهای پیاپی به شرح زیر خواهد بود:

اولین سرمایه گذاری			دومین سرمایه گذاری		
	بهره ارضی £	سرمایه £		بهره ارضی £	سرمایه £
B:	3	2/5	B:	1/5	2/5
C:	6	2/5	C:	3	2/5
D:	9	2/5	D:	6	2/5

علاو بر این نرخ نزولی برای بارآوری سرمایه و لذا برای سود اضافی، محاسبه شده از روی سرمایه، بهره ارضی بر حسب غله و پول برای B از 1 به $1/5$ چارک (از 3 به $£4/5$)، برای C از 2 به 3 چارک (از 6 به 9 £) و برای D از 3 به 5 چارک (از 9 به 15 £) افزایش خواهد داشت. در این مورد، تفاضلهای سرمایه های اضافی در مقایسه با سرمایه گذاشته شده در A، کاهش خواهد داشت، قیمت تولید یکسان باقی خواهد ماند، اما بهره ارضی برای هر جریب و لذا قیمت زمین برای هر جریب، افزایش خواهد داشت. ترکیبهای بهره تفاضلی II که بهره تفاضلی I را به عنوان پایه خود پیشفرض دارد، اکنون مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

کمونستهای انقلابی

<http://www.k-en.com>

info@k-en.com

فصل ۴۱

بهره تفاضلی II - اولین مورد: قیمت تولید ثابت

جلد سوم، بخش ششم، فصل ۴۱ سرمایه؛ کارل مارکس
تایپ و تنظیم؛ سایت کمونیستهای انقلابی
مترجم؛ ف. فرخی

در اینجا پیش فرض بر این دلالت دارد که قیمت بازار، حالا همچون گذشته، توسط سرمایه گذاشته شده در بدترین نوع زمین A تنظیم میگردد.

I- هنگامیکه سرمایه اضافی گذاشته شده در یکی از انواع زمین های بهره ارضی A، B، C و D تنها به همان میزان سرمایه گذاشته شده در A تولید میکند، یعنی هنگامیکه آن با قیمت تولید تنظیم کننده تنها بازدهی اش سود میانگین باشد و لذا هیچگونه سود اضافه، در نتیجه تأثیر بروی بهره ارضی مساوی است با صفر. همه چیز به روال سابق است. مشابه آن است که اگر تعداد دلخواهی از جریبهایی با کیفیت A یعنی نامرغوبترین زمین به مناطق زیر کشت افزوده شده باشد.

II- سرمایه های افزوده شده بروی هر کدام از انواع مختلف زمین، تولید اضافه ای متناسب با اندازه شان ایجاد خواهند کرد، یعنی اینکه اندازه تولید همگام با ثمربخشی ویژه هر نوع زمین در تناسب با اندازه سرمایه افزوده شده، رشد خواهد کرد. ما در فصل XXXIX با جدول I زیرین آغاز کردیم:

جدول I

نوع زمین	جریب	سرمایه £	سود £	هزینه تولید £	محصول چارک	قیمت فروش £	بازدهی £	بهره ارضی		نرخ سود اضافه
								چارک	£	
A	۱	۲/۵	۰/۵	۳	۱	۳	۳	۰	۰	۰
B	۱	۲/۵	۰/۵	۳	۲	۳	۶	۱	۳	%۱۲۰
C	۱	۲/۵	۰/۵	۳	۳	۳	۹	۲	۶	%۲۴۰
D	۱	۲/۵	۰/۵	۳	۴	۳	۱۲	۳	۹	%۳۶۰
کل	۴	۱۰		۱۲	۱۰		۳۰	۶	۱	
									۸	

این حالا تبدیل میشود به :

جدول II

نوع زمین	جریب	سرمایه £	سود £	هزینه تولید £	محصول چارک	قیمت فروش £	بازدهی £	بهره ارضی		نرخ سود اضافه
								چارک	£	
A	1	$2/5 + 2/5 = 5$	1	6	2	3	6	0	0	0
B	1	$2/5 + 2/5 = 5$	1	6	4	3	2	2	6	120%
C	1	$2/5 + 2/5 = 5$	1	6	6	3	18	4	12	240%
D	1	$2/5 + 2/5 = 5$	1	6	8	3	24	6	18	360%
کل	4	20			20		60	12	36	

در اینجا لزومی نیست که سرمایه گذاریهای روی همه انواع زمین دوبرابر شوند، آنگونه که در این جدول دیده میشود. تا زمانی که فقط سرمایه افزوده ای در یک یا چند تا از انواع زمینهای بهره ارضی آور بکار برده میشود، قانون همان است، صرفنظر از اینکه در چه تناسبی. آنچه که ضروری است تنها این است که تولید هر نوعی از زمین باید به همان نسبت سرمایه افزوده شده افزایش یابد. بهره ارضی در اینجا فقط بمتابۀ پیامدی از افزایش سرمایه گذاری در زمین و در تناسب با این افزایش، از دیاد می یابد. تا آنجا که به کمیت محصول و بهره ارضی برمیگردد، این افزایش محصول و بهره ارضی همچون پیامدی از و در تناسب با سرمایه گذاری افزوده شده، کاملاً مشابه آن است که اگر نواحی ای از زمینهای قابل کشت بهره آور، با همان کیفیت زمین و با سرمایه ای همانند آنکه مثلاً نوع مشابه زمین بکار برده شده بود، افزایش داده شده و به زیر کشت کشیده میشد. در مثال بکار برده شده در جدول II، اگر سرمایه افزوده ای بالغ بر $£2/5$ برای هر جریب، هر کدام بخصوص در جریبهای جدیدی از انواع B، C و D سرمایه گذاری شوند، نتیجه ای کاملاً یکسان بدست خواهد آمد. ضمناً این پیش فرض ایجاب نمیکند که سرمایه گذاری، حاصلخیزی بیشتری را باعث شود، بلکه فقط اینکه سرمایه بیشتری بروی مساحت یکسانی از زمین با نتیجه ای همانند قبل، گذاشته شود.

تمام نسبتها در اینجا یکسان باقی می ماند. البته اگر نه تفاضلهای نسبی بلکه تنها {تفاضلهای} کاملاً حسابی مورد ملاحظه قرار گیرند، در نتیجه بهره تفاضلی میتواند در انواع مختلف زمین تغییر کند. مثلاً فرض بگیریم که سرمایه افزوده تنها در B و D گذاشته شوند. تفاضل بین A و D $= 7$ چارک خواهد بود، قبلاً $= 3$ بود؛ تفاضل بین B و A $= 3$ خواهد بود، قبلاً $= 1$ بود، تفاضل بین C و B $= -1$ ، قبلاً $= 1$ بود و غیره. اما این تفاضل حسابی، که در بهره تفاضلی I تعیین کننده بود، تا آنجا که تفاوت در بارآوری با سرمایه گذاری یکسان از این طریق بیان میگشت، در اینجا کاملاً بی اهمیت میباشد، زیرا این تنها نتیجه ای است از سرمایه های افزوده مختلف گذاشته شده، یا عدم سرمایه گذاری افزوده، هنگامیکه تفاضل برای هر سهم سرمایه ای یکسان در مساحتهای متفاوت زمین یکسان باقی بماند.

III- سرمایه های اضافی محصول مازادی را بوجود می آورند و لذا سود اضافه ایجاد میکنند، اما با نرخ کاهش یابنده، که متناسب با افزایش شان نمی باشد.

جدول III

نوع زمین	جریب	سرمایه £	سو £	هزینه تولید £	محصول چارک	قیمت فروش £	بازدهی £	بهره ارضی		نرخ سود اضافه
								چارک	£	
A	۱	۲/۵	۰/۵	۳	۱	۳	۳	۰	۰	۰
B	۱	$۲/۵+۲/۵=۵$	۱	۶	$۲+۱/۵=۳/۵$	۳	۱۰/۵	۱/۵	۴/۵	۹۰%
C	۱	$۲/۵+۲/۵=۵$	۱	۶	$۳+۲=۵$	۳	۱۵	۳	۹	۱۸۰%
D	۱	$۲/۵+۲/۵=۵$	۱	۶	$۴+۳/۵=۷/۵$	۳	۲۲/۵	۵/۵	۱۶/۵	۳۳۰%
		۱۷/۵	۳/۵	۲۱	۱۷		۵۱	۱۰	۳۰	

در رابطه با این پیش فرض سوم مجدداً بی اهمیت است که آیا سرمایه های افزوده بعدی بطور یکنواخت یا بطور نامنظم در بین انواع مختلف زمین توزیع شده باشند؛ که آیا ایجاد نزولی سود اضافه در شرایطی همسان یا غیر یکسان رخ میدهد؛ که آیا همه سرمایه گذاریهای اضافه در یک و همان نوع زمین بهره آور بکار می افتند یا اینکه آنها بطور مساوی یا نامساوی در بین زمینهای بهره آور با کیفیات متفاوت تقسیم میشوند. تمام این شرایط برای آن قانونی که باید پروانده شود، بی اهمیت هستند. تنها پیش فرض این است که سرمایه گذاریهای افزوده در یکی از انواع زمینهای بهره آور، ایجاد سود اضافه میکند ولی در نسبتی نزولی در ارتباط با حجم سرمایه افزوده شده. محدوده این نزول، در مثالهای این جدولهای آورده شده، بین ۴ چارک = ۱۲ £ محصول نخستین سرمایه گذاری در بهترین زمین D و ۱ چارک = ۳ £ محصول سرمایه گذاری یکسان در بدترین زمین D، قرار دارد. محصول مرغوبترین زمین در صورت سرمایه گذاری سرمایه I محدوده حد اکثر را تشکیل میدهد و محصول نامرغوبترین زمین A که هیچ بهره ارضی ای ندارد و هیچ سود اضافه ای را با سرمایه گذاری یکسان نمیدهد، محدوده حد اقل آن محصولی را تشکیل میدهد که سرمایه گذاریهای پیاپی در یکی از آن انواع زمینی که سود میدهند، در رابطه با بارآوری نزولی آن سرمایه گذاریهای پیاپی، بیار می آورند. همانگونه که فرض II مطابقت داشت با اینکه از انواع زمین های بهتر، قطعات جدیدی با همان کیفیت به نواحی زیر کشت افزوده میشد، بگونه ای که کمیت یکی از انواع زمین های زیر کشت افزایش می یافت، همانگونه نیز فرض III مطابقت دارد با اینکه قطعات جدیدی از زمین کاشته میشوند که درجات مختلف حاصلخیزشان در بین D و A تقسیم شده اند، یعنی اینکه بین بهترین و بدترین زمینها. اگر سرمایه گذاریهای پیاپی تنها در زمین D رخ دهند، آنها میتونند تفاضل های موجود بین D و A، ضمناً تفاضل های بین D و C و نیز همچنین بین D و B را شامل شوند. اگر آنها { سرمایه گذاریها } تنها در زمین C رخ دهند، تنها تفاضل های بین C و A و C و B را { شامل میشوند}.

قانون اینچنین است: بهره ارضی برای تمام این انواع زمین بطور مطلق رشد پیدا میکند، هر چند که در مقایسه با سرمایه افزوده گذاشته شده اینگونه نیست.

نرخ سود اضافه، هم با در نظر گرفتن سرمایه اضافی و هم کل سرمایه ای که در زمین گذاشته شده، کاهش می یابد؛ اما حجم مطلق سود اضافه افزایش می یابد، همانگونه که نرخ سود نزولی برای سرمایه بطورکل، اغلب با حجم سود مطلق فزاینده همراه است. بدین قرار میانگین سود اضافه برای سرمایه گذاری در $B = 90\%$ از سرمایه است، در حالیکه همین برای اولین سرمایه گذاری $= 120\%$ بود. اما مجموع سود اضافه افزایش می یابد، از ۱ چارک به $1/5$ و از $3/5$ به $4/5$. مجموع بهره ارضی - به تنهایی در نظر گرفته شده و نه در رابطه با اندازه دوبرابر شده سرمایه گذاشته شده - بطور مطلق افزایش یافته است. تفاضل در بهره های ارضی برای انواع مختلف زمین و نسبت شان به یکدیگر میتواند تغییر کند؛ اما این تغییر در تفاضل ها پیامدی است از و نه سببی برای افزایش بهره های ارضی نسبت به یکدیگر.

IV- موردی که در آن سرمایه های اضافی در زمینهای مرغوبتر، محصول بزرگتری در مقایسه با منبع اولیه میدهد، لزومی به تحلیل بیشتر ندارد. این کاملاً روشن است که بهره ارضی برای هر جریب تحت این پیش فرض افزایش خواهد داشت و نسبتاً بیشتر از سرمایه افزوده خواهد بود، صرفنظر از اینکه در کدام نوع از زمین گذاشته شود. در این مورد سرمایه گذاری افزوده با یک بهبودی { در زمین } همراه است. این شامل آن موردی نیز میشود که در آن سرمایه افزوده کمتری، اثری یکسان یا بزرگتر از افزوده بیشتری از سرمایه در قبل داشت. این مورد با مورد پیشین کاملاً یکسان نمیشود و در اینجا صحبت بر سر تفاوتی است که در همه سرمایه گذاریها مهم است. مثلاً وقتی که 100 سودی بالغ بر 10 میدهد و 200 که به شکل خاصی بکاربرده شده سودی بالغ بر 40 بدهد، در نتیجه سود از 10% به 20% صعود کرده است و در همین محدوده دقیقاً به این می ماند که اگر 50 که به شکل کارآمدتر بکار گرفته شده، سودی بالغ بر 10 بجای 5 بدهد. ما در اینجا فرض گرفته ایم که سود با افزایش متناسبی در محصول همراه است. اما تفاوت در این است که من نوعی در یکی از موارد می بایست سرمایه را دو برابر کنم، در حالیکه در دیگری نتیجه ای دو برابر را با سرمایه تائکونوی ایجاد میکنم. این به هیچ عنوان یکسان نیست که آیا من

۱. با نیمی از کار زنده و مادیت یافته، همان محصول سابق را تولید کنم، یا

۲. با همان کار، محصولی دو برابر را در مقایسه با سابق ایجاد کنم، یا

۳. با کاری دو برابر محصولی چهار برابر را نسبت به سابق ایجاد کنم.

در مورد اول کار - در شکل زنده یا مادیت یافته - آزاد میگردد که میتواند به شکل دیگری بکار برده شود؛ توانایی بهره بری از کار و سرمایه رشد میکند. آزاد سازی سرمایه (و کار)، به خودی خود افزایش ثروت است؛ این درست همان اثر را دارد که اگر این سرمایه اضافه از طریق انباشت بدست می آمد، اما کار انباشت را صرفه جویی میکند.

فرض کنیم که سرمایه ای بالغ بر ۱۰۰ محصولی ۱۰ متری را تولید کرده است. این ۱۰۰ هم شامل سرمایه ثابت و هم کار زنده و سود می باشد. پس یک متر ۱۰ قیمت دارد. حالا اگر من بتوانم با همان سرمایه ۱۰۰ محصول ۲۰ متری تولید کنم، لذا یک متر ۵ قیمت خواهد داشت. اما اگر بتوانم با سرمایه ۵۰ محصول ۱۰ متری تولید کنم، در نتیجه یک متر همچنین ۵ قیمت خواهد داشت و سرمایه ای بالغ بر ۵۰ آزاد خواهد شد، تا جاییکه میزان عرضه کالای سابق کافی باشد. اگر مجبور باشم که برای تولید ۴۰ متر، سرمایه ای بالغ بر ۲۰۰ را سرمایه گذاری کنم، لذا یک متر همچنان ۵ قیمت دارد. تعیین ارزش و یا همچنین قیمت در اینجا اجازه تشخیص هیچ تفاوتی را نمیدهد، به همان ناچیزی که حجم محصول متناسب با سرمایه گذاشته شده { این امکان را میدهد}. اما در مورد اول سرمایه آزاد میگردد؛ در مورد دوم سرمایه اصلی صرفه جویی میشود تا جاییکه به محصول دو برابر احتیاج باشد؛ در مورد سوم محصول افزایش یافته تنها زمانی حاصل میشود که سرمایه گذاشته شده رشد کند، البته نه در همان نسبتی که اگر محصول افزایش یافته می بایستی توسط نیروی تولیدی پیشین ارائه میشد. (مربوط است به بخش I).

از دیدگاه تولید کاپیتالیستی، بکارگیری سرمایه ثابت همیشه از بکارگیری سرمایه متغیر ارزانتر است، نه با توجه به افزایشی در ارزش اضافه، بلکه برای کاهش در قیمت هزینه- و صرفه جویی در هزینه ها حتی در { هزینه } عنصر ارزش اضافه آفرین، کار، این خدمت را برای سرمایه دار انجام میدهد و برای او سود ایجاد میکند، تا زمانی که قیمت تولید تنظیم کننده یکسان باقی بماند. - این در واقع تکامل اعتبارات و وفور سرمایه استقراری متناسب با شیوه تولید سرمایه داری را پیشفرض دارد. از یک سو من ۱۰۰ £ سرمایه ثابت اضافی را بکار می برم، اگر ۱۰۰ £ محصول ۵ کارگر در طول یک سال باشد؛ از سویی دیگر ۱۰۰ £ در سرمایه متغیر. اگر نرخ ارزش اضافه = ۱۰۰ درصد باشد، لذا ارزشی که آن ۵ کارگر می آفرینند = ۲۰۰ £ خواهد بود؛ در عوض ارزش ۱۰۰ £ سرمایه ثابت = ۱۰۰ £ و بمثابة سرمایه شاید = ۱۰۵ £ باشد، اگر نرخ بهره = ۵ درصد باشد. { در اینجا } مبالغ پولی مساوی، با توجه به محصولشان، ارزشهای بسیار مختلفی را بیان میکنند، بسته به اینکه به عنوان اندازه های ارزشی ای از سرمایه ثابت یا متغیر در تولید گذاشته شوند. علاوه بر آن تا آنجا که به زاویه دید سرمایه دار نسبت به هزینه های کالا برمیگردد، این تفاوت نیز وجود دارد که از آن ۱۰۰ £ سرمایه ثابت، تا جاییکه این پولها در سرمایه استوار { فیکس } سرمایه گذاری شوند، فقط استهلاک در ارزش کالا وارد میشود، در حالیکه ۱۰۰ £ جهت کارمزد می بایست کاملاً در کالا باز تولید گردد.

برای مستعمره نشین ها و تولید کنندگان خرد مستقل بطور کلی که یا هیچ دسترسی به سرمایه ندارند یا اینکه فقط با بهره های بالا { دسترسی دارند }، آن بخش از محصول که کارمزد را نمایندگی میکند، درآمدشان می باشد، در حالیکه برای سرمایه دار این { کارمزد } سرمایه گذاشته شده است. بنابراین اولی این مصرف کار را همچون شرط لازمه ناگزیری برای محصول کار، که نخستین اولویت را داراست، بشمار می آورد. اما تا آنجا که به کار اضافی او بر میگردد، پس از کسر کار لازم، آن در هر حال، در یک محصول اضافی مادیت

می یابد؛ و به محض اینکه او بتواند این محصول را بفروش برساند یا خود مصرف کند، دیگر آنرا به مثابه چیزی که برای او هیچ خرجی نداشته محسوب میکند، زیرا که آن برای او هیچ کار مادیت یافته ای را هزینه نداشته است. او تنها مصرف کار مادیت یافته را به عنوان ارزشی که از دست میدهد، بشمار می آورد. البته که او تلاش میکند که هر چه گرانتر بفروشد؛ اما حتی فروشی زیر ارزش و زیر قیمت تولید کاپیتالیستی هنوز برای او به عنوان سود جلوه میکند، مگر اینکه این سود پیشاپیش برای قسط وام، قرض و غیره ضبط شده باشد. برای سرمایه دار بر عکس هم مبلغ سرمایه گذاری شده برای سرمایه متغیر و هم برای سرمایه ثابت هر دو مبالغی هستند سرمایه گذاری شده. صرفنظر از چیزهای دیگر، حجم نسبتاً بزرگتر این آخری {سرمایه ثابت}، قیمت هزینه و در واقع همچنین ارزش کالا را کاهش میدهد. لذا هر چند که سود تنها از کار اضافه سرچشمه میگیرد، اما هنوز برای هر تک سرمایه دار میتواند اینگونه جلوه کند که کار زنده در بین عناصر هزینه های تولیدی پرهزینه ترین است و تا آنجا که ممکن است باید به حداقل کاهش داد. این تنها صورت تحریف شده سرمایه دارانه ای از حقیقت است، که {می انگارد} استعمال نسبتاً بزرگتر کار پیشین در مقایسه با کار زنده، به معنی افزایش بارآوری کار اجتماعی و ثروت اجتماعی عظیم تر میباشد. از منظر رقابت همه چیز اینچنین اشتباه آمیز است و لذا بر روی سر قرار گرفته جلوه گر میشود.

به شرط ثابت باقی ماندن قیمت های تولیدی، سرمایه گذاری های افزوده در نواحی با زمینهای مرغوبتر، یعنی از B به بالا، میتوانند با بارآوری بدون تغییر، افزایش یابنده یا کاهش یابنده، انجام گیرند. برای خود A این فقط به این شرط میتواند ممکن شود که یا بارآوری بدون تغییر باقی بماند، جایکه زمین، حال همچون گذشته، هیچ بهره ارضی ای ببار نمی آورد، یا همچنین {به این شرط} که بارآوری افزایش یابد؛ در این صورت بخشی از سرمایه گذاشته در A بهره ارضی آور خواهد شد و بخش باقی مانده دیگر نه. اما این کاملاً غیر ممکن می بود اگر فرض گرفته میشد که نیروی بارآور A کاهش می یافت، زیرا در آن صورت قیمت تولید ثابت باقی نمی ماند، بلکه افزایش می یافت. اما در تمام این شرایط، یعنی چه این محصول اضافه که سرمایه گذاریهای افزوده ببار می آورند، متناسب با، چه بزرگتر یا چه کوچکتر از نسبت بزرگی آنها {سرمایه گذاریهای اضافه} باشد. و لذا چه نرخ سود اضافه سرمایه، ثابت باقی بماند، صعود یا نزول کند وقتی که این سرمایه رشد پیدا میکند. در هر صورت محصول اضافه و مترادف با آن سود اضافه برای هر جریب افزایش می یابد و در نتیجه بهره ارضی بالقوه نیز در شکل غله یا پول افزایش می یابد. رشد محض حجم سود و بترتیب بهره ارضی محاسبه شده برای هر جریب، یعنی حجمی فزاینده محاسبه شده از روی واحدی یکسان - در اینجا به صورت کمیته معین از زمین، جریب یا هکتار - خود را بشکل نسبتی افزایش یابنده می نمایاند. لذا اندازه بهره ارضی، بر حسب هر جریب، در این شرایط بسادگی به مثابه پیامدی از افزایش سرمایه گذاشته در زمین، افزایش می یابد. و بعلاوه این در رابطه با قیمت های تولیدی بدون تغییر و کاملاً صرفنظر از اینکه بارآوری سرمایه اضافی ثابت، فزاینده یا کاهنده است، صورت میپذیرد. این شرایط آخری، میزان رشد

اندازه بهره ارضی برای هر جریب را تعدیل میکنند اما نه خود واقعیت وجودی این رشد را. این پدیده ایست مختص بهره تقاضلی II و آنرا از بهره تقاضلی I مجزا میکند. اگر سرمایه گذارهای اضافی بجای اینکه زماناً از پی یکدیگر در زمینی یکسان گذاشته شوند، مکاناً در جوار یکدیگر در زمینهای جدید از همان کیفیت گذاشته شوند، در نتیجه کمیت اجاره بهای ارضی رشد خواهد کرد و همانطور که قبلاً نشان داده شد همچنین میانگین بهره ارضی برای تمام مساحت زیر کشت {رشد خواهد داشت}، اما نه اندازه بهره ارضی برای هر جریب. تا آنجاییکه به حجم و ارزش کل تولید و {حجم و ارزش} محصول اضافه بر میگردد، با فرض نتیجه ای یکسان، تمرکز سرمایه روی زمینهای محدودتر، بهره ارضی برای هر جریب را گسترش میدهد، در صورتیکه پراکندگی آن در منطقه ای بزرگتر، تحت همان شرایط و صرفنظر از اوضاع دیگر، این نتیجه را ببار نمی آورد. اما هر چه شیوه تولید سرمایه داری بیشتر تکامل می یابد، به همان میزان تمرکز سرمایه در مناطق ارضی یکسان تکامل می یابد، و لذا بهره ارضی بر حسب هر جریب نیز بهمان میزان صعود میکند. در دو کشور، جاییکه قیمت های تولید همانند اند، تفاوت در انواع زمین یکسان است و اندازه مساوی از سرمایه گذاری شده است، اما در یک کشور بیشتر به صورت سرمایه گذاریهای پیاپی در نواحی ارضی ای محدود و در کشور دیگر بصورت سرمایه گذاریهای هماهنگ در زمینهای مرغوبتر، در نتیجه بهره ارضی برای هر جریب و لذا قیمت زمین در اولی بیشتر و در کشور دوم کمتر خواهد بود، هر چند که کمیت بهره ارضی در هر دو کشور همسان خواهد بود. پس تفاوت در اندازه بهره ارضی نمی بایست با تفاوت در حاصلخیزی طبیعی انواع زمین یا حجم کار بکار برده شده، توضیح داده شود، بلکه منحصرأ از طریق شیوه های مختلفی که سرمایه گذاریها بر اساس آنها صورت گرفته {توضیح داده میشود}.

وقتی که ما در اینجا از محصول اضافی صحبت میکنیم باید همیشه به معنی معادل آن بخش از محصول که نماینده سود اضافه است ادراک شود. معمولاً منظور ما از محصول اضافه یا محصول مازاد، آن بخش از محصول است که مجموع ارزش اضافه را نمایندگی میکند، یا در مواردی آن بخش که نماینده میانگین سود می باشد. همانطور که قبلاً اشاره شد، آن معنی ویژه ای که این کلمه در رابطه با سرمایه بهره ارضی آور به خود میگیرد، سبب بد فهمی میشود.

کمونستهای انقلابی

<http://www.k-en.com>

info@k-en.com

فصل ۴۲

بهره تفاضلی II – مورد دوم قیمت تولید کاهش یابنده

جلد سوم، بخش ششم، فصل ۴۲ سرمایه؛ کارل مارکس
تایپ و تنظیم؛ سایت کمونیستهای انقلابی
مترجم؛ ف. فرخی

هنگامیکه سرمایه گذاریهای جدیدی میشود، قیمت تولید میتواند کاهش یابد، حال چه نرخ بارآوری بدون تغییر، تنزلی یا صعودی باشد.

۱- بارآوری سرمایه گذاری افزوده بدون تغییر می ماند

این مشروط است به این که محصول انواع مختلف زمین همگام با کیفیتهای مربوطه شان، به همان مقیاس سرمایه گذاشته شده در زمین رشد کند. این شامل این نیز میشود که محصول اضافه متناسب با توسعه سرمایه گذاشته شده رشد کند، در حالیکه تفاوت بین انواع زمین ثابت می ماند. پس این مورد، هر گونه سرمایه گذاری افزوده ای در زمین نوع A که بتواند بروی بهره تفاضلی تأثیر گذار باشد، را مستثنی میکند. نرخ سود اضافه برای زمین $A = \text{صفر}$ است؛ پس آن همچنان $= \text{صفر}$ باقی می ماند، از آنجاییکه اینگونه فرض شده است که بارآوری سرمایه افزوده و از اینرو نرخ سود اضافه یکسان باقی می ماند.

لذا تحت چنین شرایطی قیمت تولید تنظیم کننده فقط میتواند کاهش پیدا کند، زیرا قیمت تولید برای زمین بهتر B، و یا برای هر زمین دیگری که از A مرغوبتر باشد، بجای قیمت تولید A، تنظیم کننده میگردد؛ سرمایه نیز از A بیرون کشیده میشود، و یا همچنین از A و B، اگر قیمت تولید C تنظیم کننده گردد، یعنی اگر همه زمینهای بدتر { از C } از رقابت مابین زمینهای مناسب تولید گندم خارج شوند. تحت چنین اوضاعی، لازمه این آن است که محصول اضافه سرمایه گذاریهای افزوده احتیاجات را ارضاء کنند و لذا محصول زمین بدتر A و غیره دیگر برای تأمین عرضه ضروری نباشد.

پس اجاره بدهید جدول II را فرض بگیریم، اما به به این نحو که ۱۸ چارک بجای ۲۰ چارک احتیاجات را ارضاء میکند. زمین A کنار گذاشته خواهد شد؛ B و لذا قیمت تولید ۳۰ شیلینگ برای هر چارک تنظیم کننده خواهد شد. اکنون بهره تفاضلی شکل زیرین را بخود خواهد گرفت:

نوع زمین	جریب	سرمایه £	سود £	هزینه تولید £	محصول چارک	قیمت فروش £	بازدهی £	بهره ارضی		نرخ سود اضافه
								چارک	£	
B	۱	۵	۱	۶	۴	۱/۵	۶	۰	۰	%۰
C	۱	۵	۱	۶	۶	۱/۵	۹	۲	۳	%۶۰
D	۱	۵	۱	۶	۸	۱/۵	۱۲	۴	۶	%۱۲۰
کل	۳	۱۵	۳	۱۸	۱۸		۲۷	۶	۹	

در مقایسه با جدول II، کل بهره ارضی از £۳۶ به £۹، و بر حسب غله از ۱۲ چارک به ۶ چارک کاهش پیدا خواهد کرد، مجموع تولید تنها با ۲ چارک از ۲۰ به ۱۸ { کاهش پیدا خواهد کرد}. نرخ سود اضافه، محاسبه شده بر حسب سرمایه، به یک سوم نزول خواهد کرد، از ۱۸۰ درصد به ۶۰ درصد. پس کاهش در قیمت تولید در اینجا با کاهش بهره ارضی همراه خواهد بود، هم بر حسب غله و هم به پول.

در مقایسه با جدول I تنها کاهشی در بهره ارضی بر حسب پول رخ خواهد داد؛ بهره ارضی بر حسب غله در هر دو مورد ۶ چارک می باشد، اما در یک مورد مساوی است با £۱۸ و در دیگر با £۹. بهره ارضی به غله برای زمین C در مقایسه با جدول I، بدون تغییر است. این حقیقت که، آن اضافه تولیدی که به کمک یک سرمایه افزوده یکنواخت عمل کننده بدست آمد، محصول زمین A را از بازار بیرون راند، و لذا زمین A بعنوان عنصر تولیدی رقیب کنار گذاشته شد، بهره تفاضلی I جدیدی را بوجود میآورد که در آن، زمین بهتر B حالا همان نقشی را بازی میکند که زمین بدتر A قبلاً میکرد. از این جهت از یک طرف بهره ارضی زمین B از بین میرود، از جهت دیگر – بنابر پیش فرضمان – هیچ تغییری در تفاضلهای مابین B، C و D در اثر سرمایه گذاری سرمایه افزوده رخ نداده است. بدین جهت، آن بخش از محصول که به بهره ارضی تبدیل میگشت، کاهش میابد.

اگر نتیجه حاصله اشاره شده در بالا – یعنی ارضاء تقاضا بدون بکارگیری A – احتمالاً از طریق سرمایه گذاری حجم دو برابری از سرمایه در C یا D یا هر دو بدست می آمد، لذا موضوع بگونه ای متفاوت صورت میگرفت. بطور مثال اگر سومین سرمایه گذاری در زمین C انجام میگرفت:

نوع زمین	جریب	سرمایه £	سود £	هزینه تولید £	محصول چارک	قیمت فروش £	بازدهی £	بهره ارضی		نرخ سود اضافه
								چارک	£	
B	۱	۵	۱	۶	۴	۱/۵	۶	۰	۰	%۰
C	۱	۷/۵	۱/۵	۹	۹	۱/۵	۱۳/۵	۳	۴/۵	%۶۰
D	۱	۵	۱	۶	۸	۱/۵	۱۲	۴	۶	%۱۲۰
کل	۳	۱۷/۵	۳/۵	۲۱	۲۱		۳۱/۵	۷	۱۰/۵	

در اینجا در مقایسه با جدول IV - محصول زمین C از ۶ چارک به ۹ چارک، محصول اضافه از ۲ چارک به ۳ چارک، بهره ارضی به پول از ۳£ به ۴/۵£ افزایش یافته است، در عوض در مقایسه با جدول II، جایگاه بهره ارضی به پول ۱۲£ بود، و با جدول I، جایگاه بهره ارضی ۶£ بود، کاهش داشته است.

مجموع اجاره بها برحسب غله = ۷ چارک در مقایسه با جدول II (۱۲ چارک) کاهش یافته است، در حالیکه در مقایسه با جدول I (۶ چارک) افزایش یافته است؛ بر حسب پول (۱۰/۵£) در مقایسه با هر دو (بترتیب ۱۸£ و ۳۶£) کاهش یافته است.

اگر سومین سرمایه گذاری بالغ بر ۲/۵£ در زمین B انجام می‌گرفت، کمیت تولید را براستی تغییر میداد، اما بدون تأثیر گذاری بر بهره ارضی زیرا که ما اینچنین فرض گرفته ایم که سرمایه گذاریهای پیاپی موجب بوجود آمدن تفاضلی در همان نوع زمین نمی‌گردند و زمین B بهره ارضی ای نمیدهد. حالا اگر فرض بگیریم که سومین سرمایه گذاری در زمین D بجای زمین C صورت می‌گیرد، در نتیجه خواهیم داشت:

جدول IVb

نوع زمین	جریب	سرمایه £	سود £	هزینه تولید £	محصول چارک	قیمت فروش £	بازدهی £	بهره ارضی		نرخ سود اضافه
								چارک	£	
B	۱	۵	۱	۶	۴	۱/۵	۶	۰	۰	%۰
C	۱	۵	۱	۶	۶	۱/۵	۹	۲	۳	%۶۰
D	۱	۷/۵	۱/۵	۹	۱۲	۱/۵	۱۸	۶	۹	%۱۲۰
کل	۳	۱۷/۵	۳/۵	۲۱	۲۲		۳۳	۸	۱۲	

در اینجا مجموع کل محصول ۲۲ چارک است، یعنی بیشتر از دو برابر محصول در جدول I، هر چند که سرمایه گذاشته شده تنها ۱۷/۵£ در مقابل ۱۰£ یعنی حتی دو برابر هم نیست. در ضمن مجموع محصول ۲ چارک بیشتر از آنچه که در جدول II بود می‌باشد، هر چند که سرمایه گذاشته در این آخری بزرگتر است یعنی ۲۰£.

در مقایسه با جدول I، بهره ارضی زمین D بر حسب غله از ۳ چارک به ۶ چارک افزایش داشته، در حالیکه بهره ارضی به پول بدون تغییر ۹£ باقی مانده است. در مقایسه با جدول II، بهره ارضی زمین D بر حسب غله بدون تغییر ۶ چارک می باشد، ولی بهره ارضی به پول از ۱۸£ به ۹£ سقوط کرده است.

اگر همه بهره های ارضی را در نظر بگیریم، لذا بهره ارضی بر حسب غله در جدول $IVb = 8$ چارک است که بزرگتر از آنچه که در جدول $I = 6$ چارک و در جدول $IVa = 7$ چارک بود می باشد؛ در عوض کوچکتر از آنچه که در جدول $II = 12$ چارک بود می باشد. بهره ارضی بر حسب پول در جدول $IVb = 12$ £ بزرگتر از { بهره ارضی به پول } در جدول $IVa = 10/5$ £ و کوچکتر از آنچه در جدول $I = 18$ £ و در جدول $II = 36$ £ می باشد.

برای آنکه مجموع اجاره بهای ارضی بتواند برابر با آنچه که در جدول I است باشد – تحت شرایط موجود در جدول IVb همراه با الغاء بهره ارضی B – ما نیازمند ۶£ سود اضافه بیشتری هستیم، یعنی ۴ چارک، چارکی $1/5$ £، چیزی که قیمت تولید جدید می باشد. در اینصورت ما دوباره مجموع اجاره بهای ارضی ای بالغ بر ۱۸£، همچون در جدول I، خواهیم داشت. کمیت سرمایه افزوده لازم برای این منظور متغیر خواهد بود، بسته به اینکه ما در C یا D سرمایه گذاری کنیم یا آنرا بین این دو تقسیم کنیم.

در C، ۵£ سرمایه، ۲ چارک اضافه محصول میدهد، یعنی ۱۰£ سرمایه افزوده ۴ چارک اضافه محصول افزوده میدهد. اما ۵£ سرمایه افزوده در D، برای تولید ۴ چارک بهره ارضی اضافه بر حسب غله، کافی خواهد بود به این شرط مفروض که بارآوری سرمایه های افزوده یکسان باقی بمانند. از این قرار خواهیم داشت:

جدول IVc

نوع زمین	جریب	سرمایه £	سود £	هزینه تولید £	محصول چارک	قیمت فروش £	بازدهی £	بهره ارضی		نرخ سود اضافه
								چارک	£	
B	۱	۵	۱	۶	۴	۱/۵	۶	۰	۰	۰%
C	۱	۱۵	۳	۱۸	۱۸	۱/۵	۲۷	۶	۹	۶۰%
D	۱	۷/۵	۱/۵	۹	۱۲	۱/۵	۱۸	۶	۹	۱۲۰%
کل	۳	۲۷/۵	۵/۵	۳۳	۳۴		۵۱	۱۲	۱۸	

نوع زمین	جریب	سرمایه £	سود £	هزینه تولید £	محصول چارک	قیمت فروش £	بازدهی £	بهره ارضی		نرخ سود اضافه
								چارک	£	
B	۱	۵	۱	۶	۴	۱/۵	۶	۰	۰	%۰
C	۱	۵	۱	۶	۶	۱/۵	۹	۲	۳	%۶۰
D	۱	۱۲/۵	۲/۵	۱۵	۲۰	۱/۵	۳۰	۱۰	۱۵	%۱۲۰
کل	۳	۲۲/۵	۴/۵	۲۷	۳۰		۴۵	۱۲	۱۸	

مجموع اجاره بهای ارضی بر حسب پول اکنون دقیقاً نیمی از آنچه که در جدول II بود می باشد، جاییکه سرمایه های افزوده با قیمت های تولید ثابت، سرمایه گذاری شده بودند. از همه مهمتر مقایسه جدول های بالا با جدول I می باشد.

ما در می یابیم که کل اجاره بهای ارضی به پول بدون تغییر = £۱۸ می باشد؛ و مطابق با آن بهره ارضی به غله دوبرابر شده است، از £۶ چارک به ۱۲ چارک، همزمان با اینکه قیمت تولید به نصف نزول کرده، از ۶۰ شیلینگ به ۳۰ شیلینگ برای هر چارک. در B بهره ارضی از بین رفته است؛ در C بهره ارضی به پول در جدول IVc ۵۰ درصد افزایش داشته است، اما در IVD به نصف کاهش یافته است؛ در D { بهره ارضی } بدون تغییر = £۹ است، و در جدول IVD از £۹ به £۱۵ افزایش داشته است. تولید از ۱۰ چارک به ۳۴ چارک در جدول IVc و به ۳۰ چارک در جدول IVD افزایش یافته است؛ سود از £۲ به £۵/۵ در جدول IVc و به £۴/۵ در جدول IVD افزایش داشته است. مجموع کل سرمایه گذاریها افزایش داشته است، در یک مورد از £۱۰ به £۲۷/۵ و در موردی دیگر از £۱۰ به £۲۲/۵، یعنی در هر دو مورد با بیش از دوبرابر. نرخ بهره ارضی، یعنی بهره ارضی ای که بر حسب سرمایه گذاشته شده محاسبه شده باشد، در همه جدول ها از IV تا IVD، در همه جا برای هر نوع زمین یکسان است؛ این نیز که نرخ بارآوری برای سرمایه گذاریهای پیاپی در هر نوع زمین، ثابت فرض گرفته شده بود، بر همین نکته دلالت ضمنی داشت. اما در مقایسه با جدول I نرخ بارآوری کاهش داشته است، هم بطور متوسط برای همه انواع زمین و هم برای تک تک آنها. در جدول I = ۱۸۰ درصد بطور متوسط بود، در جدول IVc = $۱۰۰ \times \frac{۲۷}{۵} \div ۱۸ = ۸۰$ درصد می باشد. میانگین بهره ارضی به پول برای هر جریب افزایش داشته است. قبلاً در جدول I میانگین جریبی £۴/۵ برای همه ۴ جریب بود و اکنون در جدول IVc و d جریبی £۶ برای ۳ جریب. میانگین برای زمین بهره ارضی آور £۶ بود، اما اکنون جریبی £۹ می باشد. لذا ارزش پولی بهره ارضی برای هر جریب افزایش یافته است و اکنون محصول غله ای دو برابر گذشته را نمایندگی میکند؛ اما حالا آن ۱۲ چارک بهره ارضی بر حسب غله، کمتر از نیمی از کل محصول بترتیب بالغ بر ۳۴ چارک و ۳۰ چارک می باشد، در حالیکه آن ۶ چارک در جدول I، ۳/۵ از کل محصول ۱۰ چارکی را تشکیل میداد. لذا هر چند که بهره ارضی به مثابه بخشی از کل محصول و همچنین بهره ارضی محاسبه شده بر حسب سرمایه

گذاشته شده، کاهش یافته، اما ارزش پولی آن، محاسبه شده برای هر جریب، افزایش یافته و ارزش آن به مثابه محصول هنوز هم بیشتر افزایش داشته است. اگر زمین D در جدول IVd را در نظر بگیریم، هزینه های تولید در اینجا = £۱۵ میباشد که از آن £۱۲/۵ سرمایه گذاشته شده است. بهره ارضی به پول = £۱۵ است. در جدول I برای همان زمین D هزینه های تولید = £۳ بود، سرمایه گذاشته شده = £۲/۵، بهره ارضی به پول = £۹، یعنی بهره ارضی سه برابر هزینه های تولید و تقریباً چهار برابر سرمایه بود. در جدول IVd بهره ارضی به پول برای زمین D = £۱۵، برابر با هزینه های تولید و تنها ۱/۵ بزرگتر از سرمایه است. علارغم این، بهره ارضی به پول برای هر جریب ۲/۳ بیشتر است، £۱۵ بجای £۹. در جدول I بهره ارضی به غله = ۳ چارک است = ۳/۴ از کل محصول ۴ چارکی؛ همان، در جدول IVd ۱۰ چارک است، یعنی نیمی از کل محصول (۲۰ چارک) برای هر جریب از زمین D. این نشان میدهد که ارزش پولی و ارزش غله ای بهره ارضی برای هر جریب، چگونه میتواند علارغم آنکه بخش کوچکتري از کل بازدهی را تشکیل میدهد و هر چند که در مقایسه با سرمایه گذاشته شده نزول داشته است، افزایش یابد.

ارزش کل محصول در جدول I = £۳۰، بهره ارضی = £۱۸، یعنی بیشتر از نیمی از آن می باشد. ارزش کل محصول در جدول IVd = £۴۵ که بهره ارضی = £۱۸ کمتر از نیمی از آن را تشکیل میدهد.

علت اینکه، علارغم کاهش قیمت با £۱/۵ برای هر چارک، یعنی با ۵۰ درصد و علارغم کاهش زمینهای رقابت کننده از ۴ جریب به ۳ جریب، مجموع بهره ارضی به پول ثابت مانده و بهره ارضی به غله دوبرابر شده، در حالیکه بهره ارضی به پول و به غله محاسبه شده برای هر جریب افزایش یافته، این است که چارکهای بیشتری از محصول اضافه تولید شده است. قیمت ۵۰ درصد نزول میکند، محصول اضافه ۱۰۰ درصد رشد میکند. اما برای نیل به این نتیجه بایستی که تحت شرایط داده شده، کل تولید به سه برابر رشد کند، و سرمایه گذاری در زمینهای مرغوبتر بایستی بیشتر از دو برابر افزایش یابند. اینکه سرمایه گذاریها در چه تناسبی باید رشد کنند، در وهله نخست بستگی به این دارد که سرمایه گذاریهای افزوده چگونه در بین مرغوبتر و مرغوبترین زمینها تقسیم میشوند، البته همیشه با این پیش فرض که بارآوری سرمایه در هر نوع زمین متناسب با بزرگی سرمایه رشد کند.

اگر قیمت تولید کاهش کمتری میداشت، لذا کمیت کمتری از سرمایه افزوده لازم می بود تا همین بهره ارضی بر حسب پول تولید گردد. اگر آن عرضه ای که لازم است تا زمین A از زیر کشت بیرون کشیده شود - و این تنها به این بستگی ندارد که محصول A برای هر جریب چقدر است، بلکه همچنین به اینکه A چه نسبتی از کل مساحت زیر کشت را تشکیل میدهد - بزرگتر می بود، و حجم سرمایه افزوده لازم در زمین های مرغوبتر از A نیز بزرگتر می بود، لذا - چیزهای دیگر بکنار - بهره ارضی به پول و به غله رشد بازهم بیشتری میداشت، هر چند این هر دو { بهره ارضی به پول و به غله } حالا همچنین از زمین B لغو میشدند.

اگر سرمایه زمین A ۵£ بود، که اکنون حذف شده، لذا آن دو جدولی که در این مورد می باید مقایسه کردند، جدولهای II و IVd می باشند. محصول کل از ۲۰ چارک به ۳۰ چارک رشد خواهد داشت. بهره ارضی به پول تنها نصف آنچه که می بایست، یعنی ۱۸£ بجای ۳۶£ می بود. بهره ارضی به غله بدون تغییر = ۱۲ چارک خواهد بود.

اگر ممکن بود در زمین D کل محصولی بالغ بر ۴۴ چارک = ۶۶£ با سرمایه ای ۲۷/۵£ تولید کرد - مطابق با پیشفرض پیشین در زمین D، یعنی ۴ چارک با سرمایه ای ۲/۵£ - لذا مجموع اجاره بهای ارضی دوباره به همان سطحی که در جدول II داشت، می رسید، و جدول اینگونه ظاهر می گشت:

نوع زمین	£ سرمایه	محصول چارک	بهره ارضی غله ای چارک	بهره ارضی پولی £
B	۵	۴	۰	۰
C	۵	۶	۲	۳
D	۲۷/۵	۴۴	۲۲	۳۳
کل	۳۷/۵	۵۴	۲۴	۳۶

اکنون کل تولید ۵۴ چارک است در مقابل ۲۰ چارک در جدول II و بهره ارضی پولی بدون تغییر ۳۶£ می باشد. اما مجموع سرمایه حالا ۳۷/۵£ است، در حالیکه در جدول II ۲۰£ بود. مجموع سرمایه گذاشته شده تقریباً دو برابر شده، در حالیکه تولید تقریباً سه برابر شده است، بهره ارضی به غله دو برابر، اما بهره ارضی پولی بدون تغییر مانده است. اگر در نتیجه گذاشتن سرمایه پولی اضافه، با بارآوری یکسان- در زمینهایی که بهره ارضی آورترند، یعنی تمام انواع زمینی که بالای A قرار دارند، قیمت کاهش پیدا کند، لذا مجموع سرمایه تمایل به عدم رشد متناسب با تولید و بهره ارضی برحسب غله دارد؛ بگونه ای که رشد بهره ارضی به غله مجدداً کاستی بهره ارضی پولی که بدلیل کاهش قیمت می باشد را جبران میکند. همین قانون خود را همچنین بدینگونه به نمایش میگذارند که هر چه سرمایه گذاری در C بیشتر از D باشد، یعنی در زمینی که بهره ارضی کمتری میدهد بیشتر از زمینی که بهره ارضی بیشتری میدهد باشد، لذا سرمایه گذاشته شده باید نسبتاً بزرگتر باشد. موضوع بسادگی اینگونه است که: برای اینکه بهره ارضی پولی ثابت باقی بماند یا افزایش پیدا کند، می بایستی که کمیت مشخصی از محصول اضافه مازاد تولید گردد، و هر چه که بارآوری زمینی که این محصول اضافه را میدهد بیشتر باشد همانقدر هم سرمایه کمتری ضروری خواهد بود. اگر تفاوت بین B و C، C و D هنوز هم بیشتر باشد، لذا هنوز هم سرمایه کوچکتری ضروری خواهد بود. این نسبتهای مشخص بستگی دارند به (۱) به چه نسبتی قیمت کاهش پیدا میکند، یعنی تفاضل بین زمین B، که اکنون زمین بدون بهره ارضی است، و زمین A، که قبلاً زمین بدون بهره ارضی بود؛ (۲) چگونگی نسبت تفاضل های بین انواع زمینهای بهتر، از B به بالا؛ (۳) حجم سرمایه افزوده جدیداً سرمایه گذاری شده و (۴) چگونگی تقسیم سرمایه در انواع مختلف زمین.

در حقیقت مشاهده می‌گردد که این قانون چیزی را بجز آنچه که در اولین مثال ثابت گردید بیان نمی‌کند: اینکه وقتی که قیمت تولید معین است و صرفنظر از اندازه آن، بهره ارضی می‌تواند در نتیجه سرمایه گذاری افزوده افزایش یابد. زیرا بدنبال کنار گذاشته شدن A، اکنون ما بهره تفاضلی جدیدی داریم با B به مثابه بدترین زمین و $\frac{1}{5}$ £ برای هر جریب به عنوان قیمت تولید جدید. این هم برای جدولهای IV و هم برای جدول II صادق است. این همان قانون است، تنها با این تفاوت که حالا نقطه عزیمت ما زمین B بجای A و قیمت تولید $\frac{1}{5}$ £ بجای $\frac{1}{3}$ £ است.

موضوع در اینجا تنها این اهمیت را دارد که: تا آنجاییکه حجم معینی از سرمایه افزوده ضروری است تا سرمایه هایی را که در A گذاشته شده اند از این زمین بیرون کشیده و عرضه را بدون آن ارضاء نمود، این می‌تواند با بهره ارضی ثابت، صعودی یا نزولی برای هر جریب همراه باشد، اگر نه در همه مساحت‌های زمین اما لا اقل برای بعضی از آنها و همچنین برای میانگین زمینهای زیر کشت. دیده شد که بهره ارضی بر حسب غله و بهره ارضی پولی یکسان رفتار نکنند. این فقط بر اساس سنت است که بهره ارضی بر حسب غله کلاً هنوز نقشی را در اقتصاد بازی میکند. به همین منوال می‌توان ثابت کرد که یک صاحب مانوفاکتور مثلاً با سود $\frac{1}{5}$ £ خود می‌توان مقدار بسیار بیشتری از نخ خود را خریداری کند تا آنچه که قبلاً با سود $\frac{1}{10}$ £ می‌توانست. اما این تنها این را نشان می‌دهد که این آقایان مالک زمین اگر همزمان صاحب یا صاحب سهم در مؤسسات کارخانه هایی همچون کارخانه های قند و شکر، کارخانه های عرق سازی و غیره باشند، قادرند به عنوان تولید کنندگان مواد خام خویش، در صورت کاهش بهره ارضی پولی، کماکان منفعت‌های قابل ملاحظه ای را از آن خود گردانند. ^{۳۴}

۲- نرخ بارآوری سرمایه های افزوده کاهش می یابد

^{۳۴} - جدولهای IVa تا IVd بالا، می بایست بدلیل محاسبات اشتباه که در همه اعداد تأثیر گذاشته بود، تغییر داده می شدند. هر چند این در نظرات تئوریک که بر مبنای این جداول بدست آمده بود تأثیری نداشت، اما به قسمی منجر به نسبت‌های عددی کاملاً غیر احتمالی در رابطه با تولید برای هر جریب شده بود. اما حتی اینها را نیز اساساً نمیتوان موردی برای ایراد دانست. در تمام نقشه های برجسته و با ذکر ارتفاع، مرسوم است که مقیاسهای بسیار بزرگتری را برای اندازه های عمودی تا اندازه های افقی استفاده کرد. اما اگر هنوز کسانی پیدا شوند که احساسات مالکانه شان جریحه دار شده باشد، میتوانند بطور آزادانه تعداد جریبها را در هر عددی که میلشان باشد ضرب کنند. میتوان همچنین در جدول I به جای ۱، ۲، ۳، ۴، چارک برای هر جریب، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۶ بوشل (۸ بوشل = ۱ چارک) را گذاشت، از این طریق اعداد بدست آمده در جدولهای دیگر در چارچوب احتمالات باقی خواهند ماند؛ دیده خواهد شد که نتایج، یعنی تناسب بین افزایش بهره ارضی و افزایش سرمایه، یکسان خواهد بود. این در جدولهایی که توسط ناشر در فصل بعدی اضافه شده، انجام گرفته است. ف.ا.

این چیز جدیدی را همراه نمی آورد، زیرا که قیمت تولید در اینجا نیز، همچون مورد بررسی شده پیشین، می‌تواند کاهش یابد، در صورتیکه محصول A از طریق گذاشتن سرمایه‌های افزوده در زمینهای بهتر از A زائد گردد و لذا سرمایه از زمین A خارج گردانده

شود، یا اینکه A برای تهیه محصولات دیگری استفاده شود. این مورد قبلاً بطور اساسی بررسی گردید. ثابت شد که در این مورد، بهره ارضی بر حسب غله و پول برای هر جریب میتواند افزایش یابد، کاهش یابد و یا بدون تغییر بماند. برای سهولت مقایسه، نخست دوباره {جدول زیر را} ارائه میدهیم:

جدول I

نوع زمین	جریب	سرمایه £	سود £	هزینه تولید £	محصول چارک	قیمت فروش £	بازدهی £	بهره ارضی		نرخ سود اضافه
								چارک	£	
A	۱	۲/۵	۰/۵	۳	۱	۳	۳	۰	۰	%۰
B	۱	۲/۵	۰/۵	۳	۲	۳	۶	۱	۳	%۱۲۰
C	۱	۲/۵	۰/۵	۳	۳	۳	۹	۲	۶	%۲۴۰
D	۱	۲/۵	۰/۵	۳	۴	۳	۱۲	۳	۹	%۳۶۰
کل	۴	۱۰		۱۲	۱۰		۳۰	۶	۱۸	میانگین %۱۸۰

حالا فرض بگیریم که عدد ۱۶ چارک بدست آمده از زمینهای B، C و D - با نرخ بارآوری کاهش یابنده - کفایت میکند تا زمین A را از زیر کشت بیرون نگه داشت، در نتیجه جدول III بدین صورت تغییر مییابد:

جدول V

نوع زمین	جریب	£ سرمایه	سود £	محصول چارک	قیمت فروش £	بازدهی £	بهره ارضی چارک	بهره ارضی £	نرخ سود اضافه
B	۱	$۲/۵+۲/۵=۵$	۱	$۲+۱/۵=۳/۵$	۱۰/۷	۶	۰	۰	%۰
C	۱	$۲/۵+۲/۵=۵$	۱	$۳+۲=۵$	۱۰/۷	$۸۴/۷$	۱/۵	$۲۴/۷$	%۵۱ $۳/۷$
D	۱	$۲/۵+۲/۵=۵$	۱	$۴+۳/۵=۷/۵$	۱۰/۷	$۱۲۶/۷$	۴	$۶۶/۷$	%۱۳۷ $۱/۷^{**}$
کل	۳***	۱۵		۱۶		$۲۷۳/۷$	۵/۵	$۹۳/۷$	%۹۴ $۲/۷$ میانگین

در اینجا، با نرخ بارآوری کاهش یابنده برای سرمایه های افزوده، با کاهش های مختلف در انواع متفاوت زمین، قیمت تولید تنظیم کننده از £۳ به £۱۷/۵ کاهش یافته است. سرمایه گذاشته شده نیمی {۵۰ درصد} افزایش داشته از £۱۰ به £۱۵. بهره ارضی پولی به تقریباً نصف کاهش داشته، از £۱۸ به £۹ $۷/۳$ ، اما بهره ارضی به غله تنها با $۱/۱۲$ ، از ۶ چارک به ۵/۵ چارک. مجموع محصول از ۱۰ به ۱۶ درصد یعنی با ۶۰ درصد افزایش داشته است. بهره ارضی به غله کمی بیشتر از یک سوم مجموع محصول را تشکیل میدهد. نسبت

سرمایه گذاشته شده به بهره ارضی پولی $9 \frac{1}{3}$: ۱۵ است، در حالیکه نسبت پیشین ۱۸ : ۱۰ بود.

۳ - نرخ بارآوری سرمایه های افزوده افزایش می یابد

این خود را از گونه مورد I در ابتدای این فصل، که در آن قیمت تولید کاهش می یابد در حالیکه نرخ بارآوری ثابت باقی می ماند، تنها آنجایی مجزا میکند که اگر محصول اضافه ای لزوم داشته باشد برای اینکه زمین A خارج نگه داشته شود، این در اینجا سریعتر انجام خواهد گرفت.

هم بارآوری کاهش یابنده و هم افزایش یابنده سرمایه های افزوده میتواند به اشکال متفاوتی عمل کنند، بسته به اینکه سرمایه گذاریها به چه نحوی در انواع مختلف زمین تقسیم میشوند. به همان میزانی که این تأثیرات متفاوت، تفاضل ها را هموار یا تشدید میکنند، بهره تفاضلی زمین های مرغوبتر و از آنجا نیز کل اجاره بها کاهش یا افزایش خواهند داشت، همانگونه که این مورد قبلاً در بهره تفاضلی I پیش آمد. وانگهی همه چیز بستگی به بزرگی آن مساحتی و آن سرمایه ای دارد که همراه A از کشت خارج میگردد، و { بستگی } به سرمایه گذاری نسبی ای که همگام با بارآوری افزایش یابنده لازم است تا آن محصول اضافه ای را که می بایست تقاضا را ارضاء کند، عرضه کرد. تنها نکته ای که در اینجا مستحق بررسی است و اساساً ما را برمیگرداند به تحقیقمان راجع به اینکه چگونه این سود تفاضلی مبدل به بهره تفاضلی میگردد، این است:

در مورد اول، جاییکه قیمت تولید ثابت می ماند، آن سرمایه افزوده ای که احتمالاً در A سرمایه گذاری میشود، از این قرار برای بهره تفاضلی بی اهمیت است، زیرا که زمین A حالا همچون گذشته، بهره ارضی نمی دهد، قیمت محصول A بدون تغییر می ماند و همچنان بازار را تنظیم میکند.

در مورد دوم، متغیر I، جاییکه قیمت تولید نزول میکند و نرخ بارآوری ثابت است، زمین A لزوماً بیرون گذاشته میشود، و تازه از آن هم بیشتر در متغیر II (با قیمت تولید نزولی و نرخ بارآوری نزولی)، زیرا در غیر اینصورت سرمایه افزوده در زمین A باعث بالا رفتن قیمت تولید میشود. اما اینجا در متغیر III مورد دوم، جاییکه قیمت تولید بدلیل افزایش بارآوری سرمایه افزوده کاهش می یابد، این سرمایه افزوده میتواند تحت شرایطی چند، در زمین A همچون زمینهای مرغوبتر، سرمایه گذاری شود.

فرض میگیریم که سرمایه افزوده $\frac{2}{5}$ £ گذاشته شده در زمین A بجای ۱ چارک $\frac{1}{5}$ چارک تولید میکند.

جدول VI

نوع زمین	جریب	سرمایه £	سود £	هزینه تولید £	محصول چارک	قیمت فروش £	بازدهی £	بهره ارضی		نرخ سود اضافه
								چارک	£	
A	۱	$2/5 + 2/5 = 5$	۱	۶	$1 + 1 \ 1/5 = 2 \ 1/5$	۲۸/۱۱	۶	۰	۰	%۰
B	۱	$2/5 + 2/5 = 5$	۱	۶	$2 + 2 \ 2/5 = 4 \ 2/5$	۲۸/۱۱	۱۲	۲۱/۵	۶	%۱۲۰
C	۱	$2/5 + 2/5 = 5$	۱	۶	$3 + 3 \ 3/3 = 6 \ 3/5$	۲۸/۱۱	۱۸	۴۲/۵	۱۲	%۲۴۰
D	۱	$2/5 + 2/5 = 5$	۱	۶	$4 + 4 \ 4/4 = 8 \ 4/4$	۲۸/۱۱	۲۴	۶۳/۵	۱۸	%۳۶۰
کل	۴	۲۰	۴	۲۴	۲۲		۶۰	۱۳۱/۵	۳۶	%۲۴۰

اکنون این جدول، علاوه بر جدول پایه I باید همچنین با جدول II که در آن سرمایه گذاری دو برابر با بارآوری ای ثابت، متناسب با سرمایه گذاشته شده، همراه است، مقایسه گردد. بر اساس پیشفرضمان، قیمت تولید تنظیم کننده تنزل میکند. اگر این ثابت می ماند $£3$ ، در آن صورت زمین بدتر A که قبلاً با سرمایه گذاری $£2/5$ بهره ارضی ای ببار نمی آورد، اکنون بهره ارضی میداد، بدون اینکه زمین نامرغوبتری به زیر کشت کشیده شده باشد؛ این از این طریق که بارآوری زمین A افزایش می یابد انجام خواهد پذیرفت، اما فقط برای بخشی از سرمایه نه برای سرمایه اولیه. نخستین $£3$ هزینه های تولیدی ۱ چارک ببار می آورد، بعدی $1/5$ چارک میدهد، اما کل محصول $2/5$ چارکی اکنون به قیمت میانگین فروخته میشود. از آنجاییکه نرخ بارآوری همراه با سرمایه گذاریهای افزوده، افزایش می یابد، این متضمن یک بهبودی هم می باشد. این میتواند مثلاً شامل استفاده از سرمایه بیشتر برای هر جریب بطور کلی باشد (کود بیشتر، کار مکانیکی بیشتر و غیره)، یا همچنین {شامل} اینکه کلاً تنها از طریق همین سرمایه افزوده ممکن گردد که سرمایه گذاری کیفیتاً متفاوت، بارآورتر، انجام داد. در هر دو مورد، با سرمایه ای $£5$ برای هر جریب، محصولی بالغ بر $2/5$ چارک بدست آمده است، در حالیکه با سرمایه گذاری که نصف این بود، یعنی $£2/5$ ، تنها محصولی بالغ بر ۱ چارک بدست آمده بود. محصول زمین A، صرفنظر از اوضاع گذرای بازار، تنها میتواند تحت یک شرط همچنان به قیمت تولیدی بالاتر از قیمت میانگین جدید فروخته شود، و آن تا زمانی است که مساحت قابل توجه ای از زمین A همچنان با سرمایه ای فقط بالغ بر $£2/5$ برای هر جریب کاشته شود. اما هنگامیکه اوضاع جدید با $£5$ برای هر جریب و لذا شیوه های کاشت بهتر معمول گردد، قیمت تولید تنظیم کننده می بایست به $£2 \ 1/11$ کند. اختلاف بین این دو سهم سرمایه از میان میرود، و لذا در واقع یک جریب از A که فقط با $£2/5$ کاشته میشود، تحت شرایطی نامعمول که متناسب با شرایط تولیدی جدید نیست، کاشته میشود. دیگر اختلافی بین بازدهی سهم های متفاوت سرمایه برای جریبی یکسان دیده نمیشود، بلکه بین مجموع سرمایه گذاری کافی و ناکافی برای هر جریب.

از اینجا در **وهله نخست** دیده میشود که سرمایه ای ناکافی نزد تعداد زیادی اجاره دار (باید تعداد زیادی باشند چون در صورت تعداد کم آنها بسادگی مجبورند که به زیر قیمت تولیدشان بفروشند) به همان نحوه ای تأثیر میگذارد که تفاضل بین خود انواع زمینها در ردیف تنازلی { عمل میکرد}. کاشت نامناسب در زمینهای نامرغوبتر بهره ارضی زمینهای مرغوبتر را افزایش میدهد؛ کاشت بهتر زمین حتی میتواند در زمینهایی به همان نامرغوبی، بهره ارضی ای را بوجود بیاورد که آن زمین در غیر آن صورت نمیتوانست بیار آورد. در **وهله دوم** دیده میشود که بهره تفاضلی چگونه، تا جاییکه از سرمایه گذارهای متوالی در همان مجموع مساحت سر چشمه گرفته باشد، در واقع خود را در یک میانگین تحلیل می برد، بگونه ای که تأثیر سرمایه گذارهای مختلف دیگر نمیتواند مشاهده و مجزا گردد و در نتیجه در زمین بدتر ایجاد بهره ارضی نمیکند، اما (۱) قیمت میانگین را برای مجموع بازدهی مثلاً برای یک جریب از A، قیمت تنظیم کننده جدید میکند، (۲) به مثابه تغییر در کل حجم سرمایه برای هر جریب که برای کشت مناسب زمین تحت شرایط جدید لازم است، ظاهر میگردد؛ که در آن، هم هر کدام از سرمایه گذارهای پیاپی و هم تأثیراتشان، به گونه ای غیر قابل تفکیک در هم ادغام میشوند. همینگونه است برای هر کدام از بهره های تفاضلی زمینهای مرغوبتر. آنها در هر تک مورد از تفاوت بین میانگین محصول همان نوع زمین و محصول بدترین نوع زمین با سرمایه گذاری افزایش یافته که حالا دیگر معمول شده است، تعیین میگردند.

هیچ زمینی بدون سرمایه گذاری محصول نمیدهد. این برای بهره تفاضلی ساده، بهره تفاضلی I، نیز صادق است. هنگامیکه گفته میشود یک جریب از A، زمینی که قیمت تولید را تنظیم میکند، فلان و فلان مقدار محصول به این و آن قیمت میدهد، و اینکه انواع بهتر زمین B، C، D، فلان و بهمان مقدار محصول تفاضلی و لذا این و آن مقدار بهره ارضی پولی با آن قیمت تولید تنظیم کننده میدهند، همیشه با این پیش فرض است که مقدار معینی سرمایه که تحت شرایط داده شده معمولی قلمداد میگردد، بکار گرفته میشود. همانگونه که در صنعت نیز در محدوده هر شاخه صنعتی میزان معینی از حد اقل سرمایه لازم است تا بتوان کالاها را به قیمت تولیدشان تولید کرد.

اگر این حداقل، به سبب بهبودهایی که با سرمایه گذارهای پیاپی در همان نوع زمین گره خورده، تغییر داده شود، این {تغییر} صورت خواهد گرفت. تا زمانی که تعداد جریبی از مثلاً A این سرمایه عامل افزوده را دریافت نکرده باشد، یک بهره ارضی در جریبهای بهتر کاشته شده A ایجاد میگردد، زیرا که قیمت تولید ثابت باقی مانده است و بهره ارضی زمینهای مرغوبتر B، C، D بالاتر رفته است. ولی هنگامیکه متدهای جدید جریان کار {کشت} آنقدر نفوذ کرده باشند که به { شیوه های} عادی تبدیل شده باشند، قیمت تولید نزول خواهد کرد؛ بهره ارضی مساحتها مرغوبتر دوباره کاهش می یابد، و آن بخش از زمین A که آن سرمایه عامل، که اکنون به عنوان میانگین محسوب میشود، را در دسترس نداشته باشد، مجبور به فروش به زیر قیمت تولیدی انفرادی خود میشود، یعنی به زیر سود میانگین. هنگامیکه قیمت تولید نزول میکند نیز این به وقوع خواهد پیوست، حتی زمانی که بارآوری

سرمایه افزوده کاهش یابد، هنگامیکه کل محصول مورد احتیاج بدنبال سرمایه گذاری افزایش یافته، توسط انواع زمین بهتر عرضه میگردد، بگونه ای که سرمایه عامل از جریان کار زمین A بیرون کشیده میشود و لذا A دیگر قابلیت رقابت در تولید آن محصول مشخص مثلاً گندم را ندارد. و در نتیجه آن کمیتی از سرمایه که حالا بطور متوسط در زمین B، تنظیم کننده جدید، مصرف میشود، اکنون بعنوان حد معمول بحساب می آید؛ و وقتی راجع به ثمربخشی مختلف مساحتها صحبت میشود، فرض بر این است که این حجم معمول جدید سرمایه برای هر جریب بکار گرفته میشود.

از طرف دیگر روشن است که این سرمایه گذاری میانگین مثلاً £۸ برای هر جریب در انگلستان قبل از ۱۸۴۸، £۱۲ بعد از ۱۸۴۸، در هنگام عقد قرارداد اجاره، مقیاس قرار داده میشود. آن اجاره داری که سرمایه گذاری بیشتری میکند، تا موعد سر رسید قرارداد اجاره نمیبایست سود اضافه ای را بمثابة بهره ارضی تحویل دهد. اینکه آیا سود اضافه، بعد از موعد قرار داد، تبدیل به بهره ارضی میگردد یا نه بستگی به رقابت بین آن اجاره دارانی خواهد داشت که قادر به گذاشتن همان مقدار سرمایه افزوده می باشند. در اینجا بحث راجع به بهبودی های دائمی زمین نمی باشد که میتوانند با همان مقدار و یا حتی میزان کمتری از سرمایه گذاشته شده مداوماً محصول افزایش یافته ای را تحویل دهند. هر چند که اینگونه بهبودیها نیز محصولی از سرمایه اند، اما آنها همان اثری را دارند که تفاوت طبیعی انواع زمین دارد.

بنابر این مشاهده میشود که چگونه در بهره تفاضلی II وجهی پدیدار میگردد که در بهره تفاضلی I به این صورت نمایان نبود، چرا که این { بهره تفاضلی I } میتواند مستقل از هر تغییری در سرمایه نرمال برای هر جریب به وجود خود ادامه دهد. از یک طرف نتایج سرمایه گذاریهای مختلف در زمین تنظیم کننده A که محصولش اکنون بسادگی بعنوان محصول میانگین نرمال پدیدار میگردد، محو میگردد. از طرف دیگر حد اقل نرمال سرمایه گذاری، یا اندازه متوسط آن برای هر جریب، بگونه ای تغییر می یابد، که این تغییر به مثابه خصیصه ای از زمین ظاهر میگردد. در خاتمه آن تفاوتی که در نحوه تبدیل سود اضافه به بهره ارضی موجود است.

جدول VI ضمناً، در مقایسه با جدول I و II، نشان میدهد که بهره ارضی به غله افزایش یافته، در مقایسه با I بیشتر از دوبرابر و در مقایسه با II با ۱/۵ چارک؛ بهره ارضی پولی در مقایسه با I دو برابر شده، در حالیکه در مقایسه با II بدون تغییر مانده است. این میتواند بطرز قابل توجهی افزایش یابد اگر - صرفنظر از اوضاع دیگر - سرمایه افزوده عمدتاً به انواع بهتر زمین اختصاص داده می شود و یا اگر از دیگر سو، اثر سرمایه افزوده بر زمین A کمتر می بود، یعنی اینکه اگر قیمت میانگین تنظیم کننده برای هر چارک از A بالاتر می بود.

اگر حاصلخیزی انواع مختلف زمین بدنبال افزونی سرمایه، بطور متفاوتی افزایش می یافت، لذا این میتواند باعث تغییری در بهره تفاضلی آنها گردد.

در هر شکل نشان داده شد که در صورت کاهش قیمت تولید، بدنبال افزایش نرخ بارآوری سرمایه افزوده، نرخ بهره ارضی برای هر جریب مثلاً با دو برابر شدن سرمایه گذاری نه تنها دو برابر بلکه میتواند بیشتر از دو برابر گردد، تا هنگامیکه این بارآوری در مقایسه با سرمایه گذاشته شده نسبتاً بیشتر رشد کند. اما آن { بهره ارضی } میتواند در ضمن کاهش داشته باشد، اگر قیمت تولید بسبب رشد سریعتر بارآوری زمین A بسیار پائین تر می بود.

فرض بگیریم که سرمایه های افزوده در مثلاً B و C بارآوری را به همان میزان A افزایش نداده است، بگونه ای که تفاضل متناسب برای B و C کاهش یافته و افزایش محصول نمیتواند کاهش قیمت را هموار سازد، در نتیجه بر خلاف مورد جدول II، بهره ارضی برای D افزایش داشته در حالیکه برای B و C کاهش خواهد یافت.

جدول VIa

نوع زمین	جریب	سرمایه £	سود £	محصول چارک	قیمت فروش £	بازدهی £	بهره ارضی چارک	بهره ارضی £
A	۱	$2/5 + 2/5 = 5$	۱	$1 + 5 = 4$	۱/۵	۶	۰	۰
B	۱	$2/5 + 2/5 = 5$	۱	$2 + 2/5 = 4/5$	۱/۵	$6 \frac{3}{4}$	۰/۵	$3/4$
C	۱	$2/5 + 2/5 = 5$	۱	$3 + 5 = 8$	۱/۵	۱۲	۴	۶
D	۱	$2/5 + 2/5 = 5$	۱	$4 + 12 = 16$	۱/۵	۲۴	۱۲	۱۸
کل	۴	۲۰		$32/5$			$16/5$	$24 \frac{3}{4}$

نهایتاً، اگر سرمایه افزوده بیشتری در نواحی مرغوبتر از A گذاشته شود، بهره ارضی پولی افزایش خواهد داشت، به شرط افزایش یکسان و متناسب در ثمربخشی، و یا اگر سرمایه گذارهای افزوده در زمینهای بهتر با بارآوری فزاینده اثر کنند. در هر دو مورد تفاضل ها افزایش خواهند یافت.

اگر بهبودیهای ناشی از سرمایه گذاریهای افزوده همه تفاضل ها یا تعدادی از آنها را کاهش دهند، تأثیر بیشتری بروی A در مقایسه با B و C داشته باشند، بهره ارضی پولی کاهش خواهد یافت. هر چه افزایش در بارآوری برای زمین های مرغوبتر کمتر باشد، آن { بهره ارضی پولی } بیشتر کاهش می یابد. اینکه آیا بهره ارضی به غله افزایش یا کاهش می یابد یا اینکه ثابت می ماند بستگی به تناسب اختلاف در عملکرد دارد.

بهره ارضی به پول و همچنین بهره ارضی به غله افزایش می یابد، در صورتیکه یا - با ثابت ماندن تناسب اختلاف بین ثمربخشی افزوده انواع مختلف زمین - سرمایه افزوده بیشتری در انواع زمین های بهره آور در مقایسه با زمین فاقد بهره A گذاشته شود، و یا اگر سرمایه بیشتری در زمینهای با بهره ارضی بیشتر تا در زمین های با بهره ارضی کمتر گذاشته شود، و یا اگر حاصلخیزی - با سرمایه افزوده ای یکسان - در زمین های بهتر و

بهترین زمین ها افزایش بیشتری داشته باشد تا در زمین A، و اینها { بهره ارضی به پول و غله } به تناسب این افزایش بیشتر حاصلخیزی در انواع زمین بهتر نسبت به زمین های بدتر، افزایش می یابند.

اما تحت همه این شرایط بهره ارضی بطور نسبی افزایش می یابد، هنگامیکه افزایش نیروی بارآور حاصلی از افزایش سرمایه باشد و نه بسادگی ناشی از افزایش حاصلخیزی با همان سرمایه گذاری. این نقطه نظر مطلق است که نشان میدهد، در اینجا همچون تمام موارد گذشته، بهره ارضی و افزایش بهره ارضی برای هر جریب (همانند سطح میانگین اجاره بها برای تمام مساحت های زیر کشت در بهره تفاضلی I) نتیجه ای است از افزایش سرمایه گذاری در زمین، صرف نظر از اینکه آن { سرمایه } با نرخ بارآوری ثابت با قیمت های ثابت یا کاهش یابنده عمل میکند، یا اینکه با نرخ بارآوری ای افزایش یابنده با قیمت های نزولی. برای پیش فرض ما: قیمت ثابت با نرخ بارآوری ای ثابت، کاهش یا افزایش یابنده برای سرمایه افزوده و قیمت کاهش یابنده با نرخ بارآوری ثابت، نزولی یا صعودی خود را در این تحلیل می برند: نرخ بارآوری ثابت برای سرمایه افزوده با قیمت های ثابت یا نزولی، نرخ بارآوری کاهش یابنده با قیمت های ثابت یا نزولی، نرخ بارآوری افزایش یابنده با قیمت های ثابت یا نزولی. هر چند که بهره ارضی در تمام این موارد میتواند ثابت باشد یا کاهش یابد، اما اگر سرمایه گذاری افزوده - صرف نظر از چیزهای دیگر - شرطی برای افزایش حاصلخیزی نبود، کاهش بیشتری پیدا میکرد. پس سرمایه افزوده همیشه علتی است برای ارتفاع نسبی بهره ارضی، هر چند که آن { بهره ارضی } میتواند بطور مطلق کاهش یافته باشد.

کمونستهای انقلابی

<http://www.k-en.com>

info@k-en.com

فصل ۴۳

بهره تفاضلی II – مورد سوم قیمت تولید افزایش یابنده. نتایج

جلد سوم، بخش ششم، فصل ۴۳ سرمایه؛ کارل مارکس
تایپ و تنظیم؛ سایت کمونیستهای انقلابی
مترجم؛ ف. فرخی

[قیمت تولید افزایش یابنده مشروط به این است که بارآوری نامرغوبترین نوع زمین که هیچ بهره ارضی ای نمیدهد، کاهش یابد. قیمت تولیدی که تنظیم کننده فرض گرفته شده تنها زمانی میتواند به بالای $£3$ برای هر چارک صعود کند که آن $£2 \frac{1}{2}$ که در A سرمایه گذاری شده اند، کمتر از ۱ چارک تولید کنند، یعنی $£5$ کمتر از ۲ چارک {تولید کند}.

این {صعود قیمت تولید} برای بارآوری ثابت یا حتی صعودی سرمایه گذاری دوم تنها در صورتی امکان پذیر میشود که بارآوری اولین سرمایه گذاری، $£2 \frac{1}{2}$ ، نزولی می بود. این مورد اغلب بوقوع می پیوندد. مثلاً اگر لایه بالایی خاک با شخمهای سطحی از رمق افتاده باشد و تحت شیوه قدیمی کشت و زرع بازدهی هر چه کمتری را از خود نشان دهد، و سپس اگر لایه عمیق تری از خاک با شخمهای عمیق تر به بالا آورده شود و از طریق کشت و زرع منطقی تر دوباره بازدهی محصولی صعودی و بیشتر از قبل را داشته باشد. اما اگر بخواهیم دقیق بگوییم، این مورد ویژه در اینجا نمیگنجد. همراه با تنزل در بارآوری نخستین سرمایه گذاری بالغ بر $£2 \frac{1}{2}$ ، بهره تفاضلی I برای بهترین انواع زمین کاهش می یابد، هر چند که اوضاع در آنجا یکسان فرض گرفته شده باشد؛ در ضمن در اینجا ما فقط بهره تفاضلی II را بررسی میکنیم. اما از آنجائیکه این مورد ویژه نامبرده بدون پیشفرض موجودیت بهره تفاضلی II بوقوع نخواهد پیوست، و از آنجائیکه این در واقع نشانگر واکنش شکل تعدیل شده ای از بهره تفاضلی I بر بهره تفاضلی II می باشد، لذا ما در اینجا مثالی می آوریم.

بهره ارضی پولی و بازدهی به پول همان است که در جدول II بود. افزایش در قیمت تولید تنظیم کننده دقیقاً کاهش در حجم تولید را یکسان میکند؛ از آنجائیکه این هر دو {قیمت و حجم} در تناسب معکوس با یکدیگر تغییر میکنند، کاملاً واضح است که حاصل هر دو بدون تغییر باقی می ماند.

جدول VII

نوع زمین	جریب	£ سرمایه	سود £	هزینه تولید £	محصول چارک	قیمت فروش £	بازدهی £	بهره ارضی چارک	بهره ارضی £	نرخ بهره ارضی
A	۱	$۲\frac{۱}{۲} + ۲\frac{۱}{۲}$	۱	۶	$\frac{۱}{۲} + ۱\frac{۱}{۴} = ۱\frac{۳}{۴}$	$۳\frac{۳}{۷}$	۶	۰	۰	۰%
B	۱	$۲\frac{۱}{۲} + ۲\frac{۱}{۲}$	۱	۶	$۱ + ۲\frac{۱}{۲} = ۳\frac{۱}{۲}$	$۳\frac{۳}{۷}$	۱۲	$۱\frac{۳}{۴}$	۶	۱۲۰%
C	۱	$۲\frac{۱}{۲} + ۲\frac{۱}{۲}$	۱	۶	$۱\frac{۱}{۲} + ۳\frac{۳}{۴} = ۵\frac{۱}{۴}$	$۳\frac{۳}{۷}$	۱۸	$۳\frac{۱}{۲}$	۱۲	۲۴۰%
D	۱	$۲\frac{۱}{۲} + ۲\frac{۱}{۲}$	۱	۶	$۲ + ۵ = ۷$	$۳\frac{۳}{۷}$	۲۴	$۵\frac{۱}{۴}$	۱۸	۳۶۰%
		۲۰			$۱۷\frac{۱}{۲}$		۶۰	$۱۰\frac{۱}{۲}$	۳۶	۲۴۰%

در مورد بالا از این پیشفرض عزیزت میشود که بارآوری سرمایه گذاری دوم بزرگتر از بارآوری اولیه نخستین سرمایه گذاری باشد. اما این هیچ تغییری در موضوع نمیدهد اگر ما برای سرمایه گذاری دوم تنها بارآوری ای یکسان با بارآوری اولیه نخستین سرمایه گذاری را بحساب آوریم، آنچنانکه در جدول زیر آمده است:

جدول VIII

نوع زمین	جریب	سرمایه £	سود £	هزینه تولید £	محصول چارک	قیمت فروش £	بازدهی £	بهره ارضی		نرخ سود اضافه
								چارک	£	
A	۱	$۲\frac{۱}{۲} + ۲\frac{۱}{۲} = ۵$	۱	۶	$\frac{۱}{۲} + ۱\frac{۱}{۲} = ۲\frac{۱}{۲}$	۴	۶	۰	۰	۰%
B	۱	$۲\frac{۱}{۲} + ۲\frac{۱}{۲} = ۵$	۱	۶	$۱ + ۲ = ۳$	۴	۱۲	$۱\frac{۱}{۲}$	۶	۱۲۰%
C	۱	$۲\frac{۱}{۲} + ۲\frac{۱}{۲} = ۵$	۱	۶	$۱\frac{۱}{۲} + ۳ = ۴\frac{۱}{۲}$	۴	۱۸	۳	۱۲	۲۴۰%
D	۱	$۲\frac{۱}{۲} + ۲\frac{۱}{۲} = ۵$	۱	۶	$۲ + ۴ = ۶$	۴	۲۴	$۴\frac{۱}{۲}$	۱۸	۳۶۰%
		۲۰			۱۵		۶۰	۹	۳۶	۲۴۰%

در اینجا نیز قیمت تولید افزایش یابنده متناسب باعث جبران کامل بارآوری کاهش یابنده میشود، هم در مورد بازدهی و هم در مورد بهره ارضی به پول. سومین مورد تنها زمانی در شکل خالص خود ظهور میکند که بارآوری دومین سرمایه گذاری تنزل یابد، در حالیکه باآوری نخستین سرمایه گذاری ثابت باقی می ماند، همانگونه که ما همه جا در موارد اول و دوم پیشفرض گرفته بودیم. در اینجا بهره تفاضلی I متأثر نمیشود؛ تنها آن بخشی تغییر میکند که از بهره تفاضلی II برمیخیزد. ما در اینجا دو مثال می آوریم: در اولی بارآوری سرمایه گذاری دوم به نصف تقلیل داده شده و در مثال دوم به یک چهارم.

جدول IX

نوع زمین	جریب	سرمایه £	سود £	هزینه تولید £	محصول چارک	قیمت فروش £	بازدهی £	بهره ارضی		نرخ بهره ارضی
								چارک	£	
A	۵	$۲\frac{۱}{۲} + ۲\frac{۱}{۲} = ۵$	۱	۶	$۱ + \frac{۱}{۲} = ۱\frac{۱}{۲}$	۴	۶	۰	۶	۶
B	۱	$۲\frac{۱}{۲} + ۲\frac{۱}{۲} = ۵$	۱	۶	$۲ + ۱ = ۳$	۴	۱۲	$\frac{۱}{۲}$	۶	۱۲۰%
C	۱	$۲\frac{۱}{۲} + ۲\frac{۱}{۲} = ۵$	۱	۶	$۳ + ۱\frac{۱}{۲} = ۴\frac{۱}{۲}$	۴	۱۸	۳	۱۲	۲۴۰%
D	۱	$۲\frac{۱}{۲} + ۲\frac{۱}{۲} = ۵$	۱	۶	$۴ + ۲ = ۶$	۴	۲۴	$۴\frac{۱}{۲}$	۱۸	۳۶۰%
		۲۰			۱۵		۶۰	۹	۳۶	۲۴۰%

جدول IX همان جدول VIII میباشد تنها با این تفاوت که کاهش بارآوری در جدول VIII در سرمایه گذاری نخستین رخ میدهد و در جدول IX در سرمایه گذاری دوم.

جدول X

نوع زمین	جریب	سرمایه £	سود £	هزینه تولید £	محصول چارک	قیمت فروش £	بازدهی £	بهره ارضی		نرخ بهره ارضی
								چارک	£	
A	۱	$2\frac{1}{2} + 2\frac{1}{2} = 5$	۱	۶	$1 + \frac{1}{4} = 1\frac{1}{4}$	$\frac{4}{5}$	۶	۰	۰	۰%
B	۱	$2\frac{1}{2} + 2\frac{1}{2} = 5$	۱	۶	$2 + \frac{1}{2} = 2\frac{1}{2}$	$\frac{4}{5}$	۱۲	$\frac{1}{4}$	۶	۱۲۰%
C	۱	$2\frac{1}{2} + 2\frac{1}{2} = 5$	۱	۶	$3 + \frac{3}{4} = 3\frac{3}{4}$	$\frac{4}{5}$	۱۸	$\frac{1}{2}$	۱۲	۲۴۰%
D	۱	$2\frac{1}{2} + 2\frac{1}{2} = 5$	۱	۶	$4 + 1 = 5$	$\frac{4}{5}$	۲۴	$\frac{3}{4}$	۱۸	۳۶۰%
		۲۰		۲۴	$12\frac{1}{2}$		۶۰	$7\frac{1}{2}$	۳۶	۲۴۰%

در این جدول نیز همچون جداول II، VII و VIII، کل بازدهی، اجاره بها به پول و نرخ بهره ارضی بدون تغییر می مانند، زیرا که قیمت تولید و فروش مجدداً به نسبت عکس یکدیگر تغییر میکنند، در حالیکه سرمایه گذاشته شده ثابت است.

اما اوضاع در مورد دیگر، که میتواند در صورت قیمت تولید صعودی پدیدار گردد، یعنی جائیکه یک نوع زمین نامرغوبتر که کشتش تا بحال مقرون به صرفه نبود، بزیار کشت کشیده میشود، چگونه خواهد بود؟

فرض بگیریم که یک چنین زمینی، که آنرا با a مشخص میکنیم، به رقابت وارد شود. در آنصورت زمین A که تا کنون فاقد بهره ارضی بود، بهره ارضی خواهد داد و جدول های VII، VIII و X بالا اینچنین اشکالی به خود خواهند گرفت:

جدول VIIa

نوع زمین	جریب	سرمایه £	سود £	هزینه تولید £	محصول چارک	قیمت فروش £	بازدهی £	بهره ارضی		افزایش
								چارک	£	
a	۱	۵	۱	۶	$\frac{1}{2}$	۴	۶	۰	۰	۰
A	۱	$2\frac{1}{2} + 2\frac{1}{2}$	۱	۶	$\frac{1}{2} + 1\frac{1}{4} = 1\frac{3}{4}$	۴	۷	$\frac{1}{4}$	۱	۱
B	۱	$2\frac{1}{2} + 2\frac{1}{2}$	۱	۶	$1 + 2\frac{1}{2} = 3\frac{1}{2}$	۴	۱۴	۲	۸	۱ + ۷
C	۱	$2\frac{1}{2} + 2\frac{1}{2}$	۱	۶	$1\frac{1}{2} + 3\frac{3}{4} = 5\frac{1}{4}$	۴	۲۱	$\frac{3}{4}$	۱۵	۱ + ۲ × ۷
D	۱	$2\frac{1}{2} + 2\frac{1}{2}$	۱	۶	$2 + 5 = 7$	۴	۲۸	$5\frac{1}{2}$	۲۲	۱ + ۳ × ۷
				۳۰	۱۹		۷۶	$11\frac{1}{2}$	۴۶	

VIIIa جدول										
نوع زمین	جریب	سرمایه £	سود £	هزینه تولید £	محصول چارک	قیمت فروش £	بازدهی £	بهره ارضی		افزایش
								چارک	£	
a	۱	۵	۱	۶	$\frac{1}{4}$	$\frac{4}{5}$	۶	۰	۰	۰
A	۱	$\frac{1}{2} + \frac{1}{2}$	۱	۶	$\frac{1}{2} + 1 = \frac{3}{2}$	$\frac{4}{5}$	$7\frac{1}{5}$	$\frac{1}{4}$	$1\frac{1}{5}$	$1\frac{1}{5}$
B	۱	$\frac{1}{2} + \frac{1}{2}$	۱	۶	$1 + 2 = 3$	$\frac{4}{5}$	$14\frac{2}{5}$	$1\frac{3}{4}$	$8\frac{2}{5}$	$1\frac{1}{5} + 7\frac{1}{5}$
C	۱	$\frac{1}{2} + \frac{1}{2}$	۱	۶	$1\frac{1}{2} + 3 = 4\frac{1}{2}$	$\frac{4}{5}$	$21\frac{3}{5}$	$3\frac{1}{4}$	$15\frac{3}{5}$	$1\frac{1}{5} + 2 \times 7\frac{1}{5}$
D	۱	$\frac{1}{2} + \frac{1}{2}$	۱	۶	$2 + 4 = 6$	$\frac{4}{5}$	$28\frac{4}{5}$	$4\frac{3}{4}$	$22\frac{4}{5}$	$1\frac{1}{5} + 3 \times 7\frac{1}{5}$
	۵			۳۰	$16\frac{1}{4}$		۷۸	۱۰	۴۸	

Xa جدول										
نوع زمین	جریب	سرمایه £	سود £	هزینه تولید £	محصول چارک	قیمت فروش £	بازدهی £	بهره ارضی		افزایش
								چارک	£	
a	۱	۵	۱	۶	$\frac{1}{8}$	$\frac{5}{3}$	۶	۰	۰	۰
A	۱	$\frac{1}{2} + \frac{1}{2}$	۱	۶	$1 + \frac{1}{4} = 1\frac{1}{4}$	$\frac{5}{3}$	$6\frac{2}{3}$	$\frac{2}{3}$	$\frac{2}{3}$	
B	۱	$\frac{1}{2} + \frac{1}{2}$	۱	۶	$2 + \frac{1}{2} = 2\frac{1}{2}$	$\frac{5}{3}$	$13\frac{1}{3}$	$1\frac{3}{8}$	$7\frac{1}{4}$	$\frac{2}{3} + 6\frac{2}{3}$
C	۱	$\frac{1}{2} + \frac{1}{2}$	۱	۶	$3 + \frac{3}{4} = 3\frac{3}{4}$	$\frac{5}{3}$	۲۰	$2\frac{5}{8}$	۴	$\frac{2}{3} + 3 \times 6\frac{2}{3}$
D	۱	$\frac{1}{2} + \frac{1}{2}$	۱	۶	$4 + 1 = 5$	$\frac{5}{3}$	$26\frac{2}{3}$	$3\frac{7}{8}$	۲۰	$\frac{2}{3} + 3 \times 6\frac{2}{3}$
				۳۰	$13\frac{5}{8}$		$72\frac{2}{3}$	۸*	۴۲	

* {در جدول مجموع بهره ارضی به چارک آمده است ۸ در صورتیکه عدد صحیح آن تقریباً ۱/۲ ۸ میباشد}

با وارد شدن زمین a به صحنه، بهره تفاضلی I جدیدی بوجود خواهد آمد؛ بر پایه این زمین جدید، بهره تفاضلی II نیز بشکل متفاوتی ایجاد میگردد. زمین a در هرکدام از سه جدول بالا حاصلخیزی متفاوتی دارد؛ ردیف درجات متناسباً افزایش یابنده حاصلخیزی، نخست با A شروع میشود. ردیف بهره های ارضی افزایش یابنده نیز به همین منوال میباشد. بهره ارضی نامرغوبترین زمین که تاکنون فاقد بهره ارضی بود، اما حالا پائین ترین بهره ارضی را داراست، یک اندازه ثابت است که بسادگی به تمام بهره های ارضی بالاتر افزوده میشود؛ تازه بعد از کسر این اندازه ثابت است که ردیف تفاضلهای مابین بهره های ارضی بالاتر متقابلاً به وضوح و روشنی آشکار میگردد، و همزمان عیان میگردد که آنها به موازات ردیف حاصلخیزی انواع مختلف زمین هستند. درجه حاصلخیزی از A تا D در همه جدولها متناسب با ۱ : ۲ : ۳ : ۴ میباشد، و مترادفاً بهره های ارضی اینگونه اند:

در جدول VIIa

$$1 : 7 + 1 : 7 \times 2 + 1 : 7 \times 3 + 1$$

در جدول VIIIa

$$1 : 1\frac{1}{5} + \frac{1}{5} : 1\frac{1}{5} \times 2 + \frac{1}{5} : 1\frac{1}{5} \times 3 + \frac{1}{5}$$

در جدول Xa

$$\frac{2}{3} : \frac{2}{3} + \frac{2}{3} : \frac{2}{3} \times 2 + \frac{2}{3} : \frac{2}{3} \times 3 + \frac{2}{3}$$

بطور خلاصه: اگر بهره ارضی زمین $n=A$ و بهره ارضی زمین با حاصلخیزی بالاتر بعدی $n+m$ باشد، لذا ردیف آنها اینگونه خواهد بود:
 $n : n+m : n+2m : n+3m$
 و الاخر - ف. انگلس].

[از آنجاییکه این مثال سوم یاد شده در بالا در نسخه خطی شرح داده نشده بود - تنها سر تیترا آن موجود بود - لذا این به عهده ناشر بود که آنرا به بهترین نحو ممکنه، آنگونه که در بالا آمد، تکمیل نماید. در ضمن هنوز باقی است تا نتایج عمومی کل بررسی تا کنونی بهره

تفاضلی II با ۳ مورد اصلی اش و ۹ زیر مورد آن را بیرون بکشیم. اما مثالهای آورده شده در نسخه خطی برای این منظور زیاد مناسب نیستند. اولاً اینکه { در نسخه خطی } قطعات زمینهایی باهم مقایسه شده اند که بازدهی شان برای مساحتی یکسان تناسبهای ۱ : ۲ : ۳ : ۴ را دارند، یعنی تفاضلهایی که از ابتدا بسیار مبالغه آمیز جلوه میکنند و در مسیر بررسی با پیشفرضها و محاسباتی که بر این اساس بسط داده میشوند به ارقامی بیش از حد کلان میرسند. اما دوماً اینکه به برداشتی کاملاً اشتباه آمیز خواهد انجامید. اگر درجات حاصلخیزی با تناسب ۱ : ۲ : ۳ : ۴ مترادف با ردیف بهره های ارضی ۰ : ۱ : ۲ : ۳ و الا آخر گرفته شوند، آدم وسوسه میشود تا سریعاً ردیف دوم را از اولی اقتباس کند، یعنی اینکه دو برابر، سه برابر شدن بهره ارضی و غیره را از طریق دو برابر، سه برابر شدن کل بازدهی و غیره توضیح بدهد. اما این کاملاً اشتباه خواهد بود. تناسبهای بهره های ارضی ۰ : ۱ : ۲ : ۳ : ۴ خواهند بود حتی اگر تناسب درجه های حاصلخیزی $n : n+1 : n+2 : n+3 : n+4$ باشند؛ ارتباط بهره های ارضی با هم نه به مثابه درجات حاصلخیزی بلکه همچون **تفاضل های حاصلخیزی** می باشد، با زمین فاقد بهره ارضی همچون نقطه عزیمت.

جدولهای نسخه اصلی برای توضیح متن می بایست درج میشدند. اما جهت بدست آوردن زمینه ای قابل فهم برای نتایج تحقیق که ذیلاً آمده، من در ادامه یک ردیف جدید از جدولهایی را می آورم که در آنها بازدهی با بوشل (۱/۸ چارک یا ۳۵، ۳۶ لیتر) و شیلینگ (= مارک) نشان داده شده است.

اولین جدول (XI) مطابق است با جدول قدیمی I. این جدول بازدهی و بهره پنج کیفیت زمین از A تا E را نشان میدهد که با نخستین سرمایه گذاری ۵۰ شیلینگ که با ۱۰ شیلینگ سود = ۶۰ شیلینگ کل هزینه تولید برای هر جریب را میسازد. بازدهی ها به غله کم گرفته شده اند: ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۱۸ بوشل برای هر جریب. این قیمت تولید تنظیم کننده ای بالغ بر بوشلی ۶ شیلینگ را بدست میدهد.

این ۱۳ جدولی که بدنبال می آید مطابق هستند با سه مورد بهره تفاضلی II که در این فصل و دو فصل قبلی، با سرمایه گذاری افزوده در همان زمین بالغ بر ۵۰ شیلینگ برای هر جریب در موارد قیمت تولید ثابت، نزولی و صعودی بررسی شدند. در هر یک از این موارد ضمناً نشان داده میشود که با بارآوری (۱) ثابت (۲) نزولی و (۳) صعودی برای دومین سرمایه گذاری در مقایسه با نخستین، چگونه خواهد شد. بدین ترتیب تعدادی متغیر که بویژه برای فهم قضیه مفیدند، بدست می آید.

ما در مورد I، قیمت تولید ثابت، داریم:

متغیر ۱: بارآوری ثابت برای دومین سرمایه گذاری (جدول XII).

متغیر ۲: بارآوری نزولی. این تنها در صورتی میتواند پیش آید که در زمین A هیچ دومین سرمایه گذاری نشود. یا بدینگونه که:

الف) زمین B نیز هیچ بهره ارضی ای ندهد (جدول XIII)، یا در صورتیکه

ب) زمین B به یک زمین کاملاً فاقد بهره ارضی مبدل نگردد (جدول XIV).

متغیر ۳: بارآوری سعودی (جدول XV). این مورد نیز دومین سرمایه گذاری را در زمین A مستثنی میکند.

در مورد II، قیمت تولید نزولی، خواهیم داشت:

متغیر ۱: بارآوری ثابت برای سرمایه گذاری دوم (جدول XVI).

متغیر ۲: بارآوری نزولی (جدول XVII).

این دو متغیر مشروطند به اینکه زمین A از رقابت بیرون رانده شود و زمین B فاقد بهره ارضی گردیده و قیمت تولید را تنظیم کند.

متغیر ۳: بارآوری سعودی (جدول XVIII). در اینجا زمین A هنوز تنظیم کننده است.

در مورد III، قیمت تولید سعودی، دو امکان وجود دارد: زمین A میتواند زمین فاقد بهره ارضی باقی مانده و کماکان تنظیم کننده قیمت باشد، یا اینکه زمین بدتری از A وارد رقابت شود و قیمت را تنظیم کند، و زمین A از این به بعد بهره ارضی بدهد.

اولین امکان: زمین A هنوز تنظیم کننده است.

متغیر ۱: بارآوری ثابت برای دومین سرمایه گذاری (جدول XIX). تحت شرایط مفروض این فقط در صورتی اتفاق می افتد که بارآوری نخستین سرمایه گذاری کاهش یابد.

متغیر ۲: بارآوری نزولی برای دومین سرمایه گذاری (جدول XX)؛ این ثابت بودن بارآوری نخستین سرمایه گذاری را مستثنی نمیکند.

متغیر ۳: بارآوری سعودی برای دومین سرمایه گذاری (جدول XXI)؛ این دوباره مشروط است به اینکه بارآوری نخستین سرمایه گذاری کاهش بیابد.

امکان دوم: یک زمین با کیفیت بدتر (در اینجا با a مشخص شده) وارد رقابت شده و زمین A بهره ارضی میدهد.

متغیر ۱: بارآوری ثابت برای دومین سرمایه گذاری (جدول IIXX).

متغیر ۲: بارآوری نزولی (جدول XXIII).

متغیر ۳: بارآوری سعودی (جدول XXIV).

این سه متغیر از شرایط عمومی مسئله پیروی میکنند و لزومی به توضیح بیشتر ندارند. اکنون در ادامه جدولها می آیند:

جدول XI						
نوع زمین	قیمت تولید شیلینگ	محصول بوشل	قیمت فروش شیلینگ	بازدهی شیلینگ	بهره ارضی شیلینگ	افزایش بهره ارضی
A	۶۰	۱۰	۶	۶۰	۰	۰
B	۶۰	۱۲	۶	۷۲	۱۲	۱۲
C	۶۰	۱۴	۶	۸۴	۲۴	۲ × ۱۲
D	۶۰	۱۶	۶	۹۶	۳۶	۳ × ۱۲
E	۶۰	۱۸	۶	۱۰۸	۴۸	۴ × ۱۲
					۱۲۰	۱۰ × ۱۲

با دومین سرمایه گذاری در همان زمین:
مورد اول: قیمت تولید بدون تغییر باقی می ماند.
متغیر ۱: بارآوری ثابت برای دومین سرمایه گذاری.

نوع زمین	قیمت تولید شیلینگ	محصول بوشل	قیمت فروش شیلینگ	بازدهی شیلینگ	بهره ارضی شیلینگ	افزایش بهره ارضی
A	$60 + 60 = 120$	$10 + 10 = 20$	6	120	0	0
B	$60 + 60 = 120$	$12 + 12 = 24$	6	144	24	24
C	$60 + 60 = 120$	$14 + 14 = 28$	6	168	48	2×24
D	$60 + 60 = 120$	$16 + 16 = 32$	6	192	72	3×24
E	$60 + 60 = 120$	$18 + 18 = 36$	6	216	96	4×24
					240	10×24

متغیر ۲: بار آوری کاهش یابنده برای دومین سرمایه گذاری؛ هیچ سرمایه گذاری دومی در A صورت نمیگیرد.
0. اگر زمین B فاقد بهره ارضی گردد:
1.

نوع زمین	قیمت تولید شیلینگ	محصول بوشل	قیمت فروش شیلینگ	بازدهی شیلینگ	بهره ارضی شیلینگ	افزایش بهره ارضی
A	60	10	6	60	0	3
B	$60 + 60 = 120$	$12 + 8 = 20$	6	120	0	3
C	$60 + 60 = 120$	$14 + 9\frac{1}{3} = 23\frac{1}{3}$	6	140	20	20
D	$60 + 60 = 120$	$16 + 10\frac{2}{3} = 26\frac{2}{3}$	6	160	40	3×20
E	$60 + 60 = 120$	$18 + 12 = 30$	6	180	60	3×20
					120	6×20

۲. اگر زمین B کاملاً فاقد بهره ارضی نگردد:

جدول XIV

نوع زمین	قیمت تولید شیلینگ	محصول بوشل	قیمت فروش شیلینگ	بازدهی شیلینگ	بهره ارضی شیلینگ	افزایش بهره ارضی
A	۶۰	۱۰	۶	۶۰	۰	۰
B	$۶۰ + ۶۰ = ۱۲۰$	$۱۲ + ۹ = ۲۱$	۶	۱۲۶	۶	۶
C	$۶۰ + ۶۰ = ۱۲۰$	$۱۴ + ۱۰ \frac{۱}{۲} = ۲۴ \frac{۱}{۲}$	۶	۱۴۷	۲۷	$۶ + ۲۱$
D	$۶۰ + ۶۰ = ۱۲۰$	$۱۶ + ۱۲ = ۲۸$	۶	۱۶۸	۴۸	$۶ + ۲ \times ۲۱$
E	$۶۰ + ۶۰ = ۱۲۰$	$۱۸ + ۱۳ \frac{۱}{۲} = ۳۱ \frac{۱}{۲}$	۶	۱۸۹	۶۹	$۶ + ۳ \times ۲۱$
					۱۵۰	$۴ \times ۶ + ۶ \times ۲۱$

متغیر ۳: بارآوری سعودی برای دومین سرمایه گذاری؛ در اینجا نیز در زمین A سرمایه گذاری دومی صورت نمیگیرد.

جدول XV

نوع زمین	قیمت تولید شیلینگ	محصول بوشل	قیمت فروش شیلینگ	بازدهی شیلینگ	بهره ارضی شیلینگ	افزایش بهره ارضی
A	۶۰	۱۰	۶	۶۰	۰	۰
B	$۶۰ + ۶۰ = ۱۲۰$	$۱۲ + ۱۵ = ۲۷$	۶	۱۶۲	۴۲	۴۲
C	$۶۰ + ۶۰ = ۱۲۰$	$۱۴ + ۱۷ \frac{۱}{۲} = ۳۱ \frac{۱}{۲}$	۶	۱۸۹	۶۹	$۴۲ + ۲۷$
D	$۶۰ + ۶۰ = ۱۲۰$	$۱۶ + ۲۰ = ۳۶$	۶	۲۱۶	۹۶	$۴۲ + ۲ \times ۲۷$
E	$۶۰ + ۶۰ = ۱۲۰$	$۱۸ + ۲۲ \frac{۱}{۲} = ۴۰ \frac{۱}{۲}$	۶	۲۴۳	۱۲۳	$۴۲ + ۳ \times ۲۷$
					۳۳۰	$۴ \times ۴۲ + ۶ \times ۲۷$

مورد دوم: قیمت تولید کاهش می یابد
متغیر ۱: بارآوری ثابت برای سرمایه گذاری دوم؛ زمین A از رقابت بیرون می افتد و زمین B فاقد بهره ارضی میگردد.

جدول XVI

نوع زمین	قیمت تولید شیلینگ	محصول بوشل	قیمت فروش شیلینگ	بازدهی شیلینگ	بهره ارضی شیلینگ	افزایش بهره ارضی
B	$۶۰ + ۶۰ = ۱۲$	$۱۲ + ۱۲ = ۲۴$	۵	۱۲۰	۰	۰
C	$۶۰ + ۶۰ = ۱۲$	$۱۴ + ۱۴ = ۲۸$	۵	۱۴۰	۲۰	۲۰
D	$۶۰ + ۶۰ = ۱۲$	$۱۶ + ۱۶ = ۳۲$	۵	۱۶۰	۴۰	۲×۲۰
E	$۶۰ + ۶۰ = ۱۲$	$۱۸ + ۱۸ = ۳۶$	۵	۱۸۰	۶۰	۳×۲۰
					۱۲۰	۶×۲۰

متغیر ۲: بارآوری نزولی برای دومین سرمایه گذاری؛ زمین A از رقابت خارج شده و زمین B فاقد بهره ارضی میگردد.

جدول XVII

نوع زمین	قیمت تولید شیلینگ	محصول بوشل	قیمت فروش شیلینگ	بازدهی شیلینگ	بهره ارضی شیلینگ	افزایش بهره ارضی
B	$60 + 60 = 120$	$12 + 9 = 21$	$\frac{5}{7}$	120	0	0
C	$60 + 60 = 120$	$14 + 10 \cdot \frac{1}{2} = 24 \frac{1}{2}$	$\frac{5}{7}$	140	20	20
D	$60 + 60 = 120$	$16 + 12 = 28$	$\frac{5}{7}$	160	40	2×20
E	$60 + 60 = 120$	$18 + 13 \cdot \frac{1}{2} = 31 \frac{1}{2}$	$\frac{5}{7}$	180	60	3×20
					120	6×20

متغیر ۳: بارآوری صعودی برای دومین سرمایه گذاری؛ زمین A در رقابت می ماند و زمین B بهره ارضی میدهد.

جدول XVIII

نوع زمین	قیمت تولید شیلینگ	محصول بوشل	قیمت فروش شیلینگ	بازدهی شیلینگ	بهره ارضی شیلینگ	افزایش بهره ارضی
A	$60 + 60 = 120$	$10 + 10 = 20$	$\frac{4}{5}$	120	0	0
B	$60 + 60 = 120$	$12 + 18 = 30$	$\frac{4}{5}$	144	24	24
C	$60 + 60 = 120$	$14 + 21 = 35$	$\frac{4}{5}$	168	48	2×24
D	$60 + 60 = 120$	$16 + 24 = 40$	$\frac{4}{5}$	192	72	3×24
E	$60 + 60 = 120$	$18 + 27 = 45$	$\frac{4}{5}$	216	96	4×24
					240	10×24

مورد سوم: قیمت تولید افزایش می یابد.
الف. زمین A هنوز فاقد بهره ارضی و تنظیم کننده قیمت است.

متغیر ۱: بارآوری ثابت برای دومین سرمایه گذاری؛ این مشروط است به بارآوری کاهش یابنده برای نخستین سرمایه گذاری.

جدول XIX						
نوع زمین	قیمت تولید شیلینگ	محصول بوشل	قیمت فروش شیلینگ	بازدهی شیلینگ	بهره ارضی شیلینگ	افزایش بهره ارضی
A	$60 + 60 = 120$	$7\frac{1}{2} + 10 = 17\frac{1}{2}$	$\frac{6}{7}$	۱۲۰	۰	۰
B	$60 + 60 = 120$	$9 + 12 = 21$	$\frac{6}{7}$	۱۴۴	۲۴	۲۴
C	$60 + 60 = 120$	$10\frac{1}{2} + 14 = 24\frac{1}{2}$	$\frac{6}{7}$	۱۶۸	۴۸	3×24
D	$60 + 60 = 120$	$12 + 16 = 28$	$\frac{6}{7}$	۱۹۲	۷۲	3×24
E	$60 + 60 = 120$	$13\frac{1}{2} + 18 = 31\frac{1}{2}$	$\frac{6}{7}$	۲۱۶	۹۶	4×24
					۲۴۰	10×24

متغیر ۲: بارآوری نزولی برای دومین سرمایه گذاری؛ این بارآوری ثابت برای نخستین سرمایه گذاری را مستثنی نمی‌کند.

جدول XX						
نوع زمین	قیمت تولید شیلینگ	محصول بوشل	قیمت فروش شیلینگ	بازدهی شیلینگ	بهره ارضی شیلینگ	افزایش بهره ارضی
A	$60 + 60 = 120$	$10 + 5 = 15$	۸	۱۲۰	۰	۰
B	$60 + 60 = 120$	$12 + 6 = 18$	۸	۱۴۴	۲۴	۲۴
C	$60 + 60 = 120$	$14 + 7 = 21$	۸	۱۶۸	۴۸	2×24
D	$60 + 60 = 120$	$16 + 8 = 24$	۸	۱۹۲	۷۲	3×24
E	$60 + 60 = 120$	$18 + 9 = 27$	۸	۲۱۶	۹۶	4×24
					۲۴۰	10×24

متغیر ۳: بارآوری صعودی برای دومین سرمایه گذاری؛ این تحت شرایط موجود مشروط به این است که بارآوری برای نخستین سرمایه گذاری کاهش یابد.

جدول XXI

نوع زمین	قیمت تولید شیلینگ	محصول بوشل	قیمت فروش شیلینگ	بازدهی شیلینگ	بهره ارضی شیلینگ	افزایش بهره ارضی
A	$60 + 60 = 120$	$5 + 12\frac{1}{2} = 17\frac{1}{2}$	$\frac{6}{7}$	120	0	0
B	$60 + 60 = 120$	$6 + 15 = 21$	$\frac{6}{7}$	144	24	24
C	$60 + 60 = 120$	$7 + 17\frac{1}{2} = 24\frac{1}{2}$	$\frac{6}{7}$	168	48	2×24
D	$60 + 60 = 120$	$8 + 20 = 28$	$\frac{6}{7}$	192	72	3×24
E	$60 + 60 = 120$	$9 + 22\frac{1}{2} = 31\frac{1}{2}$	$\frac{6}{7}$	216	96	4×24
					240	10×24

ب. زمانی که زمینی نامرغوبتر (در اینجا با a مشخص شده است) تنظیم کننده قیمت میگردد و زمین A بهره ارضی بیار می آورد. این برای همه متغیرها، بارآوری ثابت برای دومین سرمایه گذاری را مجاز میکند.
متغیر ۱: بار آوری ثابت برای دومین سرمایه گذاری.

جدول XXII

نوع زمین	قیمت تولید شیلینگ	محصول بوشل	قیمت فروش شیلینگ	بازدهی شیلینگ	بهره ارضی شیلینگ	افزایش بهره ارضی
a	120	16	$\frac{1}{2}$	120	0	0
A	$60 + 60 = 120$	$10 + 10 = 20$	$\frac{1}{2}$	150	30	30
B	$60 + 60 = 120$	$12 + 12 = 24$	$\frac{1}{2}$	180	60	2×30
C	$60 + 60 = 120$	$14 + 14 = 28$	$\frac{1}{2}$	210	90	3×30
D	$60 + 60 = 120$	$16 + 16 = 32$	$\frac{1}{2}$	240	120	4×30
E	$60 + 60 = 120$	$18 + 18 = 36$	$\frac{1}{2}$	270	150	5×30
					450	15×30

متغیر ۲: بار آوری نزولی برای دومین سرمایه گذاری.

جدول XXIII						
نوع زمین	قیمت تولید شیلینگ	محصول بوشل	قیمت فروش شیلینگ	بازدهی شیلینگ	بهره ارضی شیلینگ	افزایش بهره ارضی
a	۱۲۰	۱۵	۸	۱۲۰	۰	۰
A	$60 + 60 = 120$	$10 + 7\frac{1}{2} = 17\frac{1}{2}$	۸	۱۴۰	۲۰	۲۰
B	$60 + 60 = 120$	$12 + 9 = 21$	۸	۱۶۸	۴۸	$20 + 28$
C	$60 + 60 = 120$	$14 + 10\frac{1}{2} = 24\frac{1}{2}$	۸	۱۹۶	۷۶	$20 + 2 \times 28$
D	$60 + 60 = 120$	$16 + 12 = 28$	۸	۲۲۴	۱۰۴	$20 + 3 \times 28$
E	$60 + 60 = 120$	$18 + 13\frac{1}{2} = 31\frac{1}{2}$	۸	۲۵۲	۱۳۲	$20 + 4 \times 28$
					۳۸۰	$5 \times 20 + 10 \times 28$

متغیر ۳: بار آوری صعودی برای دومین سرمایه گذاری.

جدول XXIV						
نوع زمین	قیمت تولید شیلینگ	محصول بوشل	قیمت فروش شیلینگ	بازدهی شیلینگ	بهره ارضی شیلینگ	افزایش بهره ارضی
a	۱۲۰	۱۶	$\frac{1}{2}$	۱۲۰	۰	۰
A	$60 + 60 = 120$	$10 + 12\frac{1}{2} = 21\frac{1}{2}$	$\frac{1}{2}$	$168\frac{3}{4}$	$48\frac{3}{4}$	$15 + 33\frac{3}{4}$
B	$60 + 60 = 120$	$12 + 15 = 27$	$\frac{1}{2}$	$202\frac{1}{2}$	$82\frac{1}{2}$	$15 + 2 \times 33\frac{3}{4}$
C	$60 + 60 = 120$	$14 + 17\frac{1}{2} = 31\frac{1}{2}$	$\frac{1}{2}$	$236\frac{1}{4}$	$116\frac{1}{4}$	$15 + 3 \times 33\frac{3}{4}$
D	$60 + 60 = 120$	$16 + 20 = 36$	$\frac{1}{2}$	۲۷۰	۱۵۰	$15 + 4 \times 33\frac{3}{4}$
E	$60 + 60 = 120$	$18 + 22\frac{1}{2} = 40\frac{1}{2}$	$\frac{1}{2}$	$303\frac{3}{4}$	$183\frac{3}{4}$	$15 + 5 \times 33\frac{3}{4}$
					$581\frac{1}{4}$	$5 \times 15 + 10 \times 33\frac{3}{4}$

این جدولها نتایج زیرین را میدهند:

نخست اینکه ردیف بهره های ارضی درست همانگونه رفتار میکنند که ردیف تفاضلهای حاصلخیزی، هنگامیکه زمین فاقد بهره ارضی تنظیم کننده به مثابه نقطه صفر گرفته شود. این نه بازدهی مطلق بلکه تنها تفاوتها در بازدهی ها می باشد که تعیین کننده بهره ارضی است. این کاملاً بی اهمیت است که انواع مختلف زمین، ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، بوشل یا ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵ بوشل برای هر جریب بازدهی بیار آورند، {زیرا} بهره ارضی در هر دو مورد ۰، ۱، ۲، ۳، ۴ بوشل، همانگونه که بازدهیشان به پول می باشد. اما نتیجه کل بازدهی بهره ارضی در رابطه با سرمایه گذاریهای پیاپی در زمینی یکسان بسیار مهمتر است.

در پنج مورد از سیزده مورد بررسی شده، کل بهره ارضی نیز همگام با سرمایه گذاری دوبرابر میشود؛ بجای 10×12 شیلینگ $10 \times 24 = 240$ شیلینگ میشود. این موارد اینانند:

مورد ۱، قیمت ثابت، متغیر ۱: افزایش تولید یکسان {با سرمایه گذاری} (جدول XII)

مورد ۲، قیمت نزولی، متغیر ۳: افزایش تولید صعودی جدول (XVIII).

مورد ۳، قیمت صعودی، امکان اول جاییکه زمین A کماکان تنظیم کننده است، در هر سه متغیر (جداول XIX، XX، XXI).

در چهار مورد بهره ارضی به بیشتر از دوبرابر صعود میکند، عبارتند از:

مورد ۱، متغیر ۳، قیمت ثابت اما افزایش تولید صعودی (جدول XV). مبلغ بهره ارضی به ۳۳۰ شیلینگ ارتقا می یابد.

مورد ۳، امکان دوم جائیکه زمین A بهره ارضی می دهد، در همه سه متغیرها (جدول XXII، بهره ارضی $= 15 \times 30 = 450$ شیلینگ؛ (جدول XXIII)، بهره ارضی $= 5 \times 20 + 10 \times 28 = 380$ شیلینگ؛ (جدول XXIV)، بهره ارضی $= 5 \times 15 + 33 \frac{3}{4} = 1 \frac{1}{4}$ ۵۸۱ شیلینگ).

در یک مورد بهره ارضی افزایش می یابد، اما نه به دو برابر بهره ارضی ای که در نخستین سرمایه گذاری وجود داشت:

مورد ۱، قیمت ثابت، متغیر ۲: بارآوری نزولی برای سرمایه گذاری دوم مشروط به اینکه زمین B کاملاً فاقد بهره ارضی نگردد (جدول XIV، بهره ارضی $= 4 \times 6 + 21 \times 150 = 324$ شیلینگ).

سرانجام تنها در سه مورد است که کل بهره ارضی دومین سرمایه گذاری برای مجموع همه انواع زمین در همان سطح سرمایه گذاری نخستین باقی می ماند (جدول XI)؛ این آن موردی را شامل میشود که زمین A از رقابت خارج شده و زمین B تنظیم کننده و لذا فاقد بهره ارضی میگردد. لذا بهره ارضی B فقط ملغی نمیگردد بلکه باید همچنین از تمام ردیف بهره های ارضی ای که بدنبال می آیند کسر گردد؛ این نتیجه را تعیین میکند. این موارد عبارتند از:

مورد ۱، متغیر ۲، زمانی که شرایط بگونه ایست که زمین A بیرون گذاشته شده باشد (جدول XIII). مبلغ بهره ارضی 20×6 ، یعنی $120 = 12 \times 10$ است، همانند آنچه در جدول XI است.

مورد ۲، متغیر ۱ و ۲. در اینجا زمین A لزوماً بنابر پیشفرضهای قبلی (جدول XVI و XVII) از رده خارج میگردد و مبلغ کل بهره ارضی مجدداً $6 \times 20 = 120 = 10 \times 12$ شیلینگ خواهد بود.

لذا این بدین معنی است که در غالب این موارد ممکنه بهره ارضی بسبب افزایش سرمایه گذاری در زمین، ترقی خواهد داشت، چه برای هر جریب از زمین که ناقل بهره ارضی باشد و چه خصوصاً مبلغ کل آن. تنها در سه مورد از سیزده مورد بررسی شده، مبلغ کل آن ثابت باقی می ماند. این آن مواردی می باشند که در آنها نامرغوبترین زمین که تا آن زمان فاقد بهره ارضی و تنظیم کننده قیمت بوده، از رقابت خارج میشود و زمین بعدی در ردیف جای آنها گرفته و فاقد بهره ارضی میگردد. اما حتی در این موارد نیز بهره های ارضی مرغوبترین زمینها، در مقایسه با بهره های ارضی ای که بسبب نخستین سرمایه گذاری بودند، افزایش پیدا کرده اند؛ اگر بهره ارضی C از ۲۴ به ۲۰ کاهش یابد، در نتیجه بهره های ارضی D و E افزایش خواهند یافت، به ترتیب از ۳۶ به ۴۰ و از ۴۸ به ۶۰.

کاهش کل بهره ارضی به زیر سطح آنچه در نخستین سرمایه گذاری بود (جدول XI) تنها زمانی ممکن میگردد که زمین B همچون زمین A از رقابت خارج شده و زمین C تنظیم کننده و فاقد بهره ارضی گردد.

پس هر چه سرمایه بیشتری در زمین گذاشته شود و هر چه کشاورزی و تمدن بطور عموم در یک کشور پیشرفته تر باشد، همانقدر هم بهره ارضی بیشتر ترقی پیدا میکند، هم برای هر جریب و هم برای کل مجموع بهره های ارضی، و همانقدر هم آن باجی که جامعه به شکل اضافه سود به زمینداران بزرگ میدهد، عظیم تر خواهد بود، تا آنجائیکه آن زمینهایی که تا کنون زیر کشت بوده اند، همه قادر به ادامه شرکت در رقابت باشند.

این قانون، ی قدرت بقاء خارق العاده طبقه زمینداران بزرگ را توضیح میدهد. هیچ طبقه اجتماعی دیگری به این مجالی زندگی نمیکند، هیچ طبقه دیگری مثال این طبقه دعوی تجملی که سنتاً بر پایه « موقعیت اجتماعی » داشته را نکرده است، صرفنظر از اینکه پول این تجمل از کجا بیاید، هیچ طبقه ای چنین سبکبارانه قرض روی قرض انبار نکرده است. و علاوه بر این همه همیشه روی دو پا فرود می آید- و این به شکرانه آن سرمایه ایست که دیگران در زمین میگذارند و برای زمیندار بهره ارضی می آورد که کاملاً با آن سودی که سرمایه دار از آن بدست می آورد نامتناسب است.

اما همین قانون همچنین توضیح میدهد که چرا این قدرت بقاء زمینداران بزرگ بتدریج در حال تهی شدن است.

هنگامیکه در ۱۸۴۶ گمرک غلات انگلیس لغو شد، صاحبان کارخانه های انگلیسی تصور میکردند که آنها از این طریق اشراف زمیندار را به بینوایان تبدیل کردند. در عوض اشراف از همیشه ثروتمند تر شدند. این چگونه بوقوع پیوست؟ بسیار ساده. نخست اینکه از آن به بعد

در قرارداد از اجاره داران خواسته شد که عوض ۸£ تا کنونی ۱۲£ برای هر جریب سالیانه سرمایه گذاری کنند، و دوماً اینکه زمینداران که در مجلس قانونگذار بسیار قوی نمایندگی می شدند، برای خود کمک هزینه دولتی محکمی جهت زهکشی ها و دیگر بهبودیهای دائمی ملکهایشان بتصویب رساندند. از آنجاییکه بدترین زمین کاملاً بکنار گذاشته نشد، بلکه حد اکثر برای اهداف دیگری بکار گرفته شد - آنها غالباً فقط بطور موقت - در نتیجه بهره های ارضی متناسب با ترقی سرمایه گذاریها افزایش یافت و اشرافیت زمیندار موقعیتی بهتر از همیشه کسب کرد.

اما همه چیز گذراست. کشتی های بخار اقیانوس پیما و راه آهن ها در آمریکای شمالی و جنوبی و هندوستان این را برای بعضی زمینهای منحصر بفرد امکان پذیر کردند که در بازارهای غله اروپایی رقابت کنند. از یک سو مرغزارهای آمریکای شمالی و مراتع و جلگه های آرژانتینی که توسط خود طبیعت آماده شخم زدن شده بودند، زمینهایی بکر که طی سالیان، علاوه بر شیوه های کاشت ابتدایی و بدون کود دادن، متضمن حاصلهای غنی بودند. از سوی دیگر سرزمینهای متعلق به همبودیهای کمونیستی روسی و هندی بودند که مجبور به فروش بخشی از محصولاتشان شدند و در ضمن بخش دائماً فزاینده ای از آن جهت تهیه پول برای مالیاتهایی که از طرف دولت ظالم و مستبد بر آنها اغلب توسط شکنجه تحمیل میشد. این محصولات بدون توجه به هزینه های تولید به همان قیمتی که خریدار پیشنهاد میداد، فروخته میشدند، زیرا دهقان می بایست مطلقاً برای مواعدهای پرداخت پول تهیه کند. و اجاره دار و دهقان اروپایی با بهره ارضی قدیمی نمیتوانستند بر این رقابت. هم از جهت جلگه های بکر و هم از طرف دهقان روسی و هندی که زیر مالیات کمر شکن قرار داشت. مسئولی شوند. بخشی از زمینهای زراعی در اروپا بطور قطع از رقابت کشت غله بیرون گذاشته شد، بهره های ارضی در همه جا نزول کرد؛ مورد II ما، متغیر ۲: قیمت و بارآوری کاهش یابنده برای سرمایه گذاریهای افزوده در اروپا بشکل قاعده در آمد، و از این جهت مرثیه خوانی های مالکان زمین از اسکاتلند تا ایتالیا، از جنوب فرانسه تا پروس شرقی را داریم. خوشبختانه هنوز خیلی مانده تا تمام زمینهای جلگه ای به زیر کشت رفته باشد؛ هنوز بسیاری از آن باقی است، به اندازه ای که کفایت میکند تا کل مالکیت ارضی بزرگ و حتی کوچک اروپایی را به تباهی بکشاند. ف. انگلس].

سر فصلهایی که بهره ارضی تحت آنها باید بررسی شوند، عبارتند از:

الف. بهره تفاضلی

۱- مقوله بهره تفاضلی، به تصویر کشیدن توسط مثال نیروی آب، گذار به بهره کشاورزی واقعی.

۲- بهره تفاضلی I، برخاسته از حاصلخیزی متفاوت انواع مختلف زمین.

۳- بهره تفاضلی II، برخاسته از سرمایه گذاریهای پیاپی در همان قطعه زمین.

بهره تفاضلی II باید در موارد زیر بررسی شود: قیمت تولید:

- (a) ثابت
 (b) نزولی
 (c) صعودی
 در ضمن
 (d) تبدیل سود به بهره ارضی
 ۴- تأثیر این بهره ارضی بر نرخ سود
 ب. بهره ارضی مطلق
 پ. قیمت زمین
 ت. ملاحظات پایانی در مورد بهره ارضی

به مثابه نتایج عمومی ملاحظات در مورد بهره تفاضلی بطور کلی داریم:
 اولاً: ایجاد سودهای اضافه از طرق مختلف امکانپذیر است. از یک سو بر پایه بهره تفاضلی I، یعنی بر اساس گذاشتن تمام سرمایه کشاورزی در یک مساحت که از زمینهایی با حاصلخیزی های متفاوت تشکیل شده است. در ضمن به مثابه بهره تفاضلی II بر پایه بارآوری تفاضلی گوناگون برای سرمایه گذاریهای پیاپی در همان قطعه زمین، یعنی در اینجا بارآوری بزرگتر، مثلاً بر حسب چارک گندم، از آنچه که میتوانست با همین سرمایه گذاری در نامرغوبترین زمین، که فاقد بهره است و ضمناً قیمت تولید را تنظیم میکند، بدست آید. اما صرف نظر از اینکه این سودهای اضافه چگونه ایجاد شده باشند، تبدیل آنها به بهره ارضی، بدیگر بیان انتقال آنها از اجاره دار به مالک زمین، همیشه مشروط به این است که آن قیمت های تولید واقعی منفرد گوناگونی (یعنی مستقل از قیمت تولید عمومی که بازار را کنترل میکند) که محصول هر کدام از سرمایه گذاریهای متوالی دارند، نخست به قیمت تولید میانگین انفرادی هموار گردند. بهره ارضی برای هر جریب، از آن مازادی که قیمت تولید تنظیم کننده عمومی برای محصول یک جریب افزون بر این قیمت تولید میانگین انفرادی دارد، تشکیل و اندازه گیری میشود. در مورد بهره تفاضلی I، تفاوت نتایج خود به خود قابل تفکیکند زیرا آنها در زمینهایی مجزا که هر یک برای خود و در جوار یکدیگر واقع شده اند، پدید می آیند با سرمایه گذاری برای هر جریب و کشت و زرعی متناسب با آن که نرمال در نظر گرفته میشوند. در مورد بهره تفاضلی II آنها { تفاوت نتایج } می بایست نخست قابل تفکیک شوند؛ در واقع آنها می بایست به بهره تفاضلی I برگردانده شوند، و این تنها میتواند به روش یاد شده انجام گیرد. مثلاً جدول III صفحه ۲۲۶ را در نظر بگیریم { فصل ۴۱ جدول III}.

زمین B در سرمایه گذاری ۱/۲ ۲ پوند استرلینگی نخست برای هر جریب ۲ چارک میدهد و برای دومی با همان بزرگی ۱/۲ ۱ چارک میدهد؛ در کل ۱/۲ ۳ چارک برای همان جریب. از روی این ۱/۲ ۳ چارک که از زمینی یکسان روئیده اند نمیتوان دید که چه بخشی محصول

سرمایه گذاری I و چه بخشی محصول سرمایه گذاری II می باشد. در واقع آنها محصولی از مجموع سرمایه ای ۵ پوند استرلینگی میباشند، و واقعیت تنها این است که سرمایه ای $1/2$ ۲ پوند استرلینگی ۲ چارک داد و { سرمایه ای } ۵ پوند استرلینگی ۴ چارک نداده بلکه $1/2$ ۳ چارک داد. اگر 5 £ ۴ چارک میداد موضوع کاملاً یکسان باقی می ماند، بگونه ای که سرمایه گذاری دوم مازادی بالغ بر ۱ چارک بوجود می آورد. قیمت تولید برای ۲ چارک نخست چارکی $1/2$ ۱ £ است و برای $1/2$ ۱ چارک بعدی چارکی ۲ £. لذا تمام $1/2$ ۳ چارک 6 £ می ارزد. این قیمت تولید انفرادی کل محصول می باشد و بطور متوسط بالغ است بر 1 £ و $2/7$ ۱۴ شیلینگ برای هر چارک، بطور تقریبی $3/4$ ۱ £. با قیمت تولید معمولی 3 £ - که از طرف زمین A تعیین میشود - سود اضافه ای بالغ بر $1/4$ ۱ £ برای هر چارک میدهد و لذا برای $1/2$ ۳ چارک در کل $3/8$ ۴ £. با قیمت تولید میانگین برای B بطور تقریب $1/2$ ۱ چارک را بنمایش میگذارد. لذا سود اضافه B به مثابه بخشی از محصول B ظاهر میگردد، یعنی آن $1/2$ ۱ چارکی که تشکیل بهره ارضی را میدهد، بیان شده به غله، که طبق قیمت تولید معمولی میتواند به $1/2$ ۴ £ فروخته شود. در عوض، مازاد محصول یک جریب از B بر محصول یک جریب از A خودبخود سود اضافه و از آنجا محصول اضافه را نمایندگی نمیکند. بر طبق پیشفرض ما، یک جریب از B $1/2$ ۳ چارک و یک جریب از A تنها ۱ چارک تولید میکند. محصول مازاد B در نتیجه $1/2$ ۲ چارک میباشد، حال آنکه محصول اضافه تنها $1/2$ ۱ چارک است، زیرا که سرمایه گذاشته شده در B دو برابر آنچه که در A گذاشته شده میباشد و لذا هزینه های تولید نیز دوبرابر هستند. اگر در A نیز 5 £ سرمایه گذاری می شد و نرخ بارآوری ثابت باشد، در نتیجه محصول بجای ۱ چارک ۲ چارک می بود، سپس دیده می شد که محصول اضافه واقعی با مقایسه $1/2$ ۳ و ۲ تعیین میگردید و نه با مقایسه $1/2$ ۳ و ۱؛ اینکه محصول اضافه نه $1/2$ ۲ بلکه فقط $1/2$ ۱ چارک است. علاوه بر این اگر سرمایه سومی بالغ بر $1/2$ ۲ £ در B گذاشته شود که تنها ۱ چارک بدهد و این چارک همانند مورد A 3 £ بیارزد، در نتیجه قیمت فروش ۳ پوند استرلینگی تنها هزینه های تولید را خواهد پوشاند، تنها سود میانگین میدهد، نه هیچ سود اضافه ای، لذا هیچ چیزی که بتواند به بهره ارضی تبدیل گردد {موجود نیست}. محصول یک جریب از هر نوعی از زمین در مقایسه با محصول یک جریب از A، نه نشان میدهد که این محصول سرمایه ای مساوی یا بزرگتر است و نه نشان میدهد که آیا محصول افزوده تنها قیمت تولید را می پوشاند و یا اینکه آیا آن معلول بارآوری بالاتر سرمایه گذاری افزوده می باشد.

دوماً: اگر نرخ بارآوری بالاتر سرمایه های افزوده کاهش یابد، و اگر محدودیتشان، تا آنجائیکه به تشکیل سود اضافه جدید مربوط میشود، آن سرمایه گذاری باشد که تنها هزینه ها را می پوشاند، یعنی اینکه یک چارک را به همان گرانی ای تولید کند که سرمایه گذاری یکسان در یک جریب از A میکند، طبق پیشفرض ما 3 £، لذا از آنچه که گفته شد چنین نتیجه میشود که: آن مرزی که مجموع سرمایه گذاری در هر جریب از زمین B دیگر بهره ارضی ای نمیدهد آنجائی قرار دارد که میانگین قیمت تولید انفرادی محصول یک جریب از B به قیمت تولید محصول یک جریب از A صعود میکند.

اگر در B تنها سرمایه گذاری‌هایی انجام گیرد که هزینه تولید را می پردازند، یعنی هیچ سود اضافه ای و لذا هیچ بهره ارضی جدیدی، در نتیجه این در واقع میانگین قیمت تولید انفرادی برای هر چارک را افزایش خواهد داد، اما تأثیری بر سود اضافه و از آنجا همچنین بر بهره ارضی ای که از سرمایه گذاری‌های پیشین ایجاد شده اند نخواهد داشت. زیرا که قیمت تولید میانگین همیشه در زیر قیمت تولید A قرار دارد، و اگر مازاد قیمت برای هر چارک کاهش یابد، در نتیجه تعداد چارکها بطور متناسب افزایش خواهد یافت، بگونه ای که کل مازاد قیمت ثابت باقی می ماند.

در مورد مفروض، آن سرمایه گذاری‌های ۵ پوند استرلینگی نخستین در زمین B $1/2 \times 3$ چارک تولید میکنند، یعنی بنا بر فرض ما $1/2 \times 1$ چارک بهره ارضی $1/2 \times 4$ £. اگر علاوه بر این یک سرمایه گذاری سوم بالغ بر $1/2 \times 2$ £ شود، که تنها یک چارک اضافه تولید کند، لذا مجموع قیمت تولید (شامل ۲۰ در صد سود هم میشود) برای آن $1/2 \times 4$ چارک = 9 £ است، یعنی قیمت میانگین برای هر چارک = 2 £. پس قیمت تولید میانگین برای هر چارک از B از $1/5 \times 1$ £ به 2 £ صعود کرده است، لذا سود اضافه برای هر چارک در مقایسه با قیمت تنظیم کننده A از $2/7 \times 1$ £ به 1 £ تنزل کرده است. اما $1/2 \times 4 = 1 \times 4$ £ همانند قبلاً که $1/2 \times 3 = 1 \times 2$ £ بود.

فرض بگیریم که سرمایه گذاری‌های افزوده چهارم و پنجمی نیز هر کدام بالغ بر $1/2 \times 2$ £ در B، که یک چارک را فقط به قیمت تولید معمولی تولید میکند، انجام بگیرند، در نتیجه مجموع محصول برای هر جریب اکنون $1/2 \times 6$ چارک میباشد و هزینه های تولید 15 £. قیمت تولید میانگین برای هر چارک از B مجدداً افزایش یافته، از 2 £ به $2 \times 13/9$ £، و سود اضافه برای هر چارک در مقایسه با قیمت تولید تنظیم کننده A دوباره از 1 £ به $13/9$ £ تنزل مییابد. اما این $13/9$ £ حالا باید در $1/2 \times 6$ چارک بجای $1/2 \times 4$ چارک محاسبه گردد و $1/2 \times 6 \times 13/9 = 1 \times 4$ £.

بنابر این اولاً، تحت چنین شرایطی، برای امکانپذیری سرمایه گذاری افزوده در انواع زمینهایی که بهره ارضی آورند، لزومی به افزایش قیمت تولید تنظیم کننده نیست، حتی تا آن نقطه ای که سرمایه افزوده دیگر سود اضافه ای نمیدهد و تنها سود میانگین ببار میآورد. بعلاوه بر همین مبنا مجموع سود اضافه برای هر جریب در اینجا ثابت باقی میماند، صرفنظر از اینکه سود اضافه برای هر چارک چه مقدار تنزل کند؛ این کاهش مدام از طریق افزایش متناسب تعداد چارکهایی که در هر جریب تولید میشود یکسان میشود. برای اینکه قیمت تولید میانگین بتواند به سطح قیمت تولید معمولی صعود کند (یعنی در اینجا صعود به 3 £ برای زمین B)، می بایستی سرمایه گذاری متممی انجام گیرد که محصولش قیمت تولید بالاتری از قیمت تولید تنظیم کننده 3 پوند استرلینگی داشته باشد. اما از آنچه که بدنبال میآید دیده خواهد شد که حتی این نیز ببنهایی برای بالا آوردن قیمت تولید میانگین برای هر چارک از B به سطح قیمت تولید، یعنی به 3 £، کفایت نمیکند. فرض بگیریم که در زمین B اینچنین تولید شده است:

۱ - ۱/۲ چارک همچون گذشته به قیمت تولید £۶؛ یعنی دو سرمایه گذاری هر کدام بالغ بر ۱/۲ £۲ که هر دو سود اضافه ایجاد میکنند، اما در اندازه هایی کاهش یابنده.

۲ - ۱ چارک به £۳؛ سرمایه گذاری که در آن قیمت تولید انفرادی با قیمت تولید تنظیم کننده برابر است.

۳ - ۱ چارک به £۴؛ سرمایه گذاری که در آن قیمت تولید انفرادی ۱/۳ ۳۳ درصد بالاتر از قیمت تنظیم کننده قرار دارد.

لذا ما ۱/۲ ۵ چارک در هر جریب را به £۱۳ خواهیم داشت با سرمایه گذاری بالغ بر £۱۰۷/۱۰، که چهار برابر سرمایه گذاری اولیه است، در حالیکه ما محصولی درست سه برابر محصول سرمایه گذاری اولیه بدست نمی آوریم.

۱/۲ ۵ چارک به £۱۳ قیمت تولید میانگینی بالغ بر £۲ ۴/۱۱ برای هر چارک میدهد، که با قیمت تولید تنظیم کننده £۳، مازادی بالغ بر £۷/۱۱ در هر چارک میدهد که میتواند به بهره ارضی مبدل گردد. ۱/۲ ۵ چارک که به قیمت تولید تنظیم کننده £۳ فروخته شود ۱/۲ £۱۶ میدهد. بعد از کسر هزینه های تولید بالغ بر £۱۳، سود اضافه یا بهره ارضی ای ۱/۲ £۳ بدست میآید که ۲۵/۵۲ چارک را نمایندگی میکند، اگر بر حسب قیمت تولید میانگین در حال حاضر معمول برای ۱ چارک از زمین B یعنی £۲۴/۱۱ برای هر چارک محاسبه گردد.

بهره ارضی پولی با £۱ و بهره ارضی به غله با تقریباً ۱/۲ چارک تنزل میکند، اما علارغم اینکه سرمایه گذاری افزوده چهارم در B نه تنها سود اضافه ای تولید نمیکند بلکه به زیر سود میانگین {تولید میکنند}، با این وصف اکنون همچنان گذشته سود اضافه و بهره ارضی موجود است. فرض بگیریم که علاوه بر سرمایه گذاری III سرمایه گذاری II نیز به بالای قیمت تولید تنظیم کننده تولید میکند، بگونه ای که محصول کل اینگونه باشد: ۱/۲ ۳ چارک به £۶ + ۲ چارک به £۸، در مجموع ۱/۲ ۵ چارک به £۱۴ هزینه تولید. قیمت تولید میانگین برای هر چارک £۲ ۶/۱۱ خواهد بود که مازادی بالغ بر £۵/۱۱ میدهد. آن ۱/۲ ۵ چارک که به £۳ فروخته شوند ۱/۲ £۱۶ میدهد؛ بعد از کسر £۱۴ هزینه تولید، ۱/۲ £۲ برای بهره ارضی باقی می ماند. این با قیمت تولید میانگین جاری برای B ۵۶/۵۵ چارک میدهد. لذا کماکان بهره ارضی ای بدست میآید، هر چند که کمتر از قبل.

این در هر حال نشان میدهد که بهره ارضی در زمینهای مرغوبتر با سرمایه گذاریهای افزوده ای که بهای محصولشان بیشتر از قیمت تولید تنظیم کننده باشد، لااقل در محدوده عمل مجاز، از بین نرفته بلکه فقط تنزل می یابد، و بعلاوه این {بهره ارضی} از یک سو متناسب با آن بخشی که این سرمایه کمتر بارآور از کل سرمایه گذاری را تشکیل میدهد و از سوی دیگر متناسب با بارآوری کاهش یابنده، تنزل می یابد. قیمت میانگین محصول کماکان در زیر قیمت تنظیم کننده قرار خواهد داشت و لذا کماکان مقداری سود اضافه باقی میگذارد که میتواند به بهره ارضی تبدیل شود.

حالا فرض بگیریم که بدنبال چهار سرمایه گذاری پیاپی (۱/۲ ۲، ۱/۲ ۲، ۵ و £۵) با بار آوری کاهنده، قیمت میانگین برای هر چارک از زمین B با قیمت تولید معمول منطبق میشود.

		هزینه های تولید				مازاد برای بهره ارضی			
سرمایه £	سود £	محصول چارک	برای هر چارک £	کل £	قیمت فروش £	بازدهی £	چارک	£	
۱)	$\frac{1}{2}$	۲	$\frac{1}{2}$	۳	۳	۶	۱	۳	
۲)	$\frac{1}{2}$	$\frac{1}{2}$	۲	۳	۳	$\frac{4}{2}$	$\frac{1}{2}$	$\frac{1}{2}$	
۳)	۵	$\frac{1}{2}$	۴	۶	۳	$\frac{4}{2}$	$-\frac{1}{2}$	$-\frac{1}{2}$	
۴)	۵	۱	۶	۶	۳	۳	-۱	-۳	
	۱۵	۳	۶	۱۸		۱۸	۰	۰	

اجاره دار در اینجا هر چارک را به قیمت تولید انفرادیش و لذا مجموع اعداد چارکها را قیمت تولید میانگین برای هر چارک می فروشد که منطبق است با قیمت تنظیم کننده £۳. پس او همچون گذشته از سرمایه اش بالغ بر £۱۵ سودی بالغ بر ۲۰ درصد = £۳ بدست میآورد. اما بهره ارضی ناپدید شده است. در این انطباق قیمت تولید انفرادی برای هر چارک با قیمت تولید معمول، مازاد کجا رفته است؟

سود اضافه اولین $\frac{1}{2}$ £، £۳ بود؛ $\frac{1}{2}$ £ بعدی $\frac{1}{2}$ £ بود، در کل سود اضافه ای بالغ بر $\frac{1}{3}$ از سرمایه گذشته شده، یعنی از £۵ = $\frac{1}{2}$ £ = ۹۰ درصد. در سرمایه گذاری سوم £۵ نه تنها سود اضافه ای نمیدهد بلکه محصول $\frac{1}{2}$ چارکی اش که به قیمت تولید معمول بفروش میرسد، کسری $\frac{1}{2}$ پوند استرلینگی میدهد. سر انجام در سرمایه گذاری ۵ پوند استرلینگی چهارم که محصول ۱ چارکی اش که به قیمت تولید معمول بفروش میرسد، کسری بالغ بر £۳ میدهد. هر دو سرمایه گذاری بنابراین در مجموع کسری بالغ بر $\frac{1}{2}$ £ ۴ میدهند که با سود اضافه $\frac{1}{2}$ £ ۴ که از طریق سرمایه گذاری های یک و دو بدست آمد برابر است. سود اضافه و کسر سود همدیگر را خنثی میکنند. و از این جهت بهره ارضی ناپدید میگردد. اما این در واقع فقط از این جهت امکان پذیر است که آن عناصری از ارزش اضافه که سود اضافه یا بهره ارضی، را تشکیل میدهند، اکنون در ایجاد سود میانگین دخیل میشوند. اجاره دار این سود میانگین ۳ پوند استرلینگی روی £۱۵ یعنی ۲۰ درصدی را به خرج بهره ارضی بدست می آورد.

یکسان سازی قیمت تولید میانگین انفرادی زمین B با قیمت تولید معمول A که قیمت بازار را تنظیم میکند به این مشروط است که تفاضل قیمت تولید انفرادی اولین سرمایه گذاریها که در زیر قیمت تنظیم کننده قرار دارند با تفاضل قیمت تولید انفرادی سرمایه گذاریهای بعدی که در بالای قیمت تنظیم کننده قرار دارند، بیشتر و بیشتر یکدیگر را جبران

کرده و در نهایت یکدیگر را خنثی کنند. آنچه تا زمانیکه محصول اولین سرمایه گذاریها برای خود بفروش میرسند، بنظر سود اضافه می آید، از این طریق بتدریج مبدل به بخشی از قیمت تولید میانگین شان میگردد و لذا در تشکیل سود میانگین وارد میگردد تا اینکه نهایتاً بطور کامل جذب آن گردد.

اگر بجای $£15$ فقط $£5$ در زمین B سرمایه گذاری گردد و اگر آن $1/2$ چارک اضافه در جدول پیشین از طریق کاشت دوباره $1/2$ جریب از زمین A با سرمایه گذاری $1/2$ $£2$ برای هر جریب انجام گیرد، در آن صورت سرمایه گذاشته شده افزوده تنها $1/4$ $£6$ خواهد بود، پس کل سرمایه گذاری در A و B برای تولید این 6 چارک فقط $1/4$ $£11$ بجای $£15$ میباشد و مجموع هزینه های تولید برای آنها بعلاوه سود $1/2$ $£13$ میشود. 6 چارک اکنون همچون گذشته به مجموع $£18$ فروخته میشوند، در حالیکه سرمایه گذاری $3/4$ $£3$ کمتر شده است و بهره ارضی B همچون گذشته $1/2$ $£4$ برای هر جریب خواهد بود. موضوع بگونه ای دیگر می بود اگر برای تولید آن $1/2$ چارک اضافه میبایستی که به زمین بدتر از A، مثلاً A-1 یا A-2 توسل میشد؛ طوری که قیمت تولید برای $1/2$ چارک از زمین A-1 = چارکی $£4$ و برای آخرین چارک از A-2 = $£6$ بود. در مورد آخری $£6$ قیمت تولید تنظیم کننده برای هر چارک میشد. آن $1/2$ چارک از زمین B به $£21$ بجای $1/2$ $£10$ فروخته میشد که بهره ارضی ای $1/2$ $£15$ بجای $1/2$ $£4$ میداد و برحسب غله $1/2$ چارک بجای $1/2$ چارک میشد. همانگونه نیز یک چارک از A اکنون بهره ارضی ای بالغ بر $£3 = 1/2$ چارک حاصل می آورد.

قبل از اینکه این نکته را بیشتر توضیح دهیم هنوز یک نکته دیگر.

قیمت میانگین هر چارک از زمین B زمانی با قیمت تولید معمول تنظیم شده توسط A بالغ بر $£3$ مطابقت خواهد کرد که آن بخش از کل سرمایه که $1/2$ چارک اضافه را تولید میکند با آن بخش از کل سرمایه که $1/2$ باقیمانده را تولید میکند یکسان گردد. اینکه این یکسان سازی با چه سرعتی عملی گردد و اینکه چه مقدار سرمایه با بارآوری کم باید برای این منظور در B گذاشته شود بستگی دارد به - با فرض بارآوری بالای نخستین سرمایه گذاریها- نسبت پائین بودن بارآوری سرمایه گذاریهای بعدی در مقایسه با همان مقدار سرمایه گذاری در بدترین زمین تنظیم کننده A، یا {به دیگر بیان} به قیمت تولید انفرادی محصولاتشان در مقایسه با قیمت تنظیم کننده.

از آنچه تا کنون گفته شد چنین بر میآید:

نخست: تا آنجاییکه سرمایه های افزوده در همان زمین با بارآوری اضافه انجام گیرند، هر چند که { بارآوری اضافه} کاهنده باشد، بهره ارضی مطلق برای هر جریب به غله و به پول افزایش خواهد یافت، هر چند که بطور نسبی، یعنی به نسبت سرمایه گذاشته شده، کاهش یابد (یعنی نرخ سود اضافه یا بهره ارضی). حد و حدود در اینجا توسط سرمایه

افزوده ای که تنها سود میانگین میدهد یا آنکه قیمت تولید انفرادی محصولش با قیمت تولید معمول مطابقت دارد، ایجاد میگردد. تحت این شرایط قیمت تولید ثابت باقی می ماند، تا زمانی که محصول زمینهای نامرغوبتر بدلیل افزایش عرضه زائد گردند. این سرمایه های افزوده حتی زمانی که قیمت ها کاهش می یابند میتوانند در محدوده ای معین کماکان سود اضافه ایجاد کنند، هر چند که به میزانی کمتر.

دوم: گذاشتن سرمایه افزوده ای که فقط سود میانگین ایجاد میکند، یعنی بارآوری اضافه اش مساوی صفر است، هیچ تغییری در سود اضافه و لذا در مقدار بهره ارضی قبلاً تشکیل شده نمیدهد. از این جهت قیمت میانگین انفرادی برای هر چارک از زمینهای مرغوبتر صعود میکند؛ مازاد برای هر چارک نزول میکند، اما تعداد چارکهایی که این مازاد نزول کرده را حمل میکنند چنان افزایش می یابد که حاصل یکسان باقی میماند.

سوم: سرمایه گذاریهای افزوده، که قیمت تولید انفرادی محصولشان بالاتر از قیمت تنظیم کننده است و لذا بارآوری اضافه حتی مساوی صفر نبوده بلکه از صفر هم کمتر است، یعنی منفی است، بدین معنی که از بارآوری سرمایه گذاریهای در زمین تنظیم کننده A هم کمتر است، قیمت میانگین انفرادی مجموع محصول زمینهای مرغوبتر را هر چه بیشتر به قیمت تولید معمول نزدیکتر میکند، یعنی اینکه تفاضل بین آنها را که ایجاد سود اضافه یا بهره ارضی میکنند کمتر و کمتر میکند. {یعنی اینکه} هر چه بیشتر و بیشتر از آنچه که ایجاد سود اضافی یا بهره ارضی میکرد به تشکیل سود میانگین وارد میگردد. با این حال کل سرمایه گذاشته شده در هر جریب از B کماکان سود اضافه خواهد داد، هر چند که این {سود اضافه دادن} بتدریج با بیشتر و بیشتر شدن سرمایه گذاری با بارآوری نازل و همگام با اندازه این بارآوری نازل، کاهش خواهد یافت. با افزایش سرمایه و افزایش محصول در اینجا بهره ارضی برای هر جریب بطور مطلق، و نه همچون مورد دوم تنها بطور نسبی در مقایسه با افزایش اندازه سرمایه گذاشته شده، کاهش می یابد.

بهره ارضی تنها زمانی کاملاً ناپدید میگردد که قیمت تولید میانگین انفرادی برای کل محصول زمین مرغوبتر B با قیمت تنظیم کننده منطبق گردد، یعنی زمانی که کل محصول اضافه سرمایه گذاریهای بارآورتر نخستین در تشکیل سود میانگین دخیل گردند.

حد پائین تنزل بهره ارضی برای هر جریب آن نقطه ایست که بهره ارضی کاملاً محو میگردد. اما این نقطه به محضی که سرمایه گذاریهای افزوده با بارآوری نازل شروع به تولید کنند بدست نمی آید، بلکه زمانی که بخش سرمایه گذاریهای افزوده با بارآوری نازل آنقدر بزرگ شود که تأثیرش بارآوری مازاد نخستین سرمایه گذاریها را یکسان کند، بگونه ای که بارآوری مجموع سرمایه های گذاشته شده مساوی با بارآوری سرمایه زمین A گردد و لذا قیمت میانگین انفرادی برای هر چارک از B با قیمت میانگین انفرادی برای هر چارک از A برابر گردد.

در این مورد نیز قیمت تولید تنظیم کننده، f^3 برای هر چارک، یکسان باقی می ماند، هر چند که بهره ارضی ناپدید شده است. تنها در فرای این نقطه است که قیمت تولید میتواند افزایش یابد، چه بر مبنای اینکه سرمایه افزوده بارآوری نالتری را بنمایش میگذارد و چه

اینکه سرمایه افزوده بیشتری با همان بارآوری نازل گذاشته میشود. برای مثال اگر در جدول بالا} در متن اصلی صفحه ذکر شده} بجای $1 \frac{1}{2}$ چارک $2 \frac{1}{2}$ چارک به £۴ برای هر چارک در همان زمین تولید میگردید، لذا ما در کل ۷ چارک به £۲۲ هزینه تولید میداشتیم؛ یک چارک $1 \frac{1}{2}$ £ ۳ می ارزید، یعنی $1 \frac{1}{7}$ بالاتر از قیمت تولید معمول، که میبایست افزایش یابد.

بنا بر این در یک مدت زمان طولانی، سرمایه افزوده با بارآوری نازل و حتی با بارآوری هر بیشتر نازل شونده، میتواند استفاده گردد قبل از اینکه قیمت میانگین انفرادی برای هر چارک از مرغوبترین زمینها با قیمت تولید معمول برابر گردد، {یعنی} قبل از اینکه مازاد آخری در مقابل اولی و لذا سود اضافه و بهره ارضی کاملاً ناپدید گردند.

و حتی در این مورد با ناپدید شدن بهره ارضی برای زمینهای مرغوبتر میبایستی که نخست قیمت میانگین انفرادی محصولاتشان با قیمت تولید معمول مطابق شود، بنا بر این افزایشی در این آخری هنوز لزومی نخواهد داشت.

در مثال بالا در زمین مرغوبتر B، که در ردیف زمینهای بهتر یا زمینهای بهره ارضی آور پائین ترین است، $1 \frac{1}{2}$ چارک با سرمایه ای بالغ بر £۵ با بارآوری اضافه و $2 \frac{1}{2}$ چارک با سرمایه £ ۱۰ با بارآوری نازل بدست آمد، یعنی در کل ۶ چارک و لذا $5 \frac{1}{2}$ از طریق آن آخرین سرمایه گذاری با بارآوری نازل. و تازه در این مقطع است که قیمت تولید میانگین انفرادی برای این ۶ چارک به £ ۳ برای هر چارک صعود میکند، یعنی با قیمت تولید معمول منطبق میگردد.

با این همه تحت قانون مالکیت ارضی، آن $2 \frac{1}{2}$ چارک آخری نمیتوانست بدین شیوه به ازای £ ۳ برای هر چارک تولید گردد، با استثنای موردی که آن در $2 \frac{1}{2}$ جریب جدیدی از زمین A تولید گردد. آن موردی که سرمایه افزوده تنها میتواند به قیمت تولید معمول تولید کند، محدوده را تشکیل میدهد. و رای این محدوده، سرمایه گذاری افزوده در همان زمین میبایست متوقف گردد.

فی الواقع اگر اجاره دار برای اولین سرمایه گذاریها شروع به پرداخت $1 \frac{1}{2}$ £ ۴ بهره ارضی کند، در نتیجه مجبور است کماکان آن را بپردازد، و هر سرمایه گذاری که بیشتر 3^a از £۳ تولید کند بمعنی کسری در سود او خواهد بود. یکسان سازی قیمت میانگین انفرادی توسط بارآوری نازل از این طریق منع میگردد. بگذارید این آخرین مثال را که در آن قیمت تولید برای زمین A، £ ۳ برای هر چارک، قیمت را برای B تنظیم میکند، در نظر بگیریم.

^a ۳£ در متن آلمانی آمده است: کمتر از ۳£ - ناشر

		قیمت فروش						
سرمایه £	سود £	هزینه های تولید £	بازدهی چارک	قیمت تولید برای هر چارک £	برای هر چارک £	کل £	سود اضافه £	زیان £
$\frac{1}{2}$	$\frac{1}{2}$	۳	۲	$\frac{1}{2}$	۳	۶	۳	—
$\frac{1}{2}$	$\frac{1}{2}$	۳	$\frac{1}{2}$	۲	۳	$\frac{1}{2}$	$\frac{1}{2}$	—
۵	۱	۶	$\frac{1}{2}$	۴	۳	$\frac{1}{2}$	—	$\frac{1}{2}$
۵	۱	۶	۱	۶	۳	۳	—	۳
۱۵	۳	۱۸				۱۸	$\frac{1}{2}$	$\frac{1}{2}$

هزینه های تولید آن $\frac{1}{2}$ ۳ چارک از دو سرمایه گذاری نخستین برای اجاره دار همچنین ۳ £ برای هر چارک میباشند، از آنجاییکه او میبایست بهره ارضی $\frac{1}{2}$ ۴ پوند استرلینگی پرداخت کند، لذا او تفاضل بین قیمت تولید انفرادیش با قیمت تولید معمول را به جیب نمیزند. پس مازاد قیمت تولید دو سرمایه گذاری نخست نمیتواند برای او به مثابه یکسان ساز کسری تولیدات سرمایه گذاری سوم و چهارم عمل کند.

$\frac{1}{2}$ ۱ چارک سرمایه گذاری III برای اجاره دار ۶ £ خرج بر میدارد، به ضمیمه سود، اما با قیمت تنظیم کننده ۳ پوند استرلینگی، او آنها را تنها به $\frac{1}{2}$ ۴ £ میتواند بفروش برساند. لذا او نه تنها تمام سود را بلکه همچنین $\frac{1}{2}$ ۱ £ یا ۱۰ درصد از سرمایه گذاشته شده ۵ پوند استرلینگی را از دست خواهد داد. زیان سود و سرمایه گذاری III $\frac{1}{2}$ ۴ £ و سرمایه گذاری IV ۳ £ خواهد بود، در کل $\frac{1}{2}$ ۴ £، درست همانقدر که بهره ارضی سرمایه گذاریهای مرغوبتر است، اما قیمت تولید انفرادی اینها نمیتواند در یکسان سازی قیمت تولید میانگین انفرادی کل محصول زمین B شرکت کند زیرا که مازادش به مثابه بهره ارضی قبلاً به شخص سومی پرداخت شده است.

اگر برای ارضاء تقاضا ضروری شود که $\frac{1}{2}$ ۱ چارک اضافه توسط سرمایه گذاری سوم تولید گردد، در نتیجه قیمت بازار تنظیم کننده می بایست به ۴ £ برای هر چارک ترقی کند. از پی اینچنین افزایشی در قیمت بازار تنظیم کننده، بهره ارضی B برای اولین و دومین سرمایه گذاری افزایش یافته و بهره ارضی برای A تشکیل خواهد شد.

پس هر چند که بهره تفاضلی فقط تبدیل رسمی سود اضافه به بهره ارضی است و مالکیت ارضی در اینجا تنها مالک زمین را قادر میسازد که سود اضافه اجاره دار را به سوی خود انتقال دهد، با این حال معلوم شد که سرمایه گذاریهای متوالی در یک مساحت از زمین یا افزایش سرمایه گذاشته شده در همان زمین با نرخ بارآوری نزولی برای سرمایه و قیمت تنظیم کننده ثابت، چیزی که به همان معنی است، بسیار سریع تر به حد و مرز خود میرسد،

در واقع آن به مانع کم و بیش مصنوعی ای برخورد میکند که مسبب آن همان تبدیل منحصرأ رسمی سود اضافه به بهره ارضی، که خود پی آمدی از مالکیت ارضی میباشد، است. افزایش قیمت تولید معمول که در اینجا در محدوده ای تنگ تر از همیشه ضروری شده است، در این مورد نه تنها مسبب افزایش بهره تفاضلی بلکه همچنین مسبب موجودیت بهره تفاضلی میباشد، همانگونه که بهره ارضی مسبب افزایش زودتر و سریعتر قیمت معمول است تا از این طریق عرضه بزرگتری از محصول را که لازم است تضمین نماید. بعلاوه لازم است که اشاره شود که:

قیمت تنظیم کننده نمیتوانست از طریق سرمایه ای افزوده در زمین B، آنگونه که در بالا اشاره شد، به f_4 افزایش یابد اگر زمین A در سرمایه گذاری دوم محصول اضافه را به زیر f_4 تحویل میداد، یا اگر زمینی جدید و بدتر از A با قیمت تولیدی بالاتر از f_3 و پائین تر از f_4 به رقابت وارد میگردد. پس دیده میشود که چگونه بهره تفاضلی I و بهره تفاضلی II، هر چند که اولی مبنای دومی است، همزمان حد و مرز یکدیگر را تشکیل میدهند، که به موجب آن گاهی سرمایه گذاری متوالی در همان مساحت زمین، گاهی سرمایه گذاری در جوار یکدیگر در زمینهای اضافه جدید انجام میگردد. به همین منوال آنها یکدیگر را در موارد دیگر محدود میکنند، مثلاً جائیکه نوبت به زمینهای مرغوبتر میرسد.

کمونستهای انقلابی

<http://www.k-en.com>

info@k-en.com

فصل ۴۴

بهره تفاضلی همچنین روی بدترین زمین کاشته شده

جلد سوم، بخش ششم، فصل ۴۴ سرمایه؛ کارل مارکس
تایپ و تنظیم؛ سایت کمونیستهای انقلابی
مترجم؛ ف. فرخی

اجازه بدهید اکنون فرض بگیریم که تقاضا برای غله بالا رفته و عرضه تنها میتواند از طریق سرمایه گذاریهای متوالی با بارآوری نازل در زمینهایی که بهره ارضی آورند، یا به کمک سرمایه گذاریهای افزوده همچنین با بارآوری نازل در زمین A و یا از طریق سرمایه گذاری در زمینهای جدیدی که کیفیتشان بدتر از A است، ارضاء گردد.

زمین B را به عنوان نماینده زمینهای بهره ارضی آور فرض بگیریم. ملزومه سرمایه گذاری افزوده این است که قیمت بازار، برای امکان پذیر کردن محصول اضافه ای ۱ چارکی (این میتواندست ۱ میلیون چارک ذکر گردد همانگونه که یک جریب میتواندست ۱ میلیون جریب ذکر شود) در زمین B، به بالای قیمت تولید منظور از قیمت تولید در همه ترجمه هزینه تولید میباشد} تنظیم کننده تاکنونی ۳£ برای هر چارک صعود کند. در زمینهای C، D و غیره، یعنی زمینهای با بالاترین بهره ارضی، نیز میتواند محصول اضافه ایجاد گردد، البته فقط با بارآوری اضافه نزولی؛ اما آن یک چارک از B برای جوابگویی به تقاضا، ضروری پیشفرض گرفته شده است. اگر این یک چارک بتواند در زمین B از طریق سرمایه اضافه، بجای همان مقدار سرمایه اضافه در A، ارزانتر تولید گردد یا اینکه از طریق تنزل به زمین A-۱، که مثلاً تنها میتواند هر چارک را به ۴£ تولید کند در حالیکه سرمایه اضافه در A به چارکی ۳/۴ میکند، لذا سرمایه اضافه در B قیمت بازار را تنظیم خواهد کرد.

A تا کنون ۱ چارک را به ۳£ تولید کرده است. B نیز تا بحال در مجموع ۳/۵ چارک را به قیمت تولید انفرادی در کل ۶£ تولید کرده است. اگر در B اکنون برای تولید یک چارک بیشتر، ۴£ هزینه تولید (بضمیمه سود) لزوم پیدا کند، در حالیکه در A همان یک چارک بتواند با ۳/۴£ تولید گردد، در نتیجه طبیعتاً در A و نه در B تولید خواهد شد. فرض بگیریم

که آن میتواند در B با هزینه تولید اضافی £۳/۵ تولید گردد. در این مورد ۱/۲ £۳ قیمت تنظیم کننده برای کل محصول خواهد شد. اکنون B محصول خود را که ۴/۵ چارک است به ۳/۴ £۱۵ خواهد فروخت. از این مبلغ می بایست هزینه های تولید برای اولین ۳/۵ چارک بر £۶ و برای آخرین چارک به £۳/۵، در کل £۹/۵ کسر گردد. سود اضافه برای بهره ارضی باقی مانده = ۱/۴ £۶ بجای قبلاً فقط £۴/۵ خواهد بود.

در این حالت یک جریب از A نیز بهره ارضی ای بالغ بر £۰/۵ خواهد داد؛ البته این نه بدترین زمین A بلکه تنها زمین کمی بهتر یعنی B خواهد بود که قیمت تولید را روی £۳/۵ تنظیم خواهد کرد. البته در اینجا اینچنین پیشفرض گرفته میشود که هیچ زمین جدیدی با کیفیت A و با همان موقعیت مناسب که تا کنون کاشت شده، در دسترس نمی باشد، و اینکه یا سرمایه گذاری جدید در زمین از پیش کشت شده A با هزینه تولیدی بالاتر لازم است یا اینکه زمین هنوز بدتر A-۱ باید بکار گرفته شود. به مجرد اینکه بهره تفاضلی II از طریق سرمایه گذاری پیاپی به جریان بیافتد، حدود قیمت تولید افزایش یابنده میتواند از طریق زمین مرغوبتر تنظیم گردد، و بدترین زمین که پایه بهره تفاضلی I را تشکیل میدهد میتواند همچنین بهره ارضی ببارآورد. از این طریق همه نواحی زیر کشت میتوانند، منحصراً همچون پیامدی از بهره تفاضلی، بهره ارضی ببار آورند. در نتیجه ما این دو ترتیب زیرین را داریم که در آنجا منظور ما از هزینه های تولید حاصل جمع سرمایه گذاشته شده با ۲۰ درصد سود میباشد، یعنی برای هر ۱/۲ £۲ سرمایه، ۰/۵ £ در کل £۳.

نوع زمین	جریب	قیمت تولید £	محصول چارک	قیمت فروش £	حاصل فروش £	بهره ارضی چارک	بهره پولی £
A	۱	۳	۱	۳	۳	۰	۰
B	۱	۶	۳/۵	۳	۱۰/۶	۱/۵	۴/۵
C	۱	۶	۵/۵	۳	۱۶/۵	۳/۵	۱۰/۵
D	۱	۶	۷/۵	۳	۲۲/۵	۵/۵	۱۶/۵
کل	۴	۲۱	۱۷/۵		۵۲/۵	۱۰/۵	۳/۵

وضعیت، قبل از سرمایه گذاری جدید ۳/۵ پوند استرلینگی در B که فقط ۱ چارک باز دهی دارد، اینگونه است. بعد از این سرمایه گذاری اوضاع بدینقرار خواهد بود:

نوع زمین	جریب	قیمت تولید £	محصول چارک	قیمت فروش £	حاصل فروش £	بهره ارضی چارک	بهره پولی £
A	۱	۳	۱	۳	۳	۰	۰
B	۱	۶	۳/۵	۳	۱۰/۵	۱/۵	۴/۵
C	۱	۶	۵/۵	۳	۱۶/۵	۳/۵	۱۰/۵
D	۱	۶	۷/۵	۳	۲۲/۵	۵/۵	۱۶/۵
کل	۴	۲۱	۱۷/۵		۵۲/۵	۱۰/۵	۳۱/۵

[این بازهم کاملاً درست محاسبه نشده است. برای اجاره دار زمین B آن ۴/۵ چارک اولاً هزینه تولید ۹/۵ £ و دوماً بهره ارضی ۴/۵ £ خرج دارد، در مجموع ۱۴ £؛ میانگین برای هر چارک = ۳ ۱/۴ £. این قیمت میانگین برای کل محصولش، قیمت بازار تنظیم کننده خواهد شد. لذا بهره ارضی A بالغ بر ۱/۴ £ بجای ۱/۲ £ خواهد بود و برای B همچون گذشته ۴/۵ £: ۴/۵ چارک، چارکی ۳ ۱/۴ £ = ۱۴ £، منهای ۹/۵ £ هزینه تولید، باقی میماند ۴/۵ £ برای سود اضافه. دیده میشود که علیرغم اینکه اعداد باید تغییر کنند، مثال نشان میدهد که چگونه زمینی بهتر که بهره ارضی میدهد، به کمک بهره تفاضلی II میتواند قیمت را تنظیم کرده و لذا همه زمینها، حتی آنها که تا بحال فاقد بهره ارضی بوده اند را به زمینهای بهره ارضی آور تبدیل کند - ف انگلس]

بهره ارضی به غله باید، به مجردی که قیمت تولید تنظیم کننده برای غله افزایش یابد یعنی زمانی که قیمت یک چارک غله از زمین تنظیم کننده یا از سرمایه گذاری تنظیم کننده در یکی از انواع زمین ترقی کند، افزایش یابد. این درست مشابه این است که اگر همه انواع زمین حاصلخیزی کمتری میداشتند و همه آنها با کمک ۲/۵ £ سرمایه گذاری جدید تنها ۵/۶ چارک بجای یک چارک تولید میکردند. هر مقدار بیشتری از غله که با سرمایه گذاری برابر تولید گردد، تبدیل به محصول اضافه میشود که سود اضافه را و لذا بهره ارضی را نمایندگی میکند. اگر فرض بگیریم که نرخ سود ثابت باشد، در نتیجه اجاره دار میتواند غله کمتری را با سود خود خریداری نماید. نرخ سود میتواند ثابت بماند، زمانی که مزد کار افزایش نیابد - یا بدلیل اینکه به حد اقل فیزیکی کاهش یافته است، یعنی به زیر ارزش نرمال نیروی کار؛ یا بدلیل اینکه دیگر اشیاء مورد مصرف کارگران که در صنعت تولید میشوند نسبتاً ارزانتر شده اند؛ یا اینکه روز کار طولانی تر یا تشدید شده باشد بگونه ای که سود در شاخه های خارج از کشاورزی، که ضمناً سود کشاورزی را تنظیم میکنند، ثابت باقی مانده یا احتمالاً ترقی کرده باشد؛ یا نهایتاً بدلیل اینکه سرمایه ثابت بیشتر یا سرمایه متغیر کمتری در کشاورزی گذاشته شده باشد، هر چند حجم سرمایه گذاشته شده ثابت باقی مانده باشد.

ما تاکنون نخستین شیوه ای را بررسی کردیم که توسط آن بهره ارضی میتواند در زمین A، بدترین زمین تا کنونی، بدون اینکه زمین بدتری به زیر کشت کشیده شود، بوجود آید؛

یعنی از طریق تفاضل مابین قیمت تولید تابحال تنظیم کننده انفرادی و قیمت تولید بالاتر جدید، که توسط اینکه آخرین سرمایه افزوده با بارآوری کم در زمینهای بهتر محصول اضافه مورد نیاز را فراهم میکند، پدید میآید.

اگر قرار باشد که محصول افزایشده از طریق زمین A-1 که تنها میتواند 1 چارک را به £4 فراهم کند، بدست آید، در نتیجه بهره ارضی هر جریب از A به £1 صعود خواهد کرد. اما در این حالت A-1 بجای A به عنوان بدترین زمین زیر کشت ظاهر خواهد شد و A بعنوان پائین ترین عضو به ردیف زمین های بهره آور منتقل خواهد شد. بهره تفاضلی I تغییر خواهد. لذا این مورد در خارج از حوزه بررسی بهره تفاضلی II قرار میگیرد که حاصل بارآوری متفاوت برای سرمایه گذاریهای متوالی در همان مساحت زمین میباشد. اما ضمناً بهره تفاضلی در زمین A به دوروش متفاوت دیگر نیز امکانپذیر است:

با قیمت ثابت - هر قیمت داده شده ای که حتی در مقایسه با قیمت قبلی میتواند کاهش یافته باشد - زمانیکه سرمایه گذاریهای افزوده بارآوری اضافه ببار آورند، چیزیکه مشهوداً و تا حدی معین می بایست دقیقاً در بدترین زمین همیشه صادق باشد. اما دوماً زمانیکه بر عکس، بارآوری سرمایه گذاریهای متوالی در زمین A کاهش می یابد.

در هر دو مورد، پیشفرض این است که افزایش تولید از طریق تقاضا ضروری گشته است.

اما در اینجا از نظرگاه بهره تفاضلی، مشکل منحصراً پدیدار میگردد که منشأ در قانون قبلاً بسط داده شده دارد، که میگوید همیشه این قیمت تولید میانگین انفرادی برای هر چارک در کل تولید (یا در مجموع سرمایه گذاشته شده) است که تعیین کننده است. اما در مورد زمین A، همچون مورد زمینهای بهتر، هیچ قیمت تولید دیگری سوای قیمت تولید میانگین انفرادی که یکسان سازی قیمت تولید انفرادی با { قیمت تولید } معمولی را در صورت سرمایه گذاریهای جدید محدود میکند، موجود نیست. زیرا که قیمت تولید انفرادی A دقیقاً آن قیمت تولید معمولی ای است که قیمت بازار را تنظیم میکند.

۱- زمانیکه بارآوری سرمایه گذاریهای متوالی افزایش یابنده است،

در یک جریب از A میتوان با سرمایه ای ۵ پوند استرلینگی مترادف با هزینه تولیدی £6، بجای ۲ چارک ۳ چارک تولید کرد. اولین سرمایه گذاری ۲/۵ پوند استرلینگی 1 چارک میدهد، دومی ۲ چارک. در این مورد £6 هزینه تولید ۳ چارک میدهد، لذا یک چارک بطور متوسط £2 خرج بر میدارد؛ اگر این ۳ چارک به £2 بفروش برسد، در نتیجه A اکنون همچون گذشته هیچ بهره ارضی ای نمیدهد، بلکه تنها پایه بهره تفاضلی II تغییر میکند. £2 بجای £3 قیمت تولید تنظیم کننده شده است؛ اکنون سرمایه ای بالغ بر ۲/۵ £ بروی بدترین زمین بطور میانگین 1/5 چارک بجای 1 چارک تولید میکند، و این حالا ثمربخشی رسمی همه انواع زمینهای بهتر در صورت سرمایه گذاری ۲/۵ پوند استرلینگی می باشد. از حالا

به بعد بخشی از اضافه محصول تاکنونی شان در ایجاد محصول ضروری دخیل میگردد و به همین گونه بخشی از سود اضافه شان در ایجاد سود میانگین.

در عوض اگر محاسبه به همان نحوی که در زمینهای بهتر انجام میگردد انجام شود، جایکه محاسبه میانگین هیچ تغییری در مازاد مطلق نمیدهد، زیرا که در اینجا تولید معمول بعنوان حد و حدود سرمایه گذاری میباشد، لذا یک چارک از اولین سرمایه گذاری $\text{£}3$ و ۲ چارک از { سرمایه گذاری } بعدی هر کدام فقط $\frac{1}{5}$ £ می ارزند. در نتیجه بهره ارضی ای ۱ چارکی به غله و بهره ارضی ۳ پوند استرلینگی به پول در A ایجاد خواهد شد، اما ۳ چارک به قیمت قدیمی $\text{£}9$ فروخته خواهد شد. اگر سرمایه گذاری سومی بالغ بر $\frac{2}{5}$ £ با همان بارآوری دومی انجام گیرد، لذا در کل ۵ چارک با هزینه تولید $\text{£}9$ تولید خواهد کرد. اگر قیمت تولید میانگین انفرادی A هنوز تنظیم کننده باشد، لذا اکنون ۱ چارک به $\frac{1}{5}$ £ بفروش خواهد رسید. قیمت میانگین مجدداً تنزل خواهد کرد، نه بخاطر افزایش تازه ای در بارآوری سرمایه گذاری سوم، بلکه فقط بدلیل سرمایه گذاری اضافه با بارآوری ای همچون بارآوری اضافه { سرمایه } دومی. سرمایه گذاریهای متوالی با بارآوری بالاتر اما ثابت در زمین A، بجای اینکه بهره ارضی را همانند زمینهای بهره ارضی آور افزایش دهند، باعث کاهش در قیمت تولید میگردد و در نتیجه، صرفنظر از چیزهای دیگر، بهره تفاضلی را در زمینهای دیگر متناسباً تنزل میدهند.

از سویی دیگر اگر اولین سرمایه گذاری که ۱ چارک را به قیمت تولید $\text{£}3$ تولید میکند، در خود تعیین کننده باقی بماند، در نتیجه ۵ چارک باید به قیمت $\text{£}15$ فروخته شود، و بهره تفاضلی برای سرمایه گذاری بعدی در زمین A به $\text{£}6$ بالغ میشود. در اینجا بکارگیری سرمایه افزوده در هر جریب از زمین A، به هر شکلی که انجام گیرد، بعنوان بهبودی می باشد و سرمایه افزوده نیز بخش سرمایه نخستین را بیشتر بارآور میکند. کاملاً بی معنی خواهد بود که گفته شود که $\frac{1}{3}$ از سرمایه ۱ چارک و مابقی $\frac{2}{3}$ از آن ۴ چارک تولید کرده است. $\text{£}9$ برای هر جریب همیشه ۵ چارک تولید خواهد کرد، در حالیکه $\text{£}3$ تنها ۱ چارک تولید خواهد کرد. اینکه آیا بهره ارضی ای، یا سود اضافه ای در اینجا تشکیل خواهد شد، کاملاً بستگی به اوضاع دارد. معمولاً باید قیمت تولید تنظیم کننده کاهش یابد. مورد اینچنین خواهد بود اگر این کشت بهبود یافته اما پر خرج تر زمین A، تنها به این سبب رخ دهد که همین واقعه در زمینهای بهترین اتفاق می افتد، یعنی انقلابی فراگیر در کشاورزی؛ بگونه ای که زمانی که از ثمر بخشی طبیعی زمین A صحبت میشود، فرض بر آن است که آن با سرمایه گذاری بترتیب $\text{£}6$ و $\text{£}9$ بجای $\text{£}3$ کاشته میشود. این بویژه در آنجایی صادق است که اکثر جریبهای زیر کشت از زمین A که حجم بزرگی از بازدهی کشوری معین را تحویل میدهند، مشمول این شیوه نوین باشند. اما اگر بهبودی در ابتدا تنها در منطقه محدودی از A صورت بپذیرد، لذا این بخش بهتر کاشته شده، سود اضافه ای خواهد داد که مالکان بسرعت آماده خواهند بود که آنرا کاملاً یا بخشاً به بهره ارضی تبدیل کرده و به عنوان بهره ارضی ثابت نمایند. بدین ترتیب - اگر تقاضا با رشد عرضه مطابقت داشته باشد - هر چه که زمین

A بیشتر و بیشتر تحت شیوه جدید درآید { کشت شود }، بهره ارضی بتدریج در تمام مساحت‌های با کیفیت A بوجود خواهد آمد و بارآوری اضافه، بر حسب چگونگی اوضاع بازار، بخشاً یا کاملاً مصادره خواهد شد. یکسان شدن قیمت تولید A به قیمت میانگین محصولی از آن، که با سرمایه افزوده بدست می آید، را میتوان بدین ترتیب با تثبیت نمودن این سود اضافه سرمایه گذاری افزوده به مثابه بهره ارضی، مانع شد. همانگونه که قبلاً هم در مورد زمینهای بهتر مشاهده شد، هنگامیکه بارآوری سرمایه افزوده کاهش یافت، این مجدداً تبدیل سود اضافه به بهره ارضی، بدیگر کلام مداخله مالکیت ارضی، بود که قیمت تولید را افزایش میداد، بجای اینکه بهره تفاضلی فقط نتیجه ای باشد از تفاوت بین قیمت تولید انفرادی و { قیمت تولید } عمومی. این، مانع از آن میشود که این دو قیمت در مورد زمین A بر یکدیگر منطبق گردند، زیرا که از تنظیم قیمت تولید توسط قیمت میانگین A جلوگیری بعمل می آورد؛ لذا قیمت تولید بالاتری از آنچه که ضروری است را ابقاء میکند و در نتیجه بهره ارضی بوجود می آید. حتی در صورت واردات آزاد غله از خارج، همین نتیجه میتوانست بدست آید یا ثابت گردد، زیرا اجاره دار مجبور بود که آن زمینی را، که با قیمت تولید تعیین شده از خارج، هنوز بتواند در کشت غله رقابت کند، بدون اینکه بهره ارضی ببار آورد، برای مقاصد دیگر بکار گیرد، مثلاً به مثابه چراگاه، بگونه ای که تنها زمینهای بهره ارضی آور برای کشت غله استفاده میشدند، یعنی زمینهایی که قیمت تولید میانگین شان برای هر چارک پائین تر از قیمت تولید تعیین شده از خارج باشد. در کل باید اینگونه مفروض گردد که قیمت تولید در مورد یاد شده، کاهش خواهد یافت، حال نه به قیمت میانگین اش، بلکه به سطحی کمی بالاتر، هر چند که هنوز در زیر قیمت تولید بدترین زمین کشت شده A، به گونه ای که رقابت از طریق زمینهای جدید A محدود گردد.

۲- زمانیکه بارآوری سرمایه های افزوده کاهش یابنده است

فرض بگیریم که زمین A-1 تنها قادر است که آن چارک اضافه را به £4 تولید نماید، در حالیکه زمین A میتواند آنرا به £33/4 انجام دهد، یعنی ارزانتر، اما £3/4 گرانتر از آن چارکی که با نخستین سرمایه گذاری تولید می شد و در اینحالت مجموع قیمت دو چارکی که در A تولید شده اند = £63/4 میشود؛ یعنی میانگین قیمت برای هر چارک = £33/8. قیمت تولید افزایش خواهد داشت اما تنها با £3/8، در حالیکه اگر سرمایه افزوده در زمین جدیدی گذاشته میشد که به £3/4 تولید میکرد، آنگاه آن { قیمت تولید } باز هم £3/8 بیشتر یعنی تا £33/4 افزایش میداشت، لذا افزایش متناسبی در همه بهره های تفاضلی پدیدار میگردد. قیمت تولید بالغ بر £33/8 برای هر چارک از زمین A بدینقرار با افزایش سرمایه گذاری با قیمت تولید میانگین اش یکسان میشد و قیمت تنظیم کننده می گردید؛ از همین جهت هیچگونه بهره ارضی ای ببار نمی آورد زیرا که هیچ سود اضافه ای را ایجاد نمی کرد.

اما اگر این یک چارک، که با کمک سرمایه گذاری دوم تولید می‌گردد، به $\frac{3}{4}$ £ فروخته شود، لذا اکنون زمین A بهره‌ارزی ای $\frac{3}{4}$ پونداسترلینگی ببار خواهد آورد و ضمناً این در تمام جریبهای A، که در آنها سرمایه افزوده‌ای گذاشته نشده و همانند قبلاً چارکی را به $\frac{3}{4}$ £ تولید میکنند، بوقوع خواهد پیوست. تا زمانی که مساحت‌های کشت نشده‌ای از A موجود باشند، قیمت تنها میتواند بطور موقت به $\frac{3}{4}$ £ صعود کند. رقابت مساحت‌های جدیدی از A، قیمت تولید را در حد $\frac{3}{4}$ £ نگه میدارد، تا زمانی که تمام زمینهای A، که موقعیت مکانی مناسب‌شان اجازه تولید به قیمت ارزانتر از $\frac{3}{4}$ £ را میدهد، بکار گرفته شوند. این چیزی است که باید پیش‌فرض گرفته شود، هر چند که مالک زمین تا زمانی که یک جریب از زمین بهره‌ارزی میدهد، اجازه نمیدهد که اجاره دار جریب بدون بهره‌ارزی دیگری را داشته باشد.

این مجدداً به وسعت سرمایه گذاری دوم در زمین موجود A بستگی دارد که آیا قیمت تولید با قیمت میانگین همسان گردد یا اینکه قیمت تولید انفرادی سرمایه گذاری دوم تنظیم کننده گردد.

این دومی تنها زمانی اتفاق می افتد که مالک زمین این فرصت را، تا موقعی که تقاضا ارضاء شود، پیدا کند که آن سود اضافه‌ای، که از قیمت $\frac{3}{4}$ £ برای هر چارک بدست می آید، را به عنوان بهره‌ارزی تثبیت گرداند.

در مورد بارآوری نزولی زمین در صورت سرمایه گذاری متوالی به لیبیگ {Liebig} {مراجعه شود. دیده شد که تنزل پی در پی در بارآوری اضافه سرمایه گذاریها، تا زمانی که قیمت تولید ثابت باشد، دائماً بهره‌ارزی برای هر جریب را افزایش میدهد و این حتی در صورت قیمت تولید کاهش یابنده نیز میتواند رخ دهد. اما بطور کلی نکات زیرین باید مورد اشاه قرار گیرند:

از منظر شیوه تولید سرمایه داری، هنگامیکه برای پدید آوردن همان محصول باید هزینه ای شود، چیزی پرداخت گردد که قبلاً پرداخت نمیشد، مدام گرانی نسبی محصول بوقوع می پیوندد. منظور از جبران سرمایه ای که در تولید به مصرف رسیده تنها جبران ارزشهایی است که به شکل‌های معینی از وسایل تولید پدیدار میگردند. عناصر طبیعی که بعنوان فاکتورهایی که هزینه ای در بر ندارند در تولید وارد میگردند - حال هر نقشی که در تولید ایفا کنند - نه به مثابه اجزایی از سرمایه، بلکه به عنوان نیروی طبیعی مجانی برای سرمایه در تولید داخل میشوند، یعنی نیروی بارآور طبیعی مجانی نزد کار که ضمناً همانند هر گونه نیروی بارآور دیگری تحت شیوه تولید سرمایه داری، به مثابه نیروی بارآور نزد سرمایه پدیدار میگردد. لذا هنگامیکه اینگونه نیروی طبیعی ای که ابتدائاً هزینه ای در بر نداشته، در تولید وارد میگردد، تا زمانی که محصولی که به کمک آن تولید شده تقاضا را ارضاء میکند، در تعیین قیمت دخیل نمیگردد. اما اگر با گسترش تکامل، می بایست محصول بزرگتری از

آنچه که به کمک این نیروی طبیعی میتوان تولید کرد، ارائه گردد، در نتیجه این محصول بیشتر میبایست بدون کمک این نیروی طبیعی و یا در هر صورت با همکاری دخالت انسان، کار انسانی، ایجاد گردد، لذا عنصر جدیدی به سرمایه اضافه میشود. سرمایه گذاری نسبتاً بزرگتری لازم خواهد بود تا محصول یکسانی ایجاد شود و در صورت ثابت بودن دیگر شرایط، گرانتر شدن تولید بوقوع خواهد پیوست.

[از دفتر یادداشت « از اواسط فوریه ۱۸۷۶ آغاز شد»]

بهره تفاضلی و بهره ارضی تنها به مثابه بهره ای از سرمایه ای که در زمین الحاق شده است.

تقریباً همه آنچه که بهبودیهای دائمی زمین نامیده میشود - که وضعیت فیزیکی و تا حدی شیمیایی زمین را به کمک عملیاتی که هزینه سرمایه گذاری دارند و میتوانند بمثابه الحاق سرمایه در زمین محسوب شوند، عوض میکنند - بمنظور آن است که به قطعه معینی از زمین، زمینی در جایی مشخص، آن خصوصیتی عطاء شود که زمین دیگری در جای دیگر، و غالباً در نزدیکی آن، بطور طبیعی دارا میباشد. نوعی از زمین بطور طبیعی هموار است، زمینی دیگر باید هموار گردد؛ یکی دارای زهکشی طبیعی است دیگری باید بطور مصنوعی زهکشی شود؛ یکی طبیعتاً یک لایه ضخیم از خاک را داراست، دیگری باید این را مصنوعاً بدست آورد؛ نوعی از خاک بطور طبیعی با حجم متناسبی از شن مخلوط است، در دیگری این تناسب میبایست ایجاد گردد؛ یک مرغزار بطور طبیعی مرطوب است یا با لایه ای از گل پوشیده شده است، دیگری تازه می بایست به کمک کار به آن دست یابد یا به زبان اقتصاد بورژوازی، به کمک سرمایه.

این حقیقتاً یک تئوری خنده آور است که طبق آن، بهره ارضی در مورد زمینی که مزیتهای طبیعی اش اکتسابی است، بهره پولی {zins} است، اما نه برای آن دیگری که این مزایا را بطور طبیعی داراست. (در حقیقت موضوع بدین ترتیب تحریف میشود که از آنجاییکه بهره ارضی در موردی واقعاً با بهره پولی منطبق میشود، در موارد دیگر نیز که این اتفاق نمی افتد، بهره پولی خوانده شود، نام بهره پولی به آن نسبت داده شود). اما زمین، بعد از سرمایه گذاری در آن، بهره ارضی بیار می آورد، نه به سبب اینکه سرمایه در آن گذاشته میشود، بلکه بدلیل اینکه آن سرمایه گذاری زمین را به منطقه کاری بارآورتری از آنچه قبلاً بود تبدیل میکند. فرض بگیریم تمام زمینهای یک کشور محتاج این سرمایه گذاری باشند، در نتیجه هر قطعه زمینی که آن را کسب نکرده باشد نخست باید از این مرحله بگذرد، و آن بهره ارضی ای (بهره ای که در مورد یاد شده بیار می آورد) که آن زمینی که سرمایه گذاری را پیش از این کسب کرده است بیار می آورد، به خوبی یک بهره تفاضلی میباشد، تو

گویی که این زمین این امتیاز را طبیعتاً داراست و آن زمین دیگر تازه می بایست آنرا بشکل مصنوعی اکتساب نماید.

این بهره ارضی نیز، که میتواند به بهره پولی تجزیه شود، زمانی که سرمایه گذاشته شده وقف گردید، تبدیل به بهره تفاضلی خالص میگردد. در غیر اینصورت همان سرمایه میبایست به مثابه سرمایه دوبرابر موجودیت داشته باشد.

این یکی از مسخره ترین پدیده هاست، که همه مخالفین ریکادو، که با تعیین ارزش تنها بر اساس کار مخالفت میکنند، در رابطه با بهره تفاضلی، که از تفاوت انواع زمین سرچشمه میگیرد، به این اشاره دارند که این نه کار، بلکه طبیعت است که به عنوان تعیین کننده ارزش ظاهر می گردد؛ آنها همزمان این را به موقعیت مکانی نسبت میدهند، یا هنوز هم متداولتر، به بهره پولی آن سرمایه ای که در کاشت زمین گذاشته شده است. کاری برابر، ارزش برابری را در محصولی که در زمانی معین آفریده شده، ایجاد میکند؛ اما بزرگی یا حجم این محصول، و لذا همچنین آن جزء ارزشی که با بخشی از این محصول منطبق است - در صورت مشخص بودن حجم کار - منحصراً بستگی به حجم این محصول دارد و این آخری دوباره بستگی به بارآوری آن حجم کار مشخص دارد و نه به اندازه حجم آن. اینکه این بارآوری بدلیل طبیعت است یا جامعه، کاملاً بی اهمیت است. تنها در موردی که خود بارآوری هزینه کاری و در نتیجه هزینه سرمایه ای داشته باشد، هزینه های تولید را با عنصر جدیدی افزایش میدهد، چیزی که در مورد طبیعت تنها صادق نیست. { یعنی اگر بارآوری تنها به دلیل طبیعت باشد}.

کمونیستهای انقلابی

<http://www.k-en.com>

info@k-en.com

فصل ۴۵

بهره ارضی { اجاره بهای } مطلق

جلد سوم، بخش ششم، فصل ۴۵ سرمایه؛ کارل مارکس
تایپ و تنظیم؛ سایت کمونیستهای انقلابی
مترجم؛ ف. فرخی

در تحلیل بهره تقاضی از این پیشفرض حرکت کردیم که بدترین زمین بهره ارضی نمی پردازد، یا به بیانی کلی تر، تنها آن زمینی بهره ارضی میپردازد که قیمت تولید انفرادی محصولش پائین تر از آن قیمت تولیدی باشد که بازار را تنظیم میکند، بگونه ای که سود اضافه ای ایجاد شده که به بهره ارضی تبدیل میشود. باید بدو اشاره گردد که قانون بهره تقاضی، کاملاً مستقل از صحت یا عدم صحت این پیشفرض است.

اگر قیمت تولید عمومی، که بازار را تنظیم میکند، را با P نشان دهیم، در نتیجه P در اینجا منطبق است با محصول بدترین زمین A و قیمت تولید انفرادی آن محصول؛ به بیانی دیگر: قیمت، سرمایه ثابت و متغیر را که در تولید مصرف شده اند بعلاوه سود میانگین = (منفعت صاحبکار بعلاوه بهره) را جبران میکند.

بهره ارضی در اینجا برابر با صفر است. قیمت تولید انفرادی برای زمینی کمی بهتر $B = P'$ ، و $P > P'$ ؛ یعنی P از قیمت تولید واقعی برای محصول زمین B بیشتر پرداخت میکند. اگر $d = P - P'$ باشد، لذا d ، مازاد P نسبت به P' ، آن سود اضافه ای است که { سرمایه دار } اجاره دار از زمین B بدست می آورد. این مبلغ d به بهره ارضی مبدل میشود که باید به مالک زمین پرداخت گردد. برای زمین سوم C ، قیمت تولید واقعی $P'' = 2d - P$ ؛ پس $2d$ به بهره ارضی تبدیل میشود؛ به همین منوال قیمت تولید انفرادی برای زمین چهارم $D = P'''$ است، و $P - P''' = 3d$ که به اجاره بهای ارضی مبدل میگردد و غیره. حال در نظر بگیریم که آن پیشفرض برای زمین A مبتنی بر بهره ارضی = صفر و لذا قیمت محصول $P + 0 = P$ غلط باشد. و اینکه زمین A بر عکس بهره ارضی ای $r = P$ ببار می آورد. در این صورت دو چیز بدنبال می آید:

اولاً: قیمت محصول زمین نوع A از طریق قیمت تولید آن تنظیم نمیگردد، بلکه مازادی بر آن خواهد داشت و لذا $P + r = P$ خواهد بود. زیرا اگر ما شیوه تولید سرمایه داری را در روال عادی آن پیشفرض بگیریم، یعنی اگر فرض کنیم که مازاد r که اجاره دار به مالک زمین می پردازد، نه کسری از دستمزد است و نه کسری از سود میانگین سرمایه، لذا او تنها

به این دلیل قادر به پرداخت آن است که او محصولش را به بالای قیمت تولیدش می فروشد، بگونه ای که اگر او نمی بایست که این مازاد را به مالک زمین تحویل میداد، برای او سود اضافه ببار می‌آورد. در این صورت قیمت تولید تنظیم کننده برای مجموع همه زمینها در بازار، آن قیمت تولیدی که سرمایه بطور کلی در تمام قلمروی تولید ایجاد میکند، یعنی قیمتی برابر با سرمایه گذاشته شده بعلاوه سودمیانگین، نمیباشد، بلکه برابر با قیمت تولید بعلاوه بهره ارضی خواهد بود، $P + r$ و نه P . زیرا که قیمت محصول زمین A بطور کلی نمایانگر حد قیمت عمومی تنظیم کننده بازار، قیمتی که به ازاء آن مجموع محصول میتواند تحویل داده شود و لذا در این حد میتواند قیمت این مجموع محصول را تعیین کند.

دوماً: هر چند که قیمت عمومی محصولات کشاورزی در این مورد بطور قابل ملاحظه ای تعدیل خواهد شد، اما قانون بهره تفاضلی به هیچ عنوان اعتبار خود را از دست نخواهد داد. زیرا که اگر قیمت محصولی از زمین A و لذا قیمت عمومی بازار $P + r =$ باشد، در نتیجه قیمت برای زمینهای نوع B, C, D و غیره نیز $P + r$ خواهد بود. اما از آنجایی که $d =$

$P - P'$ برای نوع B است، لذا $(P' + r) - (P + r) = d$ خواهد بود و برای C و $P - P'' = (P + r) - (P'' + r) = 2d$ و $P - P''' = (P + r) - (P''' + r) = 3d$ D برای انجام برای D الا آخر می باشد. بهره تفاضلی حالا همچون گذشته بدون تغییر خواهد بود و از همان قانون پیروی خواهد کرد، هر چند که بهره تفاضلی شامل جزئی خواهد بود که مستقل از این قانون است و همراه با قیمت محصول زمین رشد عمومی ای را تجربه خواهد کرد. به پیوست این، صرفنظر از چگونگی بهره ارضی روی زمینهای با کمترین حاصلخیزی، نه تنها قانون بهره تفاضلی غیر وابسته به آن است، بلکه تنها راه درک خود بهره تفاضلی در تطابق با ماهیت آن این است که بهره ارضی زمین نوع $A =$ صفر قرار داده شود. اینکه آیا آن $=$ صفر یا $<$ صفر است، در رابطه با بهره تفاضلی، بی اهمیت است و در حقیقت در محاسبه وارد نمیشود. پس قانون بهره تفاضلی از نتایج بررسی زیرین مستقل است.

اگر عمیقتر سؤال شود که چرا ما فرض میگیریم که محصول بدترین زمین A بهره تفاضلی نمیپردازد، جواب ضرورتاً اینچنین خواهد بود: اگر قیمت بازار محصول زمین مثلاً غله، بحدی برسد که سرمایه اضافه ای که در A گذاشته میشود، قیمت تولید عمومی را بپردازد، یعنی سود میانگین سرمایه را ایجاد کند، لذا این وضعیت برای گذاشتن سرمایه اضافی در A کفایت خواهد کرد. به بیانی دیگر، این وضعیت برای اینکه سرمایه دار سرمایه جدیدی را با سود معمولی سرمایه گذاری کند و ارزش سرمایه را از راه نرمال افزایش دهد، بسنده میکند.

در اینجا باید متذکر شد که قیمت بازار در این مورد نیز باید از قیمت تولید زمین A بالاتر باشد. زیرا به محض اینکه عرضه اضافی ایجاد گردید، دیگر کاملاً روشن است که رابطه بین عرضه و تقاضا تغییر کرده است. قبلاً عرضه ناکافی بود الان کافی است. لذا قیمت باید کاهش یابد. برای اینکه بتواند کاهش یابد میبایستی که از قیمت تولید A بالاتر بوده باشد. اما با توجه به این واقعیت که خاک زمین بتازگی زیر کشت رفته نوع A کمتر حاصلخیز است، لذا قیمت به حد آنزمانی که قیمت تولید زمین B بازار را تنظیم میکرد پائین خواهد افتاد. قیمت

تولید A تشکیل دهنده حد افزایش قیمت بازار است، البته نه برای افزایش موقت بلکه برای افزایش نسبتاً دائمی. از سوی دیگر اگر زمین تازه کشت شده، حاصلخیز تر از زمین تا کنون تنظیم کننده A و در عین حال فقط مکفی برای پاسخگویی به افزایش تقاضا باشد، در نتیجه قیمت بازار بدون تغییر باقی میماند. بررسی این سؤال که آیا بهترین نوع زمین اجاره بهای ارضی میدهد، در این مورد نیز منطبق است با آن بررسی ای که باید در اینجا انجام دهیم، زیرا در اینجا نیز این پیشفرض که زمین A اجاره بهایی خواهد داد را میتوان با این واقعیت توضیح داد که قیمت بازار کافی است که اجاره دار سرمایه دار با این قیمت دقیقاً سرمایه گذاشته شده و سود متوسط خود را پوشش دهد؛ بطور خلاصه قیمت بازار به او قیمت تولید کالا را تحویل میدهد.

در هر حال مستأجر سرمایه دار میتواند تحت چنین شرایطی زمین نوع A را زراعت کند تا آنجاییکه او بعنوان سرمایه دار عمل میکند. شرط لازم برای افزایش ارزش سرمایه در زمین A موجود میباشد. این شرط که اجاره دار حالا میتواند در زمین A تحت شرایط متوسط ارزش افزایی سرمایه سرمایه گذاری کند، بدون اینکه بهره ارضی ای بپردازد، بهیچوجه به این معنی نیست که این زمین از نوع A بدون هیچ مشغله ای در اختیار اجاره دار باشد. این واقعیت که اجاره دار میتواند سرمایه خود را گذاشته و سود معمولی را اکتساب نماید بشرط اینکه اجاره بهای ارضی بپردازد، بهیچوجه دلیلی برای مالک زمین نیست که زمینش را مجانی اجاره دهد و آنچنان در مقابل این طرف معامله اش بشردوستانه عمل کند که به او اعتبار بدون بهره بدهد. چنین فرضی مبتنی است بر انتزاع از مالکیت ارضی، یعنی لغو مالکیت بر زمین، و درست وجود همین دومی است که محدودیتی است برای سرمایه گذاری و ارزش افزایی آزاد سرمایه در زمین - محدودیتی که بهیچ عنوان تنها به این دلیل ناپدید نمیشود که مستأجر سرمایه دار ملاحظه میکند که سطح قیمت غلات او را قادر به کسب سود معمولی روی سرمایه اش در زمین A خواهد کرد، اگر او مجبور به پرداخت بهره ارضی نمی بود، به عبارت دیگر اگر او میتوانست چنان عمل کند که انگار مالکیت ارضی موجودیت ندارد. لیکن انحصار بر مالکیت زمین، مالکیت ارضی به مثابه محدودیتی برای سرمایه، پیشفرضی است برای بهره تفاضلی، زیرا بدون مالکیت ارضی، اضافه سود به بهره ارضی تبدیل نخواهد گشت و لذا به مالک زمین بجای مستأجر سرمایه دار تعلق نخواهد گرفت. و مالکیت ارضی به عنوان یک محدودیت به موجودیت خود ادامه خواهد داد، حتی در آنجایی که اجاره بهای ارضی به عنوان بهره تفاضلی ناپدید میگردد، یعنی در زمین A. هنگامیکه ما مواردی را بررسی میکنیم که در یک کشور با تولید سرمایه داری سرمایه گذاری در زمین میتواند بدون پرداخت اجاره بها صورت گیرد، در می یابیم که همه این موارد عملاً براساس یک لغو، اگر نه لغوی قانونی، از مالکیت ارضی بنا شده اند، لغوی که تنها میتواند تحت شرایطی بسیار خاص که بنا به طبیعتشان تماماً اتفاقی هستند، بوقوع بپیوندد.

نخست هنگامیکه مالک زمین خود سرمایه دار است یا زمانیکه سرمایه دار خود مالک زمین است. در این مورد او میتواند **خودش** به کشاورزی در زمین اش پردازد، زمانی که قیمت بازار آنچنان افزایش پیدا کرده باشد که او بتواند قیمت تولید را بدست بیاورد، یعنی جایگزینی سرمایه بعلاوه سود میانگین بر زمینی که حالا زمین A است. اما چرا؟ زیرا مالکیت ارضی برای او محدودیتی برای سرمایه گذاری سرمایه اش تلقی نمیشود. او میتواند با زمین اش بسادگی به عنوان یک عنصر از طبیعت رفتار کرده و بنا براین میتواند صرفاً با ارزش افزایی سرمایه یعنی با ملاحظات سرمایه دارانه هدایت شود. چنین مواردی در عمل اتفاق می افتند اما تنها به عنوان استثناء.

همانگونه که کشاورزی به شیوه سرمایه داری جدایی سرمایه فعال از مالکیت زمین را پیشفرض دارد، همانگونه نیز قاعدتاً مانع از آن میشود که مالک زمین خود به مدیریت کشاورزی در زمین اش پردازد. بلافاصله دیده میشود که این مورد کاملاً اتفاقیست. زمانیکه افزایش تقاضا برای غله ایجاب میکند که مساحت بزرگتری از آنچه کشاورزان خود مدیر در اختیار دارند از زمین A کاشته شود، یعنی هنگامی که بخشی از آن اصولاً میبایست برای کشت شدن اجاره داده شود، لذا این تئوری که میگوید، مالکیت ارضی به مثابه محدودیتی برای سرمایه گذاری لغو شده است، کاملاً فرو میریزد. این یک تناقض پوچ است که فرض بر شیوه تولید سرمایه داری با جدایی سرمایه از زمین و اجاره دار از مالک زمین گذاشته شود، سپس چرخشی کامل زده و فرض گرفته شود که مالک زمین به عنوان یک قاعده در هر کجا که سرمایه، اگر مالکیت زمین از آن مستقل و مجزا نبود، بهره ارضی ای از کشت زمین ایجاد نکند، دست به مدیریت زمین خود خواهد زد (رجوع کنید به نقل و قول از آدام اسمیت در مورد اجاره معادن که در ادامه آورده شده). این الغاء مالکیت زمین اتفاقی است. میتواند رخ دهد یا رخ ندهد.

ثانیاً: در مجموع یک مال الاجاره ممکن است بخشهای خاصی موجود باشد که با سطح قیمتتهای موجود در بازار هیچ اجاره بهای ارضی ای ندهند، یعنی در واقع به رایگان اجاره شوند؛ اما مالک زمین این را بدینگونه نمی نگرند، زیرا او به اجاره بهای ارضی کل مال الاجاره نظر دارد نه به بهره ارضی یک قطعه خاص و در این مورد برای اجاره دار، تا آنجایی که به زمینهای فاقد اجاره بها مربوط میشود، مالکیت ارضی به عنوان محدودیتی برای سرمایه گذاری حذف میگردد و این از طریق عقد قرار داد با خود صاحب زمین رخ میدهد. اما او تنها به این دلیل برای این قطعات خاص اجاره بها نمی پردازد که برای زمینهایی که مرتبط با آنهاند اجاره بهای ارضی پرداخت میکند. در اینجا یک ترکیب پیشفرض گرفته میشود که در آن زمین بدتر A نه بعنوان یک ناحیه تولیدی جدید برای جبران کسری عرضه، بلکه صرفاً به منزله بخشی جدایی ناپذیر از زمینهای بهتر، تحت استفاده قرار گیرد. اما این موردی که باید مورد بررسی قرار گیرد درست همانی است که زمین A باید بطور مستقل زیر کشت رود، یعنی تحت شرایط عمومی شیوه تولید سرمایه داری باید بطور مستقل اجاره داده شوند.

ثالثاً: اجاره دار سرمایه دار میتواند سرمایه اضافی ای در همان مال الاجاره سرمایه گذاری کند، حتی اگر محصولی که بدست می آورد با توجه به قیمت‌های غالب بازار تنها برای او قیمت تولید را جبران کند، یعنی اینکه به او سود معمولی را بدهد، اما او را قادر به پرداخت اجاره بهای ارضی نکند. بنابراین او برای بخشی از سرمایه گذاری در زمین بهره ارضی پرداخته و برای بخش دیگر نمی پردازد. هر چند این پیش فرض کمک شایانی به حل مسئله نمیکند، اما نشان میدهد که: اگر قیمت بازار (و حاصلخیزی زمین) او را قادر سازد که با سرمایه اضافی محصول اضافی کسب کند که همانند مورد سرمایه قدیمی، سود اضافه ای مازاد بر قیمت تولید بدهد، لذا او میتواند تا زمان انقضای قراردادش این مازاد سود را به جیب بزند. اما به چه دلیل؟ زیرا محدودیت هایی که مالکیت زمین بر سر راه سرمایه گذاری سرمایه می نهد تا موعد اجاره قرارداد حذف شده است. اما تنها این واقعیت ساده که زمین اضافه از نوع بدتر باید بطور مستقل کشت شده و اجاره داده شود تا بتواند آن مازاد سود را فراهم کند، بدون شک نشان میدهد که سرمایه گذاری سرمایه اضافی در زمینهای قدیمی برای ارضای افزایش عرضه مورد احتیاج کفایت نمیکند. یک فرض مانع فرض دیگر میشود. حالا دیگر به حق میتوان گفت که خود بهره ارضی زمین بدتر A بهره تفاضلی است، در مقایسه با زمینی که توسط خود مالک کاشته میشود (این البته فقط بعنوان استثناء کاملاً اتفاقی رخ میدهد) یا در مقایسه با سرمایه گذاریهای اضافی در مال الاجاره های قدیمی که بهره ارضی بی نمیدهند. با این حال، این امر: ۱) بهره تفاضلی بی خواهد بود که از تفاوت در حاصلخیزی خاکهای متفاوت بر نمی خیزد و لذا این پیشفرضها را هم ندارد که زمین A نباید بهره ارضی بدهد و محصول باید به قیمت تولید بفروش برود؛ و ۲) این اوضاع که آیا سرمایه گذاریهای اضافی در همان مال الاجاره بهره ارضی بیار می آورند یا نه همانقدر برای موضوع بی ربط است که آیا زمین تازه کاشته شده A بهره ارضی میدهد یا نه، همانگونه که مثلاً برای تأسیس یک کارخانه جدید و مستقل، کاملاً بی اهمیت است که آیا کارخانه دار دیگری در همان قلمرو صنعتی بخشی از سرمایه اش را در اوراق بهره آور میگذارد، چون به همه سرمایه در کارخانه اش احتیاج ندارد، یا اینکه آیا او توسعه هایی خاص انجام میدهد که سود کامل به او نمیدهند، اما با این حال بیشتر از بهره تثبیت شده بیار می آورند. این برای او اهمیت کمتری دارد. در عوض کسب و کارهای جدید باید سود متوسط بیارند و آنها به همین امید تأسیس میشوند. این درست است که سرمایه گذاریهای اضافی در مال الاجاره های قدیمی و کاشت زمین جدیدی از نوع A بطور متقابل همدیگر را محدود میکنند و آن مرزی که سرمایه اضافی تا آن حد میتواند در همان مال الاجاره در شرایط نامساعد تولید گذاشته شود، توسط سرمایه گذاریهای جدید رقیب در زمین A تعیین میگردد؛ از طرفی دیگر، آن بهره ارضی ای که این زمین میتواند بدهد، توسط سرمایه گذاری جدید رقیب در مال الاجاره قدیمی محدود میگردد.

اما همه این طفره زنی های مشکوک مسئله را حل نخواهند کرد که بسادگی عبارت است از: ما فرض میگیریم که قیمت بازار برای غله (که در این تحقیق تمام محصولات زمین را نمایندگی میکند) به اندازه کافی بالاست تا بخشی از زمین A کاشته شود، و آن سرمایه ای که

در این مساحت‌های جدید گذاشته میشود بتواند قیمت تولید محصول را برگرداند، یعنی سرمایه را بعلاوه سود متوسط جبران کند؛ ما همچنین فرض می‌گیریم که شرایط برای ارزش افزایی {توسعه} نرمال سرمایه در زمین A مهیا است، آیا این کافیست؟ آیا سرمایه واقعاً میتواند تحت این شرایط سرمایه گذاری شود؟ یا اینکه قیمت بازار باید آنچنان صعود کند تا اینکه بدترین زمین A نیز قادر به ببار آوردن بهره ارضی گردد؟ به بیانی دیگر: آیا انحصار مالک زمین محدودیتی است بر سر راه سرمایه گذاری، محدودیتی که از یک دید کاملاً کاپیتالیستی نمیتوانست موجودیت داشته باشد، اگر این انحصار موجودیت نمیداشت؟ از نحوه طرح خود این مسئله پیداست که اینکه در مال الاجاره های قدیمی سرمایه گذاریهای اضافه ای یافت میشوند که با قیمت کنونی بازار هیچ بهره ارضی ای نمیدهند، بلکه فقط سود متوسط ببار می آورند، بهیچوجه پاسخی برای این مسئله نمیدهد که آیا سرمایه میتواند واقعاً در زمین A سرمایه گذاری شود که فقط سود متوسط به بار می آورد و نه هیچ بهره اضافه ای. این اما دقیقاً همان مسئله ای است که پیش روی ماست.

اینکه سرمایه گذاریهای اضافی که بهره ارضی نمیدهند، نمیتوانند تقاضا را ارضاء کنند، از لزوم به زیر کشت کشیدن زمینهای جدیدی از نوع A مشخص میگردد. اگر زیر کشت کشیدن زمینهای جدیدی از نوع A تنها زمانی میسر باشد که بهره ارضی ببار آورند، یعنی بیشتر از قیمت تولید بدهند، در آنصورت فقط دو امکان موجود است. یا اینکه قیمت بازار به گونه ای است که حتی آخرین سرمایه گذاریهای اضافی در مال الاجاره های قدیمی هم سود اضافه میدهند، صرفنظر از اینکه به جیب اجاره دار یا مالک بروند. این افزایش قیمت و سود اضافه بروی آخرین سرمایه گذاریها معلول آنند که زمین A زمانیکه بهره ارضی ای نمیدهد نمیتواند کشت شود. زیرا چنانکه قیمت تولید، یعنی تنها کسب سود متوسط، برای راه اندازی کشت کافی می بود، در نتیجه قیمت نمیتوانست چنین بالا برود، و رقابت از جانب زمینهای جدید از پیش پدیدار میگشت زمانیکه بازدهیشان به مرز قیمت تولید می رسید. لذا سرمایه گذاری در زمین A که هیچ بهره ارضی ای ببار نمی آورد، با سرمایه گذاریهای اضافی در مال الاجاره های قدیمی که آنها نیز بهره ارضی ای نمیدهند، به رقابت خواهد پرداخت. - یا هم اینکه آخرین سرمایه گذاریها در مال الاجاره های قدیمی بهره ارضی ای نمیدهند، اما قیمت بازار چنان صعود داشته است که زمین A میتواند کشت شود و بهره ارضی بدهد. در این مورد سرمایه گذاریهای اضافه که بهره ارضی ای نمیدهند، تنها از آنجهت میتوانند ممکن باشند که زمین A، تا زمانیکه قیمت بازار به آن اجازه بدهد که بهره ارضی ببار آورد، نتواند کشت شود. در غیر اینصورت کشت قبل از از اینها با قیمتی پائین تر شروع شده بود، و سرمایه گذاریها در مال الاجاره های قدیمی که برای بازدهی با سود معمول، بدون بهره ارضی، محتاج قیمت بازار بالا میباشند، نمیتوانستند محل پیدا کنند. با قیمت بالای بازار آنها تنها قادر به دادن سود متوسط میباشند. با قیمت بازار پائین تر، که از زمانیکه زمین A زیر کشت رود تنظیم کننده قیمت خواهد بود، قادر به ببار آوردن این سود نخواهند بود؛ یعنی اینکه با این شرایط این سرمایه گذاریها نمیتوانند موجودیت داشته باشند. از این طریق بهره ارضی زمین A در مقایسه با سرمایه گذاریها در مال الاجاره های قدیمی که بهره ارضی ای

نمیدهند، بهره تفاضلی خواهد بود. اما اینکه این بهره تفاضلی در زمین های نوع A وجود می آید، تنها از این جهت است که این زمینها به زیر کشت گذاشته نمیشوند مگر اینکه بهره ارضی بدهند؛ یعنی اینکه لزوم این بهره ارضی موجود باشد، بهره ارضی ای که در خود متعین از اختلاف در کیفیت زمین نیست و برای امکان سرمایه گذاری سرمایه اضافه در مال الاجاره های قدیمی محدودیتی را تشکیل میدهد. در هر دو مورد، بهره ارضی روی زمین A نتیجه ساده ای از قیمت فزاینده غله نمیشد، بلکه بر عکس؛ این واقعیت که بدترین زمین نیز برای اینکه کاشتش اصولاً ممکن باشد باید بهره ارضی بیار آورد، دلیلی است که قیمت غله به آن نقطه ای افزایش می یابد که این شرط تحقق بیابد.

بهره تفاضلی این ویژگی خاص را دارد که مالکیت زمین در اینجا تنها آن سود اضافه ای را میفاید که اجاره دار زمین در غیر اینصورت میتوانست به جیب بزند و در واقع تحت بعضی شرایط نیز تا زمانیکه موعد قرارداد سر نرسیده، به جیب میزند. مالکیت زمین در اینجا فقط دلیلی است برای اینکه بخشی از قیمت کالا، که بدون دخالت آن بوجود آمده (فی الواقع همچون پی آمدی از اینکه قیمت تولیدی که قیمت بازار را تنظیم میکند، توسط رقابت تعیین میگردد) و در سود اضافه تحلیل میروند، از شخصی به شخص دیگر منتقل گردد، از سرمایه دار به مالک زمین. اما مالکیت ارضی در اینجا آن دلیلی که این بخش از قیمت را - یا آن افزایش قیمتی را که شرط لازمه آن است - **می آفریند** نیست. زمانیکه بر عکس زمین A نمیتواند کشت شود - هرچند که کاشتش قیمت تولید را بتواند بیار آورد - مگر اینکه افزوده ای علاوه بر قیمت تولید را بازدهد، یعنی بهره ارضی بیار آورد، آنگاه مالکیت ارضی دلیلی است برای آفرینش این افزایش قیمت. **مالکیت ارضی خودش بهره ارضی را پدید آورد.** همانند آن نمونه دیگری که بررسی کردیم، اینکه آن بهره ارضی ای که A می پردازد، در مقایسه با آخرین سرمایه گذاری اضافی در مال الاجاره های قدیمی که تنها قیمت تولید را میدهند، بهره تفاضلی میدهد، هیچگونه تغییری در موضوع نخواهد گذاشت. در خصوص آن شرایطی که زمین A نمیتواند کشت شود مگر اینکه قیمت تنظیم کننده بازار آنچنان صعود کرده باشد که به زمین A اجازه پرداخت بهره ارضی دهد، تنها این شرط است که اساس این واقعیت است که قیمت بازار به نقطه ای صعود میکند که آخرین سرمایه گذاریها در مال الاجاره های قدیمی را قادر میسازد که فقط قیمت تولید را بازپس دهند، اما قیمت تولیدی ای که همزمان از زمین A بهره ارضی بیار می آورد. در این مورد، این که این آخری اصولاً بهره ارضی میدهد، دلیلی است که یک بهره تفاضلی بین زمین نوع A و آخرین سرمایه گذاریها در مال اجاره های قدیمی بوجود بیاید.

وقتی که ما کلاً از اینکه زمین A بهره ارضی نمی پردازد صحبت میکنیم - با فرض اینکه قیمت غله توسط قیمت تولید تنظیم گردد - منظور ما بهره ارضی در معنی مطلق کلمه است. اگر اجاره دار اجاره بها را، که یا کسری از دستمزد معمول کارگرانش یا سود متوسط معمول خودش را تشکیل میدهد، به پول بپردازد، لذا او بهره ارضی، یعنی جزیی مستقل از قیمت کالایش را که متفاوت از کارمزد و سود باشد را، نمی پردازد. ما قبلاً هم اشاره کردیم

که این دائماً در عمل رخ میدهد. تا زمانیکه دستمزد کارگران کشاورزی در یک کشور مشخص بطور کلی پائین تر از متوسط معمول دستمزد کارگر باشد، بگونه ای که یک کسر از دستمزد، بخشی از دستمزد، بطور کلی به بهره ارضی بپیوندد، لذا این استثنایی نمیباشد که فقط مختص اجاره داری که بدترین زمین را کشت میکند باشد. در درون همان قیمت تولیدی که کشت بدترین زمین را اصولاً امکانپذیر میکند، این دستمزد پائین پیشاپیش جزء تشکیل دهنده ای میباشد، و فروش محصول به قیمت تولید، اجاره دار را قادر به پرداخت بهره ارضی نمیکند. مالک زمین همچنین میتواند زمین خود را به یک کارگر که حاضر است تمام و یا اکثریت قیمت فروش را بجز دستمزد به مثابه بهره ارضی به مالک بپردازد، اجاره بدهد. هر چند در تمام این موارد بهره ارضی واقعی پرداخت نمی شود هر چند که اجاره بها {به پول} پرداخت میشود. اما در هر جا که اوضاع با شیوه تولید کاپیتالیستی مطابقت دارد، بهره ارضی و اجاره بها {به پول} باید با هم منطبق باشند. و درست همین اوضاع معمول است که ما باید بررسی کنیم.

زمانیکه حتی همچون در مثالهای مطرح شده بالا - در محدوده شیوه تولید سرمایه داری - آنجا که واقعاً سرمایه گذاری در زمین رخ میدهد بدون اینکه بهره ارضی ای ببار آورد، نمیتواند کمکی به روشن شدن مسئله ما بکند، لذا کمک باز هم کمتری خواهد کرد اگر به شرایط در کنیها اشاره گردد. آنچه که کنی ها را به کنی تبدیل میکند- در اینجا ما فقط به کنی های کشاورزی واقعی اشاره داریم- تنها گستره مساحتهاى ثمر بخش طبیعی دست نخورده نیست، بلکه همچنین این شرایط که مساحتها متعلق به کسی نیستند، یعنی تحت مالکیت ارضی نرفته اند. این است که تشکیل دهنده تفاوت چنین فاحشی است بین زمینهای قدیمی و کنی ها در رابطه با زمین. عدم وجود قانونی یا واقعی مالکیت زمین، همانگونه که ویک فیلد (35*) بدرستی اشاره دارد و میر آبو، این فیزیوکرات پیر و دیگر اقتصاددانان قدیمی قبل از او کشف کردند. در اینجا کاملاً بی اهمیت است که مستعمره داران زمین را بسادگی تصاحب میکنند یا اینکه به دولت تحت یک قیمت زمین کاملاً اسمی، در واقع تنها شهریه ای را برای بدست آوردن حق روی زمین پرداخت میکنند. این همچنین بی اهمیت است که آیا مستعمره نشینانی که پیشاپیش در آنجا مستقراند از نظر حقوقی صاحبان زمین خود هستند. در واقع مالکیت ارضی در اینجا هیچ محدودیتی را برای سرمایه گذاری سرمایه یا کار بدون سرمایه بوجود نمی آورد؛ اینکه مستعمره نشینانی که قبلاً مستقر شده اند، بخشی از زمین را تصاحب کرده اند، مانع از این میشوند که مستعمره نشینان جدید بتوانند سرمایه شان یا کارشان را در زمین جدید بکار گیرند. از این جهت زمانیکه موضوع بر سر بررسی چگونگی تأثیر مالکیت ارضی بر قیمت محصولات زمین و بر بهره ارضی باشد، آنجاییکه زمین به مثابه قلمروی سرمایه گذاری برای سرمایه محدود است، کاملاً بی مورد است که راجع به کنی های آزاد بورژوازی صحبت شود، جاییکه نه شیوه تولید سرمایه داری در کشاورزی موجود است، نه شکل مالکیت ارضی منطبق با آن، چیزی که در واقع اصولاً

(35) * ویک فیلد، انگلیس و آمریکا، لندن 1833، همچنین مراجعه کنید به جلد 1، فصل 25.

وجود ندارد. این کار را ریکادو در بخش مربوط به بهره ارضی میکند. او در مقدمه میگوید که میخواهد تأثیر تصاحب زمین را بر ارزش محصولات زمین بررسی کند، و بلافاصله کلنی ها را مثال قرار میدهد، زیرا او بر این عقیده است که زمین در شکل ابتدائیش در دسترس است و بهره برداری از آن از طریق انحصار مالکیت ارضی محدود نشده است.

حق مالکیت حقوقی بر زمین بتنهایی هیچ بهره ارضی ای را برای مالک فراهم نمی آورد. اما به او این قدرت را میدهد تا زمین خود را دست نزده نگه دارد تا اینکه شرایط اقتصادی اجازه استفاده از آن را با داشتن منفعتی برای مالک بدهد، حال چه زمین در کشاورزی واقعی و یا دیگر پروسه های تولیدی مثل ساختمان و غیره مورد استفاده قرار گیرد. او {مالک} نمیتواند حجم مطلق این قلمروی مصرف را کاهش یا افزایش دهد، اما او میتواند مساحت زمینی که در بازار موجود است را کاهش یا افزایش دهد. از این بابت، و همانگونه که فوریر نیز قبلاً ملاحظه کرده است، این یک واقعیت ویژه است که در تمام کشورهای متمدن، یک بخش قابل توجه ای از زمین همیشه کشت نشده باقی می ماند.

فرض بگیریم که تقاضا طلب میکند که زمینهای جدیدی زیر کشت روند. آیا مالک حاضر میشود که این زمینها را به طور مجانی در اختیار اجاره دار سرمایه قرار دهد، فقط باین خاطر که قیمت بازار محصولات زمین آنچنان افزایش یافته اند که سرمایه گذاری در این زمینها به اجاره دار قیمت تولید را باز پس میدهند و لذا سود معمول را به بار می آورند؟ بهیچوجه. سرمایه گذاری باید برای او {مالک} بهره ارضی ببار آورد. او زمین اش را تا زمانی که اجاره بها داده نشود اجاره نمیدهد. لذا قیمت بازار باید به بالای قیمت تولید صعود کرده باشد، باید $P + r$ باشد، بگونه ای که به مالک زمین بهره ارضی پرداخت شود. از آنجاییکه مالکیت زمین تحت شرایط فرض شده مثر ثمر نمیشد، یعنی از نظر اقتصادی بی ارزش است، اگر به اجاره داده نشود، لذا افزایش ناچیزی از قیمت بازار به بالای قیمت تولید کافی است تا بدترین نوع زمین به بازار کشیده شود.

اکنون سؤال این است: آیا {وجود} بهره ارضی بروی بدترین زمین - بهره ارضی ای که نمیتواند از تفاوت در ثمربخشی ببارآید - بدین معنی است که قیمت محصول زمین لزوماً در معنی معمول کلمه یک قیمت انحصاری است، یعنی قیمتی که بهره ارضی در آن همچون مالیات داخل میگردد، تنها با این تفاوت که این مالک زمین است که بجای دولت این مالیات را وضع میکند؟ در اینکه این مالیات محدودیتهای اقتصادی خود را داراست هیچ شکی نیست. آن از طریق سرمایه گذاریهای اضافی در مال الاجاره های قدیمی، از طریق رقابت محصولات کشاورزی خارجی - در صورت واردات آزاد-، از طریق رقابت فی مابین مالکان زمین و سر انجام از طریق احتیاجات و قدرت پرداخت مصرف کنندگان محدود میگردد. اما این در اینجا موضوع بحث نیست. موضوع بر سر این است که آیا بهره ارضی بدترین نوع زمین همانگونه وارد قیمت محصول میگردد- این قیمت طبق فرض ما قیمت بازار را تنظیم میکند- که یک مالیات وارد قیمت یک کالا که به آن مالیات بسته میشود میگردد، یعنی به مثابه یک جزء که مستقل از ارزش کالا است؟

موضوع بهیچوجه لزوماً بدینگونه نیست و این ادعا تنها از این جهت مطرح شده است که تا بحال تفاوت بین ارزش و قیمت تولید کالاها درک نشده است. ما دیدیم که قیمت تولید یک کالا بهیچوجه با ارزش کالا منطبق نیست، هر چند که قیمت‌های تولیدی کالاها، اگر بعنوان یک کل در نظر گرفته شوند، فقط توسط کل ارزش کالاها تعیین میگردند، و هر چند که تحرکات قیمت‌های تولید کالاها متفاوت، صرفنظر از چیزهای دیگر، فقط توسط تغییر در ارزششان تعیین میگردند. ثابت گردید که قیمت تولیدی یک کالا میتواند زیر یا بالای ارزشش قرار گیرد و تنها استثنائاً منطبق با ارزش کالا میگردد. این واقعیت که محصولات زمین به بالای قیمت تولیدشان فروخته شوند؛ همانگونه نیز که این واقعیت که محصولات صنعت بطور متوسط به قیمت تولیدشان فروخته میشوند، بهیچوجه اثبات نمیکند که آنها به ارزششان فروخته میشوند. ممکن است که محصولات کشاورزی به بالای قیمت تولیدشان و پائین ارزششان فروخته شوند، همانگونه که از سویی دیگر بسیاری محصولات صنعتی تنها میتوانند قیمت تولیدشان را بازدهند، زیرا که آنها به بالای ارزششان فروخته میشوند.

رابطه بین قیمت تولید یک کالا و ارزشش تنها توسط رابطه بین بخش متغیر آن سرمایه ای که کالا با آن تولید میگردد و بخش ثابت همان سرمایه، به بیانی دیگر توسط ترکیب ارگانیک سرمایه تعیین میگردد. اگر ترکیب در یک قلمرو تولیدی پائین تر از آنچه که متوسط سرمایه اجتماعی است باشد، یعنی اینکه اگر بخش متغیری، که برای دستمزد گذاشته میشود، از بخش ثابتی، که برای شرایط مادی کار گذاشته میشود، در مقایسه با آنچه که برای متوسط سرمایه اجتماعی بطور کل است، بزرگتر باشد، در نتیجه ارزش کالا میبایست بالاتر از قیمت تولیدش قرار داشته باشد. یعنی اینکه یک چنین سرمایه ای ارزش اضافه بیشتری، یعنی سود بیشتری تولید میکند، زیرا که آن کار زنده بیشتری را با همان درجه استثمار در مقایسه با همان مقدار از سرمایه اجتماعی متوسط، مورد استفاده قرار میدهد. ارزش محصول بالای قیمت تولیدش قرار دارد، زیرا که این قیمت تولید برابر است با جبران سرمایه بعلاوه سود متوسط، و سود متوسط پائین تر از آن سودی است که در این کالا تولید شده است. ارزش اضافه ای که توسط سرمایه متوسط اجتماعی تولید میگردد کمتر از ارزش اضافه ای است که توسط سرمایه ای با این ترکیب پائین تر تولید میگردد. زمانی که آن سرمایه ای که در یک قلمرو تولیدی بخصوص گذاشته شده ترکیب بالاتری از آنچه که متوسط سرمایه اجتماعی است داشته باشد، قضیه عکس آن میباشد. ارزش کالاهایی که از اینچنین سرمایه ای تولید میگردند در زیر قیمت تولیدشان قرار دارد و این معمولاً برای محصولات اکثر صنایع پیشرفته صادق است.

اگر سرمایه در یک قلمروی تولیدی بخصوص دارای ترکیبی پائین تر از متوسط سرمایه اجتماعی باشد، این در وهله نخست تنها شیوه بیان دیگری است برای اینکه بارآوری اجتماعی کار در این قلمروی تولیدی ویژه در زیر سطح متوسط قرار دارد؛ زیرا که آن سطح پیشرفتی که بارآوری بدست آورده است خود را در فزونی نسبی بخش ثابت سرمایه در مقابل بخش متغیر آن، یعنی در نزول دائم آن بخشی که یک سرمایه مشخص برای دستمزد بکار می برد، نشان میدهد. از دیگر سوی، اگر سرمایه در یک قلمرو معین تولیدی دارای ترکیب بالاتری باشد، لذا بیانگر این است که پیشرفت بارآوری در بالای سطح متوسط قرار دارد.

اگر کار هنری واقعی را کنار بگذاریم که بررسیش طبیعتاً در حوصله این نوشته نیست، خود بخود آشکار است که قلمروهای مختلف تولیدی با توجه به ویژگی های تکنیکی شان، مستلزم تناسبهای متفاوتی بین سرمایه ثابت و متغیر میباشند، و اینکه کار زنده در بعضی مکان بیشتری را و در دیگران مکان کمتری را اشغال کند.

مثلاً در صنایع استخراجی که باید از کشاورزی بطور صریح تمیز داده شوند، مواد خام به عنوان جزئی از سرمایه ثابت بطور کامل حذف میشوند، حتی مواد کمی هم بندرت نقش مهمی بازی خواهند کرد. در صنعت معادن در عوض آن بخش دیگر سرمایه ثابت، سرمایه استوار، نقش مهمی را بازی میکند. با این حال پیشرفت رو به جلو در اینجا نیز میتواند از طریق رابطه بین رشد سرمایه ثابت در مقایسه با سرمایه متغیر اندازه گیری شود.

هنگامیکه ترکیب سرمایه در کشاورزی کمتر از ترکیب سرمایه متوسط اجتماعی است، لذا این بدیهاً نشانگر این است که کشاورزی در کشورهای با تولید پیشرفته همچون پروسه صنعتی پیشرفت نداشته است. این واقعیت میتواند - صرفنظر از دیگر شرایط و بخشاً شرایط قطعی اقتصادی - تکامل قبلی و سریعتر علم مکانیک، و بویژه در کاربردشان، در مقایسه با تکامل دیرتر و بخشاً جوان علم شیمی، زمین شناسی و فیزیولوژی و بویژه در کاربردشان در کشاورزی توضیح داده شود. ضمناً این یک واقعیت بدون تردید و دیر آشنایی (36) است که پیشرفت در خود کشاورزی از طریق رشد نسبی سرمایه ثابت در مقایسه با سرمایه متغیر نمایانگر میشود. اینکه آیا ترکیب سرمایه کشاورزی در یک کشور معین با تولید سرمایه داری، مثلاً انگلیس، پائین تر از سرمایه متوسط اجتماعی است یا نه، مسئله ایست که تنها میتواند با آمار به آن جواب داد و برای هدف ما کاملاً سطحی است که بخواهیم وارد جزئیات آن شویم. به هر جهت از نظر تئوریک ثابت شده است که ارزش محصولات کشاورزی تنها تحت این شرایط میتوانند بالاتر از قیمت تولیدشان باشند؛ بدیگر سخن، سرمایه ای با حجم مشخص در کشاورزی در مقایسه با سرمایه متوسط اجتماعی بهمان بزرگی، ارزش اضافه بیشتری بیار خواهد آورد. و یا چیزی که بهمان معنی است، اینکه کار اضافه ای که این سرمایه به حرکت در می آورد و فرمان میراند (و همچنین کار زنده بکار گرفته شده در کل) بیشتر خواهد بود.

پس برای این شکل از بهره ارضی که ما در اینجا بررسی میکنیم کافی است که از این فرض حرکت گردد، و تا زمانی موجودیت خواهد داشت که این فرض صادق است. آنجایی که این فرضیه صادق نیست، شکل بهره ارضی منطبق با آن نیز حذف خواهد گشت.

تنها بالاتر بودن ارزش محصول کشاورزی از قیمت تولید آن بهیچوجه کافی نخواهد بود که موجودیت بهره ارضی ای را توضیح دهد که مستقل از تفاوت در حاصلخیزی انواع زمین یا مستقل از سرمایه گذارهای متوالی در همان زمین باشد، خلاصه اینکه بهره ارضی ای که از نظر مفهومی از بهره تفاضلی متفاوت باشد و لذا ما بتوانیم آنرا **بهره ارضی مطلق** بنامیم. بسیاری از محصولات صنعتی این ویژگی را دارند که ارزششان از قیمت تولیدشان بالاتر

است بدون آنکه از این بابت مازادی علاوه بر سود میانگین، یعنی یک سود مازاد که بتواند به بهره تبدیل شود، را ببار آورند. بر عکس، موجودیت و مفهوم قیمت تولید و نرخ سود معمولی ای را که در خود شامل دارد، منوط به این واقعیت میباشد که کالاهای منفرد به ارزششان فروخته نمیشوند. قیمت های تولیدی از همسان سازی ارزش کالاها سر چشمه میگیرند؛ بعد از اینکه ارزش سرمایه های مربوطه ای که در قلمروهای تولیدی مختلف مصرف شده جبران گردید، کل ارزش اضافه از طریق این پروسه تعدیل تقسیم میگردد، نه متناسب با حجم تولید شده در قلمروهای تولیدی انفرادی و از آن طریق تلفیق شده در محصولات این قلمروهای تولید، بلکه متناسب با بزرگی سرمایه های گذاشته شده و تنها از این طریق است که سود میانگین و قیمت تولید کالاها، که عنصر ویژه اش سود میانگین است، بنا گذاشته میشوند.

سرمایه ها گرایش دائمی به این دارند که از طریق رقابت، ارزش اضافه ببار آمده از کل سرمایه را یکسان سازند و بر هر چه مانع این یکسان سازی میگردد غلبه یابند. از این جهت به این تمایل دارند که تنها آنچنان ارزش های اضافه ای را تحمل کنند که تحت تمام شرایط نه از اختلاف بین ارزش کالاها و قیمت های تولیدشان بلکه از تفاوت بین قیمت معمول که بازار را تنظیم میکند و قیمت های تولید انفرادی که از آن متمایزند، سرچشمه بگیرند؛ ارزش های اضافه ای که از درون هر قلمروی تولیدی و نه از دو قلمروی تولیدی مختلف بدست آیند، و لذا تأثیری هم بروی قیمت های تولیدی معمول در قلمروهای مختلف، یعنی نرخ سود معمول، نمیگذارند، بلکه بر عکس تبدیل ارزش ها را به قیمت های تولید و نرخ سود معمول پیشفرض دارند. این پیشفرض همانگونه که قبلاً هم بحث کردیم، متأثر از تناسب دائماً متغیر تقسیم کل سرمایه اجتماعی در بین قلمروهای تولیدی مختلف، متأثر از جریان بداخل و به خارج دائم سرمایه ها، از انتقال پذیریشان از یک قلمرو به قلمرویی دیگر، خلاصه از حرکت آزادشان بین این قلمروهای مختلف تولیدی که همان تعداد حوزه های قابل دسترس برای سرمایه گذاری اجزاء مستقل سرمایه اجتماعی را نمایندگی میکنند، میباشد. در اینجا فرض بر این است که هیچگونه محدودیتی، یا لاقلاً تنها محدودیتی اتفاقی و موقتی، مانع از آن نشود که رقابت سرمایه ها – مثلاً از قلمروی تولید ای که ارزش کالا بالاتر از قیمت تولیدش است یا ارزش اضافه ببار آمده در بالای سود میانگین قرار دارد – ارزش را به قیمت تولید تقلیل دهد و لذا ارزش اضافه مازاد این قلمروی تولید را بطور متناسب بین تمام قلمروهایی که توسط سرمایه استثمار میشوند، تقسیم کند. اما اگر عکس این رخ دهد یعنی اگر سرمایه با قدرتی بیگانه مواجه شود که یا اصلاً نتواند و یا فقط بخشاً بتواند بر آن غلبه کند، قدرتی که سرمایه گذاری را در قلمروهای تولیدی بخصوصی محدود کند و تنها سرمایه گذاری مشروط را اجازه دهد، و کاملاً یا بخشاً مانع از یکسان سازی عمومی ارزش اضافه به سود میانگین گردد، در نتیجه مازاد ارزش کالاها بالاتر از قیمت تولید در چنین قلمروهای تولیدی ای سود اضافه ای میآفریند که میتواند به بهره تبدیل شود و بدینگونه مستقل از سود باشد. مالکیت ارضی یک چنین محدودیتی و قدرت بیگانه ای را در مقابل سرمایه ای که باید در زمین

گذاشته شود، نمایندگی میکند؛ مالک زمین همچون چنین قدرت بیگانه ای در مقابل سرمایه دار ظاهر میگردد.

مالکیت ارضی در اینجا آن مانعی است که اجازه هیچ سرمایه گذاری در زمینهای تا بحال کاشته نشده یا اجاره داده نشده را، بدون اینکه بروی آنها خراجی نبندد، نمیدهد، یعنی بدون اینکه بهره ارضی ای ادعا نکند، هر چند که این زمین تازه کاشته شده از آن نوعی باشد که بهره تفاضلی نمیدهد، و بدون واسطه مالکیت ارضی میتوانست با کمترین افزایش قیمت بازار به زیر کشت برود، بگونه ای که قیمت تنظیم کننده بازار به کشت کننده این بدترین زمین تنها قیمت تولید را بدهد. اما به دلیل مانعی که مالکیت ارضی ایجاد میکند، قیمت بازار بایستی به نقطه ای صعود کند تا اینکه زمین مازادی علاوه بر قیمت تولید، یعنی بهره ارضی، بیار آورد. اما بنابر پیشفرضمان، از آنجایی که ارزش آن کالاهایی که سرمایه کشاورزی تولید میکند بالاتر از قیمت تولیدشان میباشد، لذا این بهره ارضی (به استثنای یک مورد که هم اکنون بررسی خواهیم کرد) مازاد ارزشی بالاتر از قیمت تولید را یا بخشی از آن را تشکیل میدهد. اینکه آیا بهره ارضی تمام تفاضل بین ارزش و قیمت تولید را شامل میشود یا تنها بخشی بزرگتر یا کوچکتر از آنرا، کاملاً بستگی به نسبت بین عرضه و تقاضا و اینکه چه میزانی از مساحتهاى جدید به زیر کشت کشیده میشوند، دارد. تا آنجاییکه بهره ارضی به بزرگی مازاد ارزش محصولات کشاورزی در مقابل قیمت تولیدشان نباشد، لذا بخشی از این مازاد همواره به یکسانسازی عمومی و تقسیم متناسب کل ارزش اضافی در بین سرمایه های انفرادی مختلف داخل میگردد. به محضی که بهره ارضی با مازاد ارزش و رای قیمت تولید برابر گردد، تمام این بخش از اضافه ارزش که در بالای سود میانگین قرار دارد، از یکسانسازی بیرون کشیده خواهد شد. صرفنظر از اینکه این بهره ارضی مطلق برابر با کل مازاد ارزش و رای قیمت تولید یا تنها بخشی از آن باشد، محصولات کشاورزی همواره به نوعی قیمت انحصاری فروخته خواهند شد، نه به این خاطر که قیمتشان بالاتر از ارزششان است، بلکه بر عکس بدلیل اینکه قیمتشان برابر با ارزششان میباشد یا کمتر از ارزششان، اما با این حال هنوز در بالای قیمت تولیدشان میباشد. انحصار محصولات کشاورزی عبارت است از اینکه آنها همانند دیگر محصولات صنعت که ارزششان در بالای قیمت تولید عمومی قرار دارد، به سطح قیمت تولید کشیده نمیشوند. از آنجاییکه هم بخشی از ارزش و همانگونه نیز بخشی از قیمت تولید، اندازه ای ثابت واقعی مشخص میباشد، یعنی قیمت هزینه که سرمایه مصرف شده در تولید را نمایندگی میکند $K =$ ، لذا تفاوت در دیگری، بخش متغیر، ارزش اضافه، پدیدار میگردد که در قیمت تولید $P =$ میباشد، سود، یعنی برابر با کل ارزش اضافه، محاسبه شده بر مبنای سرمایه اجتماعی و بر مبنای هر تک سرمایه به مثابه بخشی از سرمایه اجتماعی؛ این در ارزش کالا برابر با ارزش اضافه واقعی ای که این سرمایه ویژه بیار میآورد میباشد و بخش تابعی از ارزش کالایی ای که این سرمایه ایجاد میکند، میباشد. اگر ارزش کالا بالاتر از قیمت تولید آن باشد، لذا قیمت تولید $K + P =$ و ارزش $d =$ $K+P+$ بگونه ای که $P + d$ آن ارزش اضافه ایست که در آن است. لذا تفاوت بین ارزش و قیمت تولید $d =$ میباشد که مازاد ارزش اضافه ایست، ایجاد شده توسط آن سرمایه و رای آن

ارزش اضافه ای که بر طبق نرخ سود عمومی به آن تعلق میگیرد. بدنبال این، قیمت محصولات کشاورزی میتواند بالاتر از قیمت تولیدشان قرار گیرد، بدون اینکه به سطح ارزششان برسد. علاوه بر این در قیمت محصولات کشاورزی میتواند افزایش دائمی ای تا نقطه ای خاص رخ دهد، پیش از اینکه قیمتشان به ارزششان برسد. متعاقباً همچنین اینکه مازاد ارزش محصولات کشاورزی و رای قیمت تولیدشان تنها بسبب انحصار مالکیت ارضی میتواند عنصری تعیین کننده برای قیمت عمومی بازار گردد. سر انجام در پی آمد اینکه در این مورد این گرانی قیمت محصول نیست که باعث بهره ارضی میگردد، بلکه ترجیحاً این بهره ارضی است که باعث افزایش قیمت محصول میشود. اگر قیمت محصول بدترین نوع زمین $P + r =$ باشد، در نتیجه تمام بهره های تفاضلی با مضرب متناسبی از r افزایش پیدا خواهند کرد، زیرا $P + r$ طبق پیشفرض قیمت تنظیم کننده بازار خواهد بود.

اگر میانگین ترکیب سرمایه اجتماعی غیر کشاورزی $= 85c + 15v$ و نرخ ارزش اضافه 100 درصد باشد، در نتیجه قیمت تولید $= 115$ خواهد بود. اگر ترکیب سرمایه کشاورزی $= 75c + 25v$ با همان نرخ ارزش اضافه باشد، لذا ارزش محصول و قیمت تنظیم کننده بازار 125 خواهد بود. اگر محصولات کشاورزی و غیر کشاورزی میبایست به یک قیمت متوسط برسند (برای راحتی کار در نظر بگیریم که سرمایه در هر دوی این قلمروهای تولیدی برابر است)، در نتیجه مجموع ارزش اضافه $= 40$ خواهد بود، یعنی 20 درصد از سرمایه 200 تایی. محصولات این یکی و آن دیگری قلمرو به 120 فروخته خواهند شد. در یکسانسازی قیمت های تولیدی، قیمت های متوسط بازار برای محصولات غیر کشاورزی در بالای ارزششان و قیمت های بازار محصولات کشاورزی در زیر ارزششان قرار خواهند گرفت. اگر محصولات کشاورزی به ارزش کاملشان فروخته میشدند، لذا آنها 5 تا بالاتر و محصولات صنعتی 5 تا پایین تر از آنچه که در یکسانسازی بودند، قرار می گرفتند. اگر شرایط بازار اجازه نمیدهد که محصولات کشاورزی به ارزش کاملشان، یعنی به تمام مازاد بالاتر از قیمت تولیدشان فروخته شوند، در آن صورت نتیجه در بین این دو نهایت قرار خواهد گرفت؛ محصولات صنعتی به چیزی بالای ارزششان و محصولات کشاورزی به چیزی بالای قیمت تولیدشان فروخته خواهند شد.

هر چند که مالکیت ارضی میتواند قیمت محصولات کشاورزی را به بالاتر از قیمت تولیدشان سوق دهد، اما اینکه قیمت بازار به چه میزانی میتواند به بالای قیمت تولید صعود کرده و به ارزش نزدیک شود و اینکه آن ارزش اضافه ای که در کشاورزی بالاتر از سود میانگین ببار آورده میشود به چه میزانی، یا به بهره ارضی تبدیل میشود و یا به یکسانسازی عمومی اضافه ارزش داخل میگردد، بستگی به این ندارد، بلکه بستگی به شرایط عمومی بازار دارد. در هر حال این بهره ارضی مطلق که از مازاد ارزش بر قیمت تولید سر چشمه میگردد، تنها بخشی از اضافه ارزشی است که در کشاورزی ایجاد میشود، به بهره ارضی تبدیل میشود و توسط زمیندار تصاحب میگردد؛ همانگونه که بهره تفاضلی از اینکه سود اضافه تبدیل به بهره ارضی شده و از طریق قیمت تولید عمومی تنظیم کننده توسط صاحب زمین غصب میگردد، ایجاد میشود. این دو شکل از بهره ارضی تنها اشکال نرمال آن

میباشند. سوای اینها بهره ارضی فقط میتواند مبتنی بر قیمت انحصاری واقعی باشد، که نه از طریق قیمت تولید و نه از ارزش کالا بلکه تنها از طریق احتیاج و قدرت خرید خریدار تعیین میگردد. بررسی این اشکال مربوط به تئوری رقابت میشود جائیکه تحرکات واقعی قیمت بازار مورد بررسی قرار میگیرد.

اگر تمام زمینهای مساعد کشاورزی در یک کشور معین اجاره داده شده باشند- و با فرض شیوه تولید سرمایه داری و اوضاع عمومی نرمال - در نتیجه هیچ زمینی پیدا نخواهد شد که بهره ارضی بیار نیاورد، اما میتوان تصور کرد که سرمایه گذارهایی پیدا شوند، بخشی از سرمایه ای که در زمین بکار گرفته شده است، زیرا زمانیکه زمین به اجاره داده میشود، مالکیت ارضی نیز نقش خود را به عنوان مانع مطلق در مقابل سرمایه گذاری لازم از دست میدهد. اما همچنان به مثابه مانع نسبی عمل خواهد کرد، زیرا اینکه سرمایه ای که در زمین گذاشته شده به مالک زمین برگشت میخورد، در اینجا محدودیتهای بسیار معینی را برای اجاره دار سرمایه دار بدنبال دارد. تنها در این مورد همه بهره ارضی تبدیل به بهره تفاضلی میگردد، اما نه بهره تفاضلی ای که حاصل تفاوت در ثمربخشی انواع زمین است، بلکه آنکه نتیجه تفاوت در سود اضافه های بدست آمده از آخرین سرمایه گذارها در یک نوع مشخص زمین با بهره ارضی ای که برای اجاره بدترین نوع زمین بایست پرداخت شود، میباشد. مالکیت ارضی تنها تا زمانی به عنوان مانع مطلق عمل میکند که دسترسی به زمین بطور کلی، به مثابه قلمرویی برای سرمایه گذاری، باج و خراجی به مالک زمین را لازم میکند. زمانیکه این دسترسی کسب شد، دیگر مالک زمین نمیتواند مانع مطلق بروی حجم کمی سرمایه گذاری در یک مساحت مشخص زمین بنهد. برای ساختمان سازی بطور عموم محدودیتی موجود است، بگونه ای که آن زمینی که ساختمان باید بروی آن بنا شود، متعلق به شخص سومی است. اما همینکه این زمین جهت ساختمان سازی به اجاره داده شد، دیگر به اجاره دار مربوط است که بخواهد خانه ای رفیع یا کوتاه در آنجا بسازد.

اگر ترکیب متوسط سرمایه در کشاورزی مساوی یا بیشتر از متوسط سرمایه اجتماعی میبود، لذا بهره ارضی مطلق - کماکان به همان معنی ای که در اینجا بحث شد - ناپدید میشد؛ یعنی بهره ارضی ای که هم از بهره تفاضلی و هم از بهره ارضی ای که مربوط به قیمتهای انحصاری واقعی است، متفاوت است. در نتیجه ارزش محصول کشاورزی از قیمت تولیدش بالاتر نمی بود، و سرمایه کشاورزی کار بیشتری را به حرکت در نمی آورد، و لذا کار اضافه مازادی را ورای آنچه که سرمایه خارج از کشاورزی میکند، متحقق نمی نمود. اگر ترکیب سرمایه کشاورزی بدلیل پیشرفت فرهنگ و تمدن با متوسط سرمایه اجتماعی برابر گردد، همین اتفاق رخ خواهد داد.

این در نظر اول متناقض به نظر میرسد که فرض گرفته شود که ترکیب سرمایه کشاورزی از یک سو افزایش پیدا میکند، یعنی اینکه بخش ثابت در مقایسه با بخش متغیر رشد میابد، و از سوی دیگر قیمت محصولات کشاورزی آنچنان افزایش پیدا خواهند کرد که زمین جدید که بدتر از زمینهای تا بحال کاشته شده است، قادر به پرداخت بهره ارضی میگردد، چیزی که

تنها میتواند از مازاد قیمت بازار در مقابل ارزش و قیمت تولید سرچشمه بگیرد، یعنی از قیمت انحصاری بروی محصول. لازم است در اینجا تمایزی انجام گیرد.

هنگامیکه ما بررسی می‌کردیم که نرخ سود چگونه تشکیل می‌گردد، دیدیم که سرمایه‌هایی که ترکیبشان از نظر تکنولوژی یکسان است، یعنی در رابطه با ماشینها و مواد خام، حجم کار یکسانی را بحرکت درمی‌آورند، میتوانند ترکیبات مختلفی در رابطه با ارزش متفاوت بخش ثابت سرمایه داشته باشند. ماشینها یا مواد خام میتوانند به نوبت در مواردی گرانتر از مورد دیگر باشند. برای بحرکت درآوردن میزان یکسانی از کار (و این طبق پیشفرض ما برای عمل آوردن همان میزان ماده خام ضروری است) باید در یک مورد سرمایه بزرگتری از دیگر مورد گذاشته شود؛ من با سرمایه مثلاً 100 نمیتوانم همان میزان کار را به حرکت درآورم، زمانیکه ماده خام در یک مورد 40 و در مورد دیگر 20 قیمت داشته باشد و باید با همان 100 پرداخت گردد. اینکه این دو سرمایه با همه این حال از نظر تکنولوژی ترکیب یکسانی دارند، زمانی خود را نشان خواهد داد که قیمت ماده خام گرانتر به همان سطح قیمت ماده خام ارزانتر نزول کند. رابطه ارزشی مابین سرمایه متغیر و ثابت برابر خواهد بود، هر چند که در نسبت تکنیکی بین کار زنده بکار گرفته شده و حجم و نوع شرایط کار استفاده شده تغییری رخ نداده است.

از سوی دیگر یک سرمایه با ترکیب ارگانیک پائین، ظاهراً میتواند به همان سطح یک سرمایه با ترکیب ارگانیک بالاتر برسد، تنها با افزایش ارزش بخش ثابت آن اگر فقط از زاویه ترکیب ارزشی اش بررسی گردد. فرض بگیریم که یک سرمایه $60c + 40v$ چون ماشین آلات و مواد خام بیشتری در مقایسه با نیروی کار زنده استفاده میکند، و سرمایه دیگری $40c + 60v$ ، چون میزان بیشتری کار زنده (60 درصد) و ماشین کمتری (فرض بگیریم 10 درصد) و در مقایسه با نیروی کار مواد خام کمتر و ارزان تری (بگوئیم 30 درصد) مصرف میکند؛ لذا یک افزایش ساده در ارزش مواد خام و کمکی از 30 به 80 میتواند ترکیب را یکسان گرداند، بگونه ای که اکنون سرمایه دوم شامل 80 مواد خام و 60 نیروی کار برای 10 ماشین آلات، یعنی $90c + 60v$ بیان شده به درصد میشود $60c + 40v$ بدون آنکه در ترکیب تکنیکی تغییری رخ داده باشد.

بدیگر سخن، سرمایه‌های با ترکیب ارگانیک یکسان میتوانند ترکیب ارزشی متفاوتی داشته باشند، و سرمایه‌های با ترکیب ارزشی بر حسب درصد همسان میتوانند معرف سطوح متفاوتی از ترکیب ارگانیک باشند، یعنی پله‌های تکاملی متفاوتی از نیروی مولد اجتماعی کار باشند. تنها اینکه سرمایه کشاورزی از نظر ترکیب ارزشی در سطح عمومی قرار داشته باشد، ثابت نمیکند که نیروی مولد اجتماعی کار نیز به همان میزان در آنجا توسعه یافته باشد. این فقط نشان دهنده این است که محصول کشاورزی، که بخشی از شرایط تولید کشاورزی را تشکیل میدهد، گرانتر است، یا مواد کمکی مثلاً کود که قبلاً کاملاً در دسترس بود حالا باید از دور دست تهیه گردد و نظایر اینها.

اما صرفنظر از این موارد، باید خصیصه ویژه کشاورزی نیز مورد ملاحظه قرار گیرد. به فرض اینکه ماشینهای صرفه جو کننده در کار، مواد کمی شیمیایی و غیره جای بیشتری را در کشاورزی اشغال کنند و در نتیجه سرمایه ثابت از نظر تکنیکی افزایش پیدا کند، نه تنها از نظر ارزش بلکه همچنین از نظر حجمی، در مقایسه با نیروی کار مصرف شده، لذا در کشاورزی (همانند معادن) هنوز موضوع نه تنها حول بار آوری اجتماعی کار بلکه همچنین حول بار آوری طبیعی کار، که بستگی به شرایط طبیعی کار دارد، نیز میباشد. ممکن است که رشد نیروی مولد اجتماعی در کشاورزی، کاهش نیروی طبیعی را بزحمت جبران کند یا شاید هم حتی نکند. این جبران همیشه فقط برای محدود زمانی مؤثر است – بگونه ای که محصول در اینجا علاوه بر توسعه تکنیکی ارزانتر نشده بلکه تنها از گرانتر شدن بیشتر قیمت جلوگیری بعمل بیاید. همچنین ممکن است که حجم مطلق محصول همراه با افزایش قیمت غله کاهش پیدا کند، در حالیکه محصول اضافه نسبی افزایش می یابد، و این درست در موردی است که سرمایه ثابت بطور نسبی افزایش پیدا کرده باشد؛ این سرمایه عمدتاً تشکیل شده است از ماشین ها یا احشام که تنها باید استهلاکشان جبران گردد، با سرمایه متغیری که متناسباً کاهش پیدا میکند، سرمایه ای که برای کارمزد مصرف میشود و همیشه باید بطور کامل از طریق محصول جبران گردد.

اما همچنین ممکن است که همراه با تکامل کشاورزی تنها نیاز به افزایش کمتری در قیمت بازار ورای میانگین باشد تا زمین نامرغوبتر، که در صورت پائین بودن سطح تکنیکی مواد کمی احتیاج به افزایش بزرگتری در قیمت بازار میداشت، کشت شده و حتی بهره ارضی ببار آورد.

این واقعیت که بطور مثال آن نیروی کاری که در دامپروری عمده بکار برده میشود در مقایسه با سرمایه ثابت که توسط خود احشام نمایندگی میشود بسیار کوچک میباشد، میتواند بمتابۀ نقض این نقطه نظر که میگوید سرمایه کشاورزی، بر حسب درصد، نیروی کار بیشتری را در مقایسه با سرمایه متوسط اجتماعی خارج از کشاورزی به حرکت در می آورد، بکار برده شود. در اینجا باید متذکر شد که ما در بررسی بهره ارضی، این بخش از سرمایه کشاورزی را که مواد غذایی گیاهی مهم را یعنی بطور کلی مواد غذایی عمده را نزد ملل متمدن تولید میکند، تعیین کننده در نظر گرفتیم. آدام اسمیت قبلاً ثابت کرده بود – و این یکی از خدمات او بود – که تعیین قیمت برای دامپروری و کلاً برای تمام سرمایه هایی که در کشاورزی برای تولید مواد غذایی عمده مانند غله بکار برده نمیشوند کاملاً بگونه دیگری است. در این مورد قیمت اینگونه تعیین میشود که قیمت محصول یک مساحت که مثلاً برای چراگاه احشام مورد استفاده قرار میگیرد، ولی میتوانست خوبی بعنوان زمین زراعتی با کیفیتی بخصوص مورد استفاده قرار گیرد، باید آنچنان افزایش پیدا کند که بتواند همان مقدار از بهره ارضی را ببار آورد که زمینی زراعتی با همان کیفیت میتوانست ببار آورد. به عبارت دیگر، بهره ارضی کشتزارهای غله عنصر تعیین کننده ای برای قیمت احشام میگردند؛ از همین جهت رمزی {Ramsay} بدرستی متذکر میگردد که قیمت احشام بطور

مصنوعی از طریق بهره ارضی یعنی این بیان اقتصادی مالکیت ارضی، بالا برده میشود یعنی از طریق مالکیت بر زمین.

"به سبب توسعه زراعت، زمین های بایر دیگر کفاف عرضه گوشت احشام را نمیدهند. بخش بزرگی از زمینهای زراعی باید برای پروراندن احشام بکار برده شود، که قیمتشان باید چنان بالا باشد تا نه تنها کاری را که برای پرورش شان استفاده شده بپردازد بلکه همچنین آن بهره ارضی ای را که زمین دار میتواند بدست آورد و آن سودی را که سرمایه دار کشاورزی میتواند از همان زمین، اگر بعنوان زمین زراعتی مصرف میشد بدست آورد، بپردازد. همچنین احشامی که در بایرترین زمینها پرورش داده میشوند در همان بازارها بفروش میرسند و بر حسب وزن و کیفیت به همان قیمت احشامی فروخته میشوند که در بهترین زمینها پرورش داده میشوند. صاحبان این زمینهای بایر از این بابت سود برده و بهره ارضی زمینهایشان را متناسب با قیمت احشام بالا می برند." (آ. سمیت کتاب 1 فصل 11 بخش 1).

در این مورد نیز بر خلاف بهره غلات، بهره تفاضلی به نفع زمین نامرغوبتر میباشد. بهره ارضی مطلق پدیده هایی را توضیح میدهد که در نگاه اول ممکن است اینگونه بنمایانند که قیمت انحصاری مسبب بهره است. مثلاً صاحب یک جنگل را در نروژ در نظر بگیریم. در ارائه مثال آدام اسمیت- جنگلی که مستقل از فعالیت آدمی است یعنی حاصل تمدن نیست. اگر صاحب این جنگل بهره ارضی ای از یک سرمایه دار که درختها را برای عرضه به انگلیس میبرد بدست آورد و یا اینکه این صاحب جنگل خود در مقام یک سرمایه دار درختها را ببرد، در نتیجه او علاوه بر سود سرمایه گذاشته شده، بهره ارضی کمتری بر حساب الوار بدست میآورد. این بعنوان هزینه ای ویژه از یک محصول کاملاً طبیعی بنظر میرسد. اما در حقیقت سرمایه در اینجا تقریباً منحصراً از سرمایه متغیر تشکیل شده است که به خرج دستمزد میرود و لذا میزان بیشتری کار اضافه را در مقایسه با سرمایه های دیگر با همان حجم بحرکت در می آورد. در نتیجه ارزش الوار مازاد بیشتری از کار پرداخت نشده، یعنی ارزش اضافه، را در مقایسه با محصول سرمایه های با ترکیب بالاتر دارا می باشد. از این جهت قیمت الوار میتواند سود متوسط را پرداخت کرده و مازاد قابل توجهی هم به شکل بهره ارضی نصیب صاحب جنگل نماید. بر عکس، از آنجاییکه قطع درختان جنگل باسانی میتواند توسعه داده شود، یعنی تولید بسرعت افزایش پیدا کند، لذا میتوان مفروض داشت که تقاضا بایستی به میزان بالایی افزایش پیدا کند تا قیمت الوار بتواند با ارزش یکسان گشته و در نتیجه تمام مازاد کار پرداخت نشده (بجز آن بخشی که بعنوان سود میانگین نصیب سرمایه دار میگردد) میتواند به مثابه بهره ارضی نصیب صاحب جنگل گردد.

ما مفروض داشتیم که زمینی که جدیداً زیر کشت میرود کیفیت نامرغوبتری از بدترین زمین از پیش زیر کشت رفته را دارد. اما اگر آن بهتر باشد، بهره تفاضلی ببار خواهد آورد. اما ما در اینجا درست موردی را بررسی میکنیم که بهره ارضی به شکل بهره تفاضلی پدیدار نمی گردد. فقط دو امکان وجود دارد: زمین تازه زیر کشت رفته یا بدتر از و یا هم کیفیت

است با زمین تا کنون کشت شده. اگر بدتر باشد که موردی است که ما قبلاً بررسی کردیم. تنها باقی است که آن موردی را که زمینها هم کیفیت اند را بررسی کنیم. همانگونه که قبلاً در رابطه با بهره تفاضلی نشان دادیم، همراه با توسعه زراعت، زمین با همان کیفیت و یا حتی با کیفیت بهتر میتواند بخوبی زمین نامرغوب تر در کشت جدید وارد گردد.

اولاً: از آنجاییکه در بهره تفاضلی (و در هر شکل دیگری از بهره ارضی بطور کل چون حتی در مورد بهره غیر تفاضلی هم همیشه سؤال این است که آیا از یک طرف نوع خاک و از طرف دیگر موقعیت مکانی امکان کاشت زمین را، با توجه به قیمت تنظیم کننده بازار، بگونه ای که سود و بهره ارضی بدهد می دهد یا نه) دو وضعیت در دو جهت مخالف تأثیر میکنند، گاهی همدیگر را خنثی کرده و گاهی متناوباً محرک یکدیگر میشوند. افزایش در قیمت بازار میتواند - به شرط اینکه هزینه کاشت کاهش نیافته باشد، یعنی تکامل تکنیکی موجب انگیزه جدیدی برای کاشت بیشتر نشده باشد - آن زمین حاصلخیزی را که قبلاً بدلیل موقعیت مکانی اش از رقابت خارج شده بود، به زیر کشت بکشاند. یا ارجحیت موقعیت مکانی میتواند حتی در مورد زمینهای نامرغوب چنان زیاد شود که ثمربخشی پائین تر را جبران کند. یا حتی بدون افزایش قیمت بازار میتواند چنین رخ دهد که زمینهای بهتر به جهت بهبود وسایل حمل و نقل به رقابت وارد گردند، همانگونه که ما در مقیاس بزرگی در چمنزارهای ایالات آمریکای شمالی مشاهده میکنیم. در کشورهای متمدن قدیمی تر نیز همین مدام رخ میدهد، هر چند که نه در همان مقیاس همچون مستعمره ها جائیکه موقعیت مکانی همانگونه که ویک فیلد {Wakefield} بدرستی بیان داشته، قطعی است. پس در وهله اول تأثیرات مخالف موقعیت مکانی و حاصلخیزی و نوسانات فاکتورهای موقعیت مکانی که بطور مدام متعادل گشته و مداوماً در معرض تغییرات شدیدی قرار میگیرند که تمایل به تعادل دارند، متناوباً زمین های خوب، بهتر یا بدتر را برای رقابت با زمینهای زیر کشت قدیمی وارد میکنند.

دوماً: با تکامل علوم طبیعی و کشاورزی، ثمربخشی زمین نیز همراه با تغییر ابزارهایی که توسط آنها میتوان عناصر زمین را بلافاصله مناسب بهره برداری کرد، تغییر خواهد کرد. بدین نحو بتازگی زمینهای ضعیف در فرانسه و در مناطق شرق انگلیس که قبلاً نامرغوب محسوب میشدند، به رده نخست ارتقاء یافته اند. (رجوع کنید به پاسی {Passy}). از طرف دیگر خاکهایی که نامرغوب محسوب میشوند نه بخاطر ترکیب شیمیایی شان بلکه بخاطر اینکه کاشتشان بدلیل موانع فیزیکی و مکانیکی غیر ممکن بود، به محض اینکه اسباب فائق آمدن بر این مشکلات فراهم آمد، تبدیل به زمینهای زراعی خوب شدند.

سوماً: در تمام کشورهای متمدن قدیمی، شرایط سنتی و تاریخی کهن بطور مثال در شکل زمینی که متعلق به دولت یا اشتراک روستا بود، بطور کاملاً تصادفی مساحتهای بزرگی از زمین را از کاشت منع می نمود، مساحتهایی که بعداً کم کم به زیر کشت کشید میشدند. سلسله مراتب کشت این زمینها نه بستگی به نوع و نه به موقعیت مکانی آنها داشت، بلکه کاملاً وابسته به شرایط خارجی بود. اگر به تاریخ زمینهای مشترک انگلیس دقیق شویم و مشاهده

کنیم که آنها چگونه بتدریج توسط قوانین حصارکشی تبدیل به ملک خصوصی شده و کاشته شدند، پس هیچ چیز مضحک تر از این نیست که این خیال پرورانده شود که یک شیمی دان کشاورزی مثلاً لیبیگ {Liebig} این نوع انتخاب سلسله مراتب زمین را مدیریت کرده، بعضی زمینها را از بین ما باقی آنها بدلیل خصوصیات شیمیائیشان برای کاشت برگزیده است. آنچه که در اینجا قطعی بود همانا آن امکانی است که اجازه دزد شدن را میداد، یعنی آن طفره زنی های کم و بیش قانونی محتمل که تملک زمینها را برای مالکان بزرگ توجیه میکرد.

چهارماً: صرفنظر از اینکه، مرحله ای از تکامل که توسعه جمعیت و سرمایه در هر زمانی کسب میکند، محدودیتی، هر چند انعطاف پذیر، برای توسعه کاشت ایجاد میکند؛ و صرفنظر از تأثیر اتفاقات که بطور موقت بروی قیمت بازار اثر میگذارد، مثلاً یک سری وضع آب و هوایی مناسب و نامناسب در مواقع مختلفی از سال، با اینهمه توسعه کشاورزی در مساحتهای بزرگتر به مجموع آن وضعیتی بستگی دارد که بازار سرمایه و کسب و کار در یک کشور در آن قرار دارد. در دوره های کساد، برای کشاندن سرمایه اضافی به کشاورزی، کفایت نمیکند که زمین کشت نشده سود میانگین برای اجاره دار ببار آورد، صرفنظر از اینکه او باید بهره ارضی بپردازد یا نه. در دیگر زمانها که ازدیاد سرمایه موجود است، سرمایه به کشاورزی سرریز میشود، حتی بدون افزایش قیمت بازار، فقط شرایط معمولی برقرار باشد. زمین بهتر از زمینهای تا بحال زیر کشت در واقع تنها یا بدلیل نامناسبی موقعیت مکانی اش و بعضی محدودیتهایی که تا کنون رفع ناشدنی بوده اند و یا بطور کاملاً اتفاقی میتواند خارج از رقابت نگاه داشته شود. لذا ما فقط باید به زمینهایی بپردازیم که لااقل به خوبی زمینهای تا بحال کاشته شده باشند. با این حال بین کاشت زمین جدید و زمین تازه کشت شده هنوز اختلاف هزینه برای قابل کشت کردن زمین موجود است، و بستگی به قیمت بازار و موقعیت اعتبارات دارد که این به وقوع بپیوندد یا نه. زمانیکه این زمین بطور واقعی وارد رقابت گردد، قیمت بازار دوباره به سطح قبلی نزول کرده و مساحتهای تازه وارد شده همان بهره ارضی ای را که زمینهای قدیمی میدهند خواهند داد. طرفداران این تئوری که این زمین بهره ارضی ای نمیدهد، با فرض همان چیزی که باید ثابت کنند حرکت میکنند، یعنی اینکه آخرین زمین بهره ارضی ببار نیآورده است. با همین روش ممکن است ثابت کرد که آخرین خانه های ساخته شده هیچ بهره ارضی ای سوای اجاره خانه واقعی ببار نخواهند آورد هر چند که به اجاره داده شوند. واقعیت این است که آنها بهره ارضی میدهند، قبل از اینکه اجاره خانه بدهند، چون آنها در زمانهای طولانی خالی هستند. همانگونه که سرمایه گذارهای متوالی در یک قطعه زمین میتوانند مازاد متناسب و لذا بهره ارضی ای همسان اولین سرمایه گذاری بدهند، همانگونه نیز زمینهای هم نوع آخرین زمین کاشته شده میتوانند همان نتیجه را با همان هزینه ببار آورند. در غیر اینصورت کاملاً غیر قابل توضیح خواهد بود که چرا مساحتهای با خاک هم نوع اصولاً بطور متوالی زیر کشت برده میشوند و نه همه به یکباره و یا نه اصلاً هیچ کدامشان، مبادا اینکه رقابت همه دیگران را بدنبال بیاورد. مالک زمین همیشه خواهان کسب بهره ارضی است، یعنی کسب

چیزی مجاناً؛ اما سرمایه مستلزم یکسری شرایط برای ارضاء این خواسته او میباشد. لذا رقابت مابین زمینها بستگی به این ندارد که مالک زمین اجازه رقابت به آنها میدهد، بلکه بسته به آن است که آیا سرمایه ای یافت میشود که بخواهد با دیگران بر سر مساحت‌های جدید رقابت کند یا نه.

تا آنجایی که بهره کشاورزی تنها یک قیمت انحصاری است، فقط میتواند کوچک باشد، همانگونه که بهره ارضی مطلق در اینجا تحت شرایط معمولی فقط میتواند کوچک باشد، صرفنظر از اینکه مازاد ارزش محصول و رای قیمت تولید چه میزانی داشته باشد. لذا ماهیت بهره ارضی مطلق شامل این است که: سرمایه های هم حجم در قملروهای مختلف تولیدی، بسته به ترکیبهای متوسط مختلفشان و با فرض نرخ اضافه ارزش یکسان یعنی با همان استثمار کار، حجمهای متفاوتی از اضافه ارزش را تولید میکنند. در صنعت این حجمهای متفاوت اضافه ارزش به سود میانگین هموار گشته و بطور مساوی بین سرمایه های منفرد به مثابه بخشهای مترادف سرمایه اجتماعی تقسیم میگردند. اما آنجائیکه تولید احتیاج به زمین دارد، چه برای کشاورزی و چه برای استخراج مواد خام، مالکیت زمین این هموارسازی را برای سرمایه هایی که در زمین گذاشته شده اند منع میکند و از این طریق مقداری از ارزش اضافه را که در غیر اینصورت در هموارسازی به نرخ سود عمومی شرکت میکرد برای خود تصاحب میکند. بهره ارضی تنها بخشی از ارزش را، یا دقیقتر بگوئیم بخشی از اضافه ارزش کالاها را تشکیل میدهد، و این بخش نصیب طبقه سرمایه دار که ارزش اضافه را از کارگران بیرون میکشد نمیگردد، بلکه نصیب مالکان زمین میگردد که اضافه ارزش را از سرمایه داران بیرون میکشند. در اینجا مفروض است که سرمایه کشاورزی، در مقایسه با همان سرمایه بیرون از کشاورزی، کار بیشتری را حرکت در می آورد. اینکه این اختلاف به چه میزانی است و یا اصولاً آیا موجود است بستگی دارد به تکامل نسبی کشاورزی در مقایسه با صنعت. بر اساس طبیعت موضوع، این اختلاف باید بتدریج که کشاورزی توسعه می یابد، کاهش یابد، به این شرط که بخش متغیر سرمایه در مقایسه با بخش ثابت آن در صنعت هنوز هم با سرعت بیشتری از کشاورزی کاهش نیابد.

این بهره ارضی مطلق نقش هنوز هم بزرگتری را در صنایع استخراجی بازی میکند، جائیکه یکی از عناصر سرمایه ثابت، ماده خام، کاملاً غایب است و جائیکه پائین ترین ترکیب سرمایه بدون قید و شرط مسلط است، بجز در آن رشته هایی که آن بخش که شامل ماشین آلات و دیگر فرمهای سرمایه استوار است نقش مسلط دارند. درست در این مورد جائیکه بنظر می آید که بهره ارضی بتهایی از یک قیمت انحصاری سر چشمه میگردد، مستلزم شرایطی بسیار مناسب است تا کالاها به قیمتشان بفروش برسند، یعنی اینکه بهره ارضی مساوی باشد با تمام مازادی از اضافه ارزش که در و رای قیمت تولید کالا قرار دارد. این مثلاً در مورد بهره آبهای قابل ماهیگیری، معادن سنگ، جنگلهای طبیعی و غیره مصداق دارد. (37*)

(37) ریکادو این را بطور بسیار سطحی بررسی میکند. رجوع کنید به پلیمیکش با آدام اسمیت در مورد بهره جنگلهای نروژ. «اصول» درست در ابتدای فصل یازده

فصل ۴۶

بهره زمین ساختمانی – بهره معدن – قیمت زمین

جلد سوم، بخش ششم، فصل ۴۶ سرمایه؛ کارل مارکس
تایپ و تنظیم؛ سایت کمونیستهای انقلابی
مترجم؛ ف. فرخی

هر کجا که کلاً بهره ارضی موجود باشد، بهره تفاضلی پدیدار می‌گردد و این همه جا از همان قوانینی پیروی می‌کند که بهره تفاضلی در کشاورزی. هر کجا که نیروهای طبیعی بتوانند به انحصار درآورده شوند، بگونه‌ای که آن سرمایه دار صنعتی ای که آنرا بکار می‌گیرد، به سود اضافه‌ای دست یابد، حال می‌خواهد آبشار، یک معدن غنی، آب پر ماهی و یا زمین ساختمانی با مکان مناسب باشد – همه جا آن شخصی که به پیرو امتیاز حقوقی در مورد بخشی از کره خاکی به عنوان صاحب این موضوعات طبیعی شناخته می‌شود، این سود اضافه را به عنوان بهره ارضی از سرمایه فعال می‌قاپد. در مورد زمین برای ساختمان سازی آ. اسمیت توضیح داده است که چگونه اساس بهره بر روی این زمینها، همانند تمام زمینهای دیگری که جهت کشاورزی استفاده نمی‌شوند، از طریق بهره واقعی کشاورزی تنظیم می‌گردد (کتاب ۱، فصل XI، ۲ و ۳). این نوع از بهره ارضی در وهله اول خود را از طریق آن تأثیر بسزایی که بر بهره تفاضلی دارد متمایز می‌کند (مثلاً در تاکستانها و زمینهای ساختمانی در شهرهای بزرگ بسیار با اهمیت است)؛ در ثانی از طریق انفعال کاملاً مشهود مالک – که فعالیتش تنها در این است که (مخصوصاً در معادن) پیشرفت تکامل اجتماعی را استثمار می‌کند، تکاملی که او نه برای آن اقدامی انجام می‌دهد، نه بابت آن ریسکی را متحمل می‌گردد، برخلاف سرمایه دار صنعتی؛ و سرانجام از طریق اینکه قیمت انحصاری در بسیاری موارد نقش بسزایی ایفا می‌کند، به ویژه در مورد بی‌شمارانه ترین استثمار و فقر (فقر برای اجاره خوار بسیار سودمندتر از معادن پوتوسی {Potosi}^{37a} برای اسپانیایی‌ها³⁸ بود) و از طریق قدرت عظیمی که این مالکیت زمین اهدا می‌کند وقتی که با سرمایه صنعتی در یک شخص ادغام گشته بگونه‌ای که می‌تواند در مبارزه بروی دستمزد در حقیقت کارگران را از روی زمین بمتابئه محل اقامتشان براند.³⁹ در اینجا بخشی از جامعه

^{37a}: معادن پوتوسی – معادن غنی نقره در بولیوی که در سال ۱۵۴۵ کشف شدند (مترجم دانمارکی).

³⁸: لایبینگ، نیومن {Laing, Newman}

³⁹: کراولینگتون سترایک {Crowlington Strike}. انگلس، «وضع طبقه کارگر در انگلیس» ص

از بخشی دیگر بابت اجاره زندگی بروی کره خاکی ادعای باج و خراج می کند، همانگونه که مالکیت ارضی اصولاً شامل حق مالک برای استثمار کره خاکی و محتوای درونی زمین، هوا و لذا بقا و تکامل هر آنچه موجود زنده است می باشد.

این تنها افزایش جمعیت و افزایش نیاز برای محل سکونت نیست که باعث ازدیاد بهره زمین ساختمانی می گردد، بلکه همچنین توسعه سرمایه ثابت که در زمین آمیخته می شود یا در آن ریشه می دواند و یا بروی آن قرار می گیرد مانند همه ساختمانهای صنعتی، راههای آهن، انبارها، کارخانه‌ها، لنگرگاهها و غیره نیز می باشد. اشتباه گرفتن اجاره خانه، که بهره و استهلاک سرمایه‌ای را که در خانه سرمایه گذاری شده را نمایندگی می کند، با بهره ارضی مختص زمین ساختمانی در اینجا امکانپذیر نیست، حتی با آن کمال تمایلی که نزد کری {Carey} پیدا می شود، به ویژه وقتی که مالک زمین و معامله گر ساختمانی دو شخص کاملاً متفاوت باشند، همانگونه که در انگلیس صادق است. در اینجا باید دو فاکتور را مد نظر داشت، از یکسو زمین که برای بازتولید و یا برای استخراج مورد بهره برداری قرار می گیرد، و از سوی دیگر مکانی که بمثابة عنصری از همه تولیدات و همه فعالیت‌های انسانی مورد احتیاج است. مالکیت ارضی خواهان باج و خراج از هر دوی اینهاست. تقاضا برای زمین ساختمانی ارزش زمین را به عنوان مکان و زیربنا افزایش می دهد، در حالیکه همزمان تقاضا برای عناصری از خاک زمین که به عنوان مصالح ساختمانی مورد استفاده قرار می گیرند رشد پیدا می کند.⁴⁰

در جلد دوم، فصل XII، صفحه ۲۱۶-۲۱۵ مثالی آوردیم برای اینکه این بهره ارضی است و نه خانه که پایه اصلی معاملات ساختمانی را در شهرهای به سرعت گسترش یافته تشکیل می دهد، به ویژه آنجایی که ساختمانسازی در ابعاد وسیعی رخ می دهد، به شکل کارخانه‌ای، همانند لندن. ما شهادت یک معامله گر بزرگ لندن، ادوارد کپس {Edward Capps} در مقابل کمیسیون بانک در ۱۸۵۷ را آوردیم. او در شماره ۵۴۳۵ می گوید: «به نظر من کسی که بخواهد خودی در دنیا نشان دهد، نمی تواند این کار را از طریق یک کسب و کار منصفانه انجام دهد، ... او در ضمن می بایست متوسل به معامله گری در ساختمان در ابعاد وسیع گردد، زیرا که عاملان ساختمان سود بسیار ناچیزی از خود ساختمان نصیبشان می گردد، او قسمت اعظم سودش را از بهره ارضی تصاعدی کسب می کند. او مثلاً زمینی را می گیرد و سالانه ۳۰۰ £ برای آن پرداخت می کند، وقتی که با یک نقشه حساب شده ساختمان مناسبی را روی آن بنا کرد، می تواند ۴۰۰ یا ۴۵۰ £ سالانه از آن کسب نماید و سودش شامل بهره ارضی افزایش یافته ۱۰۰ یا ۱۵۰ پوند استرلینگی خواهد بود و نه سود از ساختمانهایی که او در بسیاری از موارد حتی به حسابشان هم نمی آورد.»

40: «سنگفرش کردن خیابانهای لندن برای مالکان تپه‌های لم یزرع ساحل اسکاتلند امکانپذیر کرد که به بهره ارضی برای زمینهای تاکنون کاملاً بی مصرفشان دست یابند.» آ. اسمیت، کتاب ۱، فصل XI، ۲.

در ضمن نباید فراموش کرد که زمین پس از اتمام قرارداد اجاره - غالباً ۹۹ سال - با تمام ساختمانهای روی آن و بهره ارضی ای که تا آن زمان به دو تا سه برابر افزایش یافته، از عامل ساختمانی و یا وارثان او به مالکان ارضی اولیه و اصلی برگشت خواهد کرد. بهره معادن در واقع به همان روش بهره کشاورزی تعیین می گردد.

«معادنی یافت می شوند که تولیدشان تنها برای پرداخت کار، جبران سرمایه گذاشته شده و سود معمول کفایت می کند. آنها سودی را به صاحب کار می رسانند اما هیچ بهره ارضی ای به مالک زمین نمی رسانند. آنها تنها می توانند توسط خود مالک زمین با صرفه بکار گرفته شوند؛ چون او خود صاحب کار هم هست، پس می تواند سود معمول را از سرمایه گذاشته شده اش به دست آورد. بسیاری معادن ذغال سنگ در اسکاتلند از این طریق بکار انداخته می شوند و نمی توانند به طریق دیگری بکار گرفته شوند. مالک زمین حاضر نیست که کس دیگری آنها را بدون بهره ارضی بکار گیرد و کسی نمی تواند بهره ارضی آنها را بپردازد.» (آدام اسمیت، کتاب اول، فصل یازده، ۲).

باید بین اینکه یک بهره ارضی از یک قیمت انحصاری نشأت می گیرد چون یک قیمت انحصاری برای محصولات یا برای خود زمین بطور مستقل موجود است، با اینکه محصولات به قیمت انحصاری فروخته می شوند چون بهره ارضی موجود است، تفاوت قائل شد. وقتی که ما از قیمت انحصاری صحبت می کنیم منظورمان قیمتی است که توسط علاقه خریدار به خرید و قدرت پرداخت او تعیین می گردد، مستقل از قیمتی که از طریق قیمت تولید معمول و ارزش محصولات تعیین می گردد. یک تاکستانی که شرابی با کیفیتی استثنایی تولید می کند، شرابی که تنها می تواند در حجم قلیلی تولید گردد، یک قیمت انحصاری کسب می کند. شرابساز سود اضافه قابل توجهی را از طریق این قیمت انحصاری محقق می کند که بسیار بالاتر از قیمت تولید محصول قرار دارد، تنها به جهت ثروت و علاقه شراب شناس این سود اضافه که در اینجا از یک قیمت انحصاری سرچشمه می گیرد، تبدیل به بهره ارضی شده و نصیب مالک زمین می گردد، به جهت حق قضایی او به این تکه کوچک زمین که دارای خاصیتی ویژه است. لذا در اینجا این قیمت انحصاری است که بهره ارضی را می آفریند. برعکس، بهره ارضی ایجاد قیمت انحصاری خواهد کرد اگر غله هم بالای قیمت تولیدش و هم ورای ارزشش فروخته شود، به دلیل آن محدودیتی که مالکیت ارضی بر سر راه سرمایه گذاری بدون بهره ارضی روی زمین بایر می گذارد. این تنها حق قضایی بعضی اشخاص به مالکیت کره خاکی است که آنها را قادر می سازد که بخشی از کار اضافه جامعه را به عنوان خراج از آن خود سازند؛ آنها این کار را با توسعه تولید با شدت به مراتب بیشتری انجام می دهند و این واقعیت از این بابت برملا می گردد که این بهره ارضی سرمایه داری شده، یعنی درست همین باج و خراج سرمایه داری شده، بعنوان قیمت زمین پدیدار می گردد و لذا زمین نیز همانند تمام دیگر اشیاء تجاری می تواند بفروش رسد. از این جهت برای خریدار این گونه به نظر نمی رسد که او حق بهره ارضی را مجاناً و بدون کار، ریسک و روح خطیر سرمایه بدست آورده باشد، بلکه به نظرش می رسد که او برای آن معادلش را پرداخت کرده است. همانگونه که قبلاً هم گفته شده برای خریدار اینگونه پدیدار

می گردد که بهره ارضی تنها بهره‌ای از آن سرمایه‌ایست که او با آن زمین را و در نتیجه حق به بهره ارضی را خریداری کرده است. همینگونه نیز برده دار به سیاهی که خریده می نگرد، بمتابۀ مالش، نه بخاطر اینکه تشکیلات برده داری او را به آن سیاه محق کرده است، بلکه بخاطر اینکه او او را همانند تمام دیگر کالاها از طریق خرید و فروش به دست آورده است. اما خود این حق قضایی با فروش آفریده نمی شود بلکه به سادگی منتقل می گردد. این حق می بایست قبل از فروشش موجود باشد و نه یک تک فروش و نه تعداد زیادی از آنها قادر به آفریدن آن نیستند. این کلاً روابط تولیدی اند که آن را ایجاد کرده‌اند. هنگامی که اینها {روابط تولیدی} به نقطه‌ای رسیدند که می بایست پوست بیاندازند، منبع مادی، اقتصادی و تاریخی این حق که از پروسه زندگی جامعه سرچشمه گرفته بود برمی افتد و با آن تمام معاملاتی که بر پایه آن بنا شده بودند نیز فرو می ریزند. از نقطه نظر یک جامعه با فرماسیون اقتصادی بالاتر، حق مالکیت افراد منفرد بر کره خاکی همانقدر بی اساس می نماید که آن وضعیتی که یک انسان مالک خصوصی انسانی دیگر می شود. نه کل یک جامعه، یک ملت، بلکه حتی نه کل تمام جوامع یکجا مالک کره خاکی نیستند. آنها فقط تصاحب کنندگان آند، حق استفاده از آن را دارند، و باید همچون اجدادی خوب آن را با وضعیتی بهتر تحویل نسلهای بعدی دهند.

در بررسی زیرین قیمت زمین ما از تمام نوسانات رقابتی، تمام معاملات قماری و همچنین از آن تکه زمین کوچکی که نقش ابزار اصلی را برای تولیدکنندگانشان دارد و لذا به هر قیمتی که شده باید توسط آنها خریداری گردد صرفنظر می کنیم.

I. قیمت زمین می تواند بدون افزایش بهره ارضی افزایش پیدا کند؛
(۱) به دلیل کاهش نرخ بهره؛ این باعث می شود که بهره ارضی بتواند گرانتر به فروش برسد و لذا بهره ارضی سرمایه دارانه شده یا قیمت زمین افزایش یابد.
(۲) به دلیل اینکه نرخ بهره سرمایه‌ای که در زمین گذاشته شده افزایش می یابد.

II. قیمت زمین می تواند افزایش یابد زیرا بهره ارضی افزایش می یابد.
بهره زمین می تواند افزایش یابد چون قیمت محصولات کشاورزی صعود می کند؛ در چنین موردی نرخ بهره تفاضلی همیشه افزایش خواهد داشت، صرفنظر از اینکه بهره ارضی بدترین زمین کاشته شده زیاد یا کم باشد یا اصلاً موجود نباشد. ما نرخ را رابطه‌ای می دانیم بین بخشی از ارزش اضافه که به بهره ارضی تبدیل می شود و سرمایه گذاشته شده که محصولات کشاورزی را تولید می کند. این از رابطه بین محصول اضافه با کل محصول متفاوت است، زیرا محصول کل همه سرمایه گذاشته شده یعنی سرمایه ثابت را که پهلو به پهلو محصول موجودیت دارد را شامل نمی گردد. از سوی دیگر آن این را شامل می شود

که بخش فزاینده‌ای از محصول تبدیل به محصول اضافه‌مازاد روی آن زمینهایی که بهره تفاضلی آور هستند می‌گردد. افزایش قیمت محصولات کشاورزی زمینهای بدتر نخست بهره‌ارضی و از آنجا قیمت زمین را می‌آفریند.

اما بهره‌ارضی می‌تواند بدون افزایش قیمت محصولات کشاورزی نیز رشد کند. قیمت می‌تواند ثابت بماند یا حتی نزول کند.

وقتی که ثابت بماند، بهره‌ارضی فقط می‌تواند افزایش پیدا کند (صرفنظر از قیمت‌های انحصاری)، از سویی به این دلیل که در صورت ثابت ماندن سرمایه‌گذاشته شده در زمینهای پیشین، زمینهای با کیفیت بهتر زیر کشت برده می‌شوند و اینها تنها برای پوشش تقاضای افزایش یافته کفایت می‌کنند، بگونه‌ای که قیمت تنظیم‌کننده بازار بدون تغییر می‌ماند. در این مورد قیمت زمینهای قدیمی افزایش نخواهد داشت، اما قیمت در زمینهای تازه کشت شده به بالای قیمت در زمینهای قدیمی صعود خواهد کرد.

یا هم اینکه از دگرسو بهره‌ارضی بدلیل رشد حجم سرمایه‌ای که زمین را مورد استفاده قرار می‌دهد، افزایش می‌یابد، در حالی که ثمربخشی نسبی و قیمت بازار ثابت می‌مانند. پس هر چند که بهره‌ارضی به نسبت سرمایه‌گذاشته شده ثابت باشد، اما حجم بهره‌ارضی مثلاً دو برابر می‌شود وقتی که خود سرمایه دو برابر شده باشد. از آنجایی که هیچ نزول قیمتی رخ نداده است، لذا سرمایه‌گذاری بعدی اضافه سودی به همان خوبی سرمایه‌گذاری اولی خواهد داد، و این اضافه سود نیز بعد از سررسید قرارداد اجاره به بهره‌ارضی تبدیل خواهد گشت. حجم بهره‌ارضی در اینجا به دلیل رشد سرمایه‌ای که بهره‌ارضی ببار می‌آورد، افزایش پیدا می‌کند. این بحث که سرمایه‌گذاریهای مختلف پیاپی در همان قطعه زمین تنها زمانی می‌توانند بهره‌ارضی بدهند که بازدهی شان متفاوت باشد و در اینجا بهره‌تفاضلی ببار می‌آید، به این بحث کشیده می‌شود که زمانی که دو سرمایه ۱۰۰۰ پوند استرلینگی هر کدام در دو زمین با حاصلخیزی یکسان سرمایه‌گذاری شوند فقط یکی از آنها می‌تواند بهره‌ارضی ببار آورد، هر چند که هر دو زمین به زمینهای مرغوبی تعلق دارند که بهره‌تفاضلی می‌دهند (حجم بهره، یعنی کل بهره‌ارضی یک کشور وقتی که حجم سرمایه‌گذاریها رشد می‌کند، افزایش می‌یابد بدون اینکه قیمت تک زمین یا نرخ بهره‌ارضی یا حجم بهره‌ارضی برای هر قطعه زمین لزوماً افزایش داشته باشد؛ حجم بهره‌ارضی ببار آمده در این مورد بدلیل توسعه مساحت‌های زیر کشت افزایش پیدا می‌کند. این حتی می‌تواند همزمان با تنزل بهره‌ارضی در بعضی ملکها به وقوع بپیوندد). در غیر این صورت این بحث معنی دیگری خواهد داشت و آن اینکه سرمایه‌گذاریها در دو زمین مختلف در جوار یکدیگر در مقایسه با سرمایه‌گذاریهای پیاپی در همان زمین از قوانین دیگری متابعت می‌کنند، حال آنکه بهره‌تفاضلی درست از همسانی قانون در هر دو مورد نشأت می‌گیرد، از رشد بارآوری سرمایه‌گذاریها هم در همان قطعه زمین و هم در زمینهای مختلف. تنها تغییر موجود در اینجا که نادیده گرفته شده است این است که سرمایه‌گذاریهای پیاپی، زمانی که در زمینهای مختلف بکار گذاشته می‌شوند، به محدودیت مالکیت ارضی برخورد می‌کنند ولی این در مورد سرمایه‌گذاریهای پیاپی در یک قطعه زمین صادق نیست. آن تأثیر متقابلی که

این دو شکل سرمایه گذاری با آن یکدیگر را در عمل محدود می کنند نیز از همین رو است. هرگز هیچ تفاوتی برای سرمایه در اینجا پدیدار نمی گردد. اگر ترکیب سرمایه بدون تغییر باقی بماند و ارزش اضافه هم همچنین، لذا نرخ سود بدون تغییر می ماند، در نتیجه با دو برابر شدن سرمایه، حجم سود نیز دو برابر می گردد. به همین گونه نیز نرخ بهره ارضی نیز با فرض همان شرایط بدون تغییر باقی می ماند. اگر سرمایه ۱۰۰۰ پوند استرلینگی X مقدار بهره ارضی بدهد، در نتیجه یک سرمایه ۲۰۰۰ پوند استرلینگی تحت همان شرایط $2X$ بهره ارضی خواهد داد. اما به نسبت مساحت، که ثابت است چون ما فرض گرفتیم که سرمایه دو برابر شده در همان مساحت بکار برده می شود، میزان بهره ارضی نیز جهت افزایش حجم آن افزایش پیدا کرده است. همان جریبی که ۲ پوند استرلینگ بهره ارضی می داد، حالا ۴ پوند استرلینگ می دهد.⁴¹

قراردادن بخشی از ارزش اضافه، بهره ارضی به پول - چون پول بیان مستقل ارزش می باشد - در رابطه با زمین به خودی خود پوچ و نامعقول می باشد؛ زیرا که مقادیری که در اینجا با هم اندازه گرفته شده اند با هم غیرقابل قیاس می باشند - یک ارزش مصرفی مشخص، یک قطعه زمین با این یا آن مقدار مساحت از یک سو و ارزش، بخصوص ارزش اضافه از سویی دیگر. این در واقع هیچ چیز را بجز این بیان نمی کند که حق مالکیت بر این مقدار مساحت تحت این شرایط مشخص مالک را قادر به تصاحب مقداری کار پرداخت نشده ای می سازد که سرمایه که همچون خوکی در سیب زمینی در این مساحت زمین می غلند، متحقق ساخته است [در اینجا در دستنوشته در پرانتز نوشته شده است لیبیگ {Liebig} اما خط خورده است]. بدیهی است که این اصطلاح مثل این می ماند که آدم بخواهد راجع به رابطه یک اسکناس پنج پوندی با قطر زمین بحث کند. اما چگونگی انطباق اشکال نامعقولی که بعضی روابط مشخص اقتصادی با آنها پدیدار و درک می شوند، هیچ ارتباطی با عنصر فعال این روابط در روال روزمره شان ندارد. و از آنجائیکه آنها با حرکت در این اشکال خو گرفته اند، منطقتشان هیچ ایرادی در آن نمی بیند. یک تناقض آشکار اصلاً برایشان عجیب نمی

41: بسط این نکته یکی از خدمات رودبرتوس {Rodbertus} در اثر با ارزشش در مورد بهره ارضی می باشد که ما در جلد چهارم {تئوریهای ارزش اضافی} به آن بازخواهیم گشت. او تنها این اشتباه را مرتکب می شود که اولاً از این موضوع حرکت می کند که رشد سود سرمایه همیشه منجر به افزایش سرمایه می گردد بگونه ای که نسبت ثابت باقی می ماند هنگامی که سود افزایش پیدا می کند. اما این یک اشتباه است، زیرا علیرغم ثابت ماندن استنمار کار، نرخ سود می تواند به جهت تنزل نسبی ارزش بخش ثابت سرمایه نسبت به بخش متغییر، افزایش یابد. از سویی دیگر او مرتکب این اشتباه می شود که رابطه بین بهره ارضی به پول با یک قطعه مشخص از زمین مثلاً یک جریب را به گونه ای بحث می کند که گویی این اساس منطق اقتصاد کلاسیک در بررسی هایش راجع به صعود و نزول بهره ارضی بوده است. و این باز هم اشتباه می باشد. اقتصاد کلاسیک همیشه نرخ بهره ارضی را بحث می کند و این را تا جائیکه بهره ارضی را در شکل طبیعی مد نظر دارد در رابطه با محصول و آنجائیکه بهره ارضی به پول مد نظرش باشد آن را در رابطه با سرمایه گذاشته شده بررسی می کند، زیرا اینها در واقع شکل منطقی بیان موضوع هستند.

نماید. در اشکال تظاهری که برای پیوستگی درونی بیگانه شده‌اند و بطور مجزا پوچ و بی معنی می‌باشند، آنها خود را همچون ماهی در آب در خانه احساس می‌کنند. در اینجا آنچه که هگل در رابطه با برخی فرمولهای ریاضی بیان می‌کند صادق است: آنچه که با عقل سالم انسانی نامعقول است، معقول می‌نماید و آنچه که معقول به نظر می‌رسد، عین غیرمعقولی است.^{41a}

افزایش در حجم بهره ارضی، هنگامی که در رابطه با خود مساحت زمین در نظر گرفته شود، همانند افزایش در نرخ بهره ارضی بیان می‌گردد و لذا هنگامی که آن شرایطی که می‌تواند یک مورد را توضیح در مورد دوم پنهان است، شرمساری بیار می‌آید. اما قیمت زمین علیرغم اینکه قیمت محصول زمین کاهش می‌یابد می‌تواند افزایش یابد. در این مورد بهره تفاضلی و لذا قیمت زمین برای زمینهای بهتر می‌تواند از طریق تفاضل بیشتر افزایش یابد. و یا چنانچه مورد اینگونه نباشد، قیمت محصولات زمین می‌تواند به موجب افزایش نیروی مولد کار کاهش یابد، اما بگونه‌ای که میزان افزایش تولید چیزی بیشتر از میزان کاهش قیمت باشد. فرض کنیم که یک چارک ۶۰ شیلینگ هزینه داشته است. اگر با همان سرمایه در همان جریب دو چارک به جای یک چارک تولید گردد و قیمت به ۴۰ شیلینگ کاهش یابد، لذا دو چارک ۸۰ شیلینگ می‌دهد و در نتیجه ارزش محصول همان سرمایه در همان جریب یک سوم صعود داشته است، هر چند که قیمت هر چارک یک سوم کاهش داشته است. اینکه چگونه این ممکن می‌شود بدون اینکه محصول به بالای قیمت تولید یا ارزش خود فروخته شود در رابطه با بهره تفاضلی توضیح داده شد. در واقع این فقط به دو شکل ممکن می‌شود: یا اینکه بدترین زمین از رقابت خارج می‌شود در حالیکه قیمت بهترین زمین هنگامی که بهره تفاضلی افزایش یافت افزایش می‌یابد، یعنی اینکه بهبودی عمومی روی زمینهای گوناگون متفاوت عمل می‌کند. و یا اینکه همان قیمت تولید (و همان ارزش، اگر بهره ارضی مطلق پرداخت شود)، بدلیل افزایش نیروی مولد کار، در حجم محصول بزرگتری از بدترین زمین بیان پیدا می‌کند. محصول حالا همچون گذشته بیانگر همان ارزش است، اما قیمت عناصر منفردش کاهش داشته در حالیکه تعدادشان افزایش داشته است. اگر همان سرمایه بکار گرفته شود این امر امکان پذیر نیست؛ زیرا در این مورد ارزشی یکسان همواره خود را در حجم نامشخصی از محصول بیان می‌کند. اما این امکان پذیر خواهد بود اگر سرمایه اضافه‌ای برای سنگ گچ، کود حیوانی و غیره، بطور خلاصه برای بهبودی که تأثیرش برای سالها باقی می‌ماند، خرج شود. این مشروط به این است که هر چند قیمت یک چارک کاهش دارد، اما این به همان تناسبی که تعداد چارکها افزایش می‌یابد نیست.

III. این شرطهای مختلف برای افزایش بهره ارضی و از آنجا نیز برای افزایش قیمت زمین بطور عام یا برای زمینهای مشخص، می‌توانند بخشاً با هم رقابت کنند، بخشاً همدیگر را منع کنند و تنها می‌توانند بطور متناوب عمل کنند. اما از آنچه که گفته شد اینچنین برمی

^{41a}: Hegel, « Encyclopädie der philosophischen wissenschaften im grundrisse », 1. Del, « die logik », I: Werke, bd.6, berlin 1840, S 404. - ناشر

آید که افزایش در قیمت زمین به ناچار منجر به افزایش بهره ارضی نمی گردد، یا اینکه افزایشی در بهره ارضی که همیشه افزایش قیمت زمین را با خود همراه دارد، الزاماً منجر به افزایش محصول زمین نخواهد شد.⁴²

بجای ارجاع به دلایل واقعی و طبیعی بی رمقی زمین، دلایلی که همچنین به سبب وضعیت شیمی کشاورزی برای تمامی اقتصاددانانی که در مورد بهره تقاضای قلم می زدند ناشناخته بود، به این درک سطحی پناه آورده شد که هر سرمایه‌ای را نمی توان در مقدار محدودی زمین سرمایه گذاری کرد؛ به همین منوال «مجله ادینگبورگ» {Edingburg Review} در بحثی با ریچارد جونز {Richard Jones} اذعان می کند که تمام انگلیس را نمی توان با کشت سوهو سکویر {Soho Square} در لندن تغذیه کرد. اگر این به عنوان زیانی بخصوص برای کشاورزی فهمیده شود، در نتیجه درست عکس آن صادق است. در کشاورزی سرمایه گذاریهای پیاپی را می توان بطور ثمربخش بکار گرفت، زیرا که زمین خود به عنوان یک وسیله تولید عمل می کند، چیزی که در یک کارخانه صادق نیست - یا در یک محدوده بسیار باریک - زیرا زمین در اینجا تنها به عنوان یک پایه، یک جا و مکان برای عملیات عمل می کند. درست است که می توان تولیدی بزرگ را در مکانی نسبتاً کوچک تمرکز داد، و صنعت بزرگ این عمل را برخلاف پیشه وران متفرق انجام می دهد، اما در هر مرحله تکاملی مشخصی از نیروهای مولده، مکانی معین همواره مورد نیاز است و ساختمان سازی مرتفع محدودیتهای عملی ویژه خود را داراست. علاوه بر این توسعه تولید نیازمند توسعه مساحت زمین است. سرمایه ثابت که در ماشینها و غیره سرمایه گذاری شده، در طول استفاده بهتر نمی شود، بلکه برعکس فرسوده می گردد. اختراعات جدید در اینجا نیز موجب بهبودیهایی شده‌اند، اما در هر دوره مشخص تکاملی از نیروهای مولده، ماشین تنها می تواند زوال یابد. در صورت تکامل سریع نیروی مولده، تمام ماشینهای کهنه می بایست با نوع مناسبتر جایگزین گردند، یعنی اینکه ضایع میشوند. اما زمین همواره بهبودی می یابد به شرط اینکه درست با آن رفتار شود. مزیت زمین که سرمایه گذاریهای پیاپی را قادر می سازد که منفعت برسانند بدون اینکه قبلی ها از بین بروند، این امکان را نیز شامل می شود که این سرمایه گذاریهای پیاپی بتوانند بازدهی های متفاوت داشته باشند.

42: در مورد کاهش واقعی قیمت زمین در صورت افزایش بهره ارضی به پاسی {Passy} مراجعه کنید.

تقدیم به رفیق منوچهر یاوریان، آموزگار دهها کمونیست، انقلابی‌ای پر شور که تا آخرین لحظات زندگی پر بارش به آرمانهای سرخ‌رهای طبقه کارگر وفادار ماند. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد.
ف. فرخی

فصل ۴۷

پیدایش بهره‌ارضی {اجاره بهای زمین} کاپیتالیستی

جلد سوم، بخش ششم، فصل ۴۷؛ کارل مارکس
تایپ و تنظیم؛ سایت کمونیستهای انقلابی
مترجم؛ ف. فرخی

۱- ملاحظات مقدماتی

باید روشن کرد که دشواری واقعی تحلیل بهره‌ارضی از زاویه دید اقتصاد مدرن، به عنوان بیان تئوریک شیوه تولید سرمایه‌داری، در کجاست. تعداد زیادی از نویسندگان جدید هنوز این را، که در هر تلاش جدیدی برای توضیح بهره‌ارضی «به شیوه‌ای نو» می‌توان دید، درک نکرده‌اند. این نوآوری در اکثر مواقع در برگشت به مواضعی خلاصه می‌شود که مدتها پیش کهنه شده‌اند. دشواری کار بطور کل در توضیح اضافه محصول و ارزش اضافه متناسب با آن، که توسط سرمایه در کشاورزی ایجاد می‌گردد، نیست. این مسئله پیش از این توسط آنالیز ارزش اضافه، که هر سرمایه مولدی در هر قلمرویی که سرمایه‌گذاری شود به بار می‌آورد، حل شده است. اما دشواری در نشان دادن منشأ آن مازادی از ارزش اضافه است که سرمایه‌ای که در زمین گذاشته شده به شکل بهره‌ارضی به مالک زمین می‌پردازد، البته پس از اینکه ارزش اضافه در میان سرمایه‌های مختلف به یک سود میانگین متعادل گردید، یعنی به سهمی متناسب، مطابق با اندازه نسبی سرمایه، از کل ارزش اضافه‌ای که کل سرمایه اجتماعی در همه قلمروهای تولیدی یکجا ایجاد می‌کند، به عبارتی دیگر پس از اینکه کل آن ارزش اضافه‌ای که می‌تواند تقسیم گردد، تقسیم شده باشد. صرفنظر از آن انگیزه‌های عملی‌ای که اقتصاد سیاسی مدرن را به عنوان سخنگویان سرمایه صنعتی بر علیه مالکیت ارضی برمی‌انگیخت که به تحلیل این مسئله بپردازند – ما به این انگیزه‌ها در فصل مربوط به تاریخ بهره‌ارضی خواهیم پرداخت – مسئله برای آنها بمثابة تئورسین نیز واجد اهمیت بود. اگر ادعا می‌شد که پدیدار شدن بهره‌ارضی برای سرمایه‌ای که در کشاورزی گذاشته شده بسبب عملکرد ویژه این قلمرو از سرمایه‌گذار نیست، یعنی اینکه به دلیل کیفیت ویژه خود خاک زمین است، این بدین معنی میبود که دست از مفهوم ارزش کشیده شود، یعنی از دست دادن امکان دستیابی به شناختی علمی در این حوزه. حتی همین ملاحظه ساده که بهره‌ارضی از طریق قیمت محصولات زمین

پرداخت می شود - و این حتی در آنجایی که بهره ارضی به شکل جنسی پرداخت می شود نیز رخ می دهد، اگر سرمایه دار اجاره دار بخواهد که قیمت تولیدش تضمین باشد - نیز پوچ بودن تلاش برای توضیح بالاتر بودن این قیمت در سنجش با قیمت تولید معمول - یعنی بیشتر بودن نسبی قیمت محصولات کشاورزی از طریق این فرض که بارآوری طبیعی تولید کشاورزی بالاتر از بارآوری دیگر شاخه‌های صنعت است - را نشان می دهد، زیرا هر چه بارآوری کار بیشتر باشد، همانقدر هم برعکس سهم محصول کار مطابق با آن نیز ارزانتر خواهد بود، چون حجم ارزش مصرفی که همان کمیت کار یعنی همان ارزش در آن پدیدار می گردد، بزرگتر است. همه دشواری تحلیل بهره ارضی در توضیح این قضیه بود که چرا در کشاورزی مازادی از سود و رای سود میانگین یافت می شود، نه توضیح ارزش اضافی بلکه مازاد ارزش اضافی که ویژه این قلمرو تولیدی است؛ به بیانی دیگر نه "تولید خالص" بلکه مازاد این تولید خالص و رای تولید خالص شاخه‌های دیگر صنعت. سود میانگین خود یک محصول است، نتیجه‌ای از پروسه زندگی ای اجتماعی که تحت مناسبات تولیدی تاریخی بسیار ویژه‌ای رخ می دهد - محصولی که همانگونه که دیدیم مشروط به تعدیلات بسیار وسیعی است. برای اینکه اصولاً بتوان راجع به مازادی و رای سود میانگین صحبتی در میان آورد باید این سود میانگین قبلاً به عنوان مقیاس و بمثابة تنظیم کننده تولید برقرار شده باشد، همانگونه که در شیوه تولید سرمایه داری صادق است. تحت مناسبات اجتماعی ای که هنوز این سرمایه نیست که عملکرد بیرون کشیدن همه کار اضافه را و تصاحب همه ارزش اضافه را در وهله اول بعهده دارد، یعنی جائیکه سرمایه نه هنوز و یا تنها بطور پراکنده همه کار جامعه را به زیر سلطه خود کشیده است، در اینجا کلاً هنوز نمی تواند صحبت از بهره ارضی در مفهوم مدرن آن در میان باشد، یعنی به عنوان مازادی و رای سود میانگین و لذا و رای آن سهم متناسبی که هر تک سرمایه از ارزش اضافه تولید شده توسط کل سرمایه اجتماعی دارد. این ساده لوحی آقای پاسی {Passy} را می رساند (در ادامه ملاحظه کنید) که برای جوامع ابتدایی از بهره ارضی بمثابة مازادی بالاتر از سود سخن میراند، یعنی مازادی و رای شکلی از اضافه ارزش که تاریخاً تعیین شده از مناسبات اجتماعی است، ولی به قول پاسی می تواند کاملاً بدون جامعه موجودیت داشته باشد.^{42a}

برای اقتصاددانان قدیمی که کلاً تازه شروع به آنالیز شیوه تولید سرمایه داری که در آن زمان فقط بسیار اندک تکامل داشت، کرده بودند، تحلیل بهره ارضی یا اصلاً دشواری خاصی نداشت و یا هم دشواری از نوع کاملاً متفاوتی داشت. پتی {Petty}، کانتیلون {Cantillon} و کلاً همه نویسندگانی که به دوره فئودالی نزدیکتر بوده‌اند، بهره ارضی را شکل نرمال ارزش اضافه بطور کل می دانستند.^{42b} در حالی که سود برای آنان هنوز بطرز نامشخصی با دستمزد ممزوج است و یا در بهترین حالت به شکل بخشی از ارزش اضافه تلقی می شود که سرمایه دار از زمیندار اخذ می کند. اینان از آن وضعیتی عزیزت می کردند که در وهله اول جمعیت دهقانی بیشترین بخش ملت را تشکیل می داد و در ثانی زمیندار {بسبب انحصارش بر زمین} هنوز آن

42a- "dictionnaire de l'economie politique" "De la conte du sol" Passy, جلد دوم، پاریس ۱۸۵۴، ص ۵۱۱-تحریریه

42b- Petty, A treatise of taxes and contribution". London 1667, s. 23/24. Richardcantillon,"Essai

شخصی است که در وهله نخست مازاد کار تولیدکنندگان مستقیم را به تصاحب درمی آورد، یعنی مالکیت ارضی هنوز به عنوان مهمترین شرط تولید پدیدار می گردد. در مقابل برای این نویسندگان این مسئله هنوز نمی توانست مطرح باشد که بر حسب زاویه دید شیوه تولید سرمایه داری چگونه می توان توضیح داد که مالکیت ارضی هنوز قادر است که بخشی از اضافه ارزش سرمایه را که سرمایه تولید کرده است (یعنی از تولیدکنندگان مستقیم بیرون کشیده است) مستقیماً به تصاحب خود درآورد.

نزد فیزیوکراتها مشکل از نوع دیگری بوده است. از آنجائیکه آنان در واقع اولین سخنگویان سیستماتیک سرمایه بشمار می آیند، تلاش دارند تا طبیعت ارزش اضافه را بطور عام بررسی کنند. برای اینان این بررسی با بررسی بهره ارضی، یعنی تنها شکل موجودیت ارزش اضافه برای آنان، ادغام می شود. سرمایه ای که بهره ارضی آور باشد، یعنی سرمایه کشاورزی، برای اینان تنها شکلی از سرمایه است که می تواند ارزش اضافه بدهد. و کار کشاورزی که این سرمایه به حرکت درمی آورد، تنها کاری است که ارزش اضافه ببار می آورد و منطقیاً از منظر سرمایه دارانه، تنها کار مولد محسوب می شود. ببار آوردن ارزش اضافه برای آنان بطور منطقی مهمترین چیز است. فیزیوکراتها، سوای دیگر خدماتشان که در جلد IV نمایان خواهند شد، در وهله اول این خدمت بزرگ را کرده اند که از سرمایه تجاری، که تنها در قلمروی گردش عمل می کند، به سرمایه مولد عودت می کنند، برخلاف سیستم مرکانتیلیسم که با رئالیسم خام خود اقتصادیات عوامانه را در این زمانه نمایندگی می کند، و با منافع عملی خود آن آغاز تحلیل علمی ای را که می توان نزد پتی و پیروانش یافت را به عقب سوق دادند. ضمناً در این نقد سیستم مرکانتال تنها به برداشتنش از سرمایه و ارزش اضافه پرداخته شده است. قبلاً اشاره شد که سیستم پولی به درستی تولید برای بازار جهانی و تبدیل محصول به کالا و لذا به پول را به عنوان پیش فرض و شرط تولید سرمایه داری قلمداد می کند. با ادامه این سیستم {فکری} در سیستم مرکانتال دیگر نه تبدیل ارزش کالا به پول، بلکه آفرینش اضافه ارزش است که اهمیت قطعی مییابد، اما این از نظرگاه پوچ و سطحی قلمروی گردش بیان می شود، بگونه ای که این اضافه ارزش بمثابة اضافه پولی، مازادی از توازن تجاری، بیان می گردد. اما همزمان این {سیستم} نظرگاه تجار ذینفع و کارخانه داران آنزمان را به درستی توصیف کرده و با تکامل سرمایه داری آن دوران که خود آنرا نمایندگی می کردند در این نکته همراهند که دگرگونی جامعه کشاورزی فنودالی به جامعه صنعتی و کشمکش بین ملتهای صنعتی در بازار جهانی مطابق با آن، بستگی به تکامل مشدد سرمایه دارد، چیزیکه نه از طریق به اصطلاح طبیعی، بلکه فقط بوسیله اعمال جبر قابل دسترسی می باشد. این کاملاً فرق میکند که آیا سرمایه یک کشور کم کم و بآهستگی به سرمایه صنعتی مبدل شود، یا اینکه این دگرگونی از طریق یک سیستم مالیاتی، که به کمک گمرکهای محافظتی که عموماً بر مالکان زمین، کشاورزان میانه حال و کوچک و صنعتکاران دستی توسط سلب مالکیت از تولیدکنندگان مستقیم و مستقل به کمک تجمع و تمرکز بسیار سریع و شدید سرمایه، گذاشته می شود، یعنی بدیگر سخن توسط اینکه شرایط تولید به شیوه سرمایه داری سرعت آفریده شوند، از نظر زمانی تسریع گردد. این همزمان در استثمار سرمایه داری و صنعتی نیروی مولد طبیعی یک مملکت تمایز بسیار می گذارد. لذا کاراکتر ملی سیستم تجاری تنها یک اصطلاح که سخنگویان این سیستم ورد زبان دارند نیست. آنها در واقع به بهانه دلنگرانی برای ثروت ملت و منابع دولتی، بیانگر منافع طبقه سرمایه دارند و تجمع ثروت بطور عموم را هدف نهایی دولت می دانند، و لذا آنها مبلغ جامعه بورژوایی در مقابل دولت ماورائی قدیم هستند. اما آنها همزمان به این واقفند که توسعه منافع

سرمایه و طبقه سرمایه دار، یعنی منافع تولید سرمایه داری، پایه و اساس قدرت یک کشور و برتری اش در جامعه مدرن می باشد.

فیزیوکراتها همچنین در این محقند، که در واقع کل تولید ارزش اضافه، و لذا کل تکامل سرمایه، اساس طبیعی اش بر بارآوری کار کشاورزی بنا شده است. تا زمانیکه انسانها قادر نباشند که در یک روز کار تعداد بیشتری از وسایل معاش، یعنی محصولات کشاورزی فراوانتری از آنکه هر کارگر برای بازتولید خود به آن نیاز دارد را تولید کنند، تا زمانیکه مصرف روزانه همه نیروی کارش تنها برای تهیه وسایل ضروری معاش مورد نیاز خودش کفاف می دهد، تا آن زمان اصولاً نمی تواند صحبتی از اضافه محصول یا اضافه ارزش باشد. بارآوری کار کشاورزی ای که فراتر از نیاز انفرادی کارگر باشد اساس هر جامعه و بخصوص تولید سرمایه داری است که مدام بخش بیشتری از جامعه را از تولید وسایل ضروری معاش آزاد می کند و آنها را به گفته استوارت^{42e} مبدل به دستهای آزاد می کند، یعنی آنها را برای استثمار در دیگر قلمروها قابل دسترسی می کند.

اما چه می توان گفت در مورد نویسندگان اقتصادی جدید همچون دایر {Daire}، پاسی و غیره که در این افول کل اقتصاد کلاسیک، آری حتی در این بستر مرگ آن، طوطی وار ابتدائی ترین مفاهیم راجع به اضافه کار و اساساً ماهیت ارزش اضافه را تکرار می کنند و به گمان خود چیز جدید و برجسته ای را در مورد بهره ارضی ارائه داده اند، آنهم مدتها پس از اینکه این بهره ارضی به عنوان شکل ویژه و بخش بخصوصی از ارزش اضافه توضیح داده شده است؟ این دقیقاً ویژگی اقتصادیات عامیانه است که آنچه را که در یک پله تکاملی مشخص جدید، بکر، عمیق و صادق بوده است در زمانیکه آن مبتذل، کهنه و نادرست است، تکرار می کنند. آنها {اقتصادیات عامیانه} از این طریق جهالت خود را در مورد مسائلی که اقتصاد کلاسیک را به خود مشغول کرده بود، اعتراف می کنند. آنها این مسائل را با سئوالاتی که تنها در مرحله نسبتاً پائینی از تکامل جامعه بورژوائی مطرح می شوند اشتباه می گیرند. آنها به همین منوال نیز بطور پیوسته و از خود راضی به نشخوار تئوریهای فیزیوکراتها در مورد تجارت آزاد می پردازند. این تعابیر مدتهاست که دیگر هیچ ارزش قابل توجه تئوریک ندارند، هر چقدر هم که این یا آن دولت به آنها دلبستگی داشته باشد.

در اقتصاد طبیعی واقعی - جائیکه هیچ و یا تنها بخش کاملاً ناچیزی از محصول کشاورزی و حتی بخش نسبتاً ناچیزی از آن سهم از محصول که درآمد مالک زمین را نمایندگی می کرد، به پروسه گردش وارد می گردد، آنگونه که بطور مثال در مورد بسیاری از املاک کشاورزی در روم باستان صادق بود، برای ویلاهای کارل کبیرو کم و بیش کلاً در طول قرون وسطی (رجوع کنید به وینکارد «Historie du travail») - محصول و اضافه محصول املاک بزرگ بهیچوجه تنها محصولی از کار کشاورزی نبودند، بلکه همچنین شامل محصولات کار صنعتی بوده اند. کار دستی خانگی و کار مانوفاکتوری بمثابة کار جانبی برای کشاورزی، که پایه را تشکیل می داد، از ملزومات آن شیوه تولیدی بودند، کاری که اقتصاد طبیعی در باستان و قرون وسطی اروپا همانگونه که همین امروز در اجتماع روستایی هندی که سازمان سنتی آن هنوز از بین نرفته است، بر آن پایه دارند. شیوه تولید سرمایه داری این مناسبات را در یک پروسه که می توان در مقیاسی بزرگ در انگلیس بخصوص در ثلث آخر قرن هیجدهم بررسی

42e- استوارت {Steuart}، «تحقیقی در پرنسیپهای اقتصاد سیاسی»، جلد ۱، دوبلین، ۱۷۷۰، ص ۳۹۶- هیئت تحریریه

کرد، از بین می برد. اندیشمندانی که کم و بیش در جوامع نیمه فئودالی رشد کرده‌اند همچون هرنشواند {Herrenschwand} هنوز در انتهای قرن هیجدهم این جدایی کشاورزی و مانوفاکتور را به عنوان حادثه‌ای متهورانه برای اجتماع، شکل بسیار مخاطره انگیزی از زیستن، تلقی می کنند. و حتی در کشاورزی عهد باستان که تشابه نسبتاً نزدیکی با کشاورزی سرمایه داری از خود نشان می دهد، در کارتاژ و روم، مشابهت بیشتری با مزرعه داری دیده می شود تا با آن شکلی که واقعاً با نوع استثمار سرمایه دارانه مطابقت دارد.^{42f} تشابهی تشریفاتی که برای همه کسانی که شیوه تولید سرمایه داری را فهمیده‌اند در موارد مهم و اساسی تنها به عنوان یک اشتباه پدیدار می شود، ولی نه برای کسی چون آقای مومسن {Mommsen} که در هر شکلی از اقتصاد پولی بی درنگ شیوه تولید سرمایه داری را کشف می کند - تشابهی تشریفاتی که اساساً در زمان باستان در همه اقلیم ایتالیا یافت نمی شد، مگر احتمالاً در سیسیل {Sicily} که همچون ملک کشاورزی خراجگذار در خدمت روم بود و لذا کشاورزی در آنجا اصولاً جهت صادرات بود. در اینجا ما با کشاورز اجاره دار در معنی مدرن آن روبرو می شویم.

یک دریافت اشتباه از ماهیت بهره ارضی مبنی است بر اینکه بهره ارضی در شکل طبیعی آن به درون دوران مدرن کشیده شد؛ این شکل {طبیعی} از اقتصاد طبیعی قرون وسطی نشأت گرفته و کاملاً در تناقض با شرایط شیوه تولید سرمایه داری می باشد؛ اما این بخشاً توسط قراردادهای قدیمی با کلیسا بعنوان عشریه و بخشاً توسط کنجکاوی جاودانی شد. از این روی چنین بنظر می آید که بهره ارضی نه از قیمت محصولات کشاورزی بلکه از حجم آنها سرچشمه می گیرد، یعنی نه از روابط اجتماعی بلکه از خود زمین. ما قبلاً ثابت کردیم که هر چند ارزش اضافه بمثابة یک اضافه محصول پدیدار می گردد، اما عکس این صادق نیست که یک اضافه محصول که تنها یک افزایش حجم محصول را شامل می شود، نمایانگر یک ارزش اضافه باشد. این می تواند شامل یک مقدار منفی در ارزش باشد. صنعت پنبه می بایست در ۱۸۶۰ در مقایسه با ۱۸۴۰ یک ارزش اضافه عظیمی را نمایندگی می کرد، اما در عوض قیمت نخ کاهش یافت. بهره ارضی می تواند به دلیل دوره هایی از خشکسالی، چون قیمت غله افزایش می یابد، بسیار رشد کند. هر چند که این ارزش اضافه در حجم کاهش یافته‌ای از گندم گرانقیمت تر پدیدار می گردد. بر عکس بهره ارضی می تواند بسبب دوره هایی حاصلخیز، چون قیمت کاهش می یابد، نزول کند، هر چند که بهره ارضی کاهش یافته در حجم بزرگتری از گندم ارزان قیمت تر تظاهر می کند. نخست باید راجع به بهره ارضی در فرم بهره جنسی گفت که آن تنها یک سنت است. سنتی که از یک شیوه تولید کهنه شده بیرون کشیده شده است و توانسته است که موجودیتش را همچون یک بازمانده نگه دارد، سنتی که تناقضش با شیوه تولید سرمایه داری از آنجا آشکار می گردد که بخودی خود از قراردادهای خصوصی محو گردید و آنجایی که قانونگذاری می توانست دخالت کند، مثلاً در عشریه کلیسایی، به عنوان نامتناسب با زمان به

42f- آ. اسمیت تأکید می کند که چگونه بهره ارضی و سود در زمان او (و این برای زمان ما نیز در مورد مزرعه داری در نواحی گرمسیری و زیر استوایی صادق است) هنوز از هم مجزا نشده‌اند، جائیکه مالک زمین همان سرمایه دار است همانگونه که کاتو {Cato} در املاک خودش بود. ولی درست همین مجزا سازی شرط شیوه تولید سرمایه داری که مفهومش کلاً با اساس برده داری در تناقض است، می باشد.

43- آقای مومسن در «تاریخ روم» خود اصولاً کلمه کاپیتالیزم را با همان معنی ای که اقتصاد مدرن و جامعه مدرن می فهمند درک نمی کند، بلکه به گونه دریافتی عوام پسند که در انگلیس و آمریکا یافت نمی شود، اما در قاره اروپا همچون سنتی کهنه شده از اوضاع سپری شده ادامه حیات می دهد.

کناری گذاشته شد. دوماً اینکه آنجاییکه به موجودیت خودش بر پایه شیوه تولید سرمایه داری ادامه می دهد، چیزی نبوده و نمی تواند باشد مگر بهره ارضی به پول در جامعه ای قرون وسطایی. قیمت یک چارک گندم مثلاً ۴۰ شیلینگ است. از این چارک باید بخشی جایگزین کار نهفته در آن باشد، یعنی باید فروخته شود تا بتواند برای کار فرد دوباره گذاشته شود؛ بخش دیگری باید فروخته شود تا مالیات با آن پرداخت گردد. هر کجا که شیوه تولید سرمایه داری و همزمان با آن تقسیم اجتماعی کار تکامل یافته باشد، بذر و بخشی از کود به عنوان کالا در بازتولید وارد می گردند؛ یعنی باید برای آنها جایگزین خریداری شود و لذا دوباره قسمتی از گندم باید جهت تهیه پول برای این هدف فروخته شود. در آنجا که اینها نمی بایست بمتابۀ کالاهای واقعی خریداری شوند، بلکه باید از خود محصول بطور طبیعی بیرون کشیده شوند تا که دوباره در بازتولید آن به عنوان شرطی از تولید وارد گردند - چیزی که نه تنها در کشاورزی بلکه در بسیاری قلمروهای تولیدی که سرمایه ثابت تولید می کنند هم رخ می دهد - در اینجا آنها بمتابۀ پول محاسبه شده در حسابرسی وارد می گردند و به عنوان بخشی از هزینه کسر می گردند. فرسایش ماشینها و سرمایه ثابت بطور کل باید بر حسب پول جبران گردند. و بالاخره سود که بر اساس این هزینهها محاسبه می گردد و می تواند هم به پول واقعی یا پول محاسبه ای بیان گردد. این سود توسط سهم مشخصی از تولید ناخالص، که توسط قیمت این سهم معین میگردد، نمایان می گردد. و آن بخشی که باقی می ماند تشکیل بهره ارضی را می دهد. اگر بهره ارضی جنسی قرارداد شده بزرگتر از این باقی مانده، که توسط قیمت تعیین میگردد، باشد، در آنصورت نه بهره ارضی بلکه کسری است از سود. تنها به دلیل همین امکان، بهره جنسی ای که از قیمت تولید پیروی نکرده و می تواند بیشتر یا کمتر از بهره ارضی باشد و لذا می تواند نه تنها شامل کسری از سود بلکه همچنین کسری از عناصر جایگزین کننده سرمایه باشد، یک شکل کهنه شده است. در حقیقت این بهره جنسی تا آنجائیکه آن هم در اسم و هم در ماهیت بهره ارضی است، فقط توسط مازاد قیمت محصول و رای هزینه تولیدش تعیین می گردد. تنها پیش شرطش این است که این مقدار متغیر ثابت باشد. اما این یک تصور دلپذیر بیش نیست که محصول جنسی اولاً باید کفاف بقای کارگر را بدهد، از این گذشته باید به اجاره دار سرمایه دار بیشتر از آنچه او نیاز دارد غذا برساند و سرانجام اینکه باقی مانده باید تشکیل بهره ارضی طبیعی را بدهد. درست مثل اینکه یک نساج ۲۰۰۰۰۰۰ یارد پارچه چلوار تولید می کند. این ۲۰۰۰۰۰۰ یارد نه تنها برای پوشاک کارگرانش، همسرش، تمام اولادانش و خودش کافی است بلکه به او چلوار برای فروش می دهد و بالاخره بهره ارضی بزرگی به چلوار می پردازد. مسئله بسیار ساده است!! اگر از ۲۰۰۰۰۰۰ یارد چلوار هزینه های تولید کسر شوند، باید مازادی از چلوار بمتابۀ بهره باقی بماند. اینکه هزینه های تولید مثلاً ۱۰۰۰۰۰ پوند استرلینگ از ۲۰۰۰۰۰۰ یارد چلوار کسر شوند، بدون اینکه قیمت فروش چلوار شناخته شده باشد، کسر کردن پول از چلوار، کسر کردن ارزش مبادله از ارزش مصرف بدینقرار و سپس مشخص کردن اینکه چه مقدار مازاد چلوار و رای آن پوند استرلینگ باقی می ماند، این در حقیقت یک تصور خام است. این حتی بدتر از مربع سازی از دایره است که لااقل بر پایه این درک بنا شده است که مرزی موجود است که در آن خط راست و منحنی بطور نامحسوسی در هم ادغام می شوند. اما این نسخه آقای پاسی است. پول را از چلوار کسر کن، قبل از اینکه این چلوار یا در مغز یا در واقعیت به پول تبدیل شده باشد! ماباقی بهره است، که می بایست به شکل طبیعی

{Naturaliter} به چنگ آورده شود (مثلاً رجوع کنید به کارل آرنند 43b) و نه «با حقه و کلک»! تمام نتیجه بازسازی بهره جنسی به همین حماقت تقلیل داده می شود، کسر کردن قیمت تولید از این و آن مقدار بوشل گندم، کسر کردن مقداری پول از واحدی از حجم.

۲- بهره کاری {اجاره بها به شکل کار}

اگر بهره ارضی را در ساده ترین شکلش، به عنوان بهره کاری، در نظر بگیریم جائیکه تولیدکننده مستقیم در بخشی از هفته روی زمینی که در واقع مال خود اوست با ابزار کاری (خیش، گاو و غیره) که در واقع و یا قانوناً مال اوست کار می کند، در حالیکه بقیه هفته را روی زمین فئودال بدون هیچ پاداشی کار می کند، در این وضعیت هنوز مسئله کاملاً روشن است. بهره ارضی و ارزش اضافه در اینجا یکی هستند. در اینجا آن شکلی که کار اضافه پرداخت نشده در آن تظاهر می کند، بهره ارضی است نه سود. اینکه کارگر (زارع فقیری که مایحتاج خود را خود تأمین می کند) در اینجا چه مقدار مازاد ورای وسایل ضروری معاشش، یعنی ورای آنچه که ما در شیوه تولید سرمایه داری دستمزد می نامیم، میتواند بدست آورد کاملاً بستگی دارد به اینکه ساعت کارش در چه تناسبی به ساعت کار برای خودش و ساعت کار اجباری برای فئودال تقسیم می گردد، اگر باقی اوضاع ثابت بمانند. این مازاد ورای وسایل ضروری معاش که منشأ آن چیزی است که در شیوه تولید سرمایه داری بمثابة سود پدیدار می گردد کاملاً بر اساس اندازه بهره ارضی تعیین می گردد، چیزی که در اینجا نه تنها یک اضافه کار پرداخت نشده است بلکه اینچنین نیز تظاهر می کند: اضافه کار پرداخت نشده برای صاحب شرایط تولید، که در اینجا مساوی است با زمین و در آنجایی هم که {شرایط تولید} از زمین مجزا باشند فقط به عنوان ضمانت آند. اینکه تولید سرف باید علاوه بر معاشش برای جایگزینی شرایط کارش هم کفایت کند، اوضاعیست که در همه شیوه های تولیدی یکسان باقی می ماند، زیرا که آن پیامدی از شکل بخصوص شیوه تولید نیست، بلکه بطور کلی شرطی طبیعی است برای هر نوع کار مستمر و قابل بازتولید، برای هر تولید مستمری که همیشه یک نوع بازتولید هم هست، یعنی بازتولید شرایط عملکرد خودش. ضمناً روشن است که در همه اشکالی که کارگر بی واسطه هنوز «صاحب» وسایل تولید و شرایط کاری که برای تولید وسایل معاش خودش ضروری است می باشد، روابط مالکیتی می بایستی همزمان به عنوان رابطه بین ارباب و رعیت پدیدار گردد، یعنی تولیدکننده مستقیم همچون شخصی غیر آزاد؛ یک عدم آزادی که می تواند از یک رعیت با کار اجباری به یک رابطه باج و خراجی استحاله داده شود. در اینجا فرض بر این است که تولیدکننده مستقیم صاحب ابزار تولید خودش است، صاحب شرایط مادی کاری که برای متحقق کردن کارش و تأمین وسایل معاشش ضروریند؛ او کشاورزی اش و صنعت خانگی متصل به آنرا بطور مستقل اداره می کند. این استقلال از طریق اینکه دهقانان کوچک مثلاً در هند، در بین خود اشتراک تولید کم و بیش طبیعی ای را تشکیل می دهند، ملغی نخواهد شد، زیرا که این فقط استقلالی است در مقابل مالک اسمی زمین. تحت چنین شرایطی کار اضافه برای صاحب اسمی زمین تنها از طریق اجبار غیر اقتصادی، حال به هر شکلی، می

43b- Arnd, "Die Naturgemässe Volkswirtschaft gegenüber dem monopoliengieste und dem communismus", Hanau 1845, S. 461-462. هیئت تحریریه

تواند تحمیل گردد.⁴⁴ این از اقتصاد برده‌ای یا زراعی متمایز است، زیرا برده با شرایط تولید بیگانه کار می‌کند و نه مستقل. پس در اینجا نیاز است به مناسبات وابستگی شخصی، عدم آزادی شخصی، حال به هر اندازه‌ای، کارگر باید همچون ضمیمه‌ای به زمین متصل باشد، بندگی به معنی واقعی کلمه. اگر این نه یک مالک زمین خصوصی بلکه خود دولت است که به عنوان صاحب زمین و همزمان همچون اقتدار سیاسی در مقابلشان قرار می‌گیرد - مانند مورد آسیا - لذا بهره ارضی و مالیات با هم منطبق میشوند، یا هم اینکه هیچ مالیاتی که از این شکل بهره ارضی متفاوت است، در کار نخواهد بود. تحت چنین شرایطی نیازی به فشار اقتصادی یا سیاسی شدیدتری از آنچه که بطور مشترک بر همه مقیدین آن دولت وارد می‌آید نمی‌باشد. دولت در اینجا مالک ارشد است. حاکمیت دولتی در اینجا خود مالکیت ارضی تمرکز یافته در مقیاسی ملی است. اما از همین جهت نیز در این مورد هیچ مالکیت ارضی خصوصی ای موجود نیست، هر چند که هم تصاحب و هم حق استفاده خصوصی و مشترک یافت می‌شود.

آن شکل اقتصادی ویژه‌ای که تحت آن، کار اضافه پرداخت نشده تولیدکننده مستقیم از او بیرون کشیده می‌شود، تعیین کننده مناسبات بین ارباب و رعیت است، مناسباتی که بلاواسطه از خود تولید رشد یافته و متقابلاً بنوبه خود به شکل تعیین کننده‌ای بر آن تأثیر می‌گذارند. اما بر همین اساس نیز تمام فرم‌های اقتصادی اجتماع، و لذا همچنین شکل بخصوص سیاسی آن، بنا شده است، چیزیکه از درون خود مناسبات تولیدی رشد می‌کند. همیشه در مناسبات بلاواسطه مابین صاحبان شرایط تولید از یکطرف و تولیدکنندگان مستقیم از طرف دیگر است که - مناسباتی که شکلش در هر مورد همیشه طبیعتاً مطابق است با یک پله تکاملی مشخص از شیوه کار و مطابق با نیروی مولده اجتماعی کار - راز درونی، اساس نهفته کل ساختار اجتماعی و از آنجا نیز شکل سیاسی ای که رابطه حق حاکمیت و وابستگی و بطور خلاصه آن شکل ویژه دولت در هر زمان را می‌توان پیدا کرد. این مانع از آن نمی‌شود که درست همان پایه اقتصادی - درست همان از نظر شرایط اساسی - بسبب اوضاع بسیار متفاوت تجربی، شرایط طبیعی، روابط نژادی، تأثیرات تاریخی که از بیرون اثر می‌گذارند و غیره، نتواند تغایر و گوناگونی در نمود خود نشان دهد، چیزیکه تنها می‌تواند از طریق آنالیز این اوضاع مشخص تجربی درک گردد.

در رابطه با بهره کاری، این ساده ترین و ابتدایی ترین شکل از بهره ارضی، لااقل یک چیز روشن است و آن اینکه بهره ارضی در اینجا شکل اولیه ارزش اضافه است و با آن منطبق است. ضمناً در اینجا لزومی به آنالیز این امر آشکار نیست که ارزش اضافه منطبق است با کار پرداخت نشده دیگری، زیرا که این هنوز در شکل آشکار و قابل لمس خود موجود است، از آنجائیکه کار تولیدکننده مستقیم برای خودش در اینجا هنوز هم در زمان و هم در مکان مجزا از کار او برای مالک زمین است و کار برای صاحب زمین به شکل بی واسطه خشن کار اجباری برای شخص سوم پدیدار می‌گردد. همانگونه نیز این «خصوصیت» زمین که می‌تواند بهره ارضی بدهد، در اینجا به رازی آشکار و محسوس تقلیل یافته است، زیرا که این طبیعت که بهره ارضی ببار می‌آورد، در اینجا همچنین نیروی کار انسانی که به زمین زنجیر شده است و آن مناسبات مالکیتی که دارنده نیروی کار را وادار می‌کند که نیروی کارش را سوای آنچه که نیاز

44- پس از تسخیر یک کشور همیشه قدم بعدی تسخیر کننده این بوده که انسانها را نیز به تصاحب خود درآورد. با Linguet مقایسه گردد. همچنین رجوع شود به Möser

است تا وسایل ضروری معاشش را تأمین کند بکار گیرد را نیز همراه خود دارد. بهره زمین مستقیماً شامل تصاحب این مصرف نیروی کار اضافه توسط مالک زمین می باشد، چونکه تولیدکننده مستقیم سوای این بهره ارضی دیگری به صاحب زمین نمی پردازد. در اینجایی که نه تنها ارزش اضافه و بهره ارضی با هم یکسانند بلکه ارزش اضافه هنوز شکل محسوس اضافه کار را دارا می باشد، در اینجا هم شرایط و محدوده های طبیعی بهره ارضی که شرایط و محدوده های کار اضافه بطور کل هستند، کاملاً روشن می باشند. تولیدکننده بی واسطه می بایست (۱) دارای نیروی کار کافی باشد و (۲) شرایط طبیعی کارش، یعنی در وهله نخست باید آن زمینی که می کارد به اندازه کافی ثمربخش باشد، خلاصه اینکه بارآوری طبیعی کارش باید به اندازه ای باشد که بتواند کاری مازاد، سوای آن کاری که برای تأمین وسایل ضروری معاشش لازم است، باز پس دهد. این امکان نیست که بهره ارضی را می آفریند، برای این منظور اجبار لازم است تا امکان را به واقعیت برساند. اما نمود این امکان به شرایط طبیعی ذهنی و عینی وابسته است. در اینجا نیز چیز عجیبی وجود ندارد. اگر نیروی کار قلیل و شرایط طبیعی برای کار ناچیز باشد، در نتیجه کار اضافه هم کم خواهد بود، اما همچنین از طرفی وسایل معاش تولیدکنندگان و از سوی دیگر تعداد نسبی آنهایی که کار اضافه را استثمار می کنند و سرانجام محصول اضافه ای که این کار اضافه ناقابل در آن برای آن قلیل مالکان استثمارگر تحقق بخشیده می شود نیز اندک خواهد بود.

سرانجام، اگر تمام دیگر اوضاع ثابت فرض شوند، در مورد بهره کاری این بدیهی است که بطور کامل بستگی به نسبت میزان کار اضافه یا اجباری دارد، اینکه آیا تولیدکننده بی واسطه قادر باشد وضع خود را بهبود بخشد، خود را متمول کند، مازادی و رای وسایل ضروری معاشش ایجاد کند، و یا اگر بخواهیم با عبارات کاپیتالیستی گفته باشیم، آیا او می تواند و اگر می تواند تا چه حد برای خود سودی تولید خواهد کرد، به سخنی دیگر مازادی و رای دستمزد خودش که او خود تولید می کند. اجاره بها در اینجا شکل نرمال، فراگیر و می توان گفت قانونی کار اضافه است و از مازادی و رای سود بودن فاصله بسیار دارد، یعنی در اینجا صرفنظر از دیگر اوضاع، و رای هر نوعی مازادی بر دستمزد بودن، و لذا نه تنها بزرگی اینچنین سودی بلکه حتی موجودیت آن، بستگی به اندازه بهره کاری دارد یعنی بستگی به اندازه آن کار اضافه ای که همچون کار اجباری بنفع مالک زمین بایست انجام گیرد.

از آنجائیکه تولیدکننده بی واسطه در اینجا نه مالک بلکه فقط تصاحب کننده زمین است و تمام کار اضافه اش بطور قانونی متعلق به مالک زمین است، لذا برخی تاریخدانان از اینکه در چنین شرایطی اساساً برای یک دهقان که تحت کار اجباری است یا یک سرف امکان توسعه مستقل دارایی و ثروت نسبی هست، اظهار شگفتی کرده اند. اما این واضح است که تحت شرایط ابتدایی و تکامل نیافته ای که این مناسبات تولید اجتماعی و شیوه تولید منطبق با آن بر بنا شده، آداب و سنن نقش بسیار بزرگی بازی می کنند. ضمناً آشکار است که در اینجا همچون همیشه در جامعه این در منفعت حاکمان است که قوانین موجود را تقدیس کرده و محدودیتهایی را که از طریق آداب و رسوم ایجاد شده اند را همچون قانون مشروعیت بخشند. هنگامی که بازتولید مستمر پایه یک اوضاع معین و مناسباتی که اساس آن است به مرور زمان شکلی منظم و مرتب به خود بگیرد، صرفنظر از همه چیز های دیگر این بخودی خود بوقوع خواهد پیوست؛ این نظم و قاعده خود از عناصر ناگزیر هر شیوه تولیدی است که خواهد ثبات اجتماعی بخود بگیرد و خود را از قید اتفاقی و دلخواهی بودن خلاص کند. قاعده و نظم درست همان شکلی است برای

ثبات اجتماعی آن و برای رهایی نسبی اش از قید تصادفی و اتفاقی بودن. این شکل را هنگامیکه پروسه تولید و روابط اجتماعی متناسب با آن در وضعیتی دائمی، دوباره و دوباره خود را بازتولید می کنند، کسب می کند. اگر این برای مدتی ادامه پیدا کند، این نظم خود را همچون عادت و رسم مستحکم کرده و سرانجام همچون قانونی آشکار تصویب می شود. از آنجائیکه شکل این کار اضافه، کار اجباری، بر پایه اوضاعی تکامل نیافته برای همه نیروهای بارآور اجتماعی کار و اشکال ابتدایی خود شیوه کار بنا شده است، لذا طبیعی است که آن {اضافه کار} بخش بسیار کوچکتری از کل کار تولیدکننده مستقیم را در مقایسه با اوضاعی تحت شیوه تولیدی توسعه یافته بویژه تحت تولید سرمایه داری، به یغما ببرد. فرض بگیریم که کار اجباری برای مالک ابتدائاً بالغ بر دو روز در هفته بوده باشد. لذا این دو روز در هفته کار اجباری مقرر شده اند، میزانی ثابت اند، حکماً تنظیم شده توسط قانون ثبت شده یا فرمان شده. اما بارآوری روزهای دیگر هفته که تولیدکننده مستقیم در اختیار دارد، میزانی متغییر است، که با پیشرفت تجربه او می بایست تکامل پیدا کند؛ همانند احتیاجات جدیدی که او خواهد شناخت، همچون توسعه بازار برای تولیدش و تضمین هر چه بیشتری مبنی بر اینکه او این بخش از نیروی کارش را در اختیار خواهد داشت، اینها او را به گسترش بیشتر این نیروی کار تحریک خواهد کرد. هم زمان نباید فراموش کرد که مصرف این نیروی کار محدود به کشاورزی نبوده، بلکه شامل صنعت خانگی روستایی هم می شود. امکان توسعه اقتصادی معینی در اینجا فراهم است، البته بسته به تناسب اوضاع، مشخصات موروثی نژادی و غیره.

۳- بهره محصولی {اجاره بهای جنسی}

تبدیل اجاره کاری به اجاره جنسی، از نظر اقتصادی تغییری در ماهیت بهره ارضی نمی دهد. ماهیت بهره ارضی در این اشکالی که ما در اینجا بررسی می کنیم عبارتست از اینکه آن تنها شکل حاکم و نرمال ارزش اضافه، یعنی کار اضافه، است؛ این مجدداً بدین شکل بیان می گردد که بهره ارضی تنها کار اضافه ایست، یا تنها محصول کار اضافه ایست، که تولیدکننده مستقیم که صاحب شرایط کار لازم برای بازتولید خویش است باید به مالک شرایط کار که در این اوضاع همه چیز است، یعنی زمین، بدهد و اینکه از میان همه شرایط کار این تنها زمین است که در مقابل او {تولیدکننده مستقیم} بمثابة مالکیتی بیگانه، مستقل از او و شخصیت یافته در مالک، می ایستد. آنجائیکه بهره محصولی توسعه یافته ترین شکل و شکل حاکم بهره ارضی است، کم و بیش همیشه همراه است با بقایای شکل قبلی {بهره ارضی} یعنی بهره کاری که باید بطور مستقیم به صورت کار ارائه شود، یعنی کار اجباری، صرفنظر از اینکه مالک زمین شخصی خصوصی یا دولت باشد. اجاره بهای جنسی مستلزم پله بالاتری از مدنیت نزد تولیدکننده مستقیم می باشد، یعنی پله بالاتری از توسعه در کارش و در جامعه بطور کل. این خود را از اشکال پیشین بدینگونه مجزا می کند که اضافه کار دیگر نمی بایست بشکل طبیعی آن ارائه شود، و در ضمن دیگر تحت نظارت مستقیم و اجبار مالک زمین و یا نمایندگان او انجام نمی گیرد؛ او حالا دیگر این اضافه کار را با مسئولیت خود، تحت اجبار قدرت شرایط بجای اجبار مستقیم، از طریق مصوبات قانونی بجای شلاق، پرداخت خواهد کرد. اضافه تولید بمعنی تولیدی ورای نیازهای ضروری تولیدکننده مستقیم و بروی کشتزاری که در واقع متعلق به خود اوست، زمینی که او خود استفاده می کند، بجای کار همچون گذشته بروی زمین مالک در کنار و جدا از زمین خودش، این اکنون دیگر به قانونی بلامنازع تبدیل شده است. تولیدکننده مستقیم

در این رابطه بطور کم و بیش آزاد بروی مصرف زمان کار خود تسلط دارد، هر چند که بخشی از این زمان کار - در آغاز تمام بخش مازاد این زمان کار - همچون گذشته بدون هیچگونه جبرانی به مالک زمین تعلق می گیرد؛ تنها با این تفاوت که مالک حالا دیگر این سهم را نه به عنوان زمان کار مستقیم، بلکه به عنوان آن محصولی که کار در آن تحقق بخشیده شده، یعنی در فرم طبیعی آن، دریافت می کند. آن گسست ناگوار، انقطاعی که بسته به چگونگی ترتیب کار اجباری بروی زمین مالک می توانست کم و بیش ایجاد مزاحمت کند (رجوع کنید به جلد ۱، فصل ۸، جزء ۲)، در اینجا دیگر متوقف می شود، جائیکه اجاره بهای جنسی در شکل خالصش نمایان می گردد، و یا لاقلاً، آنجائیکه بعضی کارهای اجباری در کنار بهره جنسی هنوز تداوم دارند، به چند فاصله زمانی کوتاه در طول سال تقلیل داده می شود. کار تولیدکننده برای خودش و کارش برای مالک زمین دیگر بطور محسوس در زمان و مکان از هم مجزا نیستند. لازمه این بهره جنسی در شکل خالصش هنوز اقتصاد طبیعی است، هر چند که باقیمانده‌های آن می توانند به درون شیوه‌های تولید و روابط تولیدی پیشرفته تر کشیده شوند، به بیانی دیگر، لازمه آن این است که شرایط تولید هنوز بطور کامل یا غالباً از خود آن اقتصاد ایجاد شوند، از تولید ناخالص آن مستقیماً جبران و بازتولید گردند. همچنین پیش فرض آن این است که صنعت خانگی روستایی در جوار کشاورزی پدیدار گردد؛ مازاد محصول که بهره را تشکیل می دهد، محصولیست از تلفیق کار خانوادگی در کشاورزی و صنعت، صرفنظر از اینکه اجاره جنسی کم و بیش می بایست از محصولات پیشه وری تشکیل می شد، همانگونه که معمولاً در قرون وسطی بود و یا اینکه می بایست فقط بشکل محصول کشاورزی عرضه می شد. در این شکل از بهره، اجاره جنسی که کار اضافه در آن مادیت یافته، بهیچوجه لازم نیست که تمام مازاد کار خانواده روستایی را دربر بگیرد. برعکس در مقایسه با اجاره بهای کاری تولیدکننده در اینجا فضای بیشتری برای کسب کار مازاد که محصولش به خود او تعلق می گیرد دارد، بعلاوه محصول کاری که بایست وسایل ضروری معاش او را تأمین کند. ضمناً با این شکل از بهره {جنسی} تفاوت‌های بزرگتری در وضعیت اقتصادی تولیدگران مستقیم پدیدار می گردد، و یا به هر حال امکان آن ایجاد شده است و همچنین امکان اینکه این تولیدکننده مستقیم ابزاری را کسب کند که بتواند خود کار دیگری را مستقیماً استثمار کند نیز موجود است. اما ما با این در اینجا که سر و کارمان با اجاره جنسی در شکل خالص آن است، کاری نداریم؛ کلاً ما نمی توانیم به ترکیبات بیشماری که اجاره می تواند به خود بگیرد، ثقل و آمیخته شود، بپردازیم. از طریق بهره جنسی که با نوع خاصی از محصول و تولید عجین است، توسط ارتباط ضروری آن با کشاورزی و صنعت خانگی، از طریق خودکفایی تقریباً کاملی که به خانواده دهقان می دهد، توسط استقلالش از بازار و از حرکات تاریخی و تولیدی در قسمتهای دیگر اجتماع - و بطور خلاصه از طریق کاراكثر اقتصاد طبیعی در کل، این شکل بسیار مناسبی است بعنوان پایه‌ای برای اوضاع اجتماعی ایستا، از آن نوعی که ما مثلاً در آسیا می یابیم. در اینجا همچون شکل قبلی، اجاره کاری، بهره ارضی شکل معمول ارزش اضافه و در نتیجه اضافه کار است، یعنی برای همه مازاد کاری که تولیدکننده مستقیم بدون جبران و در واقع باجبار - هر چند که او دیگر با اجباری به شکل خشن قدیمی اش مواجه نیست - باید به صاحب مهمترین شرایط کارش، یعنی زمین، پرداخت نماید. سود - اگر ما به فرض غلط بتوانیم آن سهم از کار تولیدگر مستقیم را که مازادی بر کار ضروری اوست و او برای خودش نگه می دارد، سود بنامیم - آنقدر در تعیین اجاره جنسی کم تأثیر است که برعکس در پس پشت اجاره جنسی نمو کرده و محدوده طبیعی خود را در میزان آن می بیند. بهره جنسی می تواند چنان بزرگ باشد که بازتولید شرایط کار و

حتی بازتولید ابزار تولید در خطر بیافتد. تکامل تولید در چنین وضعی کم و بیش غیرممکن خواهد بود و تولیدکنندگان مستقیم به حداقل فیزیکی وسایل معاش ضروری تقلیل داده می شوند. این بویژه در آنجایی رخ می دهد که این شکل - اجاره جنسی - موجود باشد و توسط کشور تجاری فاتح مورد سوء استفاده قرار گیرد، مثلاً انگلیسی ها در هند.

۴- اجاره بهای پولی {نقدی}

در اینجا، ما از اجاره پولی، برخلاف بهره ارضی صنعتی و تجاری که بر پایه شیوه تولید سرمایه داری استوارند و تنها مازادی بر میانگین سود هستند، آن بهره ارضی ای را می فهمیم که از اجاره جنسی تنها با یک تغییر فرم برآمده است، همانگونه که اجاره جنسی در زمان خودش یک اجاره کاری تغییر یافته بود. بجای محصول باید تولیدکننده مستقیم در اینجا به صاحب زمین (چه دولت باشد و چه صاحب خصوصی) قیمت محصول را پرداخت کند. مازادی از محصول در شکل طبیعی اش دیگر کفایت نمی کند؛ باید از این شکل طبیعی به شکل پولی تغییر داده شود. هر چند که تولیدگر مستقیم هنوز خود به تولید بزرگترین بخش وسایل معاشش ادامه می دهد، اما اکنون می بایست بخشی از محصولش به کالا تغییر داده شود، به عنوان کالا تولید گردد. همه کاراکتر شیوه تولید بطور کم و بیش دگرگون می گردد. استقلال خود را از دست می دهد و دیگر رها از ارتباط اجتماعی نیست. سهم هزینه های تولید که حالا شامل مخارج پولی کم و یا زیادی است، سرنوشت ساز می شود؛ در هر صورت این بسیار قطعی است که آن بخشی از محصول ناخالص که باید به پول مبدل گردد، چه مقدار از بخشی دیگر که از یک طرف دوباره باید به عنوان وسیله بازتولید عمل کند و از طرف دیگر به عنوان وسیله معاش مستقیم، بزرگتر است. به هر جهت اساس این بهره - که به تدریج تحلیل می رود - همانی است که پایه بهره جنسی که سرآغاز آنرا تشکیل می دهد، بود. تولیدکننده مستقیم حالا نیز همچون گذشته میراث دار یا به نحوی سنتاً تصاحب کننده زمین است و باید به ارباب که مالک مهمترین شرط تولید اوست، مازادی، کار اجباری ای، یعنی کاری پرداخت نشده و بدون جبران تسلیم نماید و او آنرا بشکل یک اضافه محصولی که به پول تبدیل شده است تحویل می دهد. تصاحب دیگر شرایط کار، سوای زمین، مانند مانند ابزارهای کشاورزی و دیگر اموال که پیش از این تحت اشکال پیشین مبدل به اموال تولیدکننده مستقیم شده اند، نخست به شکل حقیقی و بعداً همچنین در شکل حقوقی و این امر به مراتب بالاتری پیش فرض شکل اجاره بهای پولی قرار می گیرد. تغییر از اجاره بهای جنسی به پولی که در ابتدا به شکل پراکنده رخ می داد و بعدها کم و بیش در مقیاس ملی، لازمه اش توسعه قابل توجهی از تجارت، صنعت در شهرها، تولید کالایی در کل و در نتیجه همچنین گردش پول می باشد. همچنین پیش فرض آن وجود یک قیمت بازار برای محصولات و اینکه آنها تقریباً به ارزششان فروخته شوند می باشد، چیزیکه تحت اشکال قدیمی تر به هیچوجه الزامی نبود. در اروپای شرقی هنوز این دگرذیسی بخشاً در جلوی چشم ما رخ می دهد. اینکه این امر بدون میزانی از تکامل بارآوری کار اجتماعی چقدر امکان ناپذیر می باشد را تلاشهای ناموفقی به اثبات می رساند که در زمان قیصر روم در این جهت انجام گرفت و بازگشت دوباره به اقتصاد طبیعی بعد از اینکه تلاش می شد که در همه جا لااقل آن بخشی از بهره ارضی را که به عنوان مالیات دولتی موجودیت داشت به اجاره پولی مبدل کنند. همین مشکلات انتقالی را می توان مثلاً در فرانسه قبل از انقلاب مشاهده کرد، جائیکه اجاره بهای پولی با باقیمانده های اشکال پیشین مخلوط و قلب شده بود.

اجاره بهای پولی به عنوان شکل دگردیس شده‌ای از اجاره بهای جنسی و در تقابل با آن، آخرین شکل و همچنین شکل تحلیل رونده‌ای از آن نوع بهره ارضی می باشد که ما تا به اینجا بررسی کرده‌ایم، یعنی بهره ارضی بمتابۀ شکل نرمال ارزش اضافه و کار اضافه پرداخت نشده که می بایست به صاحب شرایط تولید و اگذار می گردید. این نوع بهره در شکل خالص خود، همچون اجاره بهای کاری و جنسی، مازادی بر سود نمی باشد. به پیرو مفهومش، سود را در خود فرا می گیرد. تا آنجا که سود واقعاً به عنوان بخش ویژه‌ای از کار مازاد در جوار این بهره پدیدار می گردد، این بهره پولی همچون شکل‌های قدیمی تر بهره هنوز حد و حدود نرمال این شکل جنینی سود خواهد بود، سودی که تنها در شرایطی می تواند تکامل یابد که امکان استثمار و بهره بری از مازاد کار خویش یا کار دیگری، که بعد از انجام کار اضافه‌ای که اجاره بهای پولی را نمایندگی می کند باقی می ماند، موجود می باشد. اگر واقعاً سودی در جوار این بهره پولی پدیدار گردد، لذا این سود نیست که محدوده بهره است، بلکه برعکس این بهره است که محدوده سود می باشد. اما همانگونه که قبلاً ذکر شد، اجاره بهای پولی همچنین شکل تحلیل رونده آن بهره ارضی است که تا بحال بررسی شده است: بهره ارضی ای که مشهوداً با ارزش اضافه و کار اضافه منطبق است، یعنی بهره ارضی ای که شکل نرمال و حاکم ارزش اضافی است.

اجاره بهای پولی می بایست در مرحله بعدی تکامل خود - صرفنظر از تمامی اشکال بینابینی، مثلاً دهقان خردی که کشاورز مستأجر است - یا به تبدیل زمین به ملک دهقان آزاد یا به شکل بهره ارضی شیوه تولید کاپیتالیستی که اجاره دار سرمایه دار پرداخت می کند، منتهی گردد.

همگام با تسلط اجاره بهای پولی، روابط عادی و مرسوم مابین زیردستانی که بخشی از زمین را تصاحب کرده و می کارند با مالک زمین اجباراً به رابطه‌ای کاملاً پولی، قراردادی شده و تعیین شده توسط قوانین تثبیت شده جاری، تبدیل می گردد. مطابق با طبیعت موضوع هم آن کشاورز تصاحب کننده نیز تنها به یک مستأجر تبدیل می گردد. در صورت مزاحم بودن دیگر روابط عمومی تولیدی این تبدیلات از یکسو بتدریج باعث سلب مالکیت از دهقانان تصاحب کننده تاکنونی زمین و جایگزینی آنها با مستأجران سرمایه دار می شود و از سوی دیگر باعث آن می شود که تصاحب کننده تاکنونی دیون بهره‌ای خود را خریداری کرده و حق مالکیت کامل زمینی را که می کارد کسب کرده و به دهقانی مستقل مبدل شود. در ضمن این دگردیسی بهره جنسی به بهره پولی نه تنها به ناچار همراه است با بلکه حتی جلودار تشکیل طبقه‌ای از کارگران روزمزد فاقد مالکیتی است که خود را برای پول به استخدام دیگران درمی آورند. در حین این دوران تکوین، جایی که طبقه جدید هنوز به شکل پراکنده نمایان می گردد، نزد کشاورزان مرفه تر که بهره می پردازند مرسوم می شود که کارگران مزدی کشاورزی را به خرج خودشان به استثمار بکشند، همانگونه که در دوران فئودالها سرفهای کشاورز مرفه تر خود دارای سرف بودند. از این راه آنها به تدریج امکان جمع آوری ثروت و تبدیل شدن به سرمایه داران آینده را کسب می کنند. لذا از میان همین تصاحب کنندگان زمین که خود کار می کنند جوانه‌های اجاره داران سرمایه دار زده می شود که تکاملشان مستلزم تکامل عمومی تولید سرمایه داری در خارج از کشاورزی می باشد. این طبقه، هنگامی که شرایط بخصوص و مناسب مدد کنند به سرعت رشد میکند، همانند انگلیس در قرن شانزدهم هنگامیکه پول ارزشش کمتر و کمتر می شد و با قراردادهای اجاری دراز مدت که مرسوم بود باعث ثروتمند شدن اجاره داران به خرج مالکان زمین شد.

به علاوه: هنگامیکه بهره ارضی شکل اجاره پولی بخود می گیرد و لذا رابطه بین کشاورز بهره پرداز و مالک زمین به رابطه ای کاملاً قراردادی تبدیل می شود - تحولی که تنها در صورتی امکان پذیر است که از قبل مرحله نسبتاً بالایی از تکامل در بازار جهانی، بازرگانی و کارخانه های مانوفاکتوری موجود باشد - اجاره دادن زمینها به سرمایه داران نیز لزوماً آغاز می گردد، سرمایه دارانی که تاحال در بیرون از کشاورزی مشغول بوده اند و حالا سرمایه ای را که در شهر کسب کرده اند و لذا آن نوع از کسب و کار کاپیتالیستی را که از قبل در شهر تکامل یافته است به مناطق کشاورزی منتقل می کنند، یعنی تولید محصولات تنها به شکل کالا و منحصرأ برای کسب ارزش اضافه. این شکل تنها در آن کشورهایی می تواند قانون عمومی گردد که در هنگام انتقال از شیوه تولید فئودالی به سرمایه داری بر بازار جهانی مسلط بوده اند. هنگامیکه اجاره دار سرمایه دار همچون رابط میانی بین صاحب زمین و کشتکار واقعی زمین پدیدار می گردد، لذا تمام آن روابطی که از شیوه قدیمی تولید روستایی برخاسته بود از هم می پاشند. اجاره دار سرمایه دار فرماندهی واقعی این کشاورزان را بدست می گیرد و به استثمارگر واقعی کارشان مبدل می گردد، حال آنکه صاحب زمین تنها رابطه مستقیمش با اجاره دار سرمایه دار می باشد. یعنی رابطه ای کاملاً پولی و قراردادی. در نتیجه ماهیت بهره ارضی نیز متحول می گردد، نه تنها واقعاً و کاملاً تصادفی، چیزیکه بخشاً حتی برای اشکال قدیمی تر نیز رخ داده بود، بلکه همچنین بطور معمول در شکل شناخته شده و غالب آن که از شکل نرمال ارزش اضافه و کار اضافه بودن به مازادی از آن اضافه کاری که استثمارگر سرمایه دار به شکل سود برای خود کسب می کند سقوط می کند؛ همانگونه که اکنون اوست که همه اضافه کار، سود و مازاد سود را بیرون می کشد و آن را در شکل کل اضافه محصول به خود اختصاص داده و به پول تبدیل می کند. تنها مازادی از این اضافه ارزش که او به کمک سرمایه خود به شکل استثمار مستقیم از کارگر کشاورزی بیرون کشیده است را به صاحب زمین به صورت بهره ارضی تسلیم می کند. کم و زیادی مقدار این تسلیم از جانب سرمایه دار به مالک زمین به عنوان یک میانگین و بمثابة یک حد، توسط آن سود متوسطی که سرمایه از قلمرو تولیدی بیرون از کشاورزی ایجاد می کند و توسط قیمت های تولیدی محصولات غیرکشاورزی که توسط این متوسط سود تنظیم می گردند، تعیین می شود. از شکل معمول ارزش اضافی و کار اضافی اکنون بهره ارضی دیگر تبدیل شده است به مازادی ویژه کشاورزی، مازادی و رای آن بخش از کار اضافه که سرمایه از قبل و به عنوان سهم نرمالش مدعی آن است. اکنون دیگر سود بجای بهره ارضی شکل نرمال ارزش اضافه است. بهره ارضی هنوز به موجودیت خود نه به عنوان ارزش اضافی بطور عام بلکه بمثابة مشتقی از آن، مازاد سود، ادامه داده و در مواردی خاص موجودیتی مستقل کسب می کند. احتیاجی نیست که شرح دهیم که مطابق با این تحول چگونه تحولی تدریجی در خود شیوه تولید بوقوع می پیوندد. این از قبل به وضوح از این حقیقت نمایان است که برای اجاره دار سرمایه دار نرمال است که محصولات کشاورزی را به عنوان کالا تولید کند و تنها یک بخش ناچیزی از این کالاها به عنوان ابزار معیشت برای او عمل می کند، حال آنکه قبلاً فقط مازاد وسایل معیشتش به کالا مبدل می شدند. حال دیگر این زمین نیست بلکه سرمایه است که کار کشاورزی را زیر تسلط و بارآوری خود دارد.

سود متوسط و قیمت تولید تنظیم شده توسط آن {سود متوسط} در خارج از روابط روستایی یعنی در بازرگانی و مانوفاکتور شهری ایجاد می شوند. سود کشاورز بهره پرداز به عنوان متعادل کننده در آن شرکت نمی کند، چون رابطه او با مالک زمین رابطه کاپیتالیستی نیست. تا

آنجائیکه او به سودی دست می یابد یعنی اینکه مازادی ورای وسایل ضروری معاشش کسب می کند، چه از طریق کار خود و یا از طریق استثمار کار دیگری، این امر در پس پشت مناسبات معمول رخ می دهد، و صرفنظر از چیزهای دیگر، اندازه این سود نیست که بهره ارضی را تعیین می کند بلکه برعکس اندازه این سود از طریق بهره ارضی که حدی برای آن است تعیین می گردد. نرخ بالای سود در قرون وسطی تنها بدلیل ترکیب پائین سرمایه، جائیکه عنصر متغییر که صرف دستمزد می شد مسلط بود، نبود. بلکه این همچنین بدلیل آن بود که شهر با کلاهدرداری از روستا بخشی از بهره ارضی مالک زمین و درآمد تبعه او را به خود تخصیص می داد. اگر روستا در قرون وسطا شهر را از نظر سیاسی استثمار می کرد، در عوض هر کجا که فئودالیسم با تکامل استثنائی شهر از هم فرو نپاشیده بود، مانند ایتالیا، شهر روستا را در همه جا و بدون استثناء از نظر اقتصادی از طریق قیمت های انحصاریش، سیستم مالیاتیش، سازمان اصنافش و از طریق فریبکاری مستقیم و رباخواری بازرگانان استثمار می کرد.

می توان متصور شد که تنها ورود اجاره دار سرمایه دار به تولید کشاورزی خود دلیل کافی است برای اینکه قیمت محصولات زمین که از دوران دیرین یا لااقل همزمان با این ورود، شکلی از بهره ارضی را پرداخت کرده است، در بالای قیمت تولید کالاهاى صنعتی قرار داشته باشد، حال چه به این دلیل که آن به نقطه رفیع قیمت انحصاری خود رسیده است و یا به این خاطر که آن به ارزش محصولات کشاورزی صعود کرده است و این ارزش در حقیقت بالای قیمت تولید که توسط میانگین سود تنظیم می گردد قرار دارد. زیرا که اگر اینچنین نبود در نتیجه اجاره دار سرمایه دار با این قیمت های موجود برای محصولات کشاورزی هرگز نمی توانست نخست سود متوسط را از قیمت این محصولات مادیت بخشد و از همان قیمت نیز مازادی از این سود را به شکل بهره ارضی پرداخت کند. از اینجا می توان اینگونه نتیجه گیری کرد که نرخ سود معمول که راهنمای اجاره دار سرمایه دار در هنگام عقد قرارداد با مالک زمین بوده است، در هنگام تشکیل دربرگیرنده بهره ارضی نبوده و لذا موقعی که آن {نرخ سود معمول} نقش تنظیم کننده برای تولید کشاورزی را آغاز می کند، این مازاد را پیدا کرده و به مالک زمین پرداخت می کند. مثلاً رودبرتوس^{44a} موضوع را با این متد متداول توضیح می دهد، اما:

اولاً، دخول سرمایه به کشاورزی بمثابة قدرتی مستقل و رهبر آن و همه گیر رخ نمی دهد بلکه تدریجی و در قلمروهای تولیدی بخصوص پدیدار می گردد. در حله نخست کشاورزی واقعی را احاطه نمی کند بلکه شاخه های تولیدی ای همچون پرورش احشام، بویژه پرورش گوسفند که تولید اصلی اش، پشم، در مراحل آغازین رشد صنعت مدام قیمت بازاری ورای قیمت تولیدش ایجاد می کرد ولی بعداً این قیمت هموار گردید، را دربر می گیرد. آنگونه که در انگلستان در قرن شانزدهم بود.

دوماً، از آنجائیکه تولید سرمایه داری در آغاز تنها به شکل پراکنده پدیدار می گردد، لذا نمی توان ایرادی به این برداشت گرفت که آن {تولید کاپیتالیستی} در آغاز تنها آن نوع زمینهایی را دربر می گیرد که بدلیل حاصلخیزی بخصوص شان یا موقعیت مکانی ویژه شان در کل قادر به پرداخت بهره تفاضلی می باشند.

سوماً، حتی اگر فرض بگیریم که در هنگام ورود این شیوه تولید به کشاورزی قیمت محصولات زراعی در بالای قیمت تولید بوده باشد - و ملزومه این فرض در واقع افزایش تقاضا از جانب

44a - به چاپ دیتز، تئوریه های ارزش اضافه، کارل مارکس، جلد ۲۶، بخش دوم، صفحه ۷-۱۰۲ و ۱۵۱ - ۱۳۹ رجوع کنید. - ناشر

شهر می باشد، همانگونه که بدون شک در ثلث آخر قرن ۱۷ در انگلیس بود - با این حال هنگامیکه این شیوه تولید تا حدودی خود را از آن مرحله‌ای که سرمایه تنها خود را تابع کشاورزی می کند رها کند و زمانیکه بهبودی شیوه‌های کشاورزی و کاهش هزینه‌های تولید که الزاماً با تکامل این شیوه تولید گره خورده است بوقوع پیوست، لذا با یک واکنش، یک افت در قیمت محصولات کشاورزی، تعادل {قیمت} برقرار خواهد شد، همانگونه که در ثلث اول قرن هجدهم در انگلستان رخ داد.

پس با این شیوه مرسوم نمی توان بهره ارضی را به عنوان مازادی و رای سود میانگین توضیح داد. صرفنظر از اینکه این بهره ارضی در آغاز تحت کدامین شرایط تاریخی پدیدار گردد، زمانیکه ریشه دواند دیگر بعد از آن تنها می تواند تحت آن شرایط مدرنی که توضیح داده شد موجودیت داشته باشد.

نهایتاً، در رابطه با تبدیل اجاره بهای جنسی به اجاره پولی باید متذکر شد که همگام با آن، سرمایه داری شدن بهره، قیمت زمین و قابلیت انتقال و بیگانه شدن زمین عنصری اساسی است و بواسطه آن نه تنها کشاورز بهره پرداز قدیمی می تواند به کشاورزی مستقل و مالک تبدیل گردد، بلکه همچنین شهرنشینان و دیگر کسانی که پول در بساط دارند می توانند زمین خریداری کرده و آن را به کشاورزان و سرمایه داران اجاره دهند و از بهره زمین بمتابسه بهره کاپیتال سرمایه گذاری شده شان بهره مند شوند. لذا این شرایط نیز به دگرگونی شکل قدیمی استثمار، رابطه بین مالک و کشاورز واقعی زمین و خود بهره ارضی کمک می کند.

۵- پنج یک کاری* و مالکیت قطعه زمین کشاورزی

در اینجا به پایان تقسیم بندی مراحل تکامل تاریخی بهره ارضی رسیده‌ایم. در تمام این اشکال بهره ارضی - اجاره کاری، اجاره جنسی، اجاره نقدی (که تنها شکل دگرگون شده‌ای از بهره جنسی است) - همیشه مفروض است که آنکه بهره ارضی می پردازد، تصاحب کننده و زراعت کننده واقعی زمین است که کار اضافه پرداخت نشده‌اش مستقیماً به مالک زمین می رسد. حتی برای آخرین شکل یعنی بهره نقدی تا آنجا که در قالب اصیل خود پدیدار می گردد یعنی همچون شکل دگرگون شده‌ای از اجاره جنسی، این نه تنها ممکن است بلکه واقعاً در عمل رخ می دهد. به عنوان فرمی انتقالی از شکل آغازین بهره ارضی به شکل کاپیتالیستی آن می توان از پنج یک کاری و سیستم قطعه مالکی نام برد که در آن زارع (پنج یک کار) علاوه بر کار (چه از خودش چه از دیگری) بخشی از سرمایه کار را نیز می گذارد و مالک زمین علاوه بر زمین مابقی سرمایه کار (مثلاً احشام) را می گذارد و محصول در تناسبهای معین بین زارع و مالک تقسیم می شود که می تواند در کشورهای مختلف متفاوت باشد. در اینجا پنج یک کار برای اداره سرمایه دارانه کار از یک سو فاقد سرمایه کافی است و از سوی دیگر سهمی که مالک زمین در اینجا دریافت می کند شکل خالص بهره ارضی را ندارد. سهم او در واقع می تواند شامل بهره‌ای از سرمایه گذاشته شده‌اش و یک بهره ارضی اضافه باشد. در حقیقت او می تواند تمام کار اضافه زارع را تصاحب کند و یا اینکه به او اجازه بدهد که مقدار کم و زیادی از این کار اضافه را داشته باشد. اما نکته مهم در اینجا این است که

* پنج یک کاری نوعی اجاره داری است که رعیت را وا می دارد که با گرفتن بذر و گاو و غیره نیمی از درآمد زمین را به مالک بدهد - فرخی

بهره ارضی دیگر بمثابة شکل متداول اضافه ارزش بطور عموم در اینجا ظاهر نمی شود. از یک سو زارع سهم بر، چه خود کار کند و چه کار دیگران را استفاده کند، بر بخشی از محصول محق است، نه بخاطر خصوصیتش به عنوان کارگر بلکه بمثابة مالک بخشی از ابزار کار، به عنوان سرمایه دار خویشتن. از سوی دیگر وقتی که مالک زمین خواستار سهم خویش می گردد، این نه تنها بدلیل حق مالکیتش بر زمین بلکه همچنین به عنوان کسی که سرمایه وام می دهد نیز می باشد. 44b باقی مانده‌ای از مالکیت اشتراکی زمین قدیمی که بعد از گذار به کشاورزی دهقانی مستقل هنوز برجا مانده بود، مثلاً در لهستان و رومانی بمثابة بهانه‌ای برای انتقال به اشکال پایین تری از بهره ارضی مورد استفاده قرار گرفت. بخشی از زمین تعلق به کشاورزان منفرد دارد و توسط آنها مستقلاً کاشته می شود. بخشی دیگر به اشتراک کشت می شود و محصول اضافه‌ای را ببار می آورد که بخشاً صرف هزینه‌های مشترک می شود و قسمی هم برای ذخیره در صورت خشکسالی و غیره استفاده می شود. این دو قسم آخری از اضافه محصول و نهایتاً کل اضافه محصول و زمینی که آنرا ببار می آورد اکنون دیگر بتدریج توسط دولتمردان و اشخاص خصوصی غصب می شود و لذا کشاورزان آزاد مالک اولیه که وظیفه کاشت مشترک این زمین برایشان برجا باقی می ماند، مبدل به رعایای کار اجباری کن و بهره جنسی پرداز می شوند، در حالیکه آنها که زمینهای مشترک را غصب کرده‌اند نه تنها صاحب زمینهای مشترک شده بلکه صاحب زمینهای خود کشاورزان هم می شوند.

در اینجا لزومی ندارد که به بررسی بیشتر سیستم برده داری واقعی (که همچنین دگرگونی تکاملی از برده داری پدرسالارانه که غالباً برای مصرف خود تولید می کند به سیستم مزرعه داری که برای بازار جهانی کار می کند را از سر می گذرانند) و یا سیستم زمینداری بزرگ که در آن مالک زمین کسب و کار را به خرج خود اداره می کند، تمام ابزار تولید را صاحب است و کار برده‌ها یا رعایا را، چه آزاد و چه غیرآزاد که یا بشکل جنسی و یا پولی پرداخت می شوند، را استثمار می کند، پردازیم. صاحب زمین و صاحب ابزار تولید و لذا همچنین استثمارگر مستقیم کارگرانی که متعلق به این عناصر تولیدی اند در اینجا یک شخص است. بدین قرار بهره ارضی و سود برهم منطبق خواهند بود؛ هیچ تفکیکی بین اشکال مختلف ارزش اضافی وجود ندارد. مجموع کل کار اضافه کارگران که در اینجا توسط محصول اضافه نمایندگی می شود، مستقیماً توسط صاحب مجموع وسایل تولید، که زمین و در شکل اولیه برده داری همچنین تولیدکنندگان مستقیم نیز جزو آنانند، از آنان بیرون کشیده می شود. جائیکه چشم انداز کاپیتالیستی حکمفرماست، مثلاً در مزارع آمریکایی، همه این ارزش اضافه به عنوان سود درک می شود؛ آنجا که نه خود شیوه تولید سرمایه داری موجودیت دارد و نه این طرز تفکر نیز از کشورهای کاپیتالیستی به آنجا منتقل شده است، ارزش اضافه همچون بهره ارضی پدیدار می گردد. در هر حال این فرم هیچ مشکلی ببار نمی آورد. درآمد مالک زمین، صرفنظر از اینکه چگونه نامیده شود، آن محصول اضافه‌ای که او تصاحب می کند، در اینجا آن شکل معمول و حاکمی است که تمام کار اضافه پرداخت نشده مستقیماً به آن صورت تصاحب می شود و مالکیت زمین اساس این تصاحب را تشکیل می دهد.

ضمناً مالکیت قطعه زمین کشاورزی. در اینجا کشاورز همزمان صاحب آزاد زمین خود نیز می باشد که همچون مهمترین وسیله تولید او پدیدار می گردد، قلمرویی ضروری برای بکارگیری کارش و سرمایه‌اش. تحت چنین فرمی هیچ هزینه اجاره‌ای پرداخت نمی گردد؛ لذا بهره ارضی همچون شکل ویژه‌ای از ارزش اضافه پدیدار نمی گردد، هر چند که آن در کشورهایی با شیوه تولید سرمایه داری متکامل در مقایسه با دیگر حوزه‌های تولید خود را همچون سود اضافه تظاهر می دهد؛ اما همچون سود اضافه‌ای که همانند تمام منفعت کار او بطور عموم، به کشاورز تعلق می گیرد.

این شکل از مالکیت زمین، همانند اشکال قبلی و قدیمی تر، ملزومه‌اش این است که جمعیت روستایی اکثر جمعیت را در مقایسه با جمعیت شهری دربر بگیرد، شیوه تولید سرمایه داری تنها نسبتاً اندکی تکامل یافته باشد، علیرغم اینکه حکمفرماست، اینکه تمرکز سرمایه‌ها در قلمروهای تولیدی دیگر نیز در محدوده باریکی حرکت کنند و پراکندگی سرمایه‌ها مسلط باشد. بر طبق طبیعت موضوع باید بخش عظیم تر محصول کشاورزی در اینجا به عنوان وسیله معاش تولیدکنندگان مستقیم، خود دهقانان، بمصرف برسد و تنها مازاد بر این مصرف راه خود را همچون کالا به معامله با شهرها باز کند. صرف نظر از اینکه قیمت بازار متوسط محصولات کشاورزی در اینجا چگونه تنظیم می گردد، می بایست در اینجا عجاتاً بهره تفاضلی ای، یعنی بخش اضافه‌ای از قیمت کالاها از زمینهای مرغوبتر و یا با موقعیت مکانی بهتر، موجود باشد، همانگونه که در شیوه تولید کاپیتالیستی است. حتی اگر این فرم در یک موقعیت اجتماعی پدیدار گردد که کلاً هنوز قیمت بازار عمومی تکامل نیافته باشد، با این حال این بهره تفاضلی موجود می باشد و در اینجا به شکل اضافه محصول پدیدار می گردد. اما در اینصورت آن {بهره تفاضلی} به جیب دهقانی می رود که کار خود را تحت شرایط طبیعی مناسبتری تحقق داده است. در اینجا فرض عموماً بر این است که هیچ بهره مطلقاً موجود نمی باشد، یعنی اینکه بدترین زمین هیچ بهره ارضی ای نمی دهد - درست در این شکل است که قیمت زمین به عنوان جزئی از هزینه‌های تولیدی واقعی دهقان بحساب می آید، چرا که در تکامل بعدی این شکل، زمین، یا از طریق تقسیم توارث با ارزش پولی معینی انتقال داده می شود، یا اینکه در جریان عوض شدن مدام مالکان، چه تمام ملک و چه اجزائی از آن، توسط خود زارع خریداری می شود. این غالباً از طریق رهن کردن پول انجام می گیرد، جائیکه قیمت زمین که چیزی نیست جز بهره ارضی کاپیتالیستی، یک جزء ناگزیر است و لذا بنظر می رسد که مستقل از هر گونه تفاوت در ثمربخشی و موقعیت زمین موجود باشد - زیرا که لازمه بهره ارضی مطلق این است که مازادی متحقق گردد، حال چه مازادی از ارزش محصول ورای قیمت تولید و چه از طریق قیمت انحصاری ای ورای ارزش محصول. اما از آنجائیکه کشاورزی در اینجا غالباً بمتابۀ زراعتی که وسایل معاش را تأمین می کند موجود است و چون زمین برای اکثر اهالی نقش زمینه اجتناب ناپذیر بکارگیری کار و سرمایه شان را دارد، لذا قیمت تنظیم کننده بازار محصول تنها تحت شرایط بسیار استثنائی می تواند به سطح ارزشش برسد؛ این ارزش معمولاً در بالای قیمت تولید قرار دارد زیرا که کار زنده برتری دارد، هر چند که این اضافه ارزش بالاتر از قیمت تولید نیز بدلیل پائین بودن ترکیب سرمایه‌ها محدود خواهد بود، حتی برای سرمایه غیرکشاورزی در کشورهایی که قطعه مالکی زمین کشاورزی حکمفرماست. از یک سو برای دهقان مالک قطعه زمین، تا آنجائیکه او یک سرمایه دار کوچک است، سود متوسط سرمایه محدودیتی برای بهره وری از زمین نیست؛ و از سوی دیگر بهره ارضی نیز تا آنجائیکه او یک مالک زمین است یک ضرورت نیست. همچون یک محدودیت مطلق برای او

به مثابه یک سرمایه دار کوچک تنها کارمزد است که او بعد از کسر هزینه‌های واقعی به خود پرداخت می‌کند. تا زمانی که قیمت محصول بتواند کارمزد را بپوشاند، او زمین را خواهد کاشت و غالباً با دستمزدی تا پائین ترین حد فیزیکی ممکن. تا آنجائیکه به خصوصیتش به عنوان مالک زمین برمی‌گردد، محدودیت مالکیت برای او رفع شده است؛ و تنها زمانی می‌تواند مطرح باشد که در تقابل با سرمایه‌ای (همچنین کار) مجزا از مالکیت قرار گیرد، چون در اینصورت مالکیت محدودیتی در برابر سرمایه‌گذاری ایجاد می‌کند. این درست است که بهره‌روی قیمت زمین، که غالباً باید به شخص سومی پرداخت گردد - بستانکار رهن - یک محدودیت است. اما این بهره دقیقاً می‌تواند با آن بخشی از کار اضافه که تحت روابط کاپیتالیستی ایجاد کننده سود می‌باشد، پرداخت گردد. آن بهره ارضی ای که در قیمت زمین و در بهره‌ای که برای آن پرداخت می‌شود از پیش انتظارش می‌رود چیزی نمی‌تواند باشد مگر بخشی از کار اضافه کاپیتالیزه شده‌ای که کشاورز علاوه بر آن کاری که برای امرار معاشش ضروری است انجام می‌دهد. اما این کار اضافه در سهم ارزشی ای از کالا مترادف با سود متوسط و تازه از آن هم کمتر در مازادی ورای آن کار اضافه‌ای که در سود میانگین تحقق یافته، یعنی سود اضافه، متحقق نمی‌گردد. بهره ارضی می‌تواند کسری از سود متوسط باشد، حتی می‌تواند تنها بخشی از سود میانگین باشد که عینیت می‌یابد. برای کشاورز قطعه زمین دار که زمین اش را می‌کارد یا زمینی برای کاشت می‌خرد لزومی ندارد - همانند شیوه معمول در تولید سرمایه داری است - که قیمت بازار محصولات کشاورزی چنان بالا برود که برای او سود متوسط بیار بی‌آورد و حتی از آن هم کمتر ضروری است که مازادی ورای سود میانگین، تثبیت شده در شکل بهره ارضی ایجاد کند. لذا ضرورتی ندارد که قیمت بازار صعود کند چه صعود به ارزش محصول یا به قیمت محصول باشد. این یکی از دلایلی است که قیمت غله در کشورهایی که قطعه زمین کاری حاکم است کمتر از کشورهای با شیوه تولید سرمایه داریست. بخشی از کار اضافه آن کشاورزانی که تحت نامناسب ترین شرایط کار می‌کنند، بطور رایگان به جامعه اعطاء می‌گردد و در تنظیم قیمت تولید و بطور کل در تشکیل ارزش شرکت نمی‌کند. این پائین بودن قیمت‌های تولیدی نتیجه‌ای است از فقر تولیدکنندگان و بهیچوجه نشانی از مولد بودن کارشان نیست.

این شکل که دهقانان مستقل قطعه زمینهای آزاد خود را زراعت می‌کنند فرم حاکم و معمول است، که از یک سو بنیان اقتصادی جامعه را در دوران کلاسیک باستان تشکیل می‌دهد، و از سویی دیگر آنرا نزد ملت‌های مدرن بمثابه یکی از آن اشکالی که با تحلیل رفتن مالکیت فئودالی زمین بپا می‌خیزد می‌یابیم. این در مورد یومانری {Yeomanry} در انگلیس {خرده دهقانان آزاد}، جماعت دهقانی در سوئد، دهقانان در فرانسه و در بخش غربی آلمان صادق است. ما در اینجا از مستعمرات صحبت نمی‌کنیم، زیرا دهقان مستقل در آنجا تحت شرایط دیگری تکامل می‌یابد.

خود مالکی دهقان مستقل نرمال ترین شکل مالکیت زمین برای کسب و کار در مقیاس کوچک است، یعنی برای شیوه تولیدی که در آن مالکیت زمین پیش شرطی است برای آن که کارگر صاحب محصول کار خود باشد، خواه او مالکی آزاد یا رعیت فئودال باشد باید همیشه وسایل معاش خود را بطور مستقل، به عنوان فردی کارگر، همراه با خانواده‌اش تولید کند. زمین در تصاحب زارع برای تکامل کامل این شیوه کسب و کار همانقدر ضروری است که تصاحب پیشه ور بر ابزار کار برای تکامل آزاد پیشه‌وری ضرورت دارد. این پایه و اساس استقلال شخصی می‌باشد. این نقطه گذار ضروری ای است برای تکامل خود کشاورزی. آن عللی که

در نابودی این شکل از مالکیت دست دارند، محدودیتهای آنها بنمایش می گذارند. این علل عبارتند از: نابودی صنعت خانگی روستایی که مکمل نرمال این شکل از کشاورزیست، بدلیل توسعه صنعت بزرگ؛ فقیر و فرسوده کردن تدریجی زمینی که با این نوع زراعت کاشت می شود؛ غصب زمینهای مشترک توسط بزرگ مالکان، زمینهایی که همه جا مکمل ثانوی قطعه مالکی هستند و پرورش احشام را بتهایی ممکن می کنند؛ رقابت از جانب کشاورزی بزرگ صرفنظر از اینکه بشکل مزرعه داری باشد یا کشاورزی بزرگ سرمایه داری. بهبودی در متدهای کشاورزی که از سویی باعث کاهش قیمت محصولات کشاورزی می شود و از سویی دیگر ملزومه‌اش هزینه‌های بالاتر و شرایط تولید مادی غنی تر است نیز به این امر کمک می کند، همانگونه که در اولین نیمه قرن ۱۸ در انگلیس بود.

مالکیت قطعه زمین کشاورزی بر طبق ماهیتش نیروی مولد اجتماعی کار، اشکال اجتماعی کار، تمرکز اجتماعی سرمایه‌ها، پرورش احشام در مقیاس بزرگ و استفاده تصاعدی از علم را مانع می شود.

رباخواری و سیستم مالیاتی می بایست در همه جا باعث فقر آن گردند. سرمایه گذاری در قیمت زمین این سرمایه را از امر زراعت خارج می کند. تجزیه بی حد وسایل تولید و به انزوا کشاندن خود تولیدکنندگان. هدر دادن بسیار زیاد نیروی انسانی. زوال تصاعدی شرایط تولید و گرانی وسایل تولید قانونی الزامی برای مالکیت قطعه زمینی است. یک سال پرمحصول برای این شیوه تولید یک مصیبت است.^{۴۵}

یکی از مصائب ویژه برای کشاورزی خرد وقتی با مالکیت آزاد زمین همراه است آن است که زارع برای خرید زمین سرمایه می گذارد. (همین نیز برای آن اشکال گذاری صادق است که مالک بزرگ در آن سرمایه گذاری می کند برای اینکه اولاً زمین بخرد و ثانیاً آن را همچون مستأجر خود زراعت کند). از آنجائیکه زمین در اینجا به عنوان کالایی ساده ماهیتی متحرک به خود می گیرد، لذا تعویض مالک مکرراً انجام می گیرد^{۴۶} به گونه‌ای که زمین از منظر دهقان با هر نسل جدیدی و هر تقسیم وراثتی بمتابسه سرمایه گذاری ای جدید تظاهر می کند یعنی زمینی می شود که او خریداری می کند. در اینجا قیمت زمین عنصری مؤثر در هزینه‌های تولیدی غیرمولد انفرادی یا قیمت - هزینه محصول برای تولیدکننده منفرد را تشکیل می دهد.

قیمت زمین چیزی نیست بجز بهره ارضی سرمایه دارانه شده و در نتیجه از پیش مقرر شده. اگر کشاورزی بشکل سرمایه داری اداره شود، و لذا مالک زمین تنها بهره ارضی کسب کند و اجاره دار چیزی بجز این بهره ارضی سالانه برای زمین پرداخت نکند، در نتیجه واضح است که سرمایه‌ای که صاحب زمین خود برای خرید زمین سرمایه گذاری کرده برای او در واقع یک سرمایه گذاری بهره آور است و هیچ ارتباطی با آن سرمایه‌ای که در زراعت گذاشته شده ندارد. آن نه بخشی از سرمایه ثابت و نه بخشی از سرمایه در گردش است^{۴۷} که در خود

۴۵- به سخنرانی تاجگذاری پادشاه فرانسه نزد توک {Tooke} مراجعه کنید.

۴۶- به مونیئر {Mounier} و روبیکن {Rubichon} رجوع کنید.

۴۷- دکتر ه. مارون {Dr. H. Maron} (Extensiv oder Intensiv) [هیچ اطلاعات دیگری راجع به این جزوه درج نشده است] با پیشفرضهای اشتباهی نزد مدعیانی که او با آنها مجادله می کند، آغاز می کند. او فرض می گیرد که سرمایه‌ای که در خرید زمین گذاشته شده «سرمایه گذاشته شده» است و تنها در جدالی در مورد تعیین اصطلاح مربوطه در مورد سرمایه گذاشته شده و سرمایه در کار یعنی سرمایه ثابت و در گردش وارد می گردد. تمام تصورات بچه مدرسه‌ای او در مورد سرمایه بطور کل - که ممکن است عذری قابل قبول باشد نزد کسی که از منظر «آموزش اقتصاد ملی» اقتصاددان نیست - این را که این سرمایه نه سرمایه

کشاورزی بکار گرفته شده؛ آن فقط برای خریدار حق دریافت بهره ارضی سالانه را تضمین می کند، اما اصولاً هیچ ارتباطی با ایجاد این بهره ارضی ندارد. خریدار زمین سرمایه خود را به فروشنده زمین واگذار می کند و فروشنده زمین نیز در عوض از حق مالکیت خود بر زمین می گذرد. پس این سرمایه دیگر به مانند سرمایه خریدار موجودیت ندارد، او دیگر صاحب آن نیست، یعنی آن دیگر به سرمایه‌ای تعلق ندارد که او به نحوی می تواند در خود زمین سرمایه گذاری کند. اینکه زمین ارزان یا گران خریداری شده و یا اینکه آنرا مجانی کسب کرده هیچ تغییری در آن سرمایه‌ای که اجاره دار در کار سرمایه گذاری می کند نمی دهد، و این هیچ تغییری در بهره ارضی هم نمی دهد، اما تنها در این تغییر ایجاد می کند که آیا آن برای او بمثابة بهره تظاهر می کند یا نه و اینکه متناسباً بهره‌ای بالا یا پائین باشد.

مثلاً به سیستم برده داری نگاه کنید. قیمتی که برای برده داده می شود چیزی نیست بجز ارزش اضافه یا سود از پیش کاپیتالیزه شده که می باید از برده بیرون کشیده شود. اما آن سرمایه‌ای که برای خرید برده صرف شده است به آن سرمایه‌ای که باید برای استخراج سود، کار اضافه، از برده مصرف شود تعلق ندارد. برعکس؛ مبلغ خرید برده سرمایه‌ایست که برده دار از خود تفکیک کرده است، یعنی کسری از آن سرمایه که او برای تولید واقعی در اختیار دارد. آن {سرمایه صرف خرید برده شده} دیگر برای او موجودیت ندارد، همانگونه که آن سرمایه‌ای که برای خرید زمین استفاده می شود از در اختیار کشاورزی بودن دست کشیده است. بهترین مدرک این است که این سرمایه فقط زمانی دوباره برای برده دار یا زمیندار موجودیت می یابد که او دوباره برده را یا زمین را بفروشد. اکنون همان رابطه برای خریدار صادق است. اینکه او برده را خریده است او را آنقدر به استثمار برده نمی کند. این تنها با گذاشتن سرمایه دیگری در استفاده از برده برای او مقذور خواهد شد.

همان سرمایه دو بار موجودیت نخواهد داشت، یکبار در دست فروشنده زمین و بار دیگر در دست خریدار زمین. آن از دست خریدار به دست فروشنده منتقل می شود و لذا موضوع اختتام می یابد. خریدار اکنون دیگر سرمایه را ندارد بلکه در عوض یک قطعه زمین دارد. اینکه اگر بهره ارضی ای که از گذاشتن سرمایه واقعی در زمین کسب می گردد، نزد مالک جدید زمین به عنوان بهره‌ای که او نه از سرمایه‌ای که در زمین گذاشته، بلکه از سرمایه‌ای که برای بدست آوردن زمین خرج کرده تلقی شود، کوچکترین تغییری در ماهیت اقتصادی فاکتور زمین نمی دهد، همانگونه است اگر شخصی ۱۰۰۰ £ برای ۳ درصد اوراق دولتی بپردازد، و این هم هیچ ارتباطی با آن سرمایه‌ای که از آن بهره های بازدهی قرض دولتی پرداخت می شود ندارد.

در واقع پولی که برای خرید زمین داده می شود همانند پولی است که برای اوراق دولتی پرداخت می گردد، فقط سرمایه‌ای در خود، همچون هر مقدار ارزشی دیگری که بر پایه شیوه تولید سرمایه داری یک سرمایه در خود است، سرمایه بالقوه. چیزی که برای زمین یا برای اوراق دولتی پرداخت شده، همچون برای خرید دیگر کالاها، مبلغی از پول است. این مبلغ پولی سرمایه‌ایست در خود زیرا که می تواند به سرمایه مبدل گردد. این بستگی به نوع مصرفی که فروشنده از آن می کند دارد که آیا آن پولی که دریافت کرده واقعاً به سرمایه تبدیل می شود یا نه. برای خریدار این پول هرگز دیگر نمی تواند بمثابة سرمایه عمل کند، همانند تمام آن دیگر

گذاشته شده و نه در جریان است از او پنهان می کند؛ همانگونه که سرمایه‌ای که کسی در بورس برای خرید سهام یا اوراق دولتی بکار می برد و برای او شخصاً یک سرمایه گذاری می باشد، در قلمرویی از تولید «سرمایه گذاری شده» است.

پولهایی که او یکبار برای همیشه خرج کرده است. در محاسبات او پولها به عنوان سرمایه بهره آور عمل می کنند، زیرا که او آن درآمدی را حساب می کند که او به عنوان بهره ارضی از زمین و یا بهره از قرضه دولتی، بمثابة بهره آن پولی که کسب این امتیاز برای درآمد برایش خرج برداشته، دریافت می کند. او تنها در صورت فروش می تواند این پول را به سرمایه تحقق بخشد. اما در این صورت شخص دیگری، خریدار جدید، در همان وضعیتی که فروشنده قبلاً در آن قرار داشت، داخل می گردد و صرفنظر از اینکه این پولها چند دست بگردند هرگز نمی توانند برای شخصی که آنها را می پردازد به سرمایه واقعی تبدیل گردند.

در مورد مالکیت ارضی خرد این وهم از این هم بیشتر پرورانده می شود، که زمین خود دارای ارزش است و لذا بمثابة سرمایه در قیمت تولید محصول وارد می شود، به همانگونه ماشین و مواد خام. ما پیش از این دیدیم که بهره ارضی و در نتیجه بهره ارضی کاپیتالیزه شده، قیمت زمین، تنها در دو مورد می تواند به عنوان شاخص تعیین کننده در قیمت محصول کشاورزی وارد گردد. اولاً زمانی که ارزش محصول کشاورزی بدلیل ترکیب سرمایه کشاورزی - سرمایه ای که هیچ ارتباطی با آن سرمایه که برای خرید زمین داده شده ندارد - بالاتر از قیمت تولید آن است و همزمان اوضاع بازار مالک زمین را قادر به متحقق کردن این تفاوت می کند. ثانیاً وقتی که قیمت انحصاری موجود است. و هر دو مورد به هیچ وجه موضوعی برای قطعه مالکی و مالکیت ارضی خرد نمی باشند، زیرا که تولید درست در اینجا عمدتاً برای ارضاء حوائج خود تولیدکننده است و مستقل از تنظیم از طریق نرخ عمومی سود اتفاق می افتد. حتی در آنجا که کشاورزی قطعه زمینی بر اساس اجاره زمین صورت می گیرد، هزینه اجاره - بسیار معمول تر از دیگر روابط - بخشی از سود و حتی کسری از کارمزد را شامل می شود؛ این پول فقط اسماً بهره ارضی است و نه بهره ارضی ای بمثابة مقوله ای مستقل تفکیک شده از کارمزد و سود.

بنابراین خرج کردن سرمایه پولی برای خرید زمین یک سرمایه گذاری در کشاورزی نیست. آن کاهش مشابهی است از سرمایه ای که دهقان خرد می توانست در خود قلمرو تولید در دسترس داشته باشد. آن همزمان گستره وسایل تولید او را کاهش می دهد و در نتیجه پایه اقتصادی بازتولید را محدود می کند. آن دهقان کوچک را به زیر یوغ رباخوار می کشاند، زیرا که در این قلمرو کلاً تنها به میزان ناچیزی اعتبارات واقعی موجود است. آن مانعی است بر سر راه کشاورزی حتی آنجا که موضوع بر سر خرید اراضی بزرگ است. آن در حقیقت در تقابل با شیوه تولید سرمایه داری است که قاعدتاً به اینکه مالک زمین مقروض است و یا اینکه او زمین را به ارث برده یا خریده است، بی تفاوت است. اینکه آیا او خود بهره ارضی را به جیب می زند و یا اینکه او می بایست آنرا دوباره به مرتهن تحویل دهد هیچ تغییری در اداره مزرعه اجاره شده ندارد.

دیدیم که هنگامی که بهره زمین معلوم باشد، قیمت زمین از طریق نرخ بهره تنظیم می گردد. اگر نرخ بهره پائین باشد، قیمت زمین بالاست و بالعکس. پس معمولاً باید قیمت بالا و نرخ پائین بدنبال هم بیایند، طوری که دهقان زمانیکه بدلیل پائین بودن نرخ بهره، بهای گزافی برای زمین می پردازد باید همچنین بتواند بهمان دلیل پائین بودن نرخ بهره با شرایط مناسبی برای کسب و کار از طریق اعتبار سرمایه بدست آورد. اما در واقع آنجا که مالکیت قطعه زمینی حاکم است، اوضاع به گونه دیگریست. اولاً اینکه قوانین عمومی اعتبار برای دهقانان صادق نیستند، زیرا که آنها {قوانین} سرمایه دار بودن تولیدکننده را پیش فرض دارند. ثانیاً در هر کجا که مالکیت قطعه زمینی حاکم است - در اینجا صحبت از مستعمرات نیست - و کشاورز قطعه زمین دار

هسته اصلی ملت را تشکیل می دهد، ایجاد سرمایه یعنی بازتولید اجتماعی، نسبتاً ضعیف بوده و تشکیل سرمایه پولی برای قرض دادن در آن معنی ای که قبلاً شرح داده شد، از این هم ضعیفتر است. ملزومه ایجاد سرمایه پولی برای قرض دادن وجود و تمرکز یک طبقه غنی و غیرفعال از سرمایه داران است (ماسی {Massie}). سوماً در اینجا که مالکیت زمین شرطی حیاتی برای غالب تولیدکنندگان و میدان سرمایه گذاری اجتناب ناپذیری برای سرمایه شان می باشد، قیمت زمین مستقل از نرخ بهره بالا برده می شود و اغلب در تناسبی معکوس با آن، چون تقاضا برای زمین کشاورزی بالاتر از عرضه آن است. اگر زمین قطعه فروخته شود قیمت بسیار بالاتری خواهد داشت تا اینکه در مساحت‌های عظیم فروخته شود، زیرا که تعداد خریداران خرد بالا و تعداد خریداران کلان کم می باشد (باند‌های سیاه 47a، روبیکن نیومن). به تمام این دلایل در اینجا قیمت زمین با نرخ بهره نسبتاً بالا صعود می کند. آن بهره نسبتاً پائینی که دهقان در اینجا از سرمایه‌ای که برای خرید زمین گذاشته کسب می کند (مونیر {Mounier}) از دگر سوی مطابق است با نرخ بهره بالای رباخوارانه‌ای که او خود می بایست به مرتهن پرداخت کند. سیستم ایرلندی نیز همین چیز را نشان می دهد البته در شکلی دیگر.

این عنصر، قیمت زمین، که در خود هیچ ارتباطی با تولید ندارد، می تواند در اینجا چنان بالا برود که تولید را امکان ناپذیر کند (دومباسله {Dombasle}).

اینکه قیمت زمین چنین نقشی را بازی می کند، یعنی اینکه خرید و فروش زمین، داد و ستد زمین به عنوان کالا، تا این حد توسعه پیدا کرده، عملاً نتیجه‌ای از تکامل شیوه تولید کاپیتالیستی است، تا آنجائیکه کالا در اینجا شکل عمومی ای که همه محصولات و وسایل تولید بخود میگیرند باشد. از جهتی دیگر این تکامل فقط در جایی صورت می گیرد که شیوه تولید سرمایه داری تنها بطور محدود تکامل یافته و همه ویژگیهایش را آشکار نکرده باشد؛ این دقیقاً بر این فاکتور استوار است که کشاورزی نه دیگر و یا نه هنوز بر پایه شیوه تولید سرمایه داری، بلکه بر اساس شیوه تولید دیگری که از فرم‌های اجتماعی نابود شده‌ای به ارث رسیده است بنا شده است. نقایص شیوه تولید سرمایه داری با وابستگی تولیدکننده به قیمت پولی محصول، در اینجا با آن نقایصی که منتج از توسعه ناکامل شیوه تولید سرمایه داریند با هم همزمان می شوند. دهقان تاجر و صنعتگر می شود، بدون داشتن الزاماتی که او را قادر می کند که محصول خود را بصورت کالا تولید کند.

تضاد بین قیمت زمین بمثابة جزئی از هزینه برای تولیدکننده، اما نه جزئی از قیمت تولید برای محصول (هر چند که بهره ارضی به عنوان عنصری تعیین کننده در قیمت محصول کشاورزی وارد می گردد، اما بهره ارضی کاپیتالیزه شده که برای ۲۰ سال یا بیشتر پیش پرداخت می گردد بهیچ عنوان عامل تعیین کننده‌ای در آن نمی باشد) تنها یکی از آن اشکالی است که تضاد بین مالکیت خصوصی زمین و کشاورزی ای منطقی با استفاده مشترک نرمال از زمین، خود را در آن آشکار می کند. اما از سویی دیگر همین مالکیت خصوصی زمین و لذا سلب مالکیت از تولیدکنندگان مستقیم از زمین شان – مالکیت خصوصی زمین از جانب یک شخص ملزومه‌اش فقدان مالکیت دیگران است – پایه شیوه تولید سرمایه داری است.

47a - Bandes Noires (باند‌های سیاه) – به گروه‌های سفته بازی اطلاق می شد که در فرانسه در آغاز قرن ۱۹ ایجاد شدند؛ آنها مزرعه‌های بزرگ را که تحت انقلاب فرانسه به عنوان ملک ملی اعلام شده بودند خریداری می کردند، آنها را قطعه قطعه کرده و با منفعت فراوان می فروختند – ناشر

بهای زمین، شکل و نتیجه‌ای از مالکیت خصوصی بر زمین، در اینجا در کشاورزی خرد محدودیتی برای خود تولید است. برای کشاورزی بزرگ و مزرعه داری بزرگ بر پایه سرمایه داری این روابط مالکانه همچنین محدودیتی است، زیرا که سرمایه گذاری مولد اجاره دار سرمایه دار را محدود می کند، چیزیکه دست آخر نه به نفع خود او بلکه تنها بِنفع مالک زمین است. این هر دو شکل باعث می شوند که بجای یک رفتار آگاهانه و منطقی با زمین بمثابة مال مشترک و همیشگی، همچون موجودیتی لایتجزا و شرط بازتولید نسل بعد از نسل انسانها، یک سوء استفاده و به هدر دادن نیروهای زمین رخ می دهد (با چشم پوشی از اینکه سوء استفاده از زمین را نه وابسته به آن پله تکاملی ای که جامعه به آن رسیده بلکه وابسته به شرایطی کاملاً اتفاقی که می توانند برای تولیدکنندگان مختلف متفاوت باشند، میکنند). در مورد مالکیت خرد این در اثر فقدان وسایل و دانش جهت استفاده از نیروی مولد اجتماعی کار می باشد. در مورد مالکیت بزرگ این به این دلیل اتفاق می افتد که این ابزار برای هر چه سریع تر ثروتمند شدن اجاره دار و مالک مورد استفاده قرار می گیرند. و در هر دو مورد از طریق وابستگی شان به قیمت بازار.

کل نقد بر مالکیت ارضی کوچک سرانجام در نقد بر مالکیت خصوصی بمنزله محدودیت و مانعی برای کشاورزی خلاصه می شود. همینگونه است در مورد نقد بر مالکیت ارضی بزرگ. البته در هر دو مورد در اینجا کاملاً از ملاحظات سیاسی چشم پوشی می شود. این محدودیت و مانع که کل مالکیت خصوصی بر زمین بر علیه تولید کشاورزی و بر علیه رفتار منطقی، نگه داری و بهبود خود زمین اقامه می کند، در هر دو مورد تنها در فرمهای متفاوت پرورنده می شود و در مشاجره در مورد این فرمهای بخصوص شرارت دلیل نهایی آن به فراموشی سپرده می شود.

مالکیت ارضی کوچک مستلزم آن است که اکثریت غالب جمعیت در روستا زندگی کنند. این نه کار اجتماعی بلکه کار منفرد است که حاکم باشد. در تحت چنین اوضاعی غنی و تکامل بازتولید شرایط مادی و معنوی و لذا شرایط برای یک کشاورزی منطقی منع می گردد. از دگر سوی مالکیت ارضی بزرگ جمعیت روستایی را کماکان به حداقل ممکن تقلیل میدهد، در تقابل با یک جمعیت صنعتی رو به رشد که در شهرهای بزرگ متراکم می گردد؛ بدین قرار اوضاعی را ایجاد می کند که باعث شکافی غیرقابل ترمیم در سوخت و ساز اجتماعی تعیین شده از قوانین طبیعی زندگی و در نتیجه به هدر دادن نیروهای زمین می گردد، و این اتلاف توسط تجارت به خارج از مرزهای کشور انتقال می یابد (لیبیگ {Liebig}).

در حالیکه مالکیت ارضی خرد طبقه‌ای از بربرهایی را می آفریند که در نیمه راه بیرون از جامعه قرار گرفته‌اند و زمختی اشکال اجتماعی اولیه را با اضطراب و بیچارگی ای که مختص کشورهای متمدن است، با هم درمی آمیزند، مالکیت ارضی بزرگ نیروی کار را در آخرین ناحیه‌اش، جایی که انرژی طبیعت داده‌اش مأوا می گیرد و جائیکه به عنوان منبع ذخیره برای بازسازی نیروی حیات مملکت انبار می گردد، یعنی در روستا به تحلیل می برد. صنعت بزرگ و کشاورزی بزرگ صنعتی شده با هم عمل می کنند. اگر ابتدائاً این تفاوت را با هم دارند که صنعت بزرگ عمدتاً نیروی کار را و در نتیجه نیروی طبیعی انسانی را ضایع کرده و از بین میبرد، در حالیکه کشاورزی بزرگ بیشتر بطور مستقیم نیروی طبیعی زمین را ضایع کرده و از بین می برد، اما آنها در مراحل بعدی تکامل دست به دست هم می دهند، به گونه‌ای که سیستم

صنعتی همچنین در روستا کارگران را بی رمق کرده، و صنعت و تجارت نیز به نوبه خود وسایلی را برای کشاورزی فراهم می کنند که بتواند رمق زمین را بکشد.

کمونیستهای انقلابی

<http://www.k-en.com>

info@k-en.com